

جلوہ آثارِ دین و تاریخ کراچی

تاریخ
پاکستان

جلد ۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه

نویسنده:

ابن ابی الحدید

ناشر چاپی:

نشرنی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۳
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	مقدمه
۱۱	خطبه (۵۸)
۱۴	خطبه (۵۹)
۱۴	از سخنان آن حضرت بعد از کشته شدن خوارج
۱۴	کشته شدن ولید بن طریف و مرثیه خواهرش برای او
۱۴	خروج ابن عمرو خثعمی و سرانجام کار او با محمد بن یوسف طائی
۱۴	بیان گروهی که معتقد به عقیده خوارج بوده اند
۱۵	خطبه (۶۰)
۱۵	از سخنان علی علیه السلام درباره خوارج
۱۶	بازگشت به اخبار خوارج و بیان سرداران و جنگهای ایشان
۱۷	مرداس بن حدیر
۱۷	قسمت اول
۱۹	قسمت دوم
۲۱	عمران بن حطان
۲۳	عبدالرحمان بن ملجم
۲۳	مستورد سعدی
۲۳	حوثرة اسدی
۲۴	سرانجام عباد بن اخضر با خوارج
۲۶	ابوالوازع راسبی
۲۶	عمران بن حارث راسبی

- عبدالله بن یحیی و مختار بن عوف ۲۷
- قسمت اول ۲۷
- قسمت دوم ۲۹
- خطبه های ابو حمزه شاری (خارجی) ۳۰
- قسمت اول ۳۱
- قسمت دوم ۳۴
- اخباری پراکنده از احوال معاویه ۳۷
- خطبه(۶۵) ۳۸
- از سخنان آن حضرت علیه السلام در روزهای جنگ صفین ۳۸
- از اخبار جنگ صفین ۳۹
- قسمت اول ۳۹
- قسمت دوم ۴۲
- قسمت سوم ۴۵
- قسمت چهارم ۴۸
- قسمت پنجم ۵۲
- قسمت ششم ۵۵
- قسمت هفتم ۵۸
- قسمت هشتم ۶۱
- قسمت نهم ۶۴
- قسمت دهم ۶۸
- قسمت یازدهم ۷۱
- خطبه(۶۶) ۷۴
- از سخنان علی علیه السلام درباره انصار ۷۴
- اخبار روز سقیفه ۷۵

- ۷۵ قسمت اول
- ۷۷ قسمت دوم
- ۷۹ قصیده ابوالقاسم مغربی و تعصب او در مورد انصار بر قریش
- ۸۱ کار مهاجران و انصار پس از بیعت ابوبکر
- ۸۱ قسمت اول
- ۸۴ قسمت دوم
- ۸۷ قسمت سوم
- ۹۰ قسمت چهارم
- ۹۳ آنچه درباره کار فاطمه علیه السلام و ابوبکر روایت شده
- ۹۳ قسمت اول
- ۹۵ قسمت دوم
- ۹۷ (۶۷)
- ۹۷ از سخنان آن حضرت علیه السلام درباره محمد بن ابوبکر
- ۹۷ محمد بن ابی بکر و فرزندانش
- ۹۸ هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص و نسبت او
- ۹۸ حکومت قیس بن سعد بن عباده بر مصر و عزل او
- ۹۸ قسمت اول
- ۱۰۱ قسمت دوم
- ۱۰۳ ولایت محمد بن ابی بکر بر مصر و اخبار گذشته شدنش
- ۱۰۳ قسمت اول
- ۱۰۶ قسمت دوم
- ۱۱۰ قسمت سوم
- ۱۱۳ قسمت چهارم
- ۱۱۶ قسمت پنجم

- ۱۱۸ خطبه علی علیه السلام پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر
- ۱۱۸ قسمت اول
- ۱۲۰ قسمت دوم
- ۱۲۲ کشته شدن محمد بن ابی حذیفه
- ۱۲۳ (۶۸)
- ۱۲۳ از سخنان آن حضرت در نکوهش یاران خود
- ۱۲۳ اخبار ترسویمان و برخی از داستانهای لطیف ایشان
- ۱۲۵ (۶۹)
- ۱۲۵ سخنان آن حضرت در شب ضربت خوردن
- ۱۲۵ خبر کشته شدن علی ، که خدای چهره اش را گرامی دارد
- ۱۲۵ قسمت اول
- ۱۲۸ قسمت دوم
- ۱۳۲ (۷۲)
- ۱۳۲ از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به مروان بن حکم در بصره
- ۱۳۲ مروان بن حکم و نسب و اخبارش
- ۱۳۲ قسمت اول
- ۱۳۵ قسمت دوم
- ۱۳۸ قسمت سوم
- ۱۴۰ (۷۳)
- ۱۴۱ از سخنان آن حضرت (ع) هنگامی که آهنگ بیعت با عثمان کردند
- ۱۴۱ سخنی از علی علیه السلام پس از بیعت با عثمان
- ۱۴۲ (۷۶)
- ۱۴۲ (۷۹)
- ۱۴۲ از سخنان آن حضرت (ع) پس از جنگ جمل در نکوهش زنان

- ۱۴۳ اخبار عایشه در بیرون رفتن او از مکه به بصره ، پس از کشته شدن عثمان
- ۱۴۵ نامه ام سلمه به عایشه
- ۱۴۵ قسمت اول
- ۱۴۷ قسمت دوم
- ۱۴۹ (۸۳)
- ۱۴۹ از سخنان آن حضرت علیه السلام درباره عمروعاص
- ۱۴۹ نسبت عمرو بن عاص و برخی از اخبار او
- ۱۵۱ مفاخره یی میان حسن بن علی و چند تن از قریش
- ۱۵۱ قسمت اول
- ۱۵۳ قسمت دوم
- ۱۵۵ عمروعاص و معاویه
- ۱۵۶ عبدالله بن جعفر و عمروعاص در مجلس معاویه
- ۱۵۷ عبدالله بن عباس و مردانی از قریش در مجلس معاویه
- ۱۶۰ عماره بن ولید و عمرو بن عاص در حبشه
- ۱۶۲ کار عمرو بن عاص با جعفر بن ابیطالب در حبشه
- ۱۶۴ کار عمروعاص در جنگ صفین
- ۱۶۶ سخنی درباره اسلام آوردن عمروعاص
- ۱۶۷ فرستادن پیامبر صلی الله علیه و آله ، عمروعاص را به سویه (ذاتالسلاسل)
- ۱۶۷ فرماندهی و حکومت‌های عمروعاص به روزگار پیامبر و خلفاء
- ۱۶۸ نمونه هایی از گفتار عمروعاص
- ۱۶۸ قسمت اول
- ۱۷۰ قسمت دوم
- ۱۷۲ (۹۱)
- ۱۷۲ از سخنان آن حضرت در پاسخ به تقاضای مردم برای بیعت ، پس از قتل عثمان

- آنچه از طلحه و زبیر به هنگام تقسیم اموال سر زد ۱۷۳
- قسمت اول ۱۷۳
- قسمت دوم ۱۷۶
- (۹۲) ۱۷۸
- از سخنان آن حضرت (ع) ۱۷۸
- فصلی درباره امور غیبی که امام علیه السلام خبر داده و محقق شده است ۱۷۸
- قسمت اول ۱۷۸
- قسمت دوم ۱۸۰
- (۹۳) ۱۸۲
- (۹۶) ۱۸۳
- (۹۹) ۱۸۴
- (۱۰۰) ۱۸۵
- (۱۰۴) ۱۸۵
- از سخنان آن حضرت (ع) ۱۸۶
- شکست و گریز مروان بن محمد در جنگ زاب و کشته شدنش پس از آن ۱۸۶
- شعر عبدالله بن عمر عبلی در مرثیه قوم خود ۱۸۷
- سریچی و امان نپذیرفتن پسر مسلمة بن عبدالملک ۱۸۷
- نمونه‌یی از اشعاری که در تحریض بر کشتن بنی امیه سروده شده است ۱۸۸
- اخبار پراکنده درباره چگونگی انتقال پادشاهی از بنی امیه به بنی عباس ۱۸۹
- قسمت اول ۱۸۹
- قسمت دوم ۱۹۱
- قسمت سوم ۱۹۴
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۱۹۶

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن هبئه‌الله ۵۸۶ - ۶۵۵ق عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی. شرح عنوان و نام پدیدآور: جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید؛ ترجمه و تحشیه محمود مهدوی دامغانی مشخصات نشر: تهران نشر نی ۱۳۶۷ - ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: ۸ ج. شابک: ۲۰۵۰ ریال ج ۱؛ ۳۵۰۰ ریال (ج. ۴)؛ ۱۲۰۰۰ ریال (ج. ۷)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۸). یادداشت: جلد چهارم (چاپ اول ۱۳۷۰). یادداشت: جلد ششم (چاپ اول ۱۳۷۳). یادداشت: جلد هفتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: جلد هشتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: کتابنامه موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق - خطبه‌ها موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I -- Public speaking: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر موضوع: -- Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah Criticism and interpretation شناسه افزوده: مهدوی دامغانی محمود، ۱۳۱۵-، مترجم شناسه افزوده: - Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghahba رده بندی کنگره: BP۳۸/۰۲/الف ۲ ۱۳۶۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵ شماره کتابشناسی ملی: م ۶۸-۹۴۶

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم (والحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآل اجمعين) دکتر محمود مهدوی دامغانی

خطبه (۵۸)

آغاز ظهور غلو کنندگان (از سخنان آن حضرت علیه السلام هنگامی که آهنگ جنگ خوارج کرد) هنگامی که علی علیه السلام آهنگ جنگ خوارج کرد به او گفتند که ایشان از پل نهروان گذشتند، چنین فرمود: (مصارعهم دون المنطقه والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلك منکم عشرة) (کشتارگاه آنان این سوی آب است، و به خدا سوگند از ایشان ده تن جان سالم به در نمی برد و نمی گریزد و از شما ده تن نابود نمی شود) (۱). در شرح این خطبه مباحث زیر مطرح شده است: این خبر از اخباری است که از شدت اشتها و این که عموم مردم آن را نقل کرده اند به حد تواتر رسیده است؛ و از معجزات علی علیه السلام و خبر دادن قطعی او از غیبت به شمار می رود. این گونه خبر دادنها بر دو گونه است؛ و یکی آن که اخباری به طریق اجمال و اختصار می دهند و در آن هیچ گونه اعجازی نیست مثل این که کسی به یاران خود بگوید: شما با این گروهی که فردا رویاروی می شوید نصرت خواهید یافت و پیروز خواهید شد. اگر پیروز خواهید شد. اگر پیروز شوند آن را در نظر یاران خویش برای خود حجت و برهان قرار می دهد و معجزه می نامد و اگر پیروز نشوند به آنان می گوید نیتهای شما دگرگون شد و در سخن من شک و تردید کردید و خداوند نصرت خود را از شما بازداشت، و نظیر این سخن را می گوید؛ زیرا عادت هم بر این جاری شده است که پادشاهان و سالارها به یاران خود و سپاهیان خویش وعده نصرت و پیروزی می دهند و آنان را به پیروزی امیدوار می سازند و در صورتی که این کار واقع شود دلیل خبر دادن از غیبت و معجزه نیست. نوع دوم خبر قطعی از امور غیبتی و پوشیده است مانند همین خبر که علی علیه السلام داده است و چون آن را مقید به شماری مشخص از اصحاب خود و خوارج نموده است و پس از پایان

جنگ همان گونه که گفته اتفاق افتاده است و هیچ بیش و کمی در آن صورت نگرفته است، بنابراین احتمال هیچ گونه اشتباهی در آن نیست و این از اخبار خداوند است که علی علیه السلام آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله آموخته و دانسته است و پیامبر صلی الله علیه و آله هم آن را از پیشگاه خداوند سبحان فرا گرفته است و قدرت معمولی بشر از ادراک نظیر این اخبار عاجز و ناتوان است و برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این مورد چیزهایی بوده که برای دیگران وجود نداشته است. و مردم به سبب مشاهده همین گونه معجزات و احوالی که با قدرت معمولی بشری منافات دارد درباره علی علیه السلام به اشتباه افتاده اند و گروهی در این باره چندان مبالغه و غلو کرده اند که گفته اند: جوهر ذات خداوندی در او حلول کرده است. و این موضوع همان گونه است که مسیحیان در مورد عیسی علیه السلام گفته اند، و همانا که پیامبر صلی الله علیه و آله این موضوع را به علی علیه السلام خبر داده و به او فرموده است: (در مورد تو دو تن هلاک می شوند، دوستی که غلو کند و دشمنی که کینه ورزد.) (۲) بار دیگری به علی علیه السلام چنین فرمود: (سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر نه این بود که می ترسم گروههایی از امت من درباره تو همان سخن را بگویند که مسیحیان درباره پسر مریم می گویند امروز درباره تو سخنی می گفتم که پس از آن از کنار هیچ گروهی از مردم نمی گذشتی مگر آنکه خاک پایت را برای برکت و فرخندگی برمی گیرند.) (۳) آغاز ظهور کنندگان نخستین کس که به روزگار علی علیه السلام آشکارا غلو کرد عبدالله بن سبا بود. روزی که علی علیه السلام خطبه می خواند او برخاست و چند بار گفت: تو، تویی! علی فرمود: وای بر تو! مگر من کیستم؟ گفت: تو خدایی، علی علیه السلام فرمان داد او و پیروانش را بگیرند. ابوالعباس احمد بن عبیدالله (۴) از عمار ثقفی، از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی از قول پدرش و دیگر مشایخ خود نقل می کند که علی علیه السلام گفته است: (در مورد من دو تن هلاک می شوند، دوستدار مبالغه کننده که مرا فراتر از جایگاه خودم قرار می دهد و با چیزی که در من نیست مرا می ستاید و دشمنی افترا زننده که مرا به آنچه از آن بیزارم متهم می سازد.) ابوالعباس می گوید: این موضوع تاویل حدیثی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد علی علیه السلام نقل شده که به او فرموده است: (همانا در تو مثلی از عیسی بن مریم علیه السلام است، مسیحیان او را چنان دوست داشتند که او را فراتر از منزلت خود قرار دادند و یهودیان چنان دشمنش می داشتند که به مادرش تهمت زدند.) (۵) ابوالعباس می گوید: علی علیه السلام به گروهی برخورد که شیطان بر ایشان چیره شد و از دایره محبت نسبت به او فراتر رفته بودند تا آنجا که به پروردگار خود کافر شدند و آنچه را که پیامبر ایشان آورده بود منکر شدند و علی را پروردگار و خدای خود پنداشتند و به او گفتند: تو آفریننده و روزی دهنده مایی. علی علیه السلام از ایشان خواست تا توبه کنند و آنان را تهدید کرد و بیم داد ولی آنان همچنان بر عقیده خود پایدار ماندند، او برای آنان گودالهای بزرگی حفر کرد و نخست به طمع اینکه شاید از سخن و عقیده خود برگردند آنان را دود داد و چون از پذیرش حق بر تافتند آنان را در آتش سوزاند و چنین گفت: (مگر نمی بینید که چون کاری ناپسند دیدم گودالهایی کردم و آتش برافروختم و قبر را فرا خواندم) (۶) اصحاب (معتزلی) ما در کتابهای مقالات خود نقل کرده اند که چون علی علیه السلام آنان را در آتش افکند بانگ برداشتند و خطاب به او گفتند: اکنون برای ما کاملاً روشن شد که تو خود، خدایی زیرا پسر عمویت که او را به رسالت فرستاده ای گفت: (با آتش جز خدای آتش، عذاب و شکنجه نمی کند.) ابوالعباس از محمد بن سلیمان حبیب مصیصی (۷) از علی بن محمد نوفلی از قول پدرش و مشایخ نقل می کند که می گفته اند: علی علیه السلام روز ماه رمضان از کنار آنان عبور کرد و دید ایشان آشکارا چیزی می خورند، پرسید: آیا مسافرید یا بیمار؟ گفتند: هیچ کدام. پرسید: آیا اهل کتابید؟ گفتند: نه. گفت: پس چیز خوردن در روز ماه رمضان چیست؟! گفتند: تو، تویی، و هیچ چیز دیگر نگفتند. علی علیه السلام مقصودشان را دریافت و از اسب خود پیاده شد و چهره خویش را بر خاک نهاد و گفت: وای بر شما! همانا که من بنده ای از بندگان خدایم، از خدا بترسید و به اسلام برگردید. چند بار آنان را به پذیرش حق فرا خواند و آنان همچنان بر عقیده خود پایدار ماندند، علی از کنار آنان رفت و سپس گفت: آنان را استوار بندید و کارگران و هیزم

و آتش بیاورید، و دستور داد دو چاه (خندق گود) کنند که یکی سرپوشیده و دیگری باز بود و آنان را در خندق نقبی زدند و هیزمهای خندق رو باز را آتش زدند؛ بدینگونه نخست بر آنان دود دادند و علی علیه السلام فریاد برآورد و آنان را سوگند داد که به اسلام برگردید. نپذیرفتند، آن گاه بر آنان آتش افکندند و همگان سوختند. در این مورد شاعری چنین سروده است: (بر فرض که در یکی از این دو خندق مرگ مرا در نرباید در هر جا که بخواهد در خواهد ربود؛ هنگامی که آن دو خندق آکنده از هیزم و آتش شد مرگی نقد است که نسیه نیست.) گوید: علی علیه السلام همچنان کنار ایستاده بود تا آنکه همگان سوختند. ابوالعباس گوید: گروهی از یاران علی علیه السلام که عبدالله بن عباس هم از ایشان بود در مورد شخص عبدالله بن سبا شفاعت کردند (۸) و گفتند: ای امیرالمؤمنین! او توبه کرده است او را عفو کن. علی علیه السلام پس از اینکه که با او شرط کرد که مقیم کوفه نباشد او را آزاد نمود. عبدالله بن سبا گفت: کجا او بروم؟ فرمود: به مداین؛ و او را به آن شهر تبعید کرد، و همین که امیرالمؤمنین کشته شد او سخن خود را آشکار ساخت و فرقه و گروهی برگرد او جمع شدند و سخن او را تصدیق نمودند و از او پیروی کردند، و هنگامی که خبر کشته شدن علی علیه السلام به او رسید گفت: به خدا سوگند اگر پاره‌های مغز او را در هفتاد کیسه کوچک برای ما بیاورند باز هم علم خواهیم داشت که او نمرده است و نخواهند مرد تا آنکه عرب را با چوبدستی خویش به سوی حقیقت براند. چون این سخن او به اطلاع ابن عباس رسید گفت: اگر می دانستیم که علی علیه السلام برمی گردد زناش را عروس و میراثش را تقسیم نمی کردیم. اصحاب مقالات می گویند: گروهی معتقد به همین عقیده بودند و در مداین برگرد عبدالله بن سبا جمع شدند که از جمله ایشان عبدالله بن صبره همدانی و عبدالله بن عمرو بن حرب کندی و کسان دیگری غیر از آن بودند و کار ایشان پیچیده و استوار شد. و سخن و عقیده ایشان میان مردم شایع شد و دعوتی و ادعایی داشتند که مردم را به آن فرا می خواندند و نیز شبهه‌ی داشتند و به آن مراجعه می کردند، شبهه ایشان در مورد اخبار غیبی بود که از قول علی علیه السلام میان مردم ظاهر و شایع شده بود و پیاپی صحت آنرا می دیدند و بدین سبب می گفتند: این اخبار غیبی ممکن نیست از کسی جز خداوند متعال یا از کسی که خداوند در جسم او حلول کرده صادر شود. آری به جان خودم سوگند این درست است که او بر این کار توانا نبوده، مگر اینکه خداوند او را بر آن توانا ساخته است ولی اگر خداوند او را بر آن کار توانا فرموده است دلیل آن نیست که او خدا باشد یا خداوند در جسم او حلول کرده باشد. برخی از آن فرقه به شبه‌های ضعیفی استناد می کردند، از قبیل گفتار عمر درباره اینکه علی علیه السلام چشم کسی را که در منطقه حرم کثری در دین پدید آورده بود بر کند. عمر گفت: چه بگویم در مورد دست خداوند که در حرم خدا چشمی را برکنده است. و به این گفتار علی علیه السلام که فرموده است: به خدا سوگند من در خیبر را با نیروی بدنی خود از جای نکندم بلکه آن را به نیروی خداوندی از جای بر کند. و به این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است: (خدایی جز خدای یگانه نیست، وعده خویش را صادقانه برآورد و بنده خویش را یاری داد. خود به تنهایی احزاب را شکست داد.) و حال آنکه کسی که احزاب را شکست داد علی بن ابیطالب بود که عمرو بن عبدود پهلوان و سوار کار ایشان را که از خندق گذشته بود کشت و آنان سحرگاه شب بعد گریختند و بدون اینکه جنگی بکنند روی به هزیمت نهادند جز اینکه سوارکارشان کشته شد. یکی از شاعران امامیه هم به این موضوع اشاره کرده و آن را فضائل علی علیه السلام شمرده است و در آن چنین گفته است: (اگر شما از کسانی هستید که قصد رسیدن به مقام او را دارید ای کاش با عمرو بن عبدود و مرحب به مبارزه پرداخته بودید و چگونه در جنگهای احد و خیبر و حنین گریختید، گریختهای پیاپی؛ مگر شما روز عقد برادری و بیعت گرفتن در غدیر حضور نداشتید که همگان حاضر بودند و کسی غایب نبود...) همچنین می گویند: مردی سنی با مردی شیعی مجادله داشت؛ دعوی خود را نزد مردی از اهل ذمه بردند که در مورد فضیلت دادن یکی از خلفا بر دیگری هوادار هیچ کدام نبود او برای ایشان این بیت را خواند: (چه فاصله‌ی بی است میان کسی که در عقیده نسبت به علی شک دارد و کسی که می گوید همو خداوند است.)

خطبه (۵۹)**از سخنان آن حضرت بعد از کشته شدن خوارج**

چون خوارج کشته شدند به علی علیه السلام گفته شد ای امیرالمؤمنین! قوم همگان کشته شدند، فرمود: (کلا والله انهم نطف اصلاب الرجال وقرارات النساء) (هرگز به خدا سوگند ایشان نطفه‌هایی در پشت مردان و رحم زنانند....) (در این خطبه ابن ابی حدید به تناسب کلمه (قرارات) که کنایه لطیفی از ارحام است فصلی مشبع در ۵۸ صفحه درباره کنایه و رموز و تعرض با ذکر مثالهای بسیار از نثر و نظم آورده است که از مباحث ارزنده ادبی است و چون خارج از موضوع تاریخ است ترجمه نشد.) پس از آن می گوید: خبر دادن علی علیه السلام در مورد اینکه (خوارج همگی در واقعه نهروان هلاک نشدند و اعتقاد خوارج عقیده‌ی است که در آینده کسانی که هنوز آفریده نشده اند بر آن دعوت خواهند کرد) صحیح بود و همان گونه اتفاق افتاد و این موضوع هم که فرموده است: (آخرین افراد خوارج دزدان راهزن هستند.) همان گونه بود و چنان شد که دعوت خوارج مضمحل گردید و مردان آن نیست و نابود شدند و کار به آنجا کشید که جانشینان راهزنانی به تبهکاری و تباهی در زمین بودند.

کشته شدن ولید بن طریف و مرثیه خواهرش برای او

از جمله کسانی که کارش به راهزنی انجامید، ولید بن طریف شیبانی (۹) بود که به روزگار هارون الرشید پسر مهدی خروج کرد، هارون یزید بن مزید شیبانی را به مقابله او گسیل داشت، یزید، ولید را کشت و سرش را نزد هارون برد، و خواهرش مرثیه‌ای برای او سروده است و بر شیوه همه شاعران خوارج در مرثیه خویش مدعی شده است که ولید اهل تقوی و دین بوده است و حال آنکه ولید آن چنان که او پنداشته نبوده است. خواهر ولید (۱۰) خواهر ولید چنین می گوید: (ای درخت خابور (۱۱) چگونه پر شاخ و برگی، گویا بر پسر طریف اندوه و جزعی نداری، جوانمردی که هیچ زاد و توشه‌ی بی را جز از راه تقوی دوست نمی داشت و مال را جز از راه نیزه‌ها و شمشیرها نمی پسندید...) مسلم بن ولید هم اشعاری در مدح یزید بن مزید سروده و ضمن آن یادآور شده است که او موفق به کشتن ولید بن طریف شده است و چنین می گوید: (ابن طریف خارجی که با لشکری به سوی او رفتی، مرگ را همچون رگبار عرضه می کند... ای یزید! سلامت باشی که در پناه سلامت تو نه در ملک سستی و نه در خلل خواهد بود...)

خروج ابن عمرو خثعمی و سرانجام کار او با محمد بن یوسف طائی

سپس به روزگار حکومت متوکل عباسی، (۱۲) در منطقه جزیره، ابن عمرو خثعمی خروج کرد و به راهزنی و ناامن ساختن راهها پرداخت و خود را خلیفه نامید. ابوسعید محمد بن یوسف طائی ثغزی صامتی به جنگ او رفت و گروه بسیاری را نیز اسیر گرفت، و ابن عمرو خثعمی توانست با گریز از میدان جان خود را نجات دهد. ابوعباده بحتری (۱۳) ضمن قصیده مفصلی ابوسعید را مدح گفته و از این جنگ یاد کرده است (و ضمن آن) چنین گفته است: (ما گروهی از خاندان امیه را که با تبهکاری و ستم در طلب خلافت بودند تکفیر می کردیم، طلحه و زبیر هر دو را سرزنش می نمودیم و ابوبکر صدیق و فاروق را هم شماتت می کردیم...) و این قصیده از اشعار پسندیده و گزینه بحتری است.

بیان گروهی که معتقد به عقیده خوارج بوده اند

پس از این دو، گروهی دیگر از خوارج در نواحی کرمان از مردم عمان خروج کردند که اهمیتی ندارند. ابواسحاق صابی (۱۴)

در کتاب التاجی خود قیام آنان را آورده است و همه آنان از راه و روش پیشینیان خود بر کنار بودند و قصد و هدف ایشان راهزنی و تباهی در زمین و کسب اموال از راه حرام بوده است و ما را نیازی نیست که با شرح حال ایشان سخن را به درازا کشانیم. از جمله کسانی دیگری که به داشتن رای خوارج مشهورند و صدق گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده است: (آنان نطفه‌هایی در پشت مردان و رحم زنانند) ثابت شده است، عکرمه وابسته و آزاد کرده ابن عباس و مالک بن انس اصبحی فقیه هستند. از قول مالک نقل شده است که چون سخن از علی علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر به میان می‌آورد می‌گفت: به خدا سوگند با یکدیگر جنگ نکردند مگر برای دسترسی به نان سپید و ترید آماده. دیگر از ایشان، منذر بن جارود عبدی و یزید بن ابی مسلم - وابسته و آزاد کرده حجاج بن یوسف ثقفی - هستند؛ روایت شده است که زنی از خوارج را پیش حجاج آوردند، یزید بن ابی مسلم وابسته حجاج هم که پوشیده عقیده خوارج را داشت حاضر بود. حجاج با آن زن سخن گفت و آن زن روی از او برگرداند، یزید به او گفت: ای وای بر تو! امیر با تو سخن می‌گوید! زن گفت: ای فاسق پست، وای بر تو! و کلمه پست (ردی) در اصطلاح خوارج به کسی گفته می‌شود که سخنان و عقیده ایشان را حق می‌داند ولی آنرا پوشیده می‌دارد، و دیگر از ایشان صالح بن عبدالرحمان صاحب دیوان عراق است. دیگر از کسانی که از پیشینیان منسوب به خوارج است جابر بن زید و عمر و بن دینار و مجاهد هستند. و از کسانی که پس از این طبقه‌اند و به خوارج منسوب‌اند ابو عبیده معمر بن مثنی تیمی است که گفته می‌شود عقیده شاخه صفریه خوارج را داشته است. دیگر از ایشان یمان بن رباب است که بر عقیده بیهسیه بود، (۱۵) عبدالله بن یزید و محمد بن حرب و یحیی بن کامل هم از اباضیه بودند. (۱۶) دیگر از پیشینیان که منسوب به مذهب خوارجند ابوهارون عبدی و ابوالشعشاء و اسماعیل بن سمیع و هبیره بریم هستند. هر چند ابن قتیبه پنداشته است که هبیره از غلات شیعه است. ابوالعباس محمد بن یزید مبردهم از این نظر که در کتاب معروف خود، الکامل درباره به اطناب سخن گفته است او به ایشان به چشم می‌خورد منسوب به خوارج است.

خطبه (۶۰)

از سخنان علی علیه السلام درباره خوارج

علی علیه السلام درباره خوارج فرموده است: (لا تقاتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فادر که) پس از من خوارج را مکشید (با آنان جنگ مکنید) زیرا آن کس که در جستجوی حق است ولی خطا کرده و به آن نرسیده است همچون کسی نیست که در جستجوی باطل است و به آن رسیده است). سید رضی که رحمت خدا بر او باد می‌گوید: (منظور از کسانی که در جستجوی باطلند و به آن رسیده‌اند) معاویه و یاران اویند. (ابن ابی الحدید چنین شرح داده است: منظور آن حضرت است که خوارج به سبب آنکه گرفتار شبهه شدند به گمراهی در افتادند و حال آنکه آنان ظاهراً خواهان حق، و نسبتاً پایبند به دین بودند و از معتقدات خود، هر چند به خطا، دفاع می‌کردند؛ در حالی که معاویه چنین نبود که در جستجوی حق باشد بلکه دارای عقیده باطلی بود و حتی از عقیده بی‌هم که آن را بر شبهه بنا نهاده باشد دفاع نمی‌کرد؛ احوال او هم بر همین دلالت داشت و او هرگز از دینداران نبود و هیچ‌گونه زهد و صلاحی از او آشکار نشده است؛ او مردی بسیار زراندوز بود که اموال و عنایم مسلمانان را در آرزوها و هوسهای خود و برای استوار ساختن پادشاهی خود و حفظ قدرت خویش خرج می‌کرد و تمام احوال او نشان می‌داد که از عدالت رویگردان است و بر باطل اصرار می‌ورزد؛ و بدیهی است که جایز نیست مسلمانان پادشاهی و قدرت او یاری دهند و با خوارج هر چند که گمراه باشند به سود معاویه و برای استواری حکومت او جنگ کنند، که آنان به هر حال از او بهتر بودند، و نهی از منکر می‌کردند و خروج بر پیشوایان ستمگر را واجب می‌شمردند. در نظر یاران

معتزلی ما هم خروج بر پیشوایان ستمگر واجب است، همچنین به عقیده یاران ما هر گاه شخصی فاسق بدون هیچ شبهه و دستاویزی با زور حکومت دست یابد جایز نیست که او را برای جنگ با کسانی که منسوب به دین هستند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند یاری داد، بلکه واجب است کسانی را در که بر او خروج کرده اند هر چند در عقیده خود؟ با شبهه دینی به آن معتقدند گمراه باشند یاری داد، زیرا آنان از آن پیشوا عادل تر و به حق نزدیک ترند و در این موضوع هیچ تردید نیست که خوارج ملتزم به دین بوده اند و در این هم تردید نیست؟ از معاویه چنین چیزی ظاهر نشده است.

بازگشت به اخبار خوارج و بیان سرداران و جنگهای ایشان

ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل خود می گوید: (۱۷) عروه بن ادیه یکی از افراد قبیله ربیعۀ بن حنظله بود و گفته شده که او نخستین کسی است که شعار خوارج را در مورد حرمت حکمیت سر داده است. او در جنگ نهروان با خوارج بود و از جمله کسانی است که جان سالم به در برد و تا مدتی از حکومت معاویه هم باقی بود، سپس گرفتار شد و او را همراه برده اش پیش زیاد آوردند. زیاد نخست از او در مورد ابوبکر و عمر پرسید، او درباره آن دو سخن پسندیده گفت. زیاد به او گفت: در مورد عثمان و ابوتراب چه می گویی؟ او نسبت به عثمان در مورد شش سال اول خلافتش اظهار دوستی کرد و در مورد بقیه مدت خلافت او گواهی داد که عثمان کافر شده است؛ درباره علی علیه السلام هم همین را گفت؛ یعنی تا پیش از تسلیم شدن به حکمیت نسبت به او اظهار دوستی کرد و سپس گواهی به کفر او داد. سپس زیاد از عروه بن ادیه درباره معاویه پرسید؛ (عروه) او را سخت دشنام داد، و سرانجام زیاد از او درباره خود پرسید، و گفت: آغاز تولد تو در شک و تردید بود و سرانجام تو این بود که تو را منسوب خود دانستند، (۱۸) وانگهی تو نسبت به خدای خود گنهکار و عاصی هستی. زیاد فرمان داد گردنش را ززند؛ آن گاه برده او را فرا خواند و گفت: کارهای عروه بن ادیه را برای من توضیح بده. گفت: مفصل بگویم یا مختصر؟ گفت: خلاصه بگو. گفت: هرگز در روز برای او خوراکی نبردم و هرگز در شب برای او بستری نگسترد. همه روزه روزه دار و همه شب شب زنده دار بود. ابوالعباس مبرد می گوید: و برای من نقل کرده اند که ابوحنظله و اصل بن عطاء همراه تنی چند در سفر بود، احساس کردند که خوارج در راهند، واصل به همراهان خود و اهل کاروان گفت: رویارویی با آنان از شما ساخته و در شان شما نیست؛ کنار بروید و مرا با ایشان بگذارید. در همین هنگام خوارج که مشرف بر ایشان شده بودند به واصل گفتند: تو چه کاره ای، او پیش آنان رفت، خوارج به او گفتند تو و یارانت چه کاره اید؟ گفت: ما گروهی مشترک هستیم و به شما پناه آورده ایم، همراهان من می خواهند سخن خدا را بشنوند و حدود آن را بفهمند. آنان گفتند: ما شما را پناه داده ایم. واصل گفت: احکام را به ما بیاموزید و آنان را شروع به آموزش احکام خود به آنان کردند و واصل می گفت: من و همراهانم پذیرفتیم. خوارج به آنان گفتند: در صحبت یکدیگر به سلامت بروید که شما برادران مایید. واصل گفت: این در شان شما نیست، که خدای عزوجل می فرماید: (و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواهد او پناه بده تا سخن خدا را بشنود و سپس او را به جایگاه امن خودش برسان) (۱۹) ما را به جایگاه امن خودمان برسانید. برخی به برخی دیگر نگریستند و گفتند: آری این حق برای شما محفوظ است و همگان با آنان حرکت کردند و ایشان را به جایگاه امن رساندند. (۲۰) همچنین ابوالعباس مبرد می گوید: مردی از خوارج را پیش عبدالملک بن مروان آوردند، او را آزمود و آنچه می خواست در او فهم و علم دید؛ و باز او را آزمود و او را همان گونه که می خواست از لحاظ ادب و هوش سرشار دید؛ عبدالملک به او رغبت پیدا کرد و از او خواست از مذهب خویش برگردد، زیرا او را دانا و پژوهنده یافت و لذا بیشتر از او تقاضا کرد، آن مرد خارجی گفت: تقاضای نخستینت تو را از تقاضای دوم بی نیاز کرد؛ تو سخن گفתי و من شنیدم، اینک گوش بده تا من سخن گویم. عبدالملک گفت: بگو. او شروع به بیان عقاید خوارج کرد و با زبانی گویا و الفاظی ساده و معانی نزدیک به ذهن، معتقدات خود را برای او بیان کرد، عبدالملک پس از آن گفتگو ضمن اقرار به

معرفت و فضل او و با توجه به معرفت و فضل خود می گفت: نزدیک بود در اندیشه من چنین رسوخ پیدا کند که بهشت برای ایشان آفریده شده است و من سزاوارترین بندگان خدایم که همراه آنان جنگ و جهاد کنم، ولی به حجتی که خداوند بر من ثابت نموده و حقی که در دل من پایدار قرار داده برگشتم و به آن مرد خارجی گفتم: دنیا و آخرت هر دو از خداوند است اینک خداوند، ما را به حکومت دنیا مسلط و چیره کرده است و ترا چنان می بینم که به آنچه می گویم و معتقدیم پاسخ مثبتی نمی دهی؛ به خدا سوگند اگر اطاعت نکنی ترا خواهم کشت، در همان حال که من با او این سخن را می گفتم پسر م روان را پیش من آوردند. ابوالعباس مبرد می گوید: این مروان برادر تنی یزید بن عبدالملک بود و مادر هر دو عاتکه دختر یزید بن معاویه است و مروان مردی گرانقدر و غیرتمند بود، گوید: در آن حال او را در حالی که می گریست پیش پدرش آوردند و گریه او به سبب این بود که معلمش او را زده بود؛ این کار بر عبدالملک گران آمد، آن مرد خارجی روی به عبدالملک کرد و گفت: بگذار بگرید که برای کنج دهانش بهتر و برای مغزش سلامتبخش تر و برای صدای او بهتر است و انگهی سزاوارتر است بگرید تا چشم او از گریستن برای اطاعت خداوند دریغ نکند و هرگاه اراده کند اشک بریزد بتواند گریه کند. این سخن او عبدالملک را به شگفتی واداشت و با تعجب به او گفت: آیا این حالتی که در آن هستی ترا از این پیشنهاد باز نداشت؟ گفت: شایسته نیست که مومن را چیزی از گفتن حق باز دارد. عبدالملک دستور داد او را زندانی کردند و از کشتن او صرف نظر کرد؛ بعد هم در حالی که از او معذرت می خواست گفت: اگر چنین نبود که با الفاظ خود بیشتر رعیت مرا فاسد می کنی و به تباهی می کشانی ترا حبس نمی کردم. عبدالملک می گفت: این مرد مرا به شک و گمان انداخت، فقط عنایت خداوند مرا محفوظ داشت ولی بعید نیست که کسی را که پس از من است گمراه کند. (۲۱)

مرداس بن حدیر

قسمت اول

ابوالعباس مبرد می گوید: از جمله مجتهدان خوارج زنی به نام بلجاء بود او زنی از قبیله حرام بن یربوع بن مالک بن زید مناه بن تیم بود، ابوالبلال مرداس بن حدیر هم از خاندان ربیعہ بن حنظل و مردی پارسا بود که خوارج او را بزرگ می داشتند؛ او مردی مجتهد بود که بسیار درست و پسندیده سخن می گفت. غیلان بن خرشۀ ضبی او را دید و گفت: ای ابوبلال دیشب شنیدم امیر - یعنی عبیدالله بن زیاد - سخن از بلجاء می گفت و خیال می کنم بزودی او را خواهند گرفت. ابوبلال نزد بلجاء رفت و به او گفت: خداوند برای مومنان در مسئله تقیه توسعه قرار داده است، مخفی شو که این ستمگر کینه توز که بر خود ستم می کند از تو نام برده است. بلجاء گفت: اگر او مرا بگیرد خودش در آن کار بدبخت تر خواهد شد و من دوست نمی دارم هیچکس به سبب من به زحمت و رنج افتد. عبیدالله بن زیاد کسی را گسیل داشت و بلجاء را پیش او آوردند. هر دو دست و هر دو پای او را بریدند و او را کنار بازار انداختند، ابوبلال در حالی که مردم در کنار او جمع شده بودند از آنجا گذشت و پرسید چه خبر است؟ گفتند بلجاء است. ابوبلال کنار او رفت و بر او نگریست و سپس ریش خود را به دندان گرفت و با خود گفت: ای مرداس! این زن در مورد گذشت از دنیا از تو خوش نفس تر و آماده تر بود. گوید: سپس عبیدالله بن زیاد مرداس را گرفت، و او را زندانی کرد و زندانبان که از شدت اجتهاد و کوشش او را دید و شیرینی سخن او را شنید به او گفت: من برای تو مذهبی پسندیده می بینم و دوست می دارم برای تو کاری پسندیده انجام دهم؛ آیا اگر بگذارم شبها به خانه خود بروی آخر شب و سحرگاه پیش من بر می گردی؟ گفت: آری. و زندانبان با او همینگونه رفتار می کرد. عبیدالله بن زیاد در حبس و کشتن خوارج پافشاری و لجاجت می کرد و چون با او درباره آزاد ساختن برخی از خوارج گفتگو شد نپذیرفت و گفت: من نفاق را پیش از آن که آشکار شود سرکوب می

کنم ، همانا سخن ایشان در دلها بیشتر از آتش در نی اثر می کند و تندتر آن را شعله ور می سازد . روزی مردی از خوارج یکی از افراد شرطه را کشت . ابن زیاد گفت : نمی دانم نسبت به این مرد چه کنم . هر گاه به مردی فرمان می دهم که یکی از ایشان را بکشد آنان قاتل او را می کشند؛ ناچار همه خوارجی را که در زندان من هستند می کشم . آن شب هم زندانبان مانند هر شب مرداس را به خانه اش فرستاده بود؛ خبر به مرداس رسید و چون سحر آماده شد به زندان برگردد؛ خانواده او گفتند : از خداوند در مورد جان خود بترس که اگر به زندان بازگردی کشته خواهی شد . او نپذیرفت و گفت : به خدا سوگند من کسی نیستم که خداوند را در حالی که مکر و غدر بورزم ملاقات کنم و پیش زندانبان برگشت و گفت : من می دانم سالار تو چه تصمیمی گرفته است . زندانبان گفت : شکفتا با آنکه می دانی بازآمده ای ! ابوالعباس مبرد می گوید : و روایت شده است که مرداس از کنار عربی صحرا نشین گذشت که به شتر خویش قطران می مالید ، شتر از حرارت و سوزش قطران به جست و خیز آمد ، مرداس مدهوش بر زمین افتاد ، اعرابی پنداشت که غش کرده است و کنار گوش او شروع به تعویذ و ورد خوانی کرد و چون مرداس چشم گشود به او گفت : من بیخ گوش تو ورد خوانی کردم . مرداس گفت : مرا آن بیماری که تو از آن بر من می ترسی نیست ولی چون دیدم شتری از قطران چنین به رنج افتاد ، از قطران جهنم یاد کردم و چنان شدم که دیدی . عرب صحرا نشین گفت : ناچار به خدا سوگند هرگز از تو جدا نمی شوم (۲۲) . ابوالعباس مبرد می گوید : مرداس در جنگ صفین همراه علی علیه السلام شرکت کرده بود و موضوع حکمیت را نپذیرفت و انکار کرد و در جنگ نهروان همراه خوارج شرکت کرد و در زمره کسانی بود که از آن معرکه نجات پیدا کرد و سپس همانگونه که گفتیم ابن زیاد او را زندانی کرد و چون از زندان او بیرون آمد سختکوشی ابن زیاد را در تعقیب و جستجوی خوارج دید و تصمیم بر قیام و خروج گرفت و به یاران خود گفت : به خدا سوگند برای ما امکان زندگی کردن با این ستمگران فراهم نیست ؛ آنان فرمانهای خود را در حالی که از عدل و داد برکنارند و از سخن حق به دورند بر ما جاری می سازند؛ به خدا سوگند صبر بر این از گناهان بزرگ است هر چند شمشیر کشیدن و به بیم افکندن مردم هم گناهی بزرگ است وی ما عهد خود را با ایشان می شکنیم ولی شمشیر نمی کشیم و با کسی جز کسانی که با ما جنگ کنند جنگ نمی کنیم . یارانش حدود سی تن بودند گرد او جمع شدند که از جمله ایشان حریث بن حجل و کهمس بن طلق صریمی بودند . آنان خواستند حریث را به فرماندهی خود برگزینند که نپذیرفت و فرماندهی خود را به عهده مرداس نهادند . همینکه مرداس همراه یاران خود حرکت کرد عبدالله بن رباح انصاری که از دوستانش بود او را دید و گفت : ای برادر ! آهنگ کجا داری ؟ گفت : می خواهم دین خود و یارانم را از تسلط این ستمگران برهانم . گفت : آیا از پیشامد بدی بر من می ترسی ؟ گفت : آری و می ترسم غافلگیر شوی . مرداس گفت : مترس که من شمشیری نمی کشم و کسی را نمی ترسانم و با هیچکس جز آن کس که با من جنگ کند جنگ نمی کنم . مرداس حرکت کرد و در (آسک) که جایی میان نهروان و (ارجان) است فرود آمد ، در آن هنگام شمار یارانش نزدیک چهل تن بود ، اموالی را که برای ابن زیاد می بردند از کنار او عبور دادند؛ او آن را گرفت و سهم خود و یارانش را از آن برداشت و باقی آن را به کسانی که می بردند پس داد و گفت : به سالار خود بگویید ما سهم خود را برداشتیم . یکی از یارانش گفت : به چه سبب باقی اموال را پس می دهیم ؟ گفت : آنان همانگونه که نماز را بر پا می دارند جمع آوری زکات را هم انجام میدهند و ما به آنان در مورد نماز جنگ نداریم . مبرد می گوید : مرداس را درباره قیام و خروج خود اشعاری است که از میان آن ، این گفتارش را برگزیده ام : (آیا پس از پسر وهب (۲۳) آن مرد پاک و پرهیزگار که در این جنگها خویشتن را در مهالک انداخت ، زندگی را دوست بدارم یا سلامت را آرزو کنم ! حال آنکه زید بن حصن و مالک را هم کشتند ، با خدایا نیت و بینش مرا به سلامت دار و تقوی به من ارزانی کن تا هنگامی که آنان را دیدار کنم .) مبرد می گوید : سپس عبیدالله بن زیاد لشکری را به خراسان گسیل داشت یکی از کسانی که در آن لشکر بوده است می گوید : ما از آسک گذشتیم ناگاه به آنان برخوردیم که سی و شش تن بودند ، ابولبال مرداس بر ما بانگ زد : آیا شما آهنگ جنگ با ما دارید؟ گوید : من و برادرم در گودالی که برای شکار

حفر می کنند بودیم . برداریم کنار گودال ایستاد و گفت : سلام بر شما باد . مرداس گفت : نه که آهنگ خراسان داریم یا آنکه کسی را بترسانیم خروج نکرده ایم بلکه از ستم گریخته ایم و با هیچ کس جز کسی که با ما جنگ کند جنگ نمی کنیم و از غنیمت هم جز سهم خود چیزی نمی گیریم . سپس پرسید : آیا کسی برای جنگ با ما نامزد شده است ! گفتیم : آری ، اسلم بن زرعه کلابی ، پرسید : چه هنگام پیش ما خواهد رسید؟ گفتیم : ظاهراً فلان روز . مرداس گفت : (خدای ما را بسنده و بهترین کارگزار است .) مبرد می گوید : عیبدالله بن زیاد به سرعت اسلم بن زرعه را آماده و مجهز ساخت و او را نزد ایشان گسیل داشت و دو هزار مرد همراهش بودند و شمار یاران مرداس در آن هنگام به چهل رسیده بود . چون اسلم پیش آنان رفت ابولبال مرداس بر او بانگ زد : ای اسلم از خدای بترس که ما قصد فساد و تباهی در زمین نداریم و غنیمتی را تصرف نخواهیم کرد و به زور نخواهیم گرفت ، تو چه می خواهی ؟ گفت : می خواهم شما را پیش ابن زیاد برگردانم . گفت : او ما را خواهد کشت . اسلم گفت : بر فرض که بکشد . گفت : تو در خون ما شریک خواهی بود . گفت : من بر این آیینم که او بر حق است در حالی که از تبهکاران پیروی می کند و خود یکی از ایشان است که افراد را با گمان می کشد و غنایم را به اشخاص می بخشد و در صدور حکم ستم می کند! مگر نمی دانی که او در قبال خون ابن سعاد چهار بی گناه را کشت و حال آنکه من یکی از کشندگان اویم و پولهایم را که همراهش بود در شکمش نهادم . آن گاه همگی همچون تن واحد بر اسلم یورش آوردند و اسلم و یارانش بدون آنکه جنگ کنند گریختند و نزدیک بود یکی از خوارج به نام معبد او را اسیر کند . چون اسلم پیش ابن زیاد برگشت ، ابن زیاد سخت بر او خشم گرفت و گفت : ای وای بر تو ! با دو هزار تن می روی و از حمله چهل تن با همگان می گریزی ؟ اسلم می گفته است : همانا اگر من زنده باشم و ابن زیاد مرا سرزنش کند بهتر است که مرده باشم و مرا بستانید . هر گاه اسلم به بازار می رفت یا از کنار کودکان می گذشت آنان فریاد می زدند : ابولبال مرداس پشت سر تو است ! گاهی هم می گفتند : ای معبد بگیرش اسلم سرانجام به ابن زیاد شکایت کرد و به او شرطه های خود دستور داد مردم را از آزار او باز دارند . عیسی بن فاتک که یکی از خوارج و از قبیله تیم اللات بن ثعلبه است درباره این جنگ چنین سروده است :

قسمت دوم

(چون صبح کردند ، نماز گزاردند و برخاستند به سوی اسپهای گزینۀ کوتاه یال نشاندار حرکت کردند و چون جمع شدند بر آنان حمله بردند و مزدوران کشته می شدند ...) مبرد در این مورد می گوید : اما سخن حریت بن حجل که گفته است : مگر نمی دانی که ابن زیاد چهار تن بی گناه را در قبال خون ابن سعاد کشته است که نام ابن سعاد ، مثلث بن مشرح باهلی است ، سعدا نام مادر اوست ، و چنین شد که مردی از قبیله سدوس را که نامش خالد بن عبادیه ابن عبادیه بود و از پارسیان خوارج بود؟ برای عیبدالله بن زیاد نام بردند که فرستاد او را گرفتند ، مردی از خاندان ثور (۲۴) نزد ابن زیاد آمد و آنچه را درباره خالد گفته بودند تکذیب کرد و گفت : او داماد من و در ضمان من است ، ابن زیاد خالد را آزاد کرد ، ولی ابن سعدا همچنان در کمین او بود تا آنکه خالد چند روزی ناپدید شد . ابن سعدا پیش عیبدالله بن زیاد آمد و گفت : خالد ناپدید شده است ، و این زیاد همواره در صدد گرفتن خالد بود و سرانجام او را گرفت و بر او دست یافت و از او پرسید : در این مدت غیبت خود کجا بودی ؟ گفت : پیش قومی بودم که خداوند را یاد و تسبیح می کردند و پیشوایان ستمگر را نام می بردند و از آنان بیزاری می جستند . گفت : جای ایشان را به من نشان بده . گفت : در این صورت آنان سعادت مند می شوند و تو بدبخت می شوی و من هرگز آنان را به بیم و وحشت نمی افکنم . ابن زیاد به او گفت : درباره ابوبکر و عمر چه می گویی ؟ از آن دو به نیکی یاد کرد . گفت : درباره عثمان و معاویه چه می گویی ؟ آیا آن دو را دوست می داری ؟ گفت : اگر آن دو دوست خدا باشند من دشمن آن دو نیستم . ابن زیاد چند بار او را بیم داد و از او خواست از عقیده خود باز گردد و او چنان نکرد . ابن زیاد تصمیم به کشتن او گرفت و دستور داد او را به میدانی که به

میدان (زینی) (۲۵) معروف بود بیرند و بکشند. شرطه‌ها از کشتن او خودداری می‌کردند و به سبب آنکه بسیار لاغر و نشان عبادت در او ظاهر بود از آن کار شانه خالی می‌کردند. مثلث بن مشرح ابن سعده که از شرطه‌ها بود جلو رفت و او را کشت. خوارج نقشه کشتن او را کشیدند؛ او شیفته ماده شتران شیری بود و همواره در صدد آن بود که از جاهای ممکن خریداری کند؛ خوارج هم در پی او بودند، مردی در هیات جوانان ساربان و دلال فروش او را دید که بر چهره اش زعفران مالیده بود به تعقیب او واداشتند او در بازار دام فروشان او را دید که از شتران پرشیر می‌پرسید. به او گفت: اگر ناقه‌های دوشا می‌خواهی من آن مقدار دارم که ترا از دیگران بی‌نیاز کند، همراه من بیا. مثلث (ابن سعاده) در حالی که سوار بر اسب خود بود حرکت کرد و آن جوان هم پیشاپیش او پیاده می‌رفت تا او را به محله بنی سعد برد وارد خانه‌ی بی‌شد و به مثلث گفت: وارد شو نگهداری اسب با من؛ همین که او وارد خانه شد و در حیاط پیش رفت در را بست، خوارج بر سر او ریختند حریث بن حجل و کهمس بن طلق صریمی دست به دست دادند و او را کشتند و درم‌هایی را که همراه او بود در شکمش قرار دادند و او را گوشه همان حیاط دفن کردند و آثار خون را پاک کردند و اسب او را هنگام شب رها ساختند و فردا آن اسب را در بازار دام فروشان پیدا کردند؛ مردم قبیله باهله در جستجوی او برآمدند و هیچ اثری از او پیدا نکردند و قبیله سدوس را متهم کردند و سلطان را بر ایشان شوراندند؛ سدوسی‌ها سوگند می‌خوردند ولی ابن زیاد جانب باهلی‌ها را گرفت و از سدوسی‌ها چهار دینه گرفت و گفت: من نمی‌دانم با این خوارج چه کنم هر گاه فرمان به کشتن کسی می‌دهم قاتل او را غافلگیر می‌کنند و می‌کشند. کسی از وضع مثلث (ابن سعاده) آگاه نشد تا هنگامی که مرداس و یارانش خروج کردند و همین که ابن زرعه کلابی به مقابله آنان رفت حریث فریاد برآورد: آیا از افراد قبیله باهله کسی اینجا حضور دارد؟ گفتند: آری. گفت: ای دشمنان خدا! شما از بنی سدوس برای مثلث چهار خونبها گرفتند و حال آنکه من او را کشتم و درم‌هایی را که با او بود در شکمش نهادم و او فلان جا به خاک سپرده شده است. پس از شکست و گریز ابن زرعه و یارانش مردم به آن خانه‌ها رفتند و به پاره‌های بدن مثلث دست یافتند و ابوالاسود در این باره چنین می‌گوید: (سوگند خورده‌ام که دیگر صبحگاه به سوی صاحب ماده شتر شیری نروم و با او در مورد ارزش شتر چانه‌نرم تا آن که مثلث از جای برخیزد). ابوالعباس مبرد می‌گوید: سرانجام مرداس چنین شد که عیدالله بن زیاد مردم را برای فرستادن به جنگ او آماده کرد و عباد بن اخضر مازنی را انتخاب کرد. نام پدر عباد اخضر نیست و نام کامل او عباد بن علقمه مازنی است. اخضر شوهر مادر عباد بوده و عباد به عباد بن اخضر معروف شده است. ابن زیاد او را همراه چهار هزار سوار به جنگ مرداس فرستاد؛ خوارج تغییر موضع داده و به دارابجرد که از سرزمینهای فارس است رفته بود؛ عباد به سوی ایشان حرکت کرد و روز جمعه‌ای رویاروی شدند. ابوبلال مرداس، عباد را صدا کرد و گفت: ای عباد! پیش من بیا که می‌خواهم با تو سخن بگویم، عباد پیش او رفت. ابوبلال گفت: چه می‌خواهی انجام دهی؟ گفت: می‌خواهم پس گردنهایتان را بگیرم و شما را پیش امیر عیدالله بن زیاد برگردانم. گفت: آیا کار دیگری را نمی‌پذیری که ما برگردیم زیرا ما هیچ راهی را ناامن نکرده‌ایم و هیچ مسلمانی را نترسانیده‌ایم و با هیچکس جز کسی که با ما چنگ کند جنگ نمی‌کنیم و از خراج هم جز به میران حق خود نمی‌گیریم. عباد گفت: فرمان همین است که به تو گفتم. حریث بن حجل به او گفت: آیا در این فکری که گروهی از مسلمانان را به ستمگری گمراه و ستیزه‌جو بسپاری. عباد گفت: شما از او به گمراهی سزاوارترید و از این کار چاره نیست. گوید: در این هنگام قعقاع بن عطیه باهلی که از خراسان به قصد حج آمده بود آنجا رسید و چون آن دو گروه را دید پرسید موضوع چیست؟ اینان از خوارج هستند قعقاع به آنان حمله کرد و آتش جنگ برافروخته شد؛ قضا را خوارج قعقاع را به اسیری گرفتند و او را پیش ابوبلال مرداس آوردند که به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من از دشمنان تو نیستم من برای فریضه حج آمده‌ام و مغرور شدم و گول خوردم و حمله کردم ابوبلال او را مرخص کرد. قعقاع پیش عباد برگشت و کارهای خود را مرتب نمود و دوباره به خوارج حمله کرد و این رجز را می‌خواند: (اسب خود را به حمله بر خوارج و می‌دارم تا شاید آنان را به راه راست برگردانم...)

صریمی بر او حمله کردند؛ نخست او را به اسیری گرفتند و سپس بدون اینکه او را پیش ابولبابل ببرند کشتند؛ آن قوم همچنان جنگ و چابکی می کردند تا آنکه هنگام نماز جمعه فرارسید. ابولبابل با صدای بلند خطاب به آنان گفت: ای قوم! اینک وقت نماز فرا رسیده است دست از ما بردارید و جنگ را بس کنید تا ما نماز بگذاریم و شما هم نماز بگذارید. گفتند: این تقاضای تو پذیرفته است هر دو گروه سلاح بر زمین نهادند و آهنگ نماز کردند. عباد و همراهانش شتابان نماز خود را گزاردند ولی خوارج طول دادند و در همان حال که گروهی از ایشان در حال رکوع و سجود و قیام بودند و برخی هم نشسته بودند عباد و همراهانش به آنان حمله کردند و همگان را کشتند و سر ابولبابل مرداس را پیش عباد آوردند. ابوالعباس مبرد می گوید: خوارج روایت می کنند که چون ابولبابل مرداس برای یاران خود رایت بست و آهنگ خروج کرد دستهای خویش را برافراشت و گفت: پروردگار را اگر آنچه ما بر آنیم حق است آیتی به ما نشان بده. خانه به لرزه در آمد، برخی هم گفته اند: سقف خانه بلند شد. و گفته می شود مردی از خوارج ضمن اظهار این مطلب به ابوالعالیه ریاحی می خواست او را از این نشانه به تعجب وادارد و به مذهب خوارج ترغیب کند. ابوالعالیه گفت: چنین نیست که نزدیک بود به زمین فرو شوند و آن لرزش هم نشانه یک نظر خشم آلود خداوند است که به آنان رسیده است. گوید: چون عباد از جنگ آنان فارغ شد با سرهای کشتگان و سرهای آنان بر بردار کشید، میان کشتگان داوود بن شیب هم بود که از پارسایان خوارج بود و حبیبه بکری هم بود که از خاندان عبدالقیس و مردی مجتهد بود، از حبیبه بکری روایت شده که می گفته است: چون تصمیم به خروج با خوارج گرفتم درباره دخترانم اندیشیدم و شبی با خود گفتم: امشب از مواظبت از ایشان خودداری می کنم بینم چه می شود نیمه شب فرا رسید دخترک کوچک من آب خواست و گفت: بابا آبم بده. من پاسخی ندادم و بار دیگر همین را گفت: یکی از خواهرانش برخاست و او را آب داد؛ دانستم که خدای عزوجل ایشان را رها و تباه نخواهد کرد و تصمیم استوار به خروج گرفتم. دیگر از کسانی که با آنان بود که همس بود که نسبت به مادر خود از مهربانترین مردم بود. او به مادرش گفت: مادر جان! اگر وضع تو نمی بود همراه خوارج خروج می کرد. او گفت: پسرکم من تو را به خدا بخشیده ام. عیسی بن فاتک خطی (۲۶) در واقعه کشته شدن این خوارج چنین سروده است: (هان که در راه خداوند نه در راه مردم، تنه درختان خرما پیکر داوود و برادرانش را گرفت....) عمران بن حطان با ابیات زیر او را مرثیه گفته است: (ای چشم! بر مرداس و کشتار گاهش بگری، ای خدای مرداس! مرا هم به مرداس ملحق کن...) همچنین برای من خشم و کینه افزوده و بر دوستی من در مورد خروج ابولبابل افزوده است؛ می پرهیزم از آنکه بر بستر بمیرم و آرزوی مرگ زیر نیزه های بلند دارم)

عمران بن حطان

ابوالعباس مبرد می گوید: این عمران بن حطان یکی از افراد خاندان عمرو بن یسار بن ذهل بن ثعلبه بن عکایه بن صععب بن عک بن بکر وائل بوده است، او سالار گروهی از خوارج (صفریه) است و فقیه و خطیب و شاعر ایشان هم بوده، شعر او بر خلاف شعر ابوخالد قنانی است که او هم از همان گروه بوده است. قطری بن فجاء مازنی برای او ابیاتی نوشته و فرستاده و او را در مورد خودداری از شرکت در جنگ سرزنش کرده بود که چنین بوده است: (ای خالد! یقین داشته باش که جاودانه نخواهی بود و خداوند برای کسی که از جهاد خودداری کند و فروشنده عذری باقی نگذاشته است؛ آیا می پنداری که خارجی بر هدایت است و خودت میان دزد و منکر خدا اقامت می کنی؟) ابوخالد در پاسخ او این ابیات را سرود و فرستاد: (همانا آنچه که مایه افزونی محبت من به زندگی است موضوع دخترکان من است که همگان از اشخاص ضعیف هستند، از این پرهیز می کنم که پس از من شاهد فقر و تنگدستی باشند و پس از آنکه آب صاف و گوارا می نوشیده اند آب تیره و کدر بیاشامند...) ابوالعباس مبرد می گوید: از جمله چیزهایی که عباس بن ابوالفرج ریاشی (۲۷) از قول محمد بن سلام جمحی (۲۸) برای من نقل کرد این است که

چون حجاج، عمران بن حطان را از خود براند، او شروع به گردش میان قبایل کرد و به هر قبیله که می‌رسید برای خود نسبی را بیان می‌کرد که به نسبت آنان نزدیک باشد. خودش در این باره چنین می‌گوید: (میان قبیله بین سعد زید و و عک و عامر عوثان و لخم و اد بن عمرو و بکر و بنی غدان فرود آمدیم.) سپس از آنجا بیرون آمد تا روح بن زنباع جذامی را دید، روح از میهمانان پذیرایی می‌کرد و افسانه سرای عبدالملک بن مروان و در نظر او گرامی و محترم بود. پسر عبدالملک درباره روح گفته است: به هر کس آنچه را که به ابوزرعه داده شده بخشیده شود فقه مردم حجاز و زیرکی اهل عراق و فرمانبرداری مردم شام به او ارزانی شده است. عمران بن حطان به روح چنین اظهار داشت که از قبیله ازد است. روح هر شعر نادر و حدیث غریبی که از عبدالملک گفت: من میهمانی می‌پرسید آن را می‌شناخت و بر آن می‌افزود. روح به عبدالملک گفت: من میهمانی دارم که از امیرالمؤمنین هیچ شعر و خبری نمی‌شنوم مگر اینکه او آنرا می‌شناسد و دنباله اش اشعار و جملات او را برای عبدالملک نقل کرد. عبدالملک گفت: این لغت و لهجه عدنانی است و گمان من این است که او عمران بن حطان است. تا آنکه شبی درباره دو بیتی که مطلع آن چنین است: (خوش باد (۲۹) ضربتی ..) گفتگو کردند. عبدالملک ندانست آن دو بیست از کیست، روح به خانه برگشت و از عمران به حطان پرسید. او گفت نم این دو بیت از عمران بن حطان است که عبدالرحمان بن ملجم را ستوده است. روح پیش عبدالملک برگشت و به او خبر داد. گفت: میهمان تو خودش عمران بن حطان است برو او را سوی من بیاور. روح نزد عمران برگشت و گفت: امیرالمؤمنین دوست دارد ترا ببیند. عمران به او گفت: من می‌خواستم از تو بخواهم که این کار را انجام دهی ولی از تو آرزو کردم اینک تو برو من هم از پی تو می‌آیم. روح پیش عبدالملک برگشت و به او خبر داد. عبدالملک گفت: هم اکنون که به خانه ات برگردی دیگر او را نخواهی یافت. روح به خانه برگشت دید عمران به حطان از آنجا کوچ کرده و رقعہ یی برای او باقی گذاشته که این اشعار در آن نوشته شده است: (ای روح، چه بسیار میزبانان از لخم و غسان که چون پیش ایشان منزل کردم همین گمان تو را بردند و همین که گفته شد این عمران بن حطان است و ترسیدم از خانه او بیرون شدم....) عمران از آنجا کوچ کرد و میهمان زفرین حارث یکی از افراد خاندان عمرو بن کلاب شد؛ و خود را نزد وی اوزاعی (۳۰) معرفی کرد. عمران نماز خود را طول می‌داد و نوجوانان بنی عامر از این کار او می‌خندیدند؛ در این هنگام مردی که پیش روح بن زنباع بوده است نزد زفر آمد و به عمران سلام آشنایی داد. زفر از آن مرد پرسید: این کیست؟ گفت: مردی از قبیله ازد است، او را در حالی که میهمان روح بود دیده‌ام. زفر به عمران گفت: فلائی، چگونه است که گاهی از قبیله ازدی و گاه از اوزاع؟! اگر ترسان و گرفتاری امانت دهیم، اگر بینوایی مالت دهیم. عمران بن حطان چون شب فرا رسید در خانه زفر نامه کوچکی بر جای گذاشت و گریخت و در آن نامه این ابیات را یافتند. (چیزی که موجب سرگستگی زفر شد مدت‌ها موجب سرگستگی روح بن - زنباع هم بود، او حدود یک سال همواره از من می‌پرسید که به او خبر بدهم و مردم یا خدعه‌گرند یا فریب‌خورده ...). (۳۱) عمران بن حطان از آنجا کوچ کرد و به عمان رفت و آنان را دید که کار ابولبال مرداس را احترام می‌گذارند و او میان ایشان شناخته شده است، عمران کار خود را میان ایشان آشکار ساخت و این خبر به حجاج رسید و نامه‌ی در مورد دستگیری او به مردم عمان نوشت. عمران گریخت و به قومی از قبیله ازد که ساکن سواد کوفه بودند پناه برد و همانجا فرود آمد و تا هنگامی که درگذشت میان ایشان بود؛ در منزل کردن خود میان ایشان چنین سروده است. (به ستایش خداوند در بهترین منزل فرود آمدیم که در آن از مهر و وفاداری شادیم، کنار قومی فرود آمدیم که خداوند آنان را متفق و هماهنگ قرار داده و آنان مدعی چیزی جز مجد فرخنده و گوارا نیستند ...) (ابوالعباس مبرد می‌گوید: یکی از خوارج چنان بود که نیزه به سینه اش زده بودند و از پشتش بیرون آمده بود با همان حال خود را به آن کس که به او نیزه زده بود رساند، او را کشت و در همان حال این آیه را می‌خواند (شتابان پیش تو آمدم، پروردگارا که خشنود گردی) (۳۲) دیگری از ایشان در جنگ نهروان علی علیه السلام رابه جنگ تن به تن فراخواند و این رجز را می‌خواند: (آنان را نیزه می‌زنم و علی را نمی‌بینم و اگر آشکار شود بر سینه اش نیزه خواهم زد.) علی علیه السلام به

مبارزه با او بیرون شد و با شمشیر او را زد و کشت و همین که ضربه شمشیر به او رسید گفت: (چه خوش است رفتن به بهشت).

عبدالرحمان بن ملجم

دیگر از خوارج عبدالرحمان بن ملجم است که حسن به علی هر دو دست و پای او را قطع کرد و او در همان حال خدا را یاد می کرد و چون خواست زبان او را ببرد بیتابی کرد به او گفتند: چرا بیتابی می کنی؟ گفت دوست می دارم تا هنگامی که زنده باشم زبانم به یاد و ذکر خدا تازه باشد. (۳۳) و گروهی از خوارج چنان بودند که یکی از ایشان خرما را که از نخل فرو افتاده بود برداشت و در دهان خود نهاد و سپس آن را به رعایت ورع و پارسایی از دهان بیرون انداخت. ابوبلال مرداس هم که از خوارج است بسیاری از فرقه ها به مناسبت شدت و صحت و استواری عبادت و محکمی نیت، او را از خود می شمارند و صاحب مکتب فکری می دانند. معتزله او را از خود می شمردند و می گویند: او در حالی که منکر جور و ستم سلطان و فراخواننده به حق بود خروج کرد؛ و بنابراین از اهل عدل است و در این مورد خطبه بی چنین گفت: به خدا سوگند بدون تردید نیکوکار را در قبال گناه گنهکار و حاضر را در قبال جرم غایب و درست را؛ قبال جرم نادرست خواهم گرفت. مرداس برخاست و گفت: ای انسان آنچه را که گفتم شنیدیم، خداوند متعال به پیامبر خدا، ابراهیم چنین نفرموده است، بلکه می فرماید: (و ابراهیم که به عهد خود وفا کرد (در صحت او چنین آمده است) که هیچ کس با گناه دیگری را به دوش نمی کشد) (۳۴) ابوبلال فردای همان روز بر زیاد خروج کرد. شیعیان هم او را از خود می دانند و چنین می پندارند که او برای حسن بن علی علیه السلام نوشته است که به خدا سوگند من از خوارج نیستم و رای ایشان را ندارم و همانا که من بر آیین نیای تو ابراهیم علیه السلام هستم (۳۵).

مستورد سعدی

دیگر از خوارج، مشهور است که یکی از افراد قبیله سعد بن زید بن منات است که پارسا و مجتهد بوده است و به روزگار علی علیه السلام از سران خوارج بوده است. او خطبه مشهور خود را که آغاز آن چنین است ایراد کرده است: (همانا رسول خدا که دروهای خداوند بر او باد ما عدل و داد به ارمغان آورد که پرچمهای آن به اهتزاز در آمد و نشانه های آن درخشید او پیام خدای خود را به ما ابلاغ فرمود و برای امت خود خیر خواهی کرد و پند و اندرز داد تا آنکه خداوند متعال او را در حالی که برگزیده و مختار بود قبض روح فرمود). مستورد در جنگ نخيله از شمشیر علی علیه السلام جان به در برد و پس از مدتی بر مغیره بن شعبه که والی کوفه بود خروج کرد. معقل بن قیس ریاحی با او جنگ تن به تن کرد و آن دو هر یک به دیگری ضربتی زد که هر دو مرده در افتادند. از جمله سخنان مستورد این است: اگر تمام جهان را صاحب شوم و سپس فراخوانده شوم که به گناهی از آن بهرمنند شوم آن را انجام نخواهم داد. و دیگر گفته است: چون راز خویش را به دوست خود بگویم و آن را فاش سازد ملامتش نمی کنم که خود من به حفظ آن راز سزاوارتر از او بوده ام. و همو گفته است: بر حفظ راز خود کوشاتر از حفظ خون خود باش. و می گفته است: نخستین چیزی که دلالت بر عیب کسی که عیب مردم می گوید دارد شناخت او از عیبهاست و کسی جز آن کس که خود معیوب است بر مردم عیب و خرده نمی گیرد. و می گفته است: مال برای تو باقی نمی مانده، با مال برای خود ستایش و پاداشی خریداری کن که برای تو پایدار باشد. (۳۶)

حوثره اسدی

ابوالعباس مبرد می گوید: پس از کشته شدن علی علیه السلام گروهی از خوارج بر معاویه خروج کردند و که از جمله ایشان حوثره اسدی و حابس طایی بودند. آن دو همراه گروههای خویش در حالی که معاویه در کوفه بود خروج کردند و به جایگاهی که

اصحاب نخلیه خروج کرده بودند رفتند . معاویه در سال (جماعت) (۳۷) وارد کوفه شده بود؛ حسن بن علی علیه السلام از خلافت کناره گرفته بود و برای رفتن به مدینه از کوفه بیرون آمده بود؛ و پس از آنکه مقداری راه پیموده بود معاویه کسی را به حضورش گسیل داشت و استدعا کرد که عهده دار جنگ با خوارج شود؛ امام حسن علیه السلام به او پاسخ داد : به خدا سوگند من از جنگ با تو فقط برای حفظ خون مسلمانان دست برداشتم و گمان نمی کنم این کار برای من روا باشد . آیا از سوی تو عهده دار جنگ با گروهی شوم که خودت برای جنگ از آنان سزاوارتری . می گویم (ابن ابی الحدید) این سخن (امام حسن) موافق گفتار پدر اوست که فرموده است : (پس از من با خوارج جنگ مکنید زیرا آن کس که در جستجوی حق است و خطا می کند و به آن نمی رسد همچون کسی نیست که در جستجوی باطل است و به آن می رسد .) و این سخن حق است که نمی توان از آن رویگردان بود و اصحاب (معتزلی) ما هم همین عقیده را دارند که عذر خوارج در نظر ایشان پسندیده تر از عذر معاویه است و گمراهی آنان کمتر از گمراهی اوست و معاویه برای جنگ متسحق تر است . ابوالعباس مبرد می گوید : چون پاسخ امام حسن به معاویه رسید ، نخست پدر حوثره اسدی را فراخواند و به او گفت : برو و کار پسرت را برای من کفایت کن . پدر حوثره پیش او رفت و از او خواست به اطاعت برگردد ، نپذیرفت و چون پدر اصرار کرد او مصمم تر شد . پدر گفت : ای پسرکم ! هم اکنون پسرکت را پیش تو می آورم شاید همین که او را بینی نسبت به او مهربانی نمایی و گرایش پیدا کنی . گفت : پدر جان ! به خدا سوگند که من به زخم گران نیزه که مرا در میدان به این سو و آن سو برد شیفته ترم تا دیدار پسر ! پدر حوثره نزد معاویه برگشت و او را از آنچه بود آگاه ساخت . معاویه گفت : ای پدر حوثره ! براستی که این شخص از حق سر پیچی می کند و سپس لشکری به جنگ او گسیل داشت که بیشتر آن مردم کوفه بودند . حوثره همین که به آنان نگریست گفت : ای دشمنان خدا ! شما دیروز با معاویه جنگ می کردید تا بنیان قدرتش را منهدم سازید و امروز همراه او جنگ می کنید تا قدرتش را استوار سازید . ! در این هنگام پدرش به میدان آمد و او را به مبارزه با خود فرا خواند ، حوثره گفت : پدر جان برای تو جنگ با غیر من فراهم است ، و برای من هم راه جنگ با غیر تو گشوده است . و بر آن قوم حمله کرد و چنین گفت : (ای حوثره بر این گروهها حمله کن ، بزودی به آمرزش خواهی رسید .) مردی از قبیله طی بر او حمله کرد و او را کشت ، ولی پس از اینکه نشانه سجده را بر پیشانی او نقش بسته دید از کشتن او سخت پشیمان شد . رهین مرادی که یکی از پارسایان و فقیهان خوارج است ابیات زیر را سروده است : (ای نفس ! گول زدن من در دنیا طولانی شد و از ناگواری دگرگون شدن روزگار هرگز در امان مباش) ابوالعباس مبرد می گوید : بیشتر خوارج به کشته شدن اهمیتی نمی دادند و خوی ایشان شیرین دانستن مرگ و خوار شمردن اجل بود . برخی از ایشان در حالی که آنان را برای اعدام با شمشیر می بردند امیران را مسخره می کردند . زیاد بن ابیه ، شیبان بن عبدالله اشعری صاحب مقبره بنی شیبان را به ناحیه دروازه عثمان بصره و اطراف آن گماشت و او در تعقیب خوارج سخت کوشا بود و آنان را به بیم انداخت و همواره بر این حال بود . شبی در حالی که به در خانه خود تکیه داده بود دو مرد از خوارج بر او حمله کردند و با شمشیرهای خود او را کشتند . پس از آن مردی از خوارج را گرفتند و پیش زیاد آوردند . گفت : او را ببرید و در حالی که تکیه داده باشد بکشید ، هان گونه که شیبان گشته شده است . آن مرد خارجی به مسخره بر سر زیاد فریاد می کشید و می گفت : به به ، چه دادگری و عدالتی !

سرانجام عباد بن اخضر با خوارج

مبرد گوید : (۳۸) عباد بن اخضر ، قاتل ابولبال مرداس بن ادیه که داستان او را قبلا آوردیم ، پس از کشتن مرداس همواره در شهر (کوفه) مورد ستایش و مشهور بود که چنان کاری انجام داده است ، تا آنکه گروهی از خوارج با یکدیگر رایزنی کردند و تصمیم گرفتند او را بکشند . و برخی از ایشان برخی دیگر را در مورد آن کار سرزنش می کردند . سرانجام روز جمعه یی بر سر

راه نشستند و کمین کردند و همین که او سوار بر استر خود آمد و پسرش هم پشت سرش سوار بود، یکی از خوارج، مقابل او ایستاد و گفت: مساله بی دارم و می خواهم از تو بپرسم. گفت: بپرس. آن مرد گفت: اگر مردی مرد دیگری را به ناحق بکشد و قاتل در نظر حاکم و سلطان دارای جاه و قدر و منزلتی باشد و حاکم بدان سبب به جرم و گناه او توجه نکند و حکم خدا را در مورد او انجام ندهد آیا صاحب خون و ولی مقتول اگر بر قاتل دست یابد حق دارد او را بکشد؟ گفت: نه، بهتر این است که شکایت به حاکم برد. گفت: سلطان به سبب جاه و بزرگی مقام قاتل بر خلاف او رفتار نمی کند. گفت: می ترسم که اگر آن شخص قاتل را بکشد سلطان هم او را بکشد. مرد خارجی گفت: ترس از سلطان را رها کن و بگو بینم آیا در این باره میان او و خداوند گناه و جرمی خواهد بود؟ گفت: نه. در این هنگام آن مرد و یارانش شعاع خوارج را بر زبان آوردند و سپس با شمشیرهای خود بر او حمله کردند. عباد توانست پسر خود را کناری پرت کند و او گریخت و مردم بانگ برداشتند: عباد کشته شد، پس جمع شدند و دهانه راهها و کوچه ها را بستند محل کشته شدن عباد در کوچه بنی مازن نزدیک مسجد بنی کلب بن یربوع بود. در این هنگام معبد بن اخضر برادر عباد - که در واقع نام پدرش علقمه بود و او را پسر اخضر می گفتند و اخضر شوهر مادر معبد بود - با گروهی از بنی مازن آمد. آنان بر مردم بانگ زدند؛ ما را با خون و انتقام خودمان آزاد بگذارید. مردم خود را کنار کشیدند. مازنی ها پیش آمدند و با خوارج جنگ کردند و تمام آنان را کشتند هیچکس از ایشان جز عیبه بن هلال نتوانست بگریزد و فقط او توانست دیوار یکی از خانه های کلوخی و حصیری را بشکافد و از آن بگریزد. فرزدق در این باره چنین سروده است (همانا انتقام خونها بدون نکوهش گرفته شد ...) او ضمن همین ابیات افراد خاندان کلب بن یربوع را که خویشاوندان حریر هستند نکوهش کرده است؛ زیرا عباد بن اخضر کنار مسجد ایشان کشته شده بود و آنان او را یاری نکرده بودند و در این مورد چنین گفته است: (همچون این کار خاندان کلب که پناهنده خود را رها کردند، آری شخص فرومایه در حالی که حاضر هم باشد یاری دادنش همراه با کندی و سستی است ...) گوید: کشته شدن عباد بن اخضر هنگامی صورت گرفت که عیبدالله بن زیاد در کوفه بود و جانشین او در بصره عیبدالله بن ابی بکره بود. ابن زیاد به او نوشت هیچ کس از خوارج را آزاد نگذارد و هر که را که به خارجی بودن معروف است بگیرد و زندانی کند. عیبدالله بن ابی بکره با شدت به جستجو و تعقیب کسانی که مخفی بودند پرداخت و آنان را تعقیب می کرد و می گرفت و هر گاه در مورد یکی از ایشان شفاعت می شد همان شفیع را کفیل و ضامن قرار می داد که متمه را پیش ابن زیاد حاضر سازد. چون عروه بن ادیه را پیش او آوردند او را آزاد کرد و گفت: من خود کفیل تو هستم. چون ابن زیاد به بصره آمد همه کسانی را که در زندان بودند کشت و سپس از کسانی که کفیل کسی شده بودند خواست او را بیاورند هر کس کسی را که کفیل او شده بود حاضر کرد او را آزاد ساخت و هر کس که چنین نکرد او را کشت. ابن زیاد سپس به عیبدالله بن ابی بکره گفت: عروه بن ادیه را حاضر کن. گفت: بر او دسترسی ندارم گفت: در این صورت به خدا سوگند تو را خواهم کشت که تو کفیل اوئی. عیبدالله بن ابی بکره همواره در جستجوی او بود تا آنکه به او خبر دادند که او در منطقه علاء بن سویه منقری است و در این مورد نامه یی به عیبدالله بن زیاد نوشت. دبیری که نامه را برای ابن زیاد می خواند به اشتباه چنین خواند: ما او را در مجلس باده نوشی علاء دیدیم. ابن زیاد دبیر را مسخره کرد و گفت: فرومایگی و اشتباه کردی، او در منطقه و راه علاء نی سویه بوده است و دوست می دارم که ای کاش از باده گساران می بود. (۳۹) و چون عروه بن ادیه را برابر ابن زیاد بر پای داشتند ابن زیاد به او گفت: چرا برادرت را برای جنگ با من تجهیز کردی؟ و منظورش ابولبال مرداس بود، گفت: به خدا سوگند من در مورد از دست دادن او بسیار بخیل بودم و او برای من مایه عزت بود و من برای او همان را می خواستم که برای خویشتن، و برای خودم چیزی جز درنگ کردن و خودداری کردند از خروج و قیام را نمی خواهم ولی او تصمیمی گرفت و پی آن رفت. ابن زیاد گفت: آیا تو بر عقیده اوئی؟ گفت: ما همه یک خدا را پرستش می کنیم. ابن زیاد به او گفت: به خدا سوگند تو را پاره پاره خواهم کرد. گفت: برای خودت هر قصاص که می خواهی برگزین. دستور داد هر دو

دست و پای او را بریدند و سپس به او گفت: چگونه می بینی؟ گفت تو دنیای مرا تباه کردی و من آخرت تو را تباه ساختم. ابن زیاد فرمان داد و او را بر همان حال بر در خانه اش به دار کشیدند.

ابوالوازع راسبی

ابوالعباس مبرد می گوید: (۴۰) ابوالوازع راسبی از مجتهدان و پارسایان خوارج بود که همواره خویشان را در مورد خودداری از شرکت در جنگ سرزنش و نکوهش می کرد. او که شاعر بود نسبت به یاران خود نیز همین گونه رفتار میکرد. روزی نزد نافع بن ازرع آمد. در حالی که نافع میان گروهی از یاران خود ود و برای آنان از ستم سلطان و تباهی عامه مردم سخن می گفت. نافع مردی تیز سخن و اهل احتجاج و پایداری در نزاع بود. ابوالوازع به او گفت: ای نافع! به تو زبانی برنده و قلبی کند عطا شده است و من دوست می دارم که ای کاش تیزی و برندگی زبانت از دلت می بود و کندی و فسردگی دلت از زبانت. چگونه بر حق تحریض می کنی و خود را از آن فرو می نشینی و چگونه باطل را زشت می شماری و حال آنکه خود بر آن پایداری. نافع گفت: ای ابوالوازع منتظر فرصت هستیم تا یاران تو چندان جمع شوند که بتوانی با یاری آنان دشمنت را سرکوب کنی. ابوالوازع این دو بیت را خواند: (همانا که با زبانت نمی توانی آن قوم را سرکوب کنی و فقط با دو دست خود از بدبختیها رهایی می یابی، با مردمی که با خدا جنگ می کنند جهاد و پایداری کن شاید خداوند، گمراه خاندان حرب را بدانگونه درمانده کند) یعنی معاویه را (۴۱) و سپس گفت: به خدا سوگند ترا سرزنش نمی کنم بلکه خود را نکوهش می کنم و هر آینه فردا پگاهی خواهم داشت که هرگز پس از آن پگاهی دیگر نخواهم داشت. ابوالوازع رفت و شمشیری خرید و پیش تیز کننده و صیقل دهنده بی که همواره خوارج را نکوهش می کرد و افراد حکومت را بر اسرار و امور پوشیده آگاه می ساخت و رفت و درباره شمشیری که خریده بود با او مشورت کرد او شمشیر را پسندید و از آن تعریف کرد. ابوالوازع گفت: آن را برای من تیز کن و چون آن را بدانگونه که می خواست تیز کرد ناگهان شمشیر را بر آن صیقل دهنده فرود آورد و او را کشت و سپس به مردم حمله کرد که از پیش او گریختند، او خود را به محل گورستان بنی یشکر رساند آنجا مردی دار بست خانه خود را بر او افکند و او را از پای در آورد و ابن زیاد دستور داد او را بر دار کشیدند.

عمران بن حارث راسبی

ابوالعباس مبرد می گوید: دیگر از پارسایان خوارج که در جنگ کشته شد، عمران بن حارث راسبی است که در جنگ دولا ب کشته شد. او با حجاج بن باب حمیری که در آن جنگ امیر مردم بصره و علمدار ایشان بود جنگ کرد و آن دو به یکدیگر ضربه بی زدند که هر دو مرده در افتادند. ام عمران در مرثیه او چنین سروده است: (خداوند عمران را تایید و پاک کرد و عمران سحرگاه خدا را فرا می خواند، آری از خداوند در نهان و آشکار مسالت می کرد که به دست شخص ملحد و مکار شهادت نصیب او کند...) گوید: دیگر از سران خوارج که در جنگ دولا ب کشته شدند نافع بن ازرع است که به اصطلاح از خلفای خوارج است و به او عنوان امیر المؤمنین داده بودند و مردی از خوارج در مرثیه او چنین سروده است: (پسر بدر از کشته شدن نافع شادی کرد و حال آنکه حوادث روزگار و کسانی که به نافع ستم کردند فشرده و مجتمع شده اند؛ مرگ هم حتمی است و بدون تردید اتفاق خواهد افتاد و هر که را روز در نیابد شب در خواهد یافت ..) (۴۲) قطری بن فجاءه هم ضمن یادآوری از جنگ دولا ب چنین سروده است: (۴۳) (سوگند به جان تو که من در زندگی و زیستن تا هنگامی که ام حکیم را ندیده بودم زاهد بودم، او از سپید چهرگان شرمگین است که کسی نظیر او برای شفای اندوهگین و دردمند دیده نشده است ... (۴۴)

عبدالله بن یحیی و مختار بن عوف

قسمت اول

دیگر از سران و بزرگان خوارج عبدالله بن یحیی کنندی ملقب به (طالب الحق) و دوست او مختار بن عوف ازدی فرمانده جنگ قدید (۴۵) هستند و ما داستان آن دو را بدانگونه که ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی (۴۶) آورده است با اختصار و حذف چیزهایی که مورد نیاز ما نیست در اینجا می آوریم: ابوالفرج می گوید: عبدالله بن یحیی از مردم حضرموت و مردی مجتهد و عابد بود، او پیش از آنکه خروج کند می گفت: مردی مرا دید و مدتی طولانی به من نگریست و سپس پرسید: از کدام قبیله ای گفتم: از قبیله کنده. گفت: از کدام خاندان ایشانی؟ گفتم: از بنی شیطانم. گفت به خدا سوگند تو پس از آنکه یک چشمت کور می شود به پادشاهی می رسی و تا وادی القری (۴۷) پیشروی می کنی. اینک یک چشم من کور شده است و از آنچه او گفت بیمناکم و از خداوند طلب خیر می کنم. او (عبدالله بن یحیی) چون در یمن ستم آشکار و ظلم سخت و روش ناپسندیده حکومت میان مردم را دید و به یاران خود گفت: برای ما درنگ کردن در آنچه می بینم و صبر بر آن جایز نیست و برای گروهی از خوارج اباضیه بصره و جاهای دیگر نامه نوشت و در مورد خروج و قیام با آنان مشورت کرد. آنان برای او نوشتند اگر می توانی یک روز هم آنجا درنگ نکنی چنین کن که مبادرت به کار شایسته برتر و بهتر است و تو می دانی مرگت چه هنگام فرا می رسد و برای خداوند هنوز بندگانی صالح هستند که هرگاه اراده فرماید آنان را بر می انگیزاند تا دین خدا را یاری دهند و هر یک از آنان را که بخواهد به شهادت مخصوص می کند. آنان، ابوحمزه مختار بن عوف ازدی و بلخ بن عقبه مسعودی را همراه مردانی از خوارج اباضیه سوی او گسیل داشتند که در حضرموت پیش او آمدند و او را به خروج و قیام تحریض و تشویق کردند و برای او نامه هایی از دوستانش آوردند که به او و دیگران سفارش کرده بودند که چون خروج کردید غلو مکنید و حيله و مکر مورزید و به کردار پیشینیان صالح خود و روش ایشان عمل کنید و می دانید چیزی که ایشان را وادار به خروج و قیام بر ضد سلطان می کرد عیب گرفتن از کارها و تباهی آنان (حاکمان) بوده است. عبدالله بن یحیی یاران خود را فراخواند و آنان با او بیعت نمودند و آهنگ تصرف دارالاماره کردند، در آن هنگام حاکم حضرموت ابراهیم بن جبله بن محرمة کنندی بود، عبدالله بن یحیی او را گرفت و زندانی کرد و سپس او را رها ساخت که به صنعاء رفت، عبدالله در حضر موت ماند و جمعیت یارانش بسیار شدند و او را (طالب الحق) نام نهادند. عبدالله بن یحیی برای یاران خود در صنعاء نوشت که من پیش شما می آیم و عبدالله بن سعید حضرمی را برحضرموت گماشت و خود به صنعاء رفت و این موضوع به سال یکصد و نوزده هجری بود، شمار همراهان او دو هزار بود، در آن هنگام حاکم صنعاء قاسم بن عمرو، برادر حجاج بن عمرو ثقفی بود. میان او و عبدالله بن یحیی چند جنگ و برخورد روی داد که در آنها پیروزی و غلبه از عبدالله بن یحیی بود، عبدالله وارد صنعاء شد و گنجینه ها و اموالی را که در آن شهر بود جمع و تصرف کرد و چون بر سرزمینهای یمن چیره شد خطبه خواند نخست حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبر را بر زبان آورد و تذکر داد و بر حذر داشت و سپس چنین ادامه داد: ای مردم! ما شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و پذیرفتن دعوت کسی که به آن دو فرا می خواند دعوت می کنیم، دین ما اسلام است و پیامبر ما محمد و قبله ما کعبه و پیشوای ما قرآن است، ما حلال را همواره حلال می شماریم و عوضی از آن نمی خواهیم و آن را به چیزی نمی فروشیم، حرام را هم حرام می دانیم و آن را پشت سر خود انداخته ایم و هیچ نیرو و قوتی جز بر خدا نیست و به سوی خدا شکایت می بریم و بر او اعتماد می کنیم. هر کس زنا کند کافر است. هر کس دزدی کند کافر است. هر کس باده نوشی کند کافر است و هر کس در اینکه آنان کافرند شک کند کافر است. ما شما را به امور فریضه و واجب که همگی روشن است: و به آیاتی که همه محکم و استوار است و به آثاری که از آن پیروی می کنیم فرا می خوانیم. و گواهی می دهیم که خداوند در آنچه وعده فرموده صادق است و در آنچه حکم فرماید عدل مطلق است.

ما به توحید و یگانگی پروردگار دعوت می کنیم و اینکه به وعد و یقین داشته باشیم و فرایض را بجا آوریم و امر به معروف و نهی از منکر کنیم و اینکه نسبت به آنان که اهل دوستی با خداوند این است که در هر زمان که سستی و فتور پیش آید بازماندگی از اهل علم را قرار می دهد تا آنان را که گمراهند به هدایت فراخوانند و بر درد و رنج در راه خدا صبر و پایداری کنند و گروهی از آنان در گذشته بر حق کشته و شهید شدند و پروردگارشان آنان را فراموش نکرده است و (پروردگارت فراموشکار نیست) (۴۸) شما را سفارش می کنم به ترس از خدا و قیام پسندیده بر آنچه که باید بر آن قیام کنید، و با خداوند در اجرای فرمانهای او و آنچه نهی می کند پسندیده رفتار کنید. این سخن را می گویم و از خداوند برای خودم و شما طلب آمرزش می کنم. گوید: عبدالله بن یحیی چند ماه در صنعاء مقیم بود. میان مردم خوشرفتاری می کرد و برای آنان نرم و فروتن بود و از آزار دادن دست نگه می داشت و جمعیت او بسیار شد و خوارج از هر سو پیش او آمدند. چون موسم حج فرا رسید، ابوحمزه مختار بن عوف و بلج بن عقبه و ابرهه بن صباح را با گروهی به مکه فرستاد. شمار ایشان هزار تن و فرمانده ایشان ابوحمزه بود. عبدالله بن یحیی به ابوحمزه مختار فرمان داد پس از رفتن مردم از مکه او در آنجا بماند و بلج را هم به شام گسیل دارد. مختار حرکت کرد و روز ترویه (هشتم ذی الحجه) به مکه رسید. در آن هنگام حاکم مکه و مدینه عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک بود و این به روزگار خلافت مروان بن محمد بن مروان بود. مادر عبدالواحد دختر عبدالله بن خالد اسید بود. عبدالواحد جنگ با خوارج را خوش نمی دانست، مردم همه از دیدن خوارج ترسیدند. خوارج در حالی که درفشهای سیاه بر سیر نیزه ها بسته بودند هنگامی که مردم در عرفات وقوف کرده بودند آشکار شدند. مردم به آنان گفتند: قصد شما چیست و چه می خواهید؟ آنان گفتند که قصدشان مخالفت با مروان و خاندان او و بیزاری جستن از ایشان است. عبدالواحد به آنان پیام فرستاد که مراسم حج مردم را به تعطیل نکشانند و ابوحمزه مختار گفت: ما نسبت به انجام مناسک حج خود حریص و سرسخت هستیم. و عبدالواحد با خوارج قرار گذاشت که تا هنگام کوچ کردن حاجیان از مکه همگی از یکدیگر در امان باشند. فردای آن روز خوارج هم در عرفات کنار عبدالواحد وقوف کردند و عبدالواحد همراه مردم از عرفات کوچ کرد و چون به منی رسیدند به عبدالواحد گفته شد: در مورد خوارج اشتباه کردی و اگر همراه همه حاجیان به آنان حمله می کردی آنان فقط یک لقمه بودند! عبدالواحد، عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان و عبدالرحمان بن قاسم بن محمد بن ابوبکر و عبیدالله بن عمر بن حفص عمری و ربیع بن عبدالرحمان را همراه مردان دیگری نظیر ایشان پیش ابوحمزه مختار فرستاد. آنان همینکه نزدیک خیمه ابوحمزه رسیدند افراد مسلح او ایشان را احاطه کردند و پیش ابوحمزه بردند؛ آنان او را دیدند که نشسته است و ازاری از پارچه های قطری بر دوش دارد و کناره های آن را بر پشت سر خود گرده زده است، همین که آنان نزدیک شدند عبدالله بن حسن علوی و محمد بن عبدالله عثمانی پیش او رفتند و از نسب آن دو پرسید و چون نسب خویش را برای او گفتند روی ترش کرد و کراهت خود را برای آن دو آشکار ساخت. پس از آنان دو مردی که نسبت ایشان به ابوبکر و عمر می رسید پیش او رفتند و او از نسب ایشان پرسید که چون نسب خود را برای او گفتند مسرت کرد و بر چهره آنان لبخند زد و گفت: به خدا سوگند ما خروج و قیام نکردیم مگر برای اینکه به روش نیاکان شما (ابوبکر و عمر) رفتار کنیم. عبدالله بن حسن به او گفت: ای مرد، بخدا سوگند ما اینجا نیامده ایم که تو افتخار پدران ما را تعیین کنی بلکه امیر ما را با پیامی پیش تو فرستاده است و اینک ربیع آن پیام را به تو می گوید. ربیع به او گفت: امیر از تو پیمان شکنی می ترسد. ابوحمزه گفت: پناه بر خدا که عهد صلح را بشکنیم یا بر هم زنیم، به خدا سوگند اگر گردنم زده شود این کار را نمی کنم تا اینکه مدت صلح و عهد میان ما و شما بگذرد. آنان از پیش ابوحمزه بیرون آمدند و این خبر را به عبدالواحد رساندند، و چون آخرین روز کوچ از مکه (سیزدهم ذی حجه) فرا رسید عبدالواحد هم از مکه کوچ کرد و آن شهر را برای ابوحمزه خالی کرد و ابوحمزه بدون جنگ و کشتار وارد مکه شد. یکی از شاعران در این مورد چنین سروده و عبدالواحد را نکوهش کرده است:

قسمت دوم

(گروهی که با دین مخالفت کرده اند به دیدار حاجیان آمدند و عبدالواحد گریخت ، او ترسان ، امیری و مراسم حج را رها کرد و سرگردان همچون شتر رمنده گریخت ...) سپس عبدالواحد رفت تا به مدینه رسید و دفتر و دیوان را خواست و برای مردم مقرر داشت که به جنگ بروند و بر میزان سهم ایشان ده ده افزود . و بر آن لشکر ، عبدالعزیز بن عبدالله عمرو بن عثمان به عفان را گماشت . چون آن لشکر بیرون آمدند نخست با چند شتر کشته شده برخوردند و مردم آن را به فال بد و شومی گرفتند و چون به ناحیه عقیق رسیدند درفش عبدالعزیز به درخت خاردار بزرگی گیر کرد و چوبه آن شکست . مردم این را هم به شومی گرفتند . آنان به راه خود ادامه دادند تا به قدید رسیدند . در آنجا مردمی فرود آمدند که از قضایا برکنار بودند و آنان مردم جنگ نبودند که بیشترشان بازرگان سرمایه دار بودند و در جامه های نرم و رنگین و ابزار لهو لعب آمده بودند و هرگز گمان نمی کردند که خوراج را شوکتی باشد و در این موضوع شک نداشتند که خوراج اسیر دست آنان خواهند شد . مردی از ایشان که از قریش بود گفت : اگر مردم طائف می خواستند توانستند کار این گروه را از ما کفایت کنند ولی آنان در دین خدا مداهنه و چرب زبانی کردند؛ به خدا سوگند بر آنان پیروز می شویم و سپس به جنگ مردم طایف می رویم و آنان را به اسیری می گیریم . سپس گفت : چه کسی حاضر است اسیران طایف را از من خریداری کند؟ ابوالفرج اصفهانی می گوید : همین مرد نخستین کسی بود که از جنگ گریخت و چون به مدینه رسید و وارد خانه شد می خواست به کنیز خود بگوید : (اغلقتی البال) (در را ببند) از بیم و وحشت به او گفت : (غاق ناق) و مردم مدینه او را از آن پس (غاق ناق) می گفتند و کنیزک سخن او را نفهمید تا آنکه با دست خود به در اشاره کرد و در را بست . گوید : عبدالعزیز از آن سپاه در ذوالحلیفه سان می دید ، امیه بن عتبته بن سعید بن عاصی از مقابل او گذشت بر او لبخند زد و خوشامد گفت . سپس عماره بن حمزه بن مصعب بن زبیر از کنار او گذشت با او سخن نگفت و توجهی به او نکرد ، عمران بن عبدالله بن مطیع که پسر خاله او بود و مادران آن دو دختران عبدالله بن خالد بن اسید بودند به او گفت : سبحان الله ! پیرمردی از پیرمردان قریش از کنار تو می گذرد بر او نمی نگری بر او خندیدی و نسبت به او مهربانی کردی ؛ به خدا سوگند چون دوباره رویارویی شوند خواهی دانست که کدامیک از آن دو پایدارترند . گوید : امیه بن عتبته نخستین کس بود که گریخت او سوار بر اسب خود شد و حرکت کرد و به غلام خود مجیب گفت : به خدا سوگند اگر جان خود را تسلیم این سگها که خوراج هستند بکنم بسیار ناتوان خواهم بود . ولی عماره بن حمزه بن مصعب زبیر در آن جنگ چندان جنگ کرد که کشته شد او همواره حمله می کرد و به این بیت اغر بن حماد یشکری تمثل می جست که می گفته است : (من چنانم که اگر امیر در فرمان دادن بخل بورزد هرگاه بخوام به فرمان دادن بر نفس خویش توانايم) . گوید : و چون به ابوحمزه مختار خبر رسید که مردم مدینه به جنگ او روی آورده اند ابرهه بن صباح را به جای خویش بر مکه گماشت و در حالی که بلج بن عقبه بر مقدمه او بود به سوی ایشان حرکت کرد و در شبی که فردای آن با ایشان که در قدید فرود آمده بودند رویاروی می شد به یاران خویش چنین گفت : شما فردا با قومی رویرو می شوید که امیرشان آن چنان که به من خبر رسیده است از فرزند زادگان عثمان است یعنی نخستین کس که با سنت خلفا مخالفت کرد و سنت و روش پیامبر را دگرگون ساخت . همانا که سپیده دم برای کسی که دارای چشم است روشن و واضح است . اینک فراوان خدا را یاد کنید و قرآن بخوانید و خود را آماده مرگ کنید . و صبح زود پنجشنبه نهم صفر سال یکصد و سی کنار آنان فرود آمد . (۴۹) ابوالفرج اصفهانی می گوید : عبدالعزیز در آن شب به غلام خود گفت : برای ما علف فراهم ساز . گفت : بسیار گران است . عبدالعزیز گفت : ای وای بر تو ! که فردا گریه کنندگان بر ما گران ترند . ابوحمزه مختار در این هنگام بلج بن عقبه را پیش ایشان فرستاد تا آنان را به صلح و تسلیم فراخواند . بلج همراه سی سوار پیش آنان آمد؛ نخست خدا را فریادشان آورد و از ایشان خواست از جنگ با آنان خودداری کنند و به آنان گفت : راه ما را باز گذارید تا به

شام برویم و به سوی کسانی حرکت کنیم که به شما ستم کرده اند و در حکمرانی بر شما ظلم و جور روا داشته اند و خشم ما را در مورد خودتان قرار مدهید که ما قصد جنگ با شما نداریم. مردم مدینه آنان را دشنام دادند و گفتند: ای دشمنان خدا آیا سزاوار است که ما دست از شما برداریم و شما را آزاد بگذاریم تا در زمین تباهی بار آورید. خوارج در پاسخ آنان گفتند: ای دشمنان خدا، آیا ما در زمین تباهی بار می آوریم و حال آنکه برای جلوگیری از تباهی قیام و خروج کرده ایم و می خواهیم با کسانی از شما که با ما جنگ می کنند و غنایم را ویژه خود قرار می دهند جنگ کنیم؛ اینک در مورد خود به دقت بنگرید و کسی را که خداوند اطاعت کردن از او را بر عهده شما قرار نداده است خلع کنید که (نباید از مخلوق در کاری که معصیت از خالق است پیروی کرد) و همگان به صلح و سلامت درآید و اهل حق را یاری دهید. عبدالعزیز به او گفت: در مورد عثمان چه می گویی؟ گفت: مسلمانان پیش از من از او بیزاری جسته اند من هم پیرو و تابع آنان هستم. عبدالعزیز گفت پیش یاران خود برگرد که میان ما و شما چیزی جز شمشیر نیست. او پیش ابوحمزه برگشت و او را آگاه ساخت. گفت: از ایشان دست بردارید و شما با آنان جنگ نکنید تا ایشان جنگ را شروع کنند. خوارج در برابر آنان ایستادند و جنگ را شروع نکردند ولی مردی از مردم مدینه تیری به لشکر ابوحمزه انداخت و مردی از ایشان را زخمی کرد. ابوحمزه گفت: اینک خود دانید که جنگ و کشتار ایشان حلال شد. خوارج بر آنان حمله بردند و در قبال یکدیگر پایداری کردند. رایت قریش در دست ابراهیم بن عبدالله بن مطیع بود، اندکی بعد مردم مدینه از هم پاشیدند. خوارج به تعقیب آنان پرداختند. فرمان کل ایشان صخر بن جهم بن حدیقه عدوی بود که در این هنگام تکبیر گفت و مردم هم با او تکبیر گفتند و اندکی جنگ کردند و باز روی به گریز نهادند؛ ولی چندان دور نشده بودند که او برای بار دوم تکبیر گفت و برخی از مردم با او پایداری و جنگ کردند و سپس چنان گریختند که دیگر هیچ کس باقی نماند. علی بن حصین به ابوحمزه گفت: آنان را تعقیب کن یا مرا آزاد بگذار تا آنان را تعقیب کنم و گریختگان و زخمی ها را بکشم که ایشان برای ما بدتر از مردم شام اند و اگر فردا سپاه شام به جنگ تو آیند از این گروه چیزهای ناخوشایند خواهی دید. گفت: من این کار را نمی کنم و با روش پیشینیان مخالفت نمی ورزد. گروهی از ایشان را به اسیری گرفته بودند؛ ابوحمزه می خواست آنان را آزاد سازد. علی بن حصین او را از این کار منع کرد و گفت: برای هر زمان راه و روشی است. اینان در حال گریز اسیر نشده اند بلکه در حالی که جنگ می کرده اند اسیر شده اند و اگر در آن کشته می شدند کشتن آنان کار حرامی نبود و هم اکنون هم کشتن آنان حلال است و آنان را فراخواند و هرگاه مردی از قریش را می دید او را می کشت و چون مردی از انصار را می دید او را آزاد می ساخت. ابوالفرج اصفهانی می گوید: این کار او به این سبب بود که بیشتر افراد لشکر، قرشی بودند و شوکت لشکر مدینه از آنان بود. محمد بن عبدالعزیز بن عمرو بن عثمان را پیش او آوردند، نسب او را پرسید گفت: من مردی از انصارم او از انصار پرسید: آنان نیز بدین امر اقرار کردند، پس او را آزاد کردند و همینکه پشت کرد و رفت و گفت: به خدا سوگند من به خوبی می دانم که او قرشی است ولی او را رها کردم. گوید: شمار کشتگان قدید به دو هزار و دویست و سی مرد رسید که چهار صد و پنجاه تن از قریش و هشتاد تن از انصار و هزار و هفتصد تن دیگر از موالی و مردم یکدیگر بودند. ابوالفرج همچنین می گوید: از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی قریش چهل مرد کشته شدند. می گوید: امیه بن عمرو بن عثمان هم در این جنگ کشته شد. او در حالی که بر چهره خویش مقنعه افکنده بود بیرون آمد و با هیچ کس سخن نگفت و چندان جنگ کرد تا کشته شد. بلج بدون اینکه جنگ کند وارد مدینه شد و مردم به اطاعت او درآمدند و او از آنان دست برداشت و به حکومت خود برگشت. سالار شرطه او ابوبکر بن عبدالله بن عمر از خاندان سراقه بود و مردم مدینه می گفتند: خداوند این مرد سراقی و بلج عراقی را نفرین و از جمعیت خود دور کند. مرثیه گوی مردم مدینه در این باره چنین سروده است: (روزگار را چیست و او را چه می شود که سرزمین قدید مردان بزرگ را نابود ساخت، همانا در نهان و آشکارا می گویم)

قسمت اول

ابوالفرج می گوید: همین که عبدالواحد بن سلیمان عبدالملک به شام رفت و مدینه را برای بلج رها کرد. ابوحمزه مختار از مکه حرکت کرد و به مدینه آمد و چون وارد مدینه شد به منبر رفت نخست سپاس و ستایش خدا را بجای آورد و سپس چنین گفت: ای مردم مدینه! ما از شما درباره این امیران شما پرسیدیم، به خدا سوگند و به جان خودم که درباره آنان بسیار بد گفتید. از شما پرسیدم: آیا ایشان از روی گمان و بدون یقین کسی را می کشند؟ گفتید آری. سپس پرسیدیم که آیا مال حرام و ناموس حرام را حلال می شمردند؟ گفتید آری. گفتیم بیایید ما و شما متحد شویم و خدای یگانه را شاهد خود بگیریم و چندان بکوشیم تا آنان از حکومت بر ما و شما کناره گیرند و مسلمانان هر که را که می خواهند برای خود برگزینند. گفتید: این کار را نمی کنیم. گفتیم: بیایید ما و شما همراه یکدیگر با آنان جنگ کنیم و اگر ما و شما پیروز شدیم کسی را به حکومت بگماریم که برای ما کتاب خدا و سنت پیامبر را بر پا دارد و در حکم کردن بر شما عدالت کند و شما را بر سنت پیامبران وادارد؛ نپذیرفتید و شما با ما جنگ کردید ما هم ناچار با شما جنگ کردیم و شما را کشتیم ای مردم مدینه، خدا شما را خوار و زبون کند و از رحمت خود دور بدارد؛ من به روزگار حکومت آن مرد لوچ، هشام بن عبدالملک، از شهر شما گذشتم کمبود و زیانی بر میوه ها و محصول کشاورزی شما رسیده بود سوار شدید و پیش او رفتید تا از او استدعا کنید که خوارچ شما را بردارد. او نوشت خراج را از برخی توانگران شما برداشتند، در نتیجه توانگر بر ثروتش افزوده شد و درویش برفقرش گفتید: خدایش خیردهاد. خداوند نه به او پاداش خیر دهد و نه به شما. (۵۰) ابوالفرج می گوید: اما دو خطبه مشهور ابوحمزه که در مدینه ایراد کرده است یکی از آن دو این گفتار اوست که چنین گفته است: ای مردم مدینه! می دانید که ما از سرزمین و اموال خود برای سرمستی و تباهی و برای لهو و لعب و یاوه بیرون نیامدیم و در پی پادشاهی نیستیم که بخواهیم در آن اندیشه کنیم و در طلب خون و خونبهای قدیمی که از آن ما باشد بر نیامده ایم، بلکه چون دیدیم چراغهای حق خاموش شده و نشانه ها و راههای دادگری تعطیل گردیده است و کسی را که بر حق قیام می کند با زور بر جای می نشانند و آن کس را که می خواهد عدل و داد بر پا دارد می کشتند؛ زمین با همه فراخی بر ما تنگ شد و شنیدیم فراخواننده یی به اطاعت از خدای رحمان و فرمان قرآن فرا می خواند. ما فراخواننده خدا را پاسخ مثبت دادیم (و هر که داعی حق را اجابت نکند در زمانی مقرر و پناهی ندارد...) (۵۱) بدینگونه از قبایل پراکنده آمدیم. برای هر سه تاده تن ما فقط یک شتر بوده بار و توشه آنان بر آن قرار داشت. از یک لحاف به نوبت استفاده می کردند شمارشان اندک و در زمین از مستضعفان بودند؛ ولی خداوند ما را پناه داد و به نصرت خویش تایید فرمود و به لطف خداوند ستوده ما از بندگان اهل فضل و نعمت او شدیم؛ سپس مردان شما در قدید با ما رویاروی شدند، ما نخست آنان را به اطاعت از خداوند رحمان و به فرمانبری از حکم قرآن فراخواندیم و آنان ما را به اطاعت از شیطان و حکم مروان فراخواندند، و به خدایی سوگند که چه تفاوت و فاصله یی است میان هدایت و گمراهی! سپس شتابان و دوان دوان روی آوردند؛ گویی شیطان پهلو به پهلویشان زده و گمان خود در مورد آنان راست و درست دیده بود. انصار خدا هم گروه گروه. با شمشیرهای درخشان حمله کردند. آسیای ما به گردش در آمد و آسیای آنان نیز با ضربه یی که مبطلان از آن به شک می افتادند به گردش در آمد. ای مردم مدینه! به خدا سوگند اگر مروان و خاندان مروان را یاری دهید (خداوند شما را به عذابی از سوی خود یا به دستهای ما ریشه کن خواهد ساخت و سینه های مومنان را شفا می بخشد.) (۵۲) ای مردم مدینه! هر کس تصور باطل کند که خداوند بیش از توان کسی برای او تکلیف مقرر فرموده و از کسی که توان ندارد بیش از توان او بخواهد او با ما در حال جنگ است. ای مردم مدینه! به من خبر دهید از هشت سهمی که خداوند در کتاب خود برای توانا و ناتوان مقرر فرموده است؛ اگر نفر نهمی که از آن هیچ سهمی ندارد در حالی که با خدای خود در جنگ و ستیز باشد بیاید و همه آن سهام را برای خود بگیرد درباره او و کسی که او را بر آن کار یاری دهد چه می

گویند؟ ای مردم مدینه! به من خبر رسیده است که شما بر یاران من خرده می‌گیرید و گفته‌اید: ایشان جوانان کم سن و سالند و اعراب بدوی و تربیت نشده هستند. ای وای بر شما! مگر یاران رسول خدا کسانی جز جوانان کم سن و سال بوده‌اند؟ آری به خدا سوگند یاران من همه جوانانی هستند که در سن جوانی پختگی کامل مردان را دارند. چشمهای ایشان از شر و گناه فرو بسته است و گامهای ایشان از پیمودن راه باطل (بازداشته شده) و سنگین است، جانهایی را که فردا می‌میرد به جانهایی فروخته‌اند که هرگز نمی‌میرد؛ آنان خستگی خویش را با خستگی آمیخته (۵۳) و شب زنده داری خود را به روزه گرفتن روز خود پیوسته‌اند، در حالی که پشتهای آنان در خواندن اجزاء قرآن خمیده است (در حال رکوع هستند)، هر گاه به آیه بیم و بهشت شیهه می‌کشند. (۵۴) آنان هنگامی که به شمشیرهای کشیده و نیزه‌های آماده و تیرهای پرزده و فراهم می‌نگرند و در آن هنگام که صاعقه‌های مرگ لشکرها را به لرزه در می‌آورد، ترس و بیم آن را در قبال ترس و بیم از خداوند کوچک و سبک می‌شمردند و خویشان را در معرکه می‌اندازند. خوشا بر آنان و چه سرانجان پسندیده‌ی! چه بسیار چشمها که در چنگال پرنده‌ی قرار می‌گیرند که صاحب آن چشم مدتها از بیم خدا گریسته است و چه بسیار دستها که از ساعد قطع می‌شود و حال آنکه صاحب آن دستها مدتها در اطاعت از خدا در حال سجده و رکوع بر آن تکیه داده است. این سخن خود را می‌گویم و از خداوند طلب آمرزش می‌کنم و او توفیق من جز بر خدا نیست. بر او توکل می‌کنم و بر او انابه می‌جویم. اما خطبه دوم او چنین است: ای مردم مدینه! برای من چه پیش آمده است که میان شما نشانه دین را این چنین محوشده و آثار آن را فرسوده می‌بینم. چرا هیچ‌پند و اندرزی نمی‌پذیرید و هیچ حجت و برهانی را از اهل آن نمی‌فهمید، گویا بر ندگی و تیزی آن میان شما کند و فرسوده شده است و گویا سنت و روش دین از میان شما رخت بر بسته است. کار پسندیده دین را ناپسند و ناپسند آن را پسندیده می‌پندارید و چون عبرتها برای شما آشکار و پندها و اندرزاها برای شما روشن می‌شود چشمهای شما از آن کور و گوشهای شما از آن کر می‌شود. در فراموشی غوطه‌ورید و در بیخبری سرگرم یاهو‌اید؛ چون باطلی پراکنده گردد دل‌هایتان برای آن گشاده می‌شود و هرگاه حقی گفت شود از آن تنگ و گرفته می‌شود، از دانش‌گریزان و با نادانی انس گرفته است؛ هر پند اندرز که بر آن وارد می‌شود بر رمندگی آن از حق می‌فزاید؛ گویا دل‌هایی در سینه‌ها دارید همچون سنگ یا سخت‌تر از آن که با کتاب خدا هم نرم نمی‌شود. (همان کتاب که اگر بر کوه نازل شود آن را از بیم خداوند شکافته و فروتن می‌بینی.) (۵۵) ای مردم مدینه! اگر دل بیمار داشته باشید، تندرستی شما را از آن بی‌نیاز نمی‌کند. خداوند برای هر چیز سببی قرار داده که بر آن چیره است و آن را مطیع فرمان خود قرار می‌دهد و خداوند دل‌ها را بر بدن‌ها چیره قرار داده است و هرگاه دل‌ها کژی پیدا کند بدن‌ها هم پیرو آنهایند و همانا که دل‌ها برای اهل دل نرم نمی‌شود مگر آنکه صحیح و سالم باشد و چیزی جز شناخت خداوند و قوت نیت و بینش درست دل را سالم نمی‌دارد؛ اگر دل‌های شما تقوای پروردگار را درک کند همانا بدن‌های شما هم در اطاعت از خداوند در خواهد آمد. ای مردم مدینه! دیار شما دیار هجرت و محل استقرار رسول خدا صلی الله علیه و آله است که چون خانه و قرارگاه او بر او تنگ شد و دشمنان آزارش دادند به روی او ترش کردند؛ خداوند او را به سوی شما منتقل نمود بلکه به سوی قومی منتقل کرد که به جان خودم سوگند چون شما نبودند، بلکه آنان به سوی قومی منتقل کرد که به جان خودم سوگند چون شما نبودند، بلکه آنان در کوبیدن باطل همراه حق و جهان دیگر را بر این جهان بر گزیده بودند. آنان در سختی به امید پاداش و ثواب آن شکبیا بودند و خدا را یاری دادند و در راه او جهاد کردند و با پیامبر (ص) همکاری کردند و از نوری (قرآن) که همراه او نازل شده بود پیروی کردند و خدا را بر خود برگزیدند هر چند خود دچار سختی و تنگنا شده بودند. (۵۶) و خداوند متعال برای آنان و امثال آنان و کسانی که به هدایت ایشان هدایت یافته‌اند فرموده است: (و هر کس خود را از بخل نفس خویش نگهدارد، آنان به حقیقت رستگارانند) (۵۷) و شما که پسران ایشان و بازماندگان فرزندان آنان هستید اقتدا به ایشان و پیروی از سنت آنان را رها کردید؛ دل‌هایتان کور و گوش هوشتان کر است؛ از هوس پیروی کردید شما را از هدایت بازداشت و از مواظب قرآن غافل کرد، اینک پن‌هایی قرآنی شما را از

گناه باز نمی دارد که باز ایستد و اثری نمی گذارد که پند گیرید و شما را از خواب غفلت بیدار نمی کند که بیدار شوید. شما نسبت به آن قوم که پیش از شما بودند و درگذشتند چه جانشین و خلف ناستوده یی هستید؛ نه آیین و روش آنان را عمل کردید و نه وصیت ایشان را محفوظ داشتید و نه از آنان پیروی کردید. اگر گورهایشان شکافته و کردارهای شما بر ایشان عرضه شود شگفت خواهند کرد که چگونه عذاب بر شما نمی رسد و از شما بازداشته شده است! مگر نمی بینید که چگونه خلافت الهی و امامت و پیشوایی مسلمانان به تباهی کشیده شده است تا آنجا که خاندان مروان - یعنی خاندان لعنت و راندگان رسول خدا صلی الله علیه و آله و قومی از بندگان آزاد شده که نه از مهاجرانند و نه از تابعان - خلافت را دست به دست کردند، و مال خدا را خوردند، خوردنی و با دین خدا بازی کردند، بازی کردنی و بندگان خدا را بردگان خود قرار دادند. بزرگ ایشان، آن را به کوچک خود ارث می دهد. ای وای بر این امت که چه ناتوان و تباه شده است! آنان همچنان با کارهای ناپسند خود و کوچک شمردن کتاب خدا که آن را پشت سر افکنده اند؛ درگذشتند. اینک آنان را لعن و نفرین کنید که خدای لعنی و نفرینشان کند آنچنان که سزاوارند. آری عمر بن عبدالعزیز که از میان ایشان به ولایت رسید کوششی ولی به جایی نرسید و از آنچه اظهار می داشت ناتوان شد تا درگذشت ابوالفرج می گوید: درباره عمر بن عبدالعزیز نه بد گفت و نه خوب و چنین ادامه داد: پس از او یزید بن ولید بن عبدالملک به ولایت رسید نوجوانی کم خرد و گول و ناتوان که در مورد هیچیک از کارهای مسلمانان امین نبود او به حد رشد و مال نرسیده بود و خداوند عزوجل در مورد مال یتیم می فرماید: (اگر از ایشان رشد و صلاحی دیدید اموالشان را به ایشان بدهید.) (۵۸) و حال آنکه در پیشگاه خداوند کار امت محمد صلی الله علیه و آله و احکام خونها و نوامیس آن بزرگتر و مهمتر از مال یتیم است هر چند مال یتیم نیز در پیشگاه خدا بزرگ است. یزید بن ولید بن عبدالملک نوجوانی که از لحاظ امور جنسی و شکمبارگی نابکار است. مال حرام می خورد و باده می نوشد و دو جامه می پوشد که به حرام و ناروا بافته شده است و بهای آن از راه نامشروع و با سیلی زدن بر چهره ها و کندن موهای مردم فراهم شده است. (۵۹) او کارهایی را که خداوند برای هیچ بنده شایسته و پیامبر مرسلی روا نداشته است روا می داد. دو کنیز معروفه خود (حبابه) و (سلامه) را بر چپ و راست خود می نشاند که برای او با ترانه های شیطانی آواز بخوانند و در همان حال باده نابی را که به نص صریح حرام است می نوشد و چون از آن همان گونه که می خواهد می آشامد و باده با خون و گوشت و روانش آمیخته می شود و تندی و تیزی باده بر عقلش چیره می گردد، هر دو جامه خود را بر تن خویش می درد و به آنان دو می نگرد و می گوید آیا به من اجازه می دهید پرواز کنم؟ آری پرواز کن. به سوی دوزخ و لعنت و نفرین خدا که هرگز از آن تو را برنگرداند، پرواز کن. ابوحمزه سپس بنی امیه و کارهای ایشان را یاد کرد و گفت: آنان به فرماندهی و امارتی که تباه شده بود دست یافتند و بر قومی نادان و فرومایه که برای حق آنچنان که باید قیام نمی کنند و میان هدایت و گمراهی فرق نمی گذارند و بنی امیه را اربابهای خود می پندارند چیره شدند و در نتیجه حکومت را به چنگ آوردند و بر آن تسلطی چون تسلط مدعیان خدایی پیدا کردند. خشونت و فشار آنان خشونت ستمگران بود، بر مبنای هوس حکم می کردند و با خشم می کشتند و با بدگمانی فرو می گرفتند و اجرای حدود را در قبال شفاعتها رها و تعطیل می کردند. خیانت پیشگان را امان می دادند و امانتداران را در مانده و عاصی می ساختند و اموال را بدون رعایت فرائض به چنگ می آوردند و آن را نابجا هزینه می کردند. آری همانها فرقه یی هستند که با آنچه خداوند نازل نفرموده است حکومت می کردند. آنان را لعنت کنید که خدایشان لعنت کند! ابوالفرج اصفهانی گوید: سپس از شیعیان خاندان ابوطالب نام برد و گفت: اما برداران شیعی ما هر چند برداران دینی ما نیستند ولی من این گفتار خداوند را شنیده ام که می فرماید: (ای مردم شما را از مرد و زن آفریدیم و آنگاه شما را شعبه ها و قبایل قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید) (۶۰) شیعه فرقه یی است که پشت به کتاب خدا کرده و جدایی از خدا را برگزیده است، هرگز با نظری نافذ در قرآن نمی نگرد و با عقلی بالغ در فقه نمی اندیشد و به فکر جستجو از حقیقت ثواب نیست. هوسهای خود را ملاک کارهای خود قرار داده اند و آیین و دین خود را فقط تعصب نسبت به حزبی که

پایبند آیند قرار داده اند و از آن اطاعت می کنند؛ هر چه حزب به آنان بگوید می پذیرند؛ چه بدبختی باشد و چه خوشبختی چه گمراهی باشد و چه هدایت . منتظر دولتها در بازگشت مردگانند و به برانگیخته شدن پیش از رستاخیز ایمان دارند و برای برخی از مخلوق خدا ادعای علم غیب دارند و حال آنکه کسی از آنها نمی داند در خانه اش چیست بلکه نمی داند که جامه اش بر چه چیزی پیچیده و جسم او محتوی چیست . آنان گناه را بر گناهکار عیب می گیرند ولی خود همان گناه را مرتکب می شوند و راه بیرون شدن از آن را نمی دانند؛ در دین خود بی ادب هستند و خردهایشان اندک است .

قسمت دوم

دین خود را فقط از خانواده عربی تقلید می کنند و چنین می پندارند که دوست داشتن آن خاندان ایشان را از اعمال پسندیده بی نیاز و از عذاب اعمال ناپسند رها می سازد . (خدا بکشدشان به کجا می روند !) . (۶۱) ای مردم مدینه شما از کدام فرقه پیروی می کنید و به مذهب کدامیک اقتدا می کنید؟ گفتار شما در مورد یاران : و اینکه جوانی و کم سن سالی آنان را عیب گرفته اید به من رسیده است . وای بر شما ! مگر یاران رسول خدا جز جوانان کم سن و سال بودند؟ یاران من جوانانی هستند که در جوانی کامل مردانند . چشمهای ایشان از شر و بدی فرو بسته است و پاهای ایشان در پیمودند کار باطل سنگین است ، آنان از فرط عبادت لاغر هستند ، خداوند در نیمه های شب بر ایشان نظر افکنده که با پشتهای خمیده اجزاء قرآن را تلاوت می کنند . هرگاه یکی از ایشان بر آیه یی بگذرد که در آن سخن از بهشت باشد از شوق گریه می کند و هرگاه بر آیه یی بگذرد که در آن سخن از آتش باشد از بیم شیهه می کشد ، گویی بانگ هیاهوی دوزخ بیخ گوش اوست . زمین پشانیها و زانوهای ایشان را ساییده و فرسایش داده است و آنان خستگی شب خویش را به خستگی روز خود پیوسته اند؛ رنگهای چهره شان زرد و بدنهایشان از کثرت بر پای داشتن نماز شب و روزه خشک و لاغر است آنان به پیمان خدا وفا دارند و وعده خدا را راست می پندارند . جان خود را در اطاعت خداوند در آورده اند تا آنجا که چون دو لشکر برای جنگ رویاروی می شوند و شمشیرها به درخشش در می آید و تیرها در چله کمان قرار می گیرد و نیزه ها استوار می شود آنان با چهره و گلو و سینه خود به استقبال تیزی پیکانهای تیر و نیزه و لبه های شمشیر می روند ، ایشان چنان پیش می روند که پاهایشان برگردن اسب قرار می گیرد و ریش آنان به خون آغشته می شود و چهره شان بر خاک و خاشاک می افتد ، در این حال لاشخورهای هوا بر آنان فرو می آیند و درندگان زمین پیکرشان را از هم می درند . چه بسا چشمی در منقار پرنده یی قرار می گیرد که صاحب آن چشم در دل شب از بیم خدا گریسته است و چه بسیار چهره های لطیف و پشانیهای گرانقدر که با گرزهای آهنین از هم شکافته شده است . ابوحمزه سپس گریست و گفت : آه ! آه ! از دوری و فراق این برادران ! رحمت خدا بر آن پیکرها باد ! بار خدایا روان آنان را به بهشت در آور . ابوالفرج می گوید : ابوحمزه از مدینه حرکت کرد و مفضل ازدی را همراه جماعتی از یاران خود در مدینه باقی گذاشت . مروان بن محمد ، عبدالملک بن عطیه سعدی را همراه چهار هزار تن از مردم شام که سوارکاران و افراد دلیر سپاه او بودند به جنگ ابوحمزه و عبدالله بن یحیی معروف به طالب الحق فرستاد . مروان بن ابن عطیه دستور داد که با سرعت و کوش حرکت کند و به هر مرد از سپاهیان صد دینار و یک اسب عربی و استری برای بار و بنه اش داد . ابن عطیه حرکت کرد و چون به ناحیه معلق رسید یکی از یاران او به مردی از مردم وادی القری که نامش علاء و نام پدرش افلح بود و از موالی ابن قیس بود برخورد کرد . علاء چنین می گوید : در آن هنگام من پسر نوجوانی بودم که مردی از یاران ابن عطیه مرا دید ، به من گفت : پسر ، نامت چیست ؟ گفتم . علاء . پرسید پسر کیستی گفتم : افلح . پرسید : آیا عربی یا از موالی هستی ؟ گفتم از موالی و وابستگانم . پرسید وابسته به چه کسی هستی ؟ گفتم : وابسته بان غیث (۶۲) . پرسید : هم اکنون ما کجاییم ؟ گفتم : در معلی . پرسید : فردا کجا خواهیم بود؟ گفتم : در منطقه غالب خواهید بود . او دیگر با من سخنی نگفت و مرا پشت سر خود سوار کرد و به راه افتاد و مرا سوی ابن عطیه برد و به او گفت : ای امیر از این پسر پرس نامش چیست .

او از من سؤالاتی کرد و همان پاسخ را دادم؛ و او از این پاسخها شاد شد و چند درهم به من بخشید. (از مجموعه معانی آن کلمات فال خوب زدند.) ابوالفرج می گوید ابوحمزه حرکت کرد، بلج بن عقبه همراه ششصد مرد پیشاپیش او در مقدمه حرکت می کرد تا با عبدالملک بن عطیه جنگ کند. او چند روز از جمادی الاولی سال یکصد و سی گذشته بود که در وادی القری با ابن عطیه رویاروی شد و چون دو گروه، مقابل ایستادند بلج آنان را به کتاب و سنت فراخواند و از بنی امیه و ستم ایشان یاد کرد. شامیان او را دشنام دادند و گفتند: ای دشمنان خدا، شما نسبت به آنچه گفتید سزاوارترید. بلج و یارانش بر آنان حمله کردند، گروهی از شامیان از هم پاشیده شده و گریختند، ولی ابن عطیه همراه گروهی که با او صبر کردند پایداری نمود و او شامیان را ندا داد و گفت: ای مردم شام که اهل حفاظت هستید از دین و امیر خود پاسداری کنید. و آنان پایداری و جنگی سخت کردند. بلج و بیشتر یارانش کشته شدند. و گروهی از یاران او که حدود صد تن بودند به سوی کوهی عقب نشستند و به آن پناه بردند. ابن عطیه با آنان سه روز جنگ کرد هفتاد تن از ایشان را کشت و سی تن باقی مانده گریختند و جان به در بردند و پیش ابوحمزه که خود هنوز در مدینه بود رفتند و سخت اندوهگین و بیتاب بودند و گفتند: ما از جنگ گریختیم. ابوحمزه به آنان گفت: بیتابی مکنید که ما پشتیمان و یاور شماییم و شما در واقع به من پناه آورده و آهنگ من کرده اید. در این هنگام ابوحمزه به مکه رفت. عمر بن عبدالرحمن زید بن خطاب مردم مدینه را برای جنگ با مفضل که جانشین ابوحمزه در مدینه بود فرا خواند، ولی کسی را برای خود نیافت زیرا کشتار در مردم وحشت ایجاد کرده بود و سران اهل پیرامون عمر بن عبدالرحمان جمع شدند و او همراه آنان با خوارج جنگ کرد؛ مفضل و بیشتر یارانش کشته شدند و کسانی هم که باقی مانده بودند گریختند و هیچ کس از آنان باقی نماند. - سهیل برده وابسته به زینب دختر حکم بن ابی العاص - در این باره چنین سروده است: (ای کاش مروان در شامگاه دوشنبه ما را می دید که چگونه ننگ را از خود شستیم و شمشیرهای مشرفی را برکشیدیم) گوید: چون ابن عطیه به مدینه آمد عمر بن عبدالرحمان پیش او رفت و گفت: خداوند کارهایت را اصلاح و رو به راه فرماید. من (قض و قضیض) (خرد و کلان) خود را جمع و با این خوارج جنگ کردم، و مردم مدینه به عمر بن عبدالرحمان لقب (قض و قضیضی) دادند. ابوالفرج می گوید: ابن عطیه یک ماه در مدینه ماند و ابوحمزه مقیم مکه بود، ابن عطیه پس از آنکه آهنگ او کرد. علی بن حصین عبدی به ابوحمزه گفت: من در جنگ قدید به تو پیشنهاد کردم و پیش از آن هم تذکر دادم که اسیران را بکش و تو چنان نکردی و سرانجام مفضل و یاران ما را که با او در مدینه بودند کشتند؛ اینک هم به تو پیشنهاد می کنم که در مردم مکه تیغ بگذار که آنان کافران تبهکارند و اگر ابن عطیه بیاید مردم مکه نسبت به تو سخت تر از مردم مدینه خواهند بود. او گفت: من این رای را ندارم که آنان به اطاعت درآمده و اقرار به حکومت ما کرده اند و بدینگونه حق ولایت برای آنان واجب شده است. علی بن حصین گفت: آنان بزودی غدر و مکر می ورزند. او این آیه را تلاوت کرد. (هر که نقض بیعت کند همانا بر زیان خویش اقدام کرده است.) (۶۳) ابن عطیه به مکه آمد و یاران خود را به دو دسته بخش کرد و با خوارج از دو سو به جنگ پرداخت، خودش در برابر ابوحمزه و در منطقه پایین مکه و گروه دیگر در منطقه ابطح و برابر ابرهه بن صباح به جنگ پرداختند. ابرهه کشته شد و ابن هبار که فرمانده سواران سپاه دمشق بود کمین ساخت و ابرهه را کنار چاه میمون کشت. ابن عطیه هم با ابوحمزه رویاروی شد و مردم مکه نیز همگی با ابن عطیه همراه شدند و با ابوحمزه نبرد کردند و ابوحمزه در دهانه دره کشته شد و زن او هم کشته شد. او چنین رجز می خواند: (من دلیر و سرکش و دختر اعلم هستم و هر کس از نام من می پرسد نامم مریم است، هر دو دستبند زرین خود را به شمشیری برنده فروختم.) خوارج به سختی کشته و چهارصد تن از ایشان اسیر شدند؛ ابن عطیه به آنان گفت: وای بر شما چه چیزی شما را وادار به خروج و همراهی با این مرد کرد؟ گفتند: برای ما کئه (۶۴) (بهشت) را ضمانت کرده بود. و منظورشان جئه بود. او همه ایشان را کشت و پیکر ابوحمزه و ابرهه را در دره (خیف) بردار کشید. علی بن حصین عبدی وارد یکی از خانه های قریش شد شامیان آن خانه را محاصره کردند و آتش زدند؛ او خود را بر ایشان انداخت و جنگ کرد اسیر و کشته شد و

جسدش را همراه ابوحمزه بردار کشیدند و آنان را هم چنان بر دار بودند تا حکومت به بنی هاشم (۶۵) رسید و در حکومت ابوالعباس سفاح جسد آنان از دار پایین آورده شد. ابوالفرج می گوید: ابن ماجشون (۶۶) چنین گفته است که چون ابن عطیه با ابوحمزه رویاروی شد، ابوحمزه به یاران خویش گفت: با آنان جنگ مکنید تا (عقایدشان) را بیازمایید. خوارج فریاد بر آوردند، ای شامیان! درباره قرآن (و عمل به آن) چه می گوید؟ ابن عطیه گفت: قرآن را میان جوالها می گذاریم. خوارج گفتند: در مورد مال یتیم چه می گوید؟ گفتند: مالش را می خوریم و با مادرش تباهی می کنیم. و بدانگونه؟ به من خبر رسیده است پرسشهای دیگری هم کردند که چون پاسخ آنان را شنیدند جنگ کردند و هنگامی که شب فرا رسید خوارج فریاد بر آوردند: ای پسر عطیه! خداوند شب را برای آرامش قرار داده است آرام بگیر تا آرام بگیریم او نپذیرفت و همچنان با آنان جنگ کرد تا نابودشان ساخت. گوید: و چون ابوحمزه از مدینه رفت خطبه خواند و گفت: ای مردم مدینه! اینک ما برای جنگ با مروان بن محمد بیرون می رویم، اگر بر او پیروز شویم در احکام شما دادگری می کنیم و شما را به رعایت سنت پیامبران و می داریم و اگر چنان شود که شما برای ما آرزو دارید (بزودی آنان که ستم کردند خواهند دانست به کجا بازگشت می کنند) (۶۷) گوید: گروهی از مردم مدینه از عقیده ابوحمزه پیروی و با او بیعت کردند که از جمله ایشان بشکست نحوی است (۶۸) و چون خبر کشته شدن ابوحمزه به مدینه رسید مردم بر یاران او هجوم بردند و آنان را کشتند و از جمله همین بشکست بود که به جستجویش بر آمدند از پلکان خانه یی بالا رفت به او رسیدند و پایینش کشیدند و کشتند و او فریاد می کشید: ای بندگان خدا به چه جرمی مرا می کشید؟ در مورد عبدالعزیز در بشکست اهل قرآن خواندن مسجد بود، عبدالعزیز از بشکست دوربادا ولی قرآن هرگز دو مباد. ابوالفرج اصفهانی می گوید: یکی از یاران ما برای من نقل کرد که در آن جنگ مردی را در مکه بر پشت بامی دیده اند که به یاران ابوحمزه سنگ می زد. به او گفته شد: با این اخلاط و درگیری از کجا می دانی که به چه کسی سنگ می زنی؟ گفت: به خدا سوگند اهمیت نمی دهم که چه کسی را سنگ می زنم همانا سنگ من به مردی شامی یا مردی از خوارج خواهد خورد و به خدا سوگند اهمیت نمی دهم که کدامیک را می کشم. ابوالفرج می گوید: این عطیه با طائف رفت. خبر کشته شدن ابوحمزه به عبدالله بن یحیی طالب الحق که در صنعاء بود رسید. او با یارانش برای جنگ با ابن عطیه بیرون آمد، ابن عطیه هم به سوی او حرکت کرد و چون رویاروی شدند میان دو صف گروه بسیاری کشته شدند عبدالله بن یحیی همراه هزار مرد از اسبها فرود آمدند و پیاده چندان نبرد کردند که همگی کشته شدند، عبدالله بن یحیی هم کشته شد و ابن عطیه سر او را پیش مروان بن محمد فرستاد و ابوصخر هذلی (۶۹)؛ در این باره چنین سروده است: (ما عبید و آن کس که چند کنیه داشت یعنی ابوحمزه قاری مصلی یمنی را کشتیم و ابرهه کنده را نیزه های ما فرو گرفت و به بلج هم شمشیرهای برنده دادیم...) عمرو بن حصین عنبری (۷۰) مرثیه یی درباره ابوحمزه و خوارج دیگر سروده که از اشعار برگزیده عرب (و مطلع آن چنین) است: (پیش از دمیدن سپیده دم هند آمد و در حالی که اشک او فرو می ریخت چنین می گفت....) ابوالفرج می گوید: ابن عطیه پس از اینکه بر خوارج پیروز شد در حضر موت (۷۱) مقیم شد تا آنکه نامه مروان بن محمد به او رسید که در آن به او فرمان داده بود شتابان به مکه رود و عهده دار امارت حج گردد. ابن عطیه شتابان و سبکبار فقط همراه نوزده سوار عازم مکه شد، مروان نامه یی که نوشته بود پشیمان شد و گفت: با این کار ابن عطیه را به کشتن دادم و او بزودی شتابان و سبکبار از یمن بیرون خواهد آمد که به حج برسد و خوارج او را خواهند کشت. و همانگونه شد که او گفته بود. میان راه گروهی انبوه با او برخوردند، کسانی که از خوارج بودند گفتند: منتظر چه هستید هم اکنون باید انتقام خون برادران خود را بگیریم و کسانی که از خوارج نبودند پنداشتند که او از خوارج است و از چنگ ابن عطیه گریخته است، سعید و جمانه پسران اخنس که از قبیله کنده بودند همراه گروهی از قوم خویش که از خوارج بودند بر او حمله بردند. ابن عطیه آهنگ سعید کرد و بر او شمشیری زد و در همین حال جمانه بر ابن عطیه نشست. او به سعید گفت: نمی خواهی گرامی ترین مردم عرب اسیر تو باشند؟ سعید گفت: ای دشمن خدا آیا می پنداری که خداوند به تو مهلت می

دهد تو با آنکه طالب الحق و ابوحزمه و ابرهه و بلج را کشته ای هنوز هم به زنده بودن طمع داری؟ و سرش را برید و همه یارانش نیز کشته شدند. (۷۲) و این اندکی از احوال خوارج در سختگیری آنان در دین و مواظبت آنان از ناموس خود است، هر چند اصل عقیده ایشان بر گمراهی بوده است. پیامبر صلی الله علیه و آله هم همین گونه در مورد ایشان خبر داده و فرموده است: (نماز و روزه هر یک از شما در قبال نماز و روزه آنان کوچک و اندک شمرده می شود.) (۷۳) و معلوم است که معاویه و حاکمان بنی امیه پس از او روش و سنت را نداشته و آنان اهل دنیا داری و سرگرم لهو و لعب و فرو شده در بهره گیری از لذتها بوده اند و نسبت به دین کم توجه و برخی از ایشان نیز به زندقه و الحاد متهم بوده اند.

اخباری پراکنده از احوال معاویه

گروه بسیاری از یاران (معتزلی) ما در مورد اصل دین معاویه طعنه زده اند و به فاسق بودن او بسنده کرده اند و گفته اند که او ملحد بوده و به نبوت اعتقاد نداشته است و مطالبی از میان سخنان و گفتارهای یاوه او نقل کرده اند که دلالت بر این موضوع دارد. زبیر بن بکار که هرگز متهم به دشمنی با معاویه نیست و آن چنان که از احوال او و انحراف و کناره گیری او از فضایل علی علیه السلام معلوم می شود هیچ گونه نسبتی هم با عقاید شیعه ندارد در کتاب الموفقیات خود چنین آورده است: مطرف بن مغیره بن شعبه می گوید: من با پدرم پیش معاویه رفتم، پدرم همواره پیش او رفت و با او گفتگو می کرد و پس از آنکه پیش من باز می گشت از معاویه و عقل او سخن می گفت و از آنچه از او می دید اظهار شگفتی می کرد. تا آنکه شبی آمد و از غذا خوردن خودداری کرد. من او را اندوهگین دیدم، ساعتی منتظر ماندم و پنداشتم اندوه او برای کاری است که میان ما رخ داده بود. گفتم: چرا امشب تو را چنین اندوهگین می بینم؟ گفت: پسر جان! من از پیش کافرترین و پلیدترین مردم بر می گردم پرسیدم موضوع چیست؟ گفت: در حالی که با معاویه خلوت کرده بودم به او گفتم: ای امیرالمؤمنین! از تو عمری گذشته است و اینک که پیر شده ای چه خوب است دادگری کنی و کار خیر انجام دهی و مناسب است به برادران خودت از بنی هاشم توجه کنی و با دیده محبت بنگری و پیوند خویشاوندی ایشان را رعایت کنی که به خدا سوگند امروز قدرتی در دست ایشان نیست که از آن بیم داشته باشی وانگهی این کاری است که نام نیک و ثوابش برای تو باقی است. گفت: هیهات هیهات! چه نام نیکی را امید داشته باشم که باقی بماند! آن مرد تیمی (ابوبکر) به پادشاهی رسید و با دادگری و چنان که باید حکومت کرد و همین که نابود شد نام نیک او هم نابود شد. فقط گاهی کسی می گوید: ابوبکری هم بود. سپس آن مرد خاندان عدی (عمر) پادشاه شد، سخت کوشش کرد و ده سال دامن بر کمر زد و همین که نابود شد نام نیک او هم نابود شد، مگر این که گاهی کسی بگوید عمری هم بود. و حال آنکه در مورد پسر ابی کبشه (۷۴) (حضرت ختمی مرتبت) هر روز پنج بار بانگ زده می شود: (اشهد ان محمدا رسول الله). بنابراین ای بی پدر (۷۵) پس از این دیگر چه کاری باقی و کدام کار نیک جاودانه می ماند؟ نه به خدا سوگند نیست مگر مدفون شدن. اما کارهای معاویه که با عدالت ظاهری منافات دارد از قبیل جامه ابریشم پوشیدن و در ظروف زرین و سیمین آب خوردن او چنان بود که ابوالدرداء آن را منکر شمرد و او را از آن کار منع کرد و گفت: من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: (همانا کسی که در ظرفهای زرین و سیمین آب بیاشامد در درون خود آتش دوزخ فرو می ریزد) (۷۶) معاویه گفت: اما من اشکالی در این کار نمی بینم. ابوالدرداء گفت: ای وای! چه کسی عذر مرا در مورد معاویه نمی پذیرد که من از قول پیامبر او را خبر می دهم و او از رای خود من به من خبر می دهد! دیگر هرگز با تو در یک سرزمین زندگی و سکونت نمی کنم. محدثان و فقیهان، این خبر را در کتابهای خود در احتجاج بر این که خبر واحد، در شرع، ملاک عمل قرار می گیرد آورده اند. این خبر نه تنها عدالت معاویه را خدشه دار می کند که عقیده او را هم مخدوش می سازد، زیرا هر کس در مقابل خبری از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می شود بگوید: من در آنچه رسول خدا حرام کرده است اشکالی نمی بینم. دارای عقیده صحیح نیست

همچنین از حالات دیگر او هم این موضوع فهمیده می شود زیرا غنایم و اموال همگانی را برای خود مخصوص گردانید و کسانی را که حدی بر ایشان نبود حد زد و از کسانی که اقامه حد کرد بر آنها واجب بود آن را برداشت و در مورد کارهای مردم و دین خدا به راس و عقیده خود حکم کرد، و زیاد را به خود ملحق ساخت و حال آنکه او این سخن رسول خدا (ص) را می دانست: (که فرزند از آن بستر است و زناکار را سنگ است.) و کشتن او حجر بن عدی و یارانش را که به هیچ وجه سزاوار آن نبودند و اهانت کردن او به ابوذر غفاری و دشنام دادن و بر پیشانی زدن او و فرستادنش بر شتر بدون جهاز به مدینه، آن هم فقط به سبب آنکه معاویه را نهی از منکر می کرد و کارهایش را زشت می شمرد و لعنت و نفرین کردن او علی و حسن و حسین و عبدالله بن عباس را بر منابر اسلام و ولی عهد کردن پسرش یزید را با آنکه تبهکاری و باده نوشی او آشکار بود و نرد بازی می کرد و میان کنیزکان آواز خوان می خفت و با آنان صبحی می آشامید و میان آنان طنپور می نواخت و راهگشایی او برای اینکه بنی امیه بر مقام و خلافت رسول خدا (ص) دست یازی کنند و کار به آنجا برسد که امثال یزید بن عبدالملک و ولید بن یزید که دو تبهکار رسوایند به خلافت برسند که یکی دوست و همنشین حبابه و سلامه است و دیگری کسی است که قرآن را تیرباران کرد و اشعار معروف را در الحاد و زندقه سروده است. (۷۷) در این موضوع هم تردید نیست که اهل دین و حق از خوارج بری و بیزارند و این به آن سبب است که ایشان علی علیه السلام جدا شدند و بیزاری جستند و گرنه عقاید دیگر ایشان از قبیل جاودانگی فاسق در آتش، لزوم خروج بر حاکمان ستمگر و امور دیگری از معتقدات ایشان مورد تایید اصحاب ما نیز هست و آنان هم همان مذهب را دارند و تنها چیزی که موجب تبری از خوارج است تبری ایشان از علی علیه السلام است. حال آنکه در این مورد هم معاویه چنان بود که علی علیه السلام را در حضور همگان و بر منابر روزهای جمعه و اعیاد در مکه و مدینه و دیگر شهرهای اسلامی لعنت می کرد. بدین گونه معاویه هم در آن کار ناپسند خوارج با ایشان شریک بود و حال آنکه خوارج در اظهار دینداری و التزام به قوانین شریعت و اجتهاد و کوشش در عبادت و نهی از منکر و زشت شمردن منکرات بر او امتیاز داشتند. بنابراین سزاوارترند که آنان را بر ضد معاویه یاری داد نه اینکه معاویه را بر ضد آنان. با این توضیح معنی این سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام روشن می شود که فرموده است (با خوارج پس از من جنگ نکنید) یعنی در دوره پادشاهی معاویه. دیگر از اموری که آن را تایید می کند این است که عبدالله بن زبیر هم برای جنگ با یزید بن معاویه از خوارج یاری خواست و از آنان تقاضا کرد که او را برای پادشاهی خود یاری دهد و شاعری در این مورد چنین سروده است: (ای ابن زبیر! آیا از گروهی که پدرت را با ستم کشتند و هنوز از هنگامی که عثمان را در عید قربان کشته بودند سلاح بر زمین نگذاشته بودند آرزوی یاری داری و حال آنکه چه خون پاک و پاکیزه بی را بر زمین ریختند.) ابن زبیر در پاسخ گفت: اگر ترکان و دیلمیان در جنگ با بنی امیه با من همراهی کنند همراهی آنان را می پذیرم و به کمک ایشان انتقام می گیرم.

خطبه (۶۵)

از سخنان آن حضرت علیه السلام در روزهای جنگ صفین

در این خطبه که امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن را در یکی از روزهای جنگ صفین خطاب به یاران خود ایراد فرموده است (۷۸) و با عبارت (معاشر المسلمین، استشعروا الخشیة و تجلبیو السکینه) (ای گروه مسلمانان! بیم از خدا را جامه زیرین و شعار خود و آرامش را جامه رویین و دثار خود قرار دهید) شروع می شود، ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و آوردن شواهد متعدد از اشعار و اینکه بر طبق بیشتر روایات، این خطبه در روزی که شامگاه آن (لیلۃ الهیریر) (۷۹) اتفاق افتاده ایراد شده است بحث تاریخی زیر را آورده است: (

علی صبح به آن زودی حرکت کند او همراه مردم به طرف شامیان حرکت کرد و آهنگ ایشان نمود و او حمله را آغاز و به سوی ایشان حرکت کرد و چون دیدند حمله می آورد آنان هم با سپاهیان خود به استقبال و رویارویی آمدند. نصر می گوید: عمر بن سعد، از مالک بن اعین، از زید بن وهب نقل می کرد که چون علی علیه السلام بامداد آن روز به طرف شمال بلند کرد و چنین عرضه داشت: (بارخدا یا ای پروردگار این سقف محفوظ و باز داشته شده و ماهو منازل کواکب و ستارگان را در آن مقرر داشته ای و ساکنان آن را گروهی از فرشتگان قرار داده ای که از عبادت خسته و فرسوده نمی شوند؛ و ای پروردگار این زمینی که آن را مایه آرامش و محل قرار همه انسانها و چهارپایان و حشرات و آفریدگان بی شمار خود - که برخی دیده می شوند و برخی دیده نمی شوند - قرار داده ای؛ و ای پروردگار کشتی هایی که در اقیانوسها برای سود مردم در حرکتند، ای پروردگار ابرها که میان آسمان و زمین مسخرند و پروردگار دریای انباشته که بر همه جهان محیط است. (۸۷) و ای پروردگار کوههای استواری که آنها را برای زمین همچون میخ های استوار و برای مردم کالا قرار داده ای، اگر ما را بر دشمنان پیروزی دادی ما را از ستم کردن بر کنار و بر حق استوار بدار، و اگر آنان را بر ما پیروز کردی شهادت را روزی ما کن و بقیه اصحاب مرا از فتنه نگهدار. نصر می گوید: شامیان همین که دیدند علی به جانب آنان پیش می رود آنان هم با لشکرهای خود به سوی او پیش آمدند. آن روز سالار میمنه سپاه علی علیه السلام عبدالله بن بدیل ورقای خزاعی و سالار میسره اش عبدالله بن عباس عبدالطلب بود. قاریان عراق همراه سه تن بودند: عمار بن یاسر، قیس بن سعد بن عباد و عبدالله بن بدیل، مردم هم در کنار ایات و در مرکزهای خود ایستاده بودند و علی علیه السلام هم همراه مردم مدینه در قلب لشکر بود بیشتر توجه مردم مدینه از انصار بودند و از دو قبیله خزاعه و نانه هم شمار خوب و قابل توجهی همراهش بودند. نصر می گوید: علی علیه السلام مردی میانه بالا دارای چشمهای درشت سیاه بود. چهره اش از زیبای ماه همچون شب چهاردهم بود. شکم و سینه اش ستبر و کف دستهایش ضخیم و دارای استخوان درشت بود. گردنش همچون سیمین و جلو و سرش بدون مو بود که اندکی موهای کم پشت در پشت سر داشت. کتف و سر شانه هایش همچون دوش شیر شکار افکن بود. هنگامی که حرکت می کرد بدنش اندکی به جلو خمیده می شد. ساعد و بازویش همچون یکدیگر و دارای ماهیچه های سخت و فشرده بود و هرگاه بازوی مردی را به دست می گرفت راه نفس کشیدن را بر او می بست و نمی توانست نفس بکشد. رنگ چهره اش گندمگون و بینی او کوچک و ظریف بود. چون برای جنگ راه می افتاد شتابان حرکت می کرد و خداوند متعال در جنگهای او را با نصرت و ظفر یاری می داد. (۸۸) نصر می گوید معاویه خیمه یی بزرگ برافراشت و بر آن کرباسهای فراوان انداختند و او زیر آن نشست. نصر می گوید: پیش از این جنگ سه جنگ دیگر میان آنان انجام شده بود که در روزهای چهارم و پنجم و ششم صفر سال سی و هفتم هجرت بود و در آنها جنگ و درگیری صورت گرفته بود ولی به این اهمیت نبود. روز چهارم محمد بن خطاب را همراه گروهی از مردم شام به جنگ او فرستاد و با یکدیگر جنگ کردند و عیدالله به محمد پیام داد که خودت برای جنگ تن به تن با من به میدان بیا. محمد گفت: آری و سوی او حرکت کرد. علی علیه السلام آن دو را از دور دید و پرسید: این دو همآورد کیستند؟ گفته شد: محمد بن حنیفه و عیدالله بن عمرند. علی علیه السلام مرکوب خویش را به تاخت درآورد و محمد را فراخواند و فرمود: مرکوب مرا نگهدار. او آن را گرفت و تا علی علیه السلام پیاده در حالی که شمشیر را در دست داشت به جانب عیدالله حرکت کرد و گفت: من با تو مبارزه می کنم، پیش آی، عیدالله گفت: مرا نیازی به مبارزه با تو نیست. علی فرمود: چرا پیش آی. گفت: نه که با تو مبارزه نمی کنم و به صف خود برگشت. علی علیه السلام هم برگشت. محمد به او گفت: پدر جان مرا از نبرد با او منع کردی و حال آنکه به خدا سوگند اگر مرا رها کرده بودی امیدوار بودم او را بکشم. فرمودن پسر جان! اگر من با او نبرد می کردم بدون تردید او را می کشتم ولی اگر تو با او جنگ می کردی البته امیدوار بودم که او را بکشی ولی در امان هم نبودم که او ترا بکشد، محمد گفت: پدر جان آیا خودت به نبرد این دشمن خدا که فرومایه و تبهکار است می روی؟ و حال آنکه اگر پدرش هم از تو چنین تقاضایی می کرد من دوست می داشتم به جای تو با او

جنگ کنم . علی علیه السلام فرمود : پسر جان ! از پدرش نام مبر و درباره او چیزی جز خیر مگو؛ خداوند بر پدرش رحمت آورد ! نصر می گوید : روز پنجم عبدالله بن عباس برای جنگ بیرون آمد و از آن سو ولید بن عقبه به جنگ آمد و مروان به فرزندان عبدالمطلب دشنام داد و گفت : ای پسر عباس پیوندهای خویشاوندی خویش را بریدید و امام خود عثمان را کشتید رفتار خدا را با خود چگونه دید؟ آنچه در جستجوی آن بودید به شما داده نشد و به آنچه آرزو بسته بودید نرسیدید و خداوند اگر بخواهد ما را بر شما پیروز می گرداند و شما را هلاک می سازد . عبدالله بن عباس به او پیام فرستاد برای جنگ با من بیرون بیا . و او نپذیرفت و در آن روز ابن عباس جنگی سخت کرد سپس بدون اینکه بر یکدیگر غلبه پیدا کند بازگشتند . نصر می گوید : در همان روز شمر بن ابرهه بن صباح حمیری از سپاه معاویه بیرون آمد و همراه گروهی از قاریان شام به سپاه علی علیه السلام پیوست و این کار بازوی معاویه و عمروعاص را سست کرد . عمروعاص به معاویه گفت : تو می خواهی همراه مردم شام با مردی جنگ کنی که با محمد صلی الله علیه و آله قرابت نزدیک و پیوند استوار خویشاوندی دارد و در مسلمانی چنان پیشگام است که هیچ کس نظیر او به حساب نمی آید و در جنگ او را شجاعتی است که نظیرش برای هیچکس از اصحاب محمد صص فراهم نبوده و نیست ؟ و حال آنکه او همراه اصحاب محمد صلی الله علیه و آله که همگی فراهم نبوده و نیست ؟ و حال آنکه او همراه اصحاب محمد صلی الله علیه و آله که همگی به حساب می آیند و همراه سوارکاران شجاع و قاریان قرآن و اشراف و پیشگامان مسلمانان که همگی در جانها دارای هیبت هستند به جنگ تو آمده است . اینکه تو بر مردم شام سخت بگیر و آنان را بر کوشش وادار و به طمع بینداز و این کار باید پیش از آن باشد که آنان در آسایش و رفاه بداری و در نتیجه طولانی شدن زمان توقف در آنان خستگی و درماندگی زبونی آشکار شود و هر چه را فراموش می کنی این را فراموش مکن که تو بر باطلی و علی بر حق است . بنابراین پیش از آنکه کار بر تو دشوار شود مبادرت به جنگ کن . معاویه میان مردم شام برخاست و چنین گفت : ای مردم ! جانها و جمجمه های خود را به ما عاریه دهید ، در جنگ سستی و زبونی مکنید که امروز روز خطر کردن و روز حقیقت و نگهبانی است و شما بر حقیقت و حجت در دست شماست و همانا با کسی جنگ می کنید که بیعت را شکسته و خون حرام ریخته است و برای او در آسمان هیچ عذر خواهی نیست . اینکه افراد کاملاً مسلح را مقدم و سر برهنگان و افراد بدون زره را موخر بدارید و همگی حمله کنید که حق به مقطع خود رسیده و رویارویی ظالم و مظلوم است . (۸۹) نصر می گوید : به روایتی که عمرو بن سعد ، از ابویحیی ، از محمد بن طلحه ، از ابوسنان ، از پدرش برای ما نقل کرد علی علیه السلام هم برای اصحاب خو خطبه خواند . می گوید : گویی هم اکنون به علی علیه السلام می نگریم که بر کمان خود تکیه داده و یاران پیامبر را پیش خود جمع کرده و آنان بر گرد اویند . گویا درست می داشت مردم بدانند که یاران پیامبر صلی الله علیه و آله همراه اویند . علی علیه السلام حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس چنین فرمود : اما بعد (۹۰) همانا خود بزرگ شمردن از سرکشی و به خود بالیدن از تکبر تاست و شیطان دشمنی حاضر است که شما را وعده باطل دین یکسان و راههای آن روشن است ، عهد شکنی و پستی مکنید . هان که شرایع دین یکسان و راههای آن روشن است . هر کس به آن تمسک جوید رسیده است و هر کس از آن دوری جوید نابود شده است و هر کس رهایش کند از دین بیرون شده است . چون مسلمان را امین سازد خیانت پیشه نخواهد بود و چون وعده دهد خلاف آن را از انجام نمی دهد چون سخن گوید راست می گوید . ما اهل بیت رحمتیم ، گفتار ما راست و کردار ما پسندیده و منطبق بر حق است . خاتم پیامبران از خاندان ما و رهبران از خاندان ما و رهبران اسلام میان ما و دانایان به رموز قرآن از ما هستند . همانا ما شما را به خدا و رسول خدا فرا می خوانیم و همچنان به جنگ با دشمن خدا و پایداری در اجرای فرمان خدا و کسب رضایت او و بر پا داشتن نماز و پرداخت زکات و گزاردن حج و روزه گرفتن ماه رمضان و رساندن غنایم و اموال به کسانی که سزاوارند دعوت می کنیم . همانا از شگفت ترین شگفتیها این است که معاویه بن ابی سفیان اموی و عمرو بن عاص سهمی به پندار باطل خویش شروع به تحریض و تشویق مردم در طلب دین کنند . و شما نیک می دانید که من هرگز و هیچ گاه با رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت نکرده ام و در

هیچ کاری از فرمان او سر نیپچیده ام، در جنگهایی که دلاوران عقب نشسته و بر اندامها لرزه در افتاده است من با دلیری و شجاعتی که خداوند سبحان مرا به آن گرامی داشته است با جان خود او را حفظ کرده ام و سپاس خدای را. و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که سرش بر دامن من بد قبض روح شد و من با دست خویش به تنهایی عهده دار غسل آن حضرت شدم و فرشتگان مقرب همراه من پیکر پاکش را می گردانند، و به خدا سوگند هرگز امتی پس از رحلت پیامبر خویش اختلاف نکرده است مگر اینکه اهل باطل آن امت بر اهل حقش پیروز شده اند، مگر آنچه که خداوند خواسته است. ابوسنان اسلمی می گوید: شهادت می دهم که پس از این خطبه شنیدم عمار بن یاسر به مردم می گوید: همانا که امیرالمؤمنین به شما فهماند که امت در آغاز برای او استقامت نیافت و سرانجام هم برای او استقامت نخواهد یافت. گوید: مردم در حالی که در جنگ با دشمن تیز بین و روشن رای شده بودند پراکنده گردیدند و خود را آماده ساختند. نصر مزاحم می گوید: عمر بن سعد، از مالک بن اعین، از زید بن وهب، (۹۱) نقل می کرد که علی علیه السلام در آن شب فرمود: تا چه هنگام نباید با این قوم با تمام سپاه خود جنگ کنیم و سپس میان مردم بر پا خاست و چنین گفت: سپاس خداوندی را که هر چه را او بشکند استوار نمی شود و هر چه استوار بدارد و شکسته نمی شود و اگر او می خواست هیچ دو تنی از این امت و همه آفریدگان او با یکدیگر اختلاف پیدا نمی کردند و آدمی در هیچ مورد از فرمان او سر بر نمی تافت و مفضول هرگز فضیلت فاضل را انکار نمی کرد.

قسمت دوم

همانا که سرنوشتها ما و این قوم را چنان قرار داده که اینجا رویاروی شده ایم و در هر حال ما در حیظه علم خدای خود قرار داریم و اگر خداوندی بخواهد در کیفر دادن شتاب می فرماید و همانا که نصرت هم از جانب اوست و خداوند ستمگر را تکذیب خواهد کرد و حق می داند که سرانجامش کجاست و خداوند این جهان را خانه و سرای کردارها قرار داده است و آن جهان را سرای پادشاه و استقرار (که بدکاران را به کیفر آنچه کرده اند برساند و نیکوکاران را پادشاه نیکو عنایت کند) (۹۲) هان بدانید که به خواست خداوند شما فردا با دشمن رویاروی خواهید شد؛ امشب فراوان نماز بگزارید و قرآن تلاوت کنید و از خداوند متعال پایداری و نصرت بطلبید و با احتیاط و کوشش با آنان رویاروی شوید و در کار خود صادق باشید. گوید: مردم برجستند و شروع به اصلاح و مرمت شمشیرها و تیر و نیزه های خود کردند و تمام آن شب را علی علیه السلام به آرایش جنگی و بستن رایات و تعیین فرماندهان و سازمان دادن لشکرها پرداخت و کسی را فرستاد تا میان مردم شام ندا دهد که پگاه فردا آماده جنگ در صفهای خود باشید. شامیان در لشکرگاه خویش ضجه کشیدند و پیش معاویه جمع شدند او هم سواران خود را آرایش جنگی داد و لواهای خود را بست و امیران را مشخص کرد و لشکرها را سازمان داد. مردم حمص با رایات خود اطراف معاویه را احاطه کردند و فرمانده ایشان ابوالاعور سلمی بود. مردم اردن هم کنار رایات خود بودند و عمرو بن عاص فرماندهی آنان را بر عهده سپاه قرار داشتند ضحاح بن قیس فهری و در عینحال همه بر گرد معاویه قرار داشتند. مردم شام از مردم عراق به مراتب بیشتر و دو برابر آنان بودند. ابوالاعور سلمی و عمرو بن عاص و کسانی که با آن دو بودند حرکت کردند تا آنکه مقابل عراقیان ایستادند. ابوالاعور و عمرو چون به عراقیان نگرستند جمع آنان را اندک پنداشتند و طمع بستند. در این هنگام برای معاویه منبری نصب کردند و آن را زیر خیمه ای که بر آن پارچه ها و پلاسه های بسیار افکنده بودند قرار دادند و معاویه بر آن منبر نشست و مردم یمن او را احاطه کردند. معاویه به آنان گفت: نباید کسی که او را نمی شناسید - هر کس که باشد - به این منبر نزدیک شود و در آن صورت او بکشید. نصر می گوید: عمرو عاص به معاویه پیام فرستاد که به خوبی از عهد و پیمانی که میان ما بسته شده است آگاهی. این کار را فقط بر عهده من بگذار و به ابوالاعور پیام فرست و او را از من دور گردان و مرا با این قوم آزاد بگذار. معاویه بن ابوالاعور پیام فرستاد که عمرو عاص را رای و تجربه ای است که در من و تو نیست. من او را بر لگام همه سواران فرماندهی داده ام، اتو با

سواران خود حرکت کن و در فلان بلندی بایست و عمروعاص را با آن قوم واگذار. ابوالاعور چنان کرد و عمروعاص با کسانی که همراهش بودند برابر لشکر عراق ایستاد، عمرو دو پسر خود عبدالله و محمد را فراخواند و به آن دو گفت: این زره داران را جلو ببرید و این افراد بدون زره را عقب بیاورید و صف را همچون موی پشت لب در یک خط مستقیم و راست قرار دهید که این قوم کاری بزرگ آمده اند که به آسمان می رسد. آن دو با درفشهای خود حرکت و صفها را مرتب کردند. عمروعاص هم میان آن دو حرکت کرد و دوباره صف را مرتب نمود. عمروعاص افراد قبایل قیس و کلیب و کنانه را بر اسبها سوار کرد و دیگر مردم را در صف پیادگان قرار داد نصر بن مزاحم می گوید: کعب بن جعیل تغلبی شاعر شامیان آن شب تا بامداد شب زنده داری و شروع به سرودن رجز کرد و چنین می سرود: (۹۳) (این امت به کاری شگفت در آمده اند و پادشاهی فردا از کسی است که پیروز شود، سخن راست است و بدون دروغی می گویم که فردا بزرگان و سرشناسان عرب نابود می شوند...) نصر می گوید: معاویه گفت چه قبیله یی بر میسر لشکر عراق قرار دارد؟ گفتند: ربیعه. و چون در سپاه شام کسی از مردم ربیعه نبود میان مردم حمیر و عک قرعه کشید و قرعه به نام حمیر در آمد و آنان در برابر قبیله ربیعه قرار داد. ذوالکلاع حمیری از اینکه قرعه به نام قبیله او در آمده بود (ناراحت شد و) گفت: تف بر این بخت و قرعه باد! (۹۴) گویا قبیله حمیر را مهمتر از این می داند که برابر ربیعه بایستد و جنگ کند و چون این سخن او به حجد رسید به خدا سوگند خورد که اگر ذوالکلاع را ببیند او را خواهد کشت اگر چه خودش هم در آن راه کشته شود. قبیله حمیر برابر ربیعه ایستاد و معاویه افراد قبایل سکاسک و سکون را برابر قبیله کننده قرار داد که اشعث بن قیس فرمانده آنان بود و در برابر قبیله همدان عراق قبیله ازد و برابر مذحج عراق افراد قبیله عک را قرار داد در این هنگام یکی از رجز خوانان شام چنین رجز خواند: (ای وای بر مادر قبیله مذحج از افراد عک، گویی مادرشان برپا ایستاده و می گرید، ما با شمشیر آنان را فرو می کوبیم فرو کوبیدنی و مردانی چون مردان عک وجود ندارد) گوید: افراد قبیله عک سنگی را مقابل خود بر زمین نهادند و گفتند: هرگز نمی گزیم مگر اینکه این سنگ بگریزد و آنان چون حرف جیم را به صورت کاف تلفظ می کنند کلمه (حکر) تلفظ می کردند، عمروعاص که قلب لشکر خود را در پنج صف قرار داده و عراقیان هم همان گونه کردند، در این هنگام عمروعاص با صدای بلند چنین رجز خواند: (ای سپاهیان که دارای ایمان استوارید، قیام کنید قیام کردنی و از خداوند رحمان یاری بجوید، برای من خبری رنگارنگ رسیده و آن این است که علی پسر عفان را کشته است، پیر ما را آن چنان که بوده است برای ما برگردانید). عراقیان این رجز او را چنین پاسخ دادند: (شمشیرهای قبیله های مذحج و همدان از اینکه نعتل (عثمان) را آن چنان که بوده است برگردانند خودداری می کند...) عمرو بن عاص برای بار دوم با صدای بلند این رجز را خواند: (پیش از آنکه از ضربه های زوبین و نیزه پاره پاره شوید شیخ ما را به ما برگردانید کافی خواهد بود). عراقیان او را پاسخ دادند: (چگونه نعتل را برگردانیم که مرده و پوستش خشک شده است ما خود بر سرش چندان زدیم که درافتاد، خداوند به جای او بهترین بدل را داده است که به احکام دین داناتر و در عمل پاکتر است). ابراهیم بن اوس عبیده سلمی که از مردم شام است چنین سروده است: (پاداش این لشکرها که به سوی شما آمده اند و سوارکاران دلیرش بر عثمان می گریند با خدا باد! نودهزار که میان ایشان هیچ تبهکاری نیست و تمام سوره های بلند و کوتاه قرآن را می خوانند...) نصر می گوید: علی علیه السلام هم تمام آن شب را بیدار ماند و مردم را مرتب می کرد و چون صبح کرد به شامیان حمله برد. معاویه هم با مردم شام به مقابله او آمد. علی علیه السلام شروع به پرسیدن از نام قبایل سپاه شام کرد و نامهای آنان را می گفتند و چون آنان و محل استقرار هر یک را دانست به افراد قبیله ازد عراق گفت: شما قبیله ازد را برای من کفایت کنید و به افراد قبیله خثعم گفت: شما خثعمی ها شام را برای من کفایت کنید، همچنین به هر قبیله از عراقیان دستور داد که همان قبیله شامیان را کفایت کنید، همچنین به هر قبیله از عراقیان دستور داد که همان قبیله شامیان را کفایت کند، مگر قبائلی که شمارشان در عراق اندک بود مانند بجلیه که قبیله لخم برابر ایشان قرار گرفت. هر دو سپاه روز چهارشنبه ششم صفر تا غروب رویاروی قرار گرفتند و جنگ کردند و شب هنگام بدون آنکه هیچیک بر

دیگری غالب شود بازگشتند. نصر می گوید: روز هفتم جنگ سخت تر و کارزار مهمتر بود. عبدالله بن بدیل خزاعی که فرماندهی میمنه سپاه عراق را بر عهده داشت به نیروهای حبیب: مسلم که فرمانده میسره سپاه شام بود حمله کرد و همچنان به جمله خود ادامه داد و سواران او را پراکنده کرد آن چنان که هنگام ظهر آنان را تا کنار خیمه معاویه عقب راند. نصر می گوید: عمر بن سعد، از مالک بن اعین، از زید بن وهب برای ما نقل کرد که می گفته است: عبدالله بن بدیل میان یاران خود برپا خاست و برای آنان سخنرانی کرد و چنین اظهار داشت: همانا که معاویه مدعی چیزی است که از او نیست، و در مورد حکومت با کسی که شایسته است و کسی نظیر او نیست ستیز می کند و می خواهد با جدال باطل خویش حق را از میان بردارد؛ اینک همراه اعراب و احزاب بر شما حمله آورده است؛ او گمراهی را برای آنان آراسته و در دل‌هایشان محبت فتنه انگیزی را نشانده است؛ کارها را بر آنان متشبه ساخته و پلیدی ایشان افزوده است. و شما به خدا سوگند که بر نور و برهان روشن و آشکارید. اینک با این ستمگران سرکش جنگ کنید، با آنان جنگ کنید و از ایشان مترسید و چگونه با ایشان برترسید و حال آنکه در دست شما آیتی آشکار از کتاب خدایتان است که می فرماید: (آیا از ایشان می ترسید، و حال آنکه اگر مؤمن باشید خداوند سزاوارتر است که از او برترسید؛ جنگ کنید با ایشان تا خدایشان به دست شما عذاب دهد و رسوا سازد و شما را بر آنان یاری و سینه های قومی را که مؤمنند شفا دهد) (۹۵) همانا که من همراه پیامبر صلی الله علیه و آله با ایشان کرده ام و به خدا سوگند که در این جنگ هم آنان پاک تر و نیکوکارتر و با تقوی تر از آن بار نیستند. بشتابید به جنگ دشمن خدا و دشمن خودتان. نصر می گوید: عمر بن سعد، از عبدالرحمان، از ابو عمرو، از پدرش نقل می کرد که علی علیه السلام در شب آن روز خطبه یی ایراد کرد و چنین گفت: (ای گروه های مسلمان! بیم از خدا را شعار خود سکینه و آرامش را ملازم خویش قرار دهید و دندانها بر یکدیگر بفشارید که برای دور ساختن شمشیرها سود بخش تر است...) تا آخر (همین) خطبه که در این کتاب مذکور است. همچنین نصر با اسنادی که آورده است نقل میکند که علی علیه السلام در آن روز خطبه یی ایراد کرد و ضمن آن چنین گفت: (ای مردم، همانا خداوند برتر است شما را بر تجارتی راهنمایی کرده که شما را از عذاب نجات می دهد و به خیر راهبر می شود و آن ایمان به خدا و رسولش و جهاد در آیه اوست که پاداش آن را آمرزش گناهان و جایگاههای پاکیزه در بهشتهای جاودانه قرار داده است و رضایت خداوند بزرگتر و بهتر است. و خداوند به شما خبر داده است که چه چیز را دوست می داد و فرموده است: (همانا که خداوند آنانی را که در راه او در صف استوار همچون سد آهنینی جنگ می کنند دوست می دارد) (۹۶) اینک صفهای خود را همچون بنیاد استوار است راست سازید. زره - پوشیده را جلو بفرستید و بی زره را پشت سر قرار دهید؛ دندانهای خود را بر یکدیگر بفشارید که این کار برای دور کردن شمشیرها از فرق سر بهتر و برای آرامش دل و جان سود بخش تر است. صداهای خود را فرو ببرید و بمیرانید که که سستی را بهتر از شما دور می کند و برای وقار مناسب است و خود را در قبال پیکان نیزه ها خمیده کنید که موجب شود پیکان نیزه بر دشمن بیشتر نفوذ کند. اما درفش های خود را خم نکنید و از دست مدهید و آنها را جز به دست شجاعان خود که از خانواده و نوامیس خود دفاع می کنند و به هنگام فروافتادن در سختیها پایدار و شایسته مسپارید، آنان که درفش شما را بر می گیرند و از آن حمایت می کنند و جلو و پشت آن ضربه می زنند، و هیچ گاه درفش خود را ضایع نکنید. هر مرد از شما ضربه محکم به هموارد خویش را خود بر عهده بگیرد، در عین حال با برادر خویش به جان مواسات کند و مبادا که هموارد خود را بر عهده بردار خویش واگذارد و در نتیجه دو هموارد بر دوست و برادر او حمله آورند و با این کار برای خود مایه گناه و سرزنش گردد. چگونه این کار ممکن است صورت گیرد که آن یکی مجبور شود با دو هموارد نبرد کند و این یکی دست بدارد و هموارد خود را بر عهده برادرش بگذارد یا آنکه بایستد و بر او بنگرد. هر کس چنین کند خداوند بر او خشم می گیرد. خویشتن را در معرض خشم خداوند قرار مدهید که بازگشت شما به سوی خداوند است. خداوند درباره قومی که آنان را نکوهش نموده است چنین می فرماید: (اگر از مرگ کشته شدن بگریزید و هرگز سود نمی بخشدتان و در آن صورت جز اندک زمانی کامیاب نخواهید شد) (۹۷) به

خدا سوگند بر فرض که از دم شمشیر این جهانی بگریزید از دم شمشیر آن جهانی سلامت نمی مانید. از راستی و پایداری یاری جوید که پس از شکیبایی پیروزی نازل می شود. (۹۸) نصر گوید: عمرو بن شمر، از جابر، از شعبی، از مالک بن قدامه ارحبی نقل می کرد که سعید بن قیس در قنصرین (۹۹) برای یاران خود خطبه‌ی ایراد کرد و چنین گفت: سپاس خداوندی را که ما را به دین خویش هدایت فرمود و کتاب خویش را در میراث ما قرار داد و با فرستادن پیامبر خویش بر ما منت نهاد و او را مایه رحمت همه جهانیان و سرور پیامبران و خاتم ایشان و حجت بزرگ بر همه گذشتگان و آیندگان و رهبر مؤمنان قرار داد. و سپس در تقدیر و مشیت خداوند چنین بوده که ما و دشمن ما را در قنصرین گرد آورد و به هر حال بر آنچه ما را خوش و ناخوش است سپاسگزار خداییم. امروز گریز زینده ما نیست و اکنون هنگام گریز و بازگشت نیست و همانا خداوند ما را به رحمتی از خویش ویژه گردانیده است که توان شکرش را نداریم و نمی توانیم قدر و ارزش آن را درک کنیم و آن این است که بهترین و گزینۀ ترین یاران محمد صلی الله علیه و آله همراه و در زمره ما هستند و سوگند به خدایی که بر بندگان بیناست اگر رهبر ما مرد بینی بریده‌ی می بود (۱۰۰) با توجه به این که هفتاد تن از شرکت کنندگان در جنگ بدر همراه ما بودند شایسته است که بینش ما پسندیده و دل‌های ما به اطاعت از او راضی باشد، چه رسد به اینکه رهبر و سالار ما پسر عموی پیامبر ما و بدری راستین است که در خردسالی نماز گزارده و در بزرگی همراه پیامبرتان بسیار جهاد کرده است و حال آنکه معاویه برده آزاد شده از قید اسارت جنگی و پسر آزاد شده است.

قسمت سوم

آگاه باشید که او گروهی از گمراهان را فریفته است و آنان را به آتش دوزخ در آورده و ننگ و عار را بر ایشان ارزانی داشته است و خداوند آنان را به زبونی و حقارت می کشاند. همانا که شما بزودی همین فردا با دشمن خویش رویاروی می شوید؛ بر شما باد بیم از خدا و کوشش و دور اندیشی و صدق و پایداری که خداوند همراه صابران است. همانا آگاه باشید که شما با کشتن آنان رستگار می شوید و حال آنکه با کشتن شما بدبخت می شوند. به خدا سوگند هیچ مردی از شما مردی از ایشان را نمی کشد مگر اینکه خداوند قاتل را به بهشت جاودان و مقتول را به آتش دوزخ در می آورد (و نه سبک و کاسته شود از ایشان و در آن جاودانه گرفتارند.) (۱۰۱) خداوند ما و شما را از آنچه دوستان خود را بر کنار داشته است بر کنار دارد و ما و شما را از آنانی که از او اطاعت کرده و پرهیزگار بوده اند قرار دهد. از خدای بزرگ برای خودم و شما و مؤمنان آمرزش می طلبم. شعبی می گوید: همانا که سعید بن قیس (۱۰۲) با کردار خویش آنچه را در این خطبه گفت تصدیق کرد. نصر می گوید: عمرو بن شمر، از جابر، از ابوجعفر (امام جعفر علیه السلام) و زید بن حسن نقل می کند که آن دو می گفته اند: معاویه از عمرو عاص خاست تا صفهای شامیان را مرتب کند و آرایش نظامی دهد. عمرو گفت: به آن شرط که اگر خداوند پسر ابوطالب را کشت و شهرها به اطاعت تو درآمد و برای تو استوار شد برای من هر چه خودم حکم می کنم باشد. معاویه گفت: مگر حکم تو در مورد مصر نبود و آن ترا بس نیست؟ گفت: آیا مصر می تواند عوض بهشت باشد؟ و کشتن پسر ابوطالب به بهای عذاب دوزخی است که (در آن باره خداوند فرموده است): نه سبک و کاسته شود از ایشان و در آن جاودانه گرفتارند. (۱۰۳) معاویه گفت: ای ابوعبدالله! اگر پسر ابوطالب کشته شد فرمان تو را خواهد بود، اینک آرام و آهسته گوی که مردم شام سخت را نشنود. عمرو عاص برخاست و گفت: ای گروه شامیان! صفهای خود را منظم و همچون موی پشت لب بیاراید و کاسه های سرتان را ساعتی به ما عاریه دهید (۱۰۴) که حق به مقطع خود رسیده است و چیزی جز ظالم و مظلوم باقی نمانده است. نصر می گوید: (۱۰۵) ابوالهثیم بن التیهان که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از نقیبان و شرکت کنندگان در بیعت عقبه و جنگ بدر بود پیش آمد و شروع به آراستن صفهای عراقیان کرد و گفت: ای گروه عراقیان! همانا که میان شما و پیروزی این جهانی و بهشت آن جهانی جز ساعتی از

یک روز باقی نمانده است ، گامهایتان را استوار بدارید ، صفهای خود را منظم کنید و کاسهای سرتان را به پروردگارتان عاریه دهید و از خداوند ، پروردگار خود ، یاری بجوید و با دشمن خدا و دشمن خود جهاد کنید و آنان را بکشید که خدایشان بکشد و نابود سازد ! و صبر و پایداری کنید که (زمین از آن خداوند است آن را به هر کس از بندگانش که خواهد میراث دهد و فرجام پسندیده از آن پرهیزگاران است) . (۱۰۶) نصر گوید : عمرو بن شمر ، از جابر ، از فضل بن ادهم ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : اشتر هم در قناصرین در حالی که سوار بر اسبی به سیاهی بال زاغ بود برای مردم خطبه ایراد کرد و چنین گفت : سپاس خداوندی را که آسمانهای بر افراشته را آفرید : (خدای مهربانی که بر عرش محیط است و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه میان آن دو و آنچه زیر زمین است همه از اوست) (۱۰۷) او را بر آزمایش پسندیده یی که فراهم آورده است و این نعتها که آشکار کرده است هر صبح و شام فراوان ستایش می کنم . هر که را خدا راهنمایی کرد هدایت یافته است و هر که را او راهنمایی نکرد به گمراهی در افتاد . خداوند محمد را با صلوات و هدایت گسیل داشت و او را بر همه ادیان پیروزی داد هر چند مشرکان را خوش نیامد . خدای بر او درود و سلام فرستد ! سپس همانا از تقدیر و مشیت خداوند سبحان این بود که ما را به این شهر و زمین کشاند و میان ما و دشمن خدا و دشمن ما برخورد پدید آورد . و ما به سپاس و نعمت و فضل و منت خداوند دیدگانمان روشن و جانهایمان آرام و پاک است . از جنگ با ایشان امید پاداش پسندیده و در امان بودن از عقاب داریم . پسر عموی پیامبران که شمشیری از شمشیرهای خداوند است - یعنی علی بن ابیطالب - همراه ماست که با پیامبر چنان نماز گذارد که هیچ مردی در آن بر او پیشی نگرفت ، تا کنون که پیرمردی شده است هیچ گاه از او کاری کودکانه و کوتاهی و لغزش سر نزده است . او در دین خداوند متعال و نسبت به حدود الهی دانا و دارای اندیشه اصیل و صبر جمیل و پاکدامنی دیرینه است . بنابراین ، نسبت به خدا پرهیزگار باشید و بر شما باد کوشش و دور اندیشی . و بدانید که شما بر حق هستید و آن گروه بر باطلند . شما با معاویه جنگ می کنید و حال آنکه همراه شما علاوه بر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله نزدیک صد تن از شرکت کنندگان در جنگ بدر حاضرند و بیشتر درفشهایی که با شماست همان درفشهاست که در التزام رکاب پیامبر بوده است و پرچمهایی که با معاویه است پرچمهایی است که همراه مشرکان و بر ضد رسول صلی الله علیه و آله بوده است . بنابراین ، در واجب بودن جنگ با آنان کسی جز آن که دلش مرده است تردید نمی کند و همانا که شما بر یکی از این دو کار پسندیده خواهید بود؛ یا پیروزی یا شهادت . خداوند ما و شما را همان گونه که هر کس او را اطاعت و پرهیزگاری کند از گناه باز می دارد از گناه و نافرمانی باز دارد و به ما و شما فرمانبرداری خود و پرهیزکاری را الهام فرماید و برای خودم و شما از خداوند آمرزش می خواهم . نصر ، از عمرو بن شمر ، از جابر ، از شعبی ، از صعصعه بن صوحان ، از زامل بن عمرو جذامی نقل می کند که می گفته است : معاویه از ذوالکلاع حمیری که از بزرگترین و بی باکترین یاران او بود خواست تا برای مردم خطبه بخواند و ایشان را به جنگ با علی علیه السلام و یارانش تشویق کند . او اسب خویش را آماده ساخت و بر آن نشست و برای مردم خطبه خواند و چنین گفت : سپاس خدا را سپاس فراوان ، فزاینده و آشکار در هر بام و شام ، او را می ستایم و از او یاری می خواهم و به او ایمان و بر او توکل دارم و خدای بسنده ترین کارگزار است و گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست که انبازی برای او تصور نمی شود و گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست . او را در آن هنگام که گناهان آشکار و فرمانبرداری مندرس و زمین آکنده از ستم و گمراهی بود و جهان در شعله های فتنه می سوخت آن چنان که دشمن خدات ابلیس ، طمع بسته و درایستاده بود که در اطراف جهان پرستیده و عبادت شود ، با قرآن که منشور هدایت است و راهنمایی و دین حق مبعوث فرماید و این محمد صلی الله علیه و آله بود که خداوند با وجود او آتشیهای زمین را فرو نشاند و میخهای ستم را از بن بر آورد و با او نیروهای ابلیس را خوار نمود و او را از طمعی که بر پیروزی بر مردم بسته بود نا امید ساخت خداوند او را بر همه ادیان پیروز ساخت هر چند مشرکان را خوش نبود . و سپس این قضای خداوندی بود که میان ما و مردم همکیش ما در صنفین جنگ روی دهد و ما بخوبی می دانیم که میان ایشان کسانی هستند که با پیامبر صلی

الله علیه و آله سابقه درخشان دارند و ارزش بزرگی داشته اند ولی اینک کار دگرگون شده است و برای خود به هیچ روی روا نمی بینیم که خون عثمان بر هدر شود، داماد پیامبرمان و کسی که سپاه اسلام را که گرفتار سختی و تنگدستی بود مجهز ساخت و بر مسجد و جایگاه نماز پیامبر صلی الله علیه و آله خانه یی افزود و سقاخانه یی بنا کرد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از سوی او با دست راست خویش با دست چپ خود بیعت نمود و دو دختر گرامی خویش ام کلثوم و رقیه را به همسری او داد. (۱۰۸) و بر شرف او افزود. بر فرض که عثمان مرتکب گناهی شده باشد همانا کسی که از او بهترین و برتر بوده مرتکب گناهی شده است و خداوند سبحان به پیامبر خویش فرموده است: (تا خداوند از گناهان گذشته و آینده تو در گذرد) (۱۰۹) و موسی تنی را بکشت و از خداوند طلب آمرزش کرد و خدایش آمرزید و نوح مرتکب گناه شد و سپس از خداوند آمرزش خواست و خدایش آمرزید (۱۱۰) و کدامیک از شما از گناه عاری است و ما بخوبی می دانیم که پسر ابوطالب را با پیامبر خدا سابقه یی پسندیده بوده است ولی اگر او مشوق و شوراننده مردم بر کشتن عثمان نبوده است تردید نیست که از یاری او خودداری کرده است با آنکه عثمان برادر دینی و پسر عمو و همزلف و پسر عمه او بوده، (۱۱۱) وانگهی آنان از عراق خویش حرکت کرده و به شام و زمین شما و منطقه حکومت شما فرود آمده اند و همانا که عموم ایشان یا از کشندگان عثمانند یا از کسانی که او را یاری نداده اند. اینک صبر و پایداری و از خدای متعال مدد خواهی کنید. ای امت! مشا گرفتار آزمون و بلا شده اید و من همین دیشب به خواب دیدم که گویی ما و مردم عراق قرآنی را محاصره کرده ایم و شمشیرهای خود را بر آن فرو می آوریم و ما در آن حال فریاد می زنیم! (وای بر شما از عذاب خدا). و با این همه به خدا سوگند که ما تا پای جان آوردگاه را رها نخواهیم کرد. اینک بر شما باد تقوای خداوند و باید که نیتهای شما فقط برای خدا خالص باشد، که من از عمر بن خطاب شنیدم که می گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: (همانا کشته شدگان بر نیت خود مبعوث می شوند) (۱۱۲) خداوند به ما و شما صبری و پایداری ارزانی دارد و ما و شما را عزت و نصرت دهد و در هر کاری برای ما و شما باشد و برای خود و شما از پیشگاه خدا آمرزش می طلبم. نصر گوید: عمرو بن شمر، از جابر، از عامر، (۱۱۳) از صعصعه بن صوحان عبدی، از ابرهه بن صباح برای ما نقل کرد که می گفته است یزید بن اسد بجلی هم در جنگ صفین میان شامیان برخاست تا سخنرانی کند، قبایی خز پوشیده بود و عمامه یی سیاه بر سر داشت، دستگیره شمشیرش را به دست گرفته و پایه آن را بر زمین نهاده و به آن تکیه داده بود. صمصعه می گفت ابرهی برای من نقل کرد که یزید بن اسد بجلی در آن هنگام از گرامی ترین و زیباترین و بلیغ ترین افراد عرب بود و چنین گفت: سپاس خداوند یکتا را، (۱۱۴) بخشنده شکوهمند و توانگر درهم شکننده و حکیم آمرزنده و بزرگ بلند مرتبه، صاحب عطاء و کردار و نعمت وجود و رونق و زیبایی و منت و بخشش، مالک روزی که در آن سوداگری و دوستی نیست. او را بر این آزمون پسندیده و ارزانی داشتن این همه نعمتها در همه حال چه سختی و چه آسایش می ستایم. او را بر نعمتهای کامل و بخششهای بزرگش می ستایم، ستایشی که در شب و روز درخشان است، و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتای بی انباز نیست. و گواهی دادن به این کلمه مایه رستگاری در زندگی و هنگام مرگ است و روز جزا خلاص در آن است. و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده خداست و پیامبر برگزیده و امام هدایت است، سلام و درود خدا بر او باد، و سپس تقدیر خداوند بر این بود که ما و همکیشان ما را در این سرزمین جمع و رویاروی قرار دهد و خداوند بر این بوده من این را خوش نمی دارم؛ ولی آنان به ما اجازه ندادند آب دهان خویش را فرو بریم و ما را به حال خود رها نکردند که بر احوال خود بنگریم و به معاد خوش بیندیشیم و کار را به آنجا کشاندند که میان ما و در حریم و مرکز ما فرود آمدند. و ما می دانیم که میان این قوم خردمندان بردبار همراه سفلگانی فرومایه، که از سفلگان ایشان بر زنان و فرزندان خود رد امان نیستیم. ما دوست می داشتیم که با همکیشان خود جنگ نکنیم اما ما را بیرون کشاندند و کارها چنان شد که باید فردا به غیرت و حمیت با آنان جنگ کنیم. ما از خداییم و به سوی او بازگشت کنندگانیم و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را، همانا سوگند به کسی که محمد را به رسالت فرستاده است، من

دوست می دارم که کاش یک سال پیش مرده بودم ولی خداوندی هرگاه کاری را اداره کند بندگان نتوانند آن را باز دارند . بنابراین از خدای بزرگ مدد می جوئیم ، و برای خود و شما از پیشگاه خدا آمرزش می خواهم . نصر گوید : عمرو ، از ابی رزق همدانی نقل می کرد که یزید بن قیس ارجبی در صفین عراقیان را به جنگ تحریص کرد و چنین گفت : همانا مسلمان واقعی کسی است که دین و اندیشه اش سالم باشد و همانا به خدا سوگند این قوم با ما برای آن جنگ نمی کنند که بخواهند دینی را که ، به پندار ایشان ، ما تباه ساخته ایم بر پا دارند یا حقی را که ، به اندیشه ایشان ، ما از میان برده ایم زنده کنند ، جز بر سر این دنیا و جهاننداری با ما جنگ نمی کنند آن هم برای اینکه پادشاهی سرکش و ستمگر باشند و اگر بر شما پیروز شوند که خدایشان هرگز پیروزی و شادی بهره نفرماید ! در آن صورت کسانی چون سعید و ولید و عبدالله بن عامر سفله را بر شما امیری می دهند (۱۱۵) که هر یک از ایشان در مجلس خود چنین و چنان می گویند و مال خدا را می گیرند و می گویند در آن مورد گناهی بر ما نیست . گویی میراث پدر خود را دریافت داشته است . و این چگونه ممکن است ، آن اموال خداوندی است که در پناه شمشیرها و نیزه های ما به ما ارزانی فرموده است . اینک ای بندگان خدا ! با این قوم ستمگر جنگ کنید ، کسانی که به غیر از آنچه خداوند نازل فرموده است حکم می کنند و در جنگ با ایشان سرزنش کننده شما را از کار باز ندارند ، اگر آنان بر شما چیره شوند دین و دنیای شما را بر شما تباه می سازد ، آنان کسانی هستند که شناخته و آزموده اید ، و به خدا سوگند ایشان از اجتماع خویش برای جنگ با شما جز شر و بدی اراده نکرده است . و از خدای بزرگ برای خودم و شما طلب آمرزش می کنم . نصر می گوید : عمرو بن عاص رجز زیر را سرود و برای علی فرستاد : (ای ابا حسن پس از آن دیگر از ما در امان نخواهی بود که ما کار جنگ را همچون ریسمان محکم و استوار خواهیم داشت) گوید : مردی از شاعران عراق او را چنین پاسخ داد : (بنگرید و در جنگ خود با اباحسن بر حذر باشید . او شیر است و پدر دو شیر بچه که باید از او بر حذر بود و سخت زیرک است ...) نصر گوید : عمرو بن شمر ، از جابر ، از شعبی برای ما نقل کرد که نخستین دو سوار کاری که در آن روز - یعنی هفتم صفر که از روزهای سخت و جنگهای پر خطر صفین بود - رویاروی شدند ، حجر نیک سیرت همان حجر بن عدی یار امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و حجر بد سرشت پسر عموی اوست که از یاران معاویه است و هر دو از قبیله کنده اند . آن دو نخست با نیزه به یکدیگر حمله کردند و در این هنگام مردی از قبیله اسد که نامش خزیمه بود از لشکر معاویه بیرون آمد و با نیزه خود به حجر بن عدی ضربتی زد . یاران علی علیه السلام حمله کردند و خزیمه اسدی را کشتند و حجر بد سرشت ، (۱۱۶) گریزان جان به در برد و به صف معاویه پیوست . سپس دوباره به میدان آمد و هموارد خواست . حکم بن ازهر از عراقیان به مبارزه با او بیرون آمد که حجر بد سرشت او را کشت . پس از او رفاعه بن ظالم حمیری از صف عراق به نبرد حجر بیرون آمد و او را کشت و پیش یاران خود برگشت . علی علیه السلام گفت : سپاس خداوندی را که حجر را در قبال خون حکم بن ازهر کشت . (۱۱۷)

قسمت چهارم

سپس علی علیه السلام یاران خود را فراخواند و از ایشان خواست تا یک تن قرآنی را که در دست علی بود بگیرد و پیش مردم شام برود . علی فرمود : چه کسی حاضر است پیش شامیان برود و آنان را به آنچه در این قرآن است فراخواند؟ مردم خاموش ماندند . جوانی که نامش سعید بود پیش آمد و گفت : من انجام دهنده آنم . علی علیه السلام آن سخن را دوباره گفت : مردم همچنان خاموش ماندند و آن جوان دوباره پیش آمد ، علی علیه السلام قرآن را به او سپرد و او آن را به دست گرفت و برابر شامیان آمد و آنان را به خداوند سوگند داد و آنان را به آنچه در آن است فراخواند ، او را کشتند . در این هنگام علی علیه السلام به عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی گفت : اینک بر شامیان حمله کن . و او که در آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر بر کمر داشت با کسانی از میمنه لشکر که همراهش بودند بر شامیان حمله کرد و دلیرانه شمشیر می زد و این رجز را می خواند : (چیزی جز صبر و

توکل و سپر و نیزه و شمشیر برنده باقی نمانده است...) او تا پای جان و مرگ بیعت کردند رسید. معاویه به آنان دستور داد همگی آهنگ عبدالله بن بدیل کنند و در همان حال به حبیب بن مسلمه فهری که در میسره قاهره بود پیام داد با همه همراهان خود بر عبدالله بن بدیل حمله کند. مردم به یکدیگر در افتادند و هر دو گروه یعنی جناح راست لشکر عراق و چپ لشکر شام سخت کوشیدند. عبدالله بن بدیل همچنان دلیرانه شمشیر می زد تا آنجا که معاویه را از جایگاهش عقب راند. عبدالله بن بدیل شروع به فریاد کشیدن کرد: ای مقام گیرندگان عثمان! و مقصودش برادرش عثمان بود که در آن جنگ کشته شده بود. ولی معاویه و یارانش پنداشتند که مقصود او عثمان بن عفان است، و معاویه که از جایگاه خود بسیار دور شده بود بازگشت و بر خود بیمناک شد و برای بار دوم و سوم به حبیب بن مسلمه پیام فرستاد و از او یاری و مدد خواست. و حبیب با همه افراد جناح چپ سپاه معاویه به جناح راست سپاه عراق حمله کرد و آن را از هم گسیخت، تا آنجا که همراه عبدالله بن بدیل فقط صد مرد از قاریان قرآن باقی ماند که پشت به یکدیگر داده و از خود دفاع می کردند و ابن بدیل همچنان خود را در معرکه انداخته و مصمم بر کشتن معاویه بود و آهنگ جایگاه او داشت و بسوی او پیشروی می کرد، تا آنجا که نزدیک معاویه رسید و عبدالله بن عامر همراه معاویه ایستاده بود. معاویه خطاب به مردم بانگ زد: ای وای بر شما! اینک که از سلاح عاجزید سنگ و پاره سنگ زیند. و مردم شروع به سنگ و پاره سنگ زدن بر او کردند، چندان که او را سخت زخمی کردند و بر زمین افتاد، آنگاه با شمشیرهای خویش بر او هجوم آوردند و کشتندش در این هنگام معاویه و عبدالله بن عامر آمدند و کنار جسد او ایستادند. عبدالله بن عامر که عبدالله بن بدیل از پیش در زمره دوستان راستین او بود نخست عمامه خود را بر چهره افکند و برای او طلب رحمت کرد. معاویه گفت: چهره اش را بگشا. ابن عامر گفت: نه به خدا سوگند تا جان در تن من باشد او مثله نخواهد شد. معاویه گفت: چهره اش را بگشای او را به تو بخشیدم و مثله نخواهد شد. ابن عامر چهره او را گشود. معاویه گفت: سوگند به پروردگار کعبه که این قوچ آن قوم است. بار خدایا مرا بر اشتر نخعی و اشعث کندی هم پیروز گردان. به خدا سوگند مثل این مرد همان گونه است که آن شاعر سروده است: (مرد جنگ اگر جنگ به او دندان نشان می دهد او هم به آن دندان نشان می دهد و می گزدش و اگر جنگ دامن بر کمر زند او هم دامن بر کمر می زند...)(۱۱۸) معاویه سپس چنین گفت: علاوه بر مردان خزانه زنان آن قبیله هم اگر بتوانند با من جنگ کنند جنگ خواهند کرد. نصر گوید: عمرو از ابی روق برای ما نقل کرد که به هنگام کشته شدن عبدالله بن بدیل شامیان بر عراقیان برتری یافتند و عراقیان جناح راست از هم گسیختند و سخت عقب نشینی کردند. علی علیه السلام سهل بن حنیف را فرمان داد گروهی از بسیار از سواران سپاه شام بر آنان حمله بردند و آنان را هم به جناح راست ملحق کردند، جناح راست را دریابند و یاری رسانند. گروهی بسیار از سواران سپاه شام بر آنان حمله بردند و آنان را هم به جناح راست ملحق کردند. جناح راست عراقیان متصل به قرارگاه علی علیه السلام در قلب لشکر و مردم یمن بود که چون آنان از هم پاشیدند دامنه آن تا قرارگاه علی علیه السلام رسید و او از قلب به سوی جناح چپ روانه شد و در همان حال افراد قبیله مضر از جناح چپ پراکنده شدند و از تمام لشکر عراق کسی جز افراد قبیله ربیع در جناح چپ با علی علیه السلام باقی نماند. نصر گوید: عمرو، از قول مالک بن اعین، از زید بن وهب برا ما نقل کرد که در آن جنگ علی علیه السلام در حالی که پسرانش با او بودند و به سوی جناح چپ در آن فقط افراد قبیله با او باقی مانده بودند حرکت کرد و خود می دیدم که تیرها از میان شانه ها و پشت سرش می گذشت و هر یک از پسرانش خود را سپر او می ساختند و علی علیه السلام این را خوش نمی داشت و بر او پیشی می گرفت و خود را میان اهل شام و پسر قرار می داد و دست او را می گرفت و پشت سر خویش می افکند. در این هنگام احمر وابسته بنی امیه که مردی دلیر بود علی را زیر نظر گرفت و بر او حمله آورد. علی علیه السلام فرمود: سوگند به پروردگار کعبه خدایم بکشد اگر تو را نکشم. احمر به سوی علی آمد. کیسان غلام علی برابر او ایستاد. احمر و کیسان غلام علی برابر او ایستاد. احمر و کیسان هر یک به دیگری ضربتی زدند و احمر، کیسان را کشت و آهنگ علی کرد که شمشیر زند. علی بر او پیشی گرفت و دست در گریبان زره او افکند و او را از روی اسبش

بلند کرد. به خدا سوگند گویی هم اکنون دوپای او را می بینم که بر گردن علی آویخته بود و سپس او را چنان بر زمین کوفت که شانه ها و بازوانش در هم شکسته شد و در همین حال دو پسر علی علیه السلام حسین و محمد حمله کردند و با شمشیرهای خویش چندان بر او زدند که بر جای سرد شد. گویی هم اکنون می بینم که علی علیه السلام ایستاده بود و دو شیر بچه او آن مرد را ضربه می زدند تا او را کشتند، و پیش پدرش آمدند و حسن بن علی همراه پدر ایستاده بود. علی به او گفت: پسر جان! چه چیز تو را بازداشت که چون دو برادرت عمل کنی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین آن دو مرا کفایت کردند. گوید: شامیان آهنگ علی کردند و به او نزدیک شدند و به خدا سوگند نزدیک آمدن ایشان بر شتاب حرکت او نیفزود. حسن به او گفت چه زبانی دارد که با شتاب و تندتر حرکت فرمایی تا به یاران خود که در قبال دشمنت پایداری کرده اند برسی؟ - زید بن وهب می گوید: یعنی افراد قبیله ربیع که در جناح چپ پایداری کرده بودند - علی علیه السلام فرمود: پسر جان برای پدرت اجل و روزی مقدر است که هرگز از آن در نمی گذرد، دویدن آن را به تاخیر نمی اندازد و ایستادن آن را نزدیک نمی سازد و انگهی پدرت هیچ پروا ندارد که او بر مرگ در افتد یا مرگ بر او. نصر گوید: عمرو بن شمر، از جابر از ابواسحاق برای ما نقل کرد که می گفته است: علی علیه السلام روزی از روزهای صفین به میدان آمد، در دست او فقط نیزه کوتاهی بود، و چون از کنار سعید بن قیس گذشت، سعید گفت: ای امیرالمؤمنین با آنکه نزدیک دشمنی بیم نداری که کسی غافلگیرت کند؟ علی علیه السلام فرمود: هیچ کس نیست مگر آنکه از سوی خداوند نگهدارانی برای حفظ او گماشته اند که او را از در افتادن در چاه یا خراب شدن دیوار بر او و رسیدن آفت مصون می دارند و چون تقدیر فرا رسد نگهداران او را با تقدیر رها می کنند. نصر گوید: عمرو از فضیل بن خدیج نقل کرد که چون آن روز جناح راست سپاه عراق گریختند، علی علیه السلام در حالی که می دويد آهنگ جناح چپ سپاه خود کرد و از مردم می خواست برگردند و بر جای خود باقی بمانند و به قرارگاه بازگردند. در همین حال از کنار اشتر گذشت و گفت: ای مالک! گفت: ای امیرمؤمنان گوش به فرمانم. فرمود: پیش این گریختگان برو و بگو از مرگی که نمی توانید آن را عاجز کنید به زندگانی که برای شما باقی نمانده به کجا می گریزید؟ اشتر حرکت کرد و برابر مردم که در حال گریز بودند ایستاد و همان سخنان را گفت و برایشان بانگ می زد: ای مردم! من مالک بن حارثم. و این سخن را مکرر می گفت ولی از آن گروه یک نفر هم به او توجه نمی کرد. او با خود پنداشت که نام (اشتر) میان مردم از (مالک بن حارث) مشهورتر است به این سبب او شروع به فریاد برآوردن کرد که: ای مردم من اشتر. گروهی به جانب او آمدند و گروهی از پیش او دور شدند. اشتر گفت: به خدا سوگند آنچه امروز انجام دادید بسیار زشت بود، شرمگاه پدرتان را گاز گرفتید! ای مردم چشمها را فرو بندید و دندانها را بر هم بفشرد و با کاسه و فرق سر خود از دشمن استقبال کنید و بر آنان سخت حمله برید، همچون کسانی که به خونخواهی پدرتان و پسران و برادران خویش حمله می کنند و بر دشمن خود خشم می گیرند و برای اینکه کسی در خونخواهی از ایشان پیشی نگیرد دل به مرگ می سپارند. و همانا که این قوم با شما برای دین شما جنگ می کنند تا نست را خاموش و بدعت را زنده کنند و شما را به همان کار و آیین درآورند که خداوند شما را با بینش پسندیده از آن بیرون کشیده است. بنابراین، ای بندگان خدا در راه دفاع از دین خود با خوشدلی خون خود را نثار کنید و همانا گریز از این میدان بر باد رفتن عزت شما؛ چیره شدن آنان بر غنایم و زبونی در مرگ و زندگی، و ننگ دنیا و آخرت و خشم خداوند و عذاب دردناک است. سپس گفت: ای مردم! فقط مذحجیان را پیش من درآورید. و چون آنان پیش او جمع شدند گفت: سنگ به دهاتان باد! به خدا سوگند شما امروز خدای خود را خشنود نکردید و در مورد دشمن او چنان که شاید و باید انجام وظیفه نکردید. و چرا باید چنین باشد و حال آنکه شما فرزندان جنگ و یاران هجومها و جوانمردان حملات صبحگاهی و سوارکاران حمله و تعقیب و مرگ هماوران و مذحجیان - نیزه زن هستید که کسی در خونخواهی بر آنان پیشی نگرفته است و خونهای ایشان هرگز تباہ نشده است و در هیچ مورد از جنگها به درماندگی معروف نشده اند. و شما سروران شهر و دیار خود و نیرومندترین قبیله قوم هستید و آنچه امروز انجام دهید فردا درباره آن سخن گفته خواهد شد

، و از آنچه گفته خواهد شد بر حذر باشید. اینکه با دشمن خود دلیرانه برخورد کنید که خداوند همراه صابران است و سوگند به کسی که جان مالک در دست اوست در این قوم - و در همان حال با دست خود به شامیان اشاره می کرد - به خدا سوگند یک رمد هم وجود ندارد که به اندازه بال پشه بی پایبند به دین خدا باشد. به خدا سوگند شما امروز مقابله پسندیده بی نکردید. اینکه سیاه رویی مرا نگهدارید تا باز خون در آن بدود. بر شما باد (حمله به) این بخش بزرگ (از لشکر دشمن) که اگر خداوند آن را در هم شکند دو جناح دیگر آن لشکر هم از پی آن در هم خواهد شکست که دنباله سیل هم از پی آن روان است. آنان گفتند: ما را به هر جا که دوست داری و می خواهی ببر. اشتر همواره مذهبجیان آهنگ بزرگترین بخش سپاه دشمن کرد. گروهی دیگر هم که در دینداری نظیر ایشان و از قبیله همدان و شمارشان حدود هشتصد تن بود و از کنار او می گذشتند به او پیوستند. آن گروه در جناح راست سپاه علی علیه السلام پایداری کرده بودند و پس از همه عقب نشسته بودند. آن چنان که یکصد و هشتاد تن از آنان کشته شده بودند و از جمله یازده تن از سالارهای قبایل از پای در آمده بودند. و هر گاه سالاری کشته می شد سالاری دیگر پرچم را در دست می گرفت و آنان پسران شریح همدانی و کسان دیگری از سران عشایر بودند. نخستین کسی که کشته شد کریب بن شریح بود و پس از او شرحیل، مرثد، هییره، هریم، شهر و شمر پسران دیگر شریح یکی پس از دیگری از پای در آمدند. و این شش برادر (۱۱۹) همه در یک زمان کشته شدند. آن گاه پرچم را سفیان بن زید و پس از او دو برادرش کرب و عبدالله به دست گرفتند و این سه برادر نیز کشته شدند. سپس به ترتیب عمیر بن بشر و برادرش حارث پرچم را به دست گرفتند و آن دو نیز کشته شدند. آن گاه ابوالقלוص و هب بن کریب درفش را به دست گرفت؛ مردی از قومش به او گفت: خدایت رحمت کناد! با این پرچم که خداوند آن را مایه اندوه قرار داده و مردم بر گرد آن کشته شدند و باز گرد و خویشتن و کسانی را که با تو باقی مانده اند به کشتن مده. آنان عقب نشینی کردند و با خود می گفتند: ای کاش شماری از اعراب برای ما بودند که تا پی جان و مرگ با ما همپیمان می شدند و ما ایشان پیش می رفتیم و باز نمی گشتیم تا پیروز یا کشته گفت: من با شما همپیمان و هم سوگند می شوم که هرگز از جنگ باز نگردیم تا پیروز یا هلاک شویم. و آنان با این قصد و نیت با وی پایداری کردند. و این است معنی شعر کب بن جعیل که می گوید: (همدانیان کبود چشم در جستجوی کسی بودند تا همپیمان شوند) گوید: اشتر به جانب جناح راست لشکر علی آمد و گروهی از مردم پایدار و وفادار که برگشته بودند به او پیوستند. و اشتر شروع به حمله کرد و با هیچ گروه و جمعی برخورد مگر آنکه آنان را در هم شکست و به عقب راند. (۱۲۰) در همان حال از کنار پیکر خون آلود زیاد بن نصر گذشت که آن را به قرارگاه می بردند. اشتر گفت: به خدا سوگند این صبر پسندیده و کردار بزرگوارانه است. زیاد و یارانش در جناح راست لشکر عراق بودند. زیاد پیش رفته و پرچم خویش را برای آنان برافراشته بود و آنان پایداری کرده بودند و زیاد چندان جنگیده بود تا کشته شده بود. سپس بر اشتر چیزی نگذشت و بلافاصله دید پیکر خون آلود دیگری را می برند. پرسید این کیست؟ گفتند: یزید بن قیس است که چون زیاد بن نصر بر زمین افتاد و کشته شد او پرچمش را برای افراد جناح راست برافراشت و خود زیر آن پرچم چندان جنگ کرد که کشته شد. اشتر گفت: به خدا سوگند این نمودار صبر پسندیده و کردار کریمانه است. آیا مرد از آن آزم نمی دارد که بدون آنکه بکشد و کشته شود یا خود را برای کشته شدن عرضه دارد از میدان بگریزد و باز گردد؟ نصر می گوید: عمرو، از حارث بن صباح، (۱۲۱) برای ما نقل کرد که گفته است در آن روز شمشیری یمنی در دست اشتر بود که چون آنرا فرود آورد می پنداشتم آب از آن فرو می چکد و چون آن را بر می کشید نزدیک بود درخشندگی آن چشم را خیره کند. او دلیرانه بر دشمن ضربه می زند و پیش می رفت و می گفت: (سختیهای است که بزودی از ما می گذرد.) در همین حال حارث بن جمهان جعفی اشتر را دید و چون سراپا در آهن پوشیده شده بود و او را شناخت، جلو رفت و به اشتر گفت: اینکه خدایت از سوی امیرالمومنین و جماعت مسلمانان پاداش دهد. اشتر او را شناخت و گفت: ای پسر جمهان آیا کسی مثل تو در چنین روزی خود را از این معرکه بی که من در آن قرار گرفته ام کنار می کشد و باز

می ماند؟ ابن جهمان دقت کرد و او را نشناخت - اشتر بلند قامت ترین و تنومندترین مردان بود در آن هنگام اندکی کم گوشت و لاغر شده بود - و به او گفت: فدایت گردم به خدا سوگند تا به حال نمی دانستم جایگاه تو کجاست، و اینک به خدا سوگند تا نمیرم از تو جدا نمی شوم.

قسمت پنجم

نصر گوید: عمرو، از حارث بن صباح نقل می کرد که می گفته است، منقذ و حمیر دو پسر قیس ناعطی (۱۲۲) در آن روز اشتر را دیدند. منقذ به حمیر گفت: اگر جنگی که از این مرد می بینم بر نیت خیر باشد نظیر او میان اعراب نیست. حمیر به او گفت: مگر انگیزه و نیت غیر از این چیزی است که آشکار می بینی؟ گفت: بیم آن دارم که در جستجوی پادشاهی باشد. نصر گوید: عمرو، از فضیل بن خدیج، از برده آزاد کرده مالک اشتر نقل می کند که می گفته است: چون بیشتر کسانی که از میمنه سپاه علی علیه السلام گریخته بودند گرد اشتر جمع شدند شروع به تشویق آنان کرد و به ایشان چنین گفت: دندانهای کرسی و عقل خود را بر هم بفشیرید و با سرهای خود بر این قوم حمله برید که در گریز از جنگ از دست دادن عزت و چیرگی دشمن بر غنیمت و چیرگی دشمن بر غنیمت، و زبونی زندگی و مرگ و ننگ دنیا و آخرت است. (۱۲۳) اشتر سپس بر صفهای شامیان حمله کرد و آنان را چندان شکافت و به عقب راند که به فرارگاه و خیمه های معاویه ملحق کرد. و این در فاصله نماز عصر و مغرب آن روز بود. نصر گوید: عمرو، از مالک بن اعین، از زید بن وهب نقل می کند که چون علی علیه السلام افراد میمنه سپاه خویش را دید که به جایگاه و صفهای خود برگشتند و کسانی را از دشمن که در جاهای آنان مستقر شده بودند چندان عقب راندند که به مواضع نخست خود رساندند و به سوی آنان حرکت کرد و چون به ایشان رسید چنین گفت: من گریز و عقب نشینی شما را از مرکز و صفهای خودتان دیدم که چگونه سفلگان فرومایه و اعراب بیابان نشین شام شما را عقب راندند، در حالی که شما دلاوران بزرگ عرب و سران برجسته آنید و شب زنده داران به تلاوت قرآن هستید و در آن هنگام که خطاکاران گمراه می شوند شما اهل دعوت حق هستید. اگر بازداشت و روی آوردن شما پس از پشت به جنگ کردن و حمله شما پس از آن گریزان نمی بود همان مجازاتی که برای آن کس که روز جنگ می گریزد و پشت به جنگ می کند واجب است، بر شما هم واجب می شد و به نظر من شما از نابودشدگان بودید. اما اینکه دیدم سرانجام آنان را همان گونه که شما را عقب زده و از جایگاه خود بیرون راندند عقب زدید و بیرون رانیدید و با شمشیرها چنان بر آنان ضربه زدید که صفهای جلو آنان روی صفهای عقب پا می نهادند و همچون شتران تشنه در هم می ریختند، تا اندازه یی اندوه و خشم درونی من کاسته شد. (۱۲۴) اینک صبر و پایداری کنید که آرامش یافته اید و خداوند شما را با یقین استوار فرموده است و باید کسی که از جنگ می گریزد بداند که پروردگارش را به خشم می آورد و خود را به تباهی می افکند. و در گریز، خشم خداوند و خواری پیوسته و ننگ زندگی است. وانگهی فرار کننده باید بداند که فرار می کند از جنگ بر عمر او نمی افزاید و خداوندش را خرسند نمی دارد. بنابراین مرگ آدمی پیش از آنکه مرتکب این اعمال شود برای او بهتر از رضایت به آلودگی و اصرارش بر این صفات است. نصر می گوید: عمرو، از قول ابوعلقمه خثعمی برای ما نقل کرد که عبدالله بن حنش خثعمی سالار قبیله خثعم شام به ابو کعب خثعمی سالار قبیله خثعم عراق پیام داد که اگر بخواهی و موافقت کنی ما با یکدیگر جنگ نکنیم. اگر امیر شما پیروز شد ما با شما خواهیم بود و اگر امیر ما پیروز شد شما با ما خواهید بود و برخی از ما برخی دیگر را نکشد. ابو کعب این پیشنهاد را نپذیرفت و چون خثعم عراق و خثعم شام رویاروی ایستادند و مردم شروع به حمله بر یکدیگر کردند، عبدالله بن حنش به قوم خود گفت: ای خثعمی ها همانا که ما بر خثعم عراق که از قوم مایند به پاس رعایت پیوند خویشاوندی ایشان و حفظ حقوق آنان پیشنهاد صلح و سازش دادیم ولی آنان چیزی جز جنگ با ما را نپذیرفتند و در قطع پیوند خویشاوندی پیشگام شدند. شما آنان چیزی جز جنگ با ما را نپذیرفتند و در قطع پیوند خویشاوندی پیشگام شدند. شما

به پاس حفظ حقوق آنان تا هنگامی که دست از شما برداشته اند دست از ایشان بردارید ولی اگر با شما جنگ کردند شما هم جنگ کنید. مردی از یاران او بیرون آمد و گفت: آنان عقیده و پیشنهاد تو را رد کردند و سوی تو آمده اند تا با تو جنگ کنند. آن مرد به میدان رفت و بانگ برداشت که: ای مردم عراق! مردی به جنگ من آید. عبدالله بن حنش از این کار او خشمگین شد و گفت: خدایا وهب بن مسعود را هم‌آورد او بگمار. وهب بن مسعود مردی شجاع از قبیله خثعم کوفه بود و از دوره جاهلی او را به دلاوری می شناختند و هیچ کس با او مبارزه نمی کرد مگر آنکه وهب او را می کشت. قضا را راهب بن مسعود به نبرد آن مرد آم... و او را کشت. آن دو قبیله به جنبش در آمدند و جنگی سخت کردند. ابو کعب به یاران خود می گفت: ای خثعمیان به میچ پاهای آنان که جالی خلخال است ضربه بزنید. (۱۲۵) عبدالله بن حنش فریاد برآورد: ای ابا کعب خدایت رحمت کناد من ترا در راه فرمانبرداری از قومی کشتم که تو خود از ایشان در خویشاوندی به من نزدیکتر بودی و در نظر من از ایشان محبوب تر، به خدا سوگند نمی دانم چه بگویم و فقط چنین گمان دارم که شیطان ما را فریفته است و قریش هم ما را بازیچه قرار داده اند. راوی می گوید: در این هنگام کعب پسر ابو کعب برجست و رایت پدر خویش را در دست گرفت ولی یک چشمش چنان آسیب دید که از چشمخانه بیرون آمد و او بر زمین افتاد. شریح بن مالک خثعمی رایت را به دست گرفت و آن قوم کنار آن چندان جنگ کردند که حدود هشتاد مرد از ایشان و بر همین شمار از خثعم شام کشته شدند، آنگاه شریح بن مالک رایت را به کعب بن ابی کعب سپرد. نصر گوید: عمرو، از قول عبدالسلام بن عبدالله بن جابر برای ما نقل کرد که پرچم قبیله بجیله عراق در صفین در دست فردی از خاندان احمس که ابوشداد قیس بن مکشوح بن هلال بن حارث بن عوق بن عامر بن علی بن اسلم احمس بن غوث بن انمار بود (۱۲۶) قرار داشت و چنین بود که مردم بجلیله به او گفتند: پرچم ما را در دست بگیر. گفت: کس دیگری غیر از من برای شما بهتر است. گفتند کسی جز تو نمی خواهم. گفت: به خدا سوگند اگر آن را به من بدهید فقط شما را کنار آن مردی که دارای سپر زرین است خواهم بود. گفته اند مردی که دارای سپر زرین بود همراه معاویه بود و با آن سپر او را در آفتاب سایه می افکند. گفتند هر چه می خواهی انجام بده. او پرچم را در دست گرفت و با آن حمله کرد (۱۲۷) و آنان بر گرد او دشمن را می زدند تا کنار مردی که سپر زرین داشت رسید. آن مرد میان گروه بسیاری از نبردی سخت کردند و ابوشداد با شمشیر بر پای ابوشداد زد که آن را قطع کرد. ابوشداد در همان حال بر آن رومی شمشیر زد و او را کشت. ولی سر نیزه ها ابوشداد را فرو گرفت و کشته شد. پس از او عبدالله بن قلع احمسی رایت را در دست گرفت و چنین رجز خواند: خداوند اباشداد را که منادی پروردگار را پاسخ داد از رحمت خود دور ندارد! با شمشیر بر دشمنان حمله کرد و به هنگام نبرد چه نیکو جوانمردی بود... او هم چندان جنگ کرد تا کشته شد و پس از او برادرش عبدالرحمان رایت را در دست گرفت و چندان جنگ کرد تا کشته شد. سپس عقیف بن ایاس - احمسی آن را در دست گرفت و تا هنگامی که مردم از یکدیگر جدا شدند همچنان در دست او بود. نصر گوید: عمرو، از قول عبدالسلام برای ما نقل کرد که می گفته است در آن روز از خاندان احمس، حازم بن ابی حازم برادر قیس بن ابی حازم (۱۲۸) و نعیم بن شهید بن تغلبه کشته شدند. پسر عموی نعیم که نام او همین نعیم بن حارث بن تغلبه از یاران معاویه بود، پیش معاویه آمد و گفت: این کشته پسر عموی من است او را به من ببخش تا به خاکش بسپارم. معاویه گفت: آنان را به خاک نسپارید که شایسته آن نیستند. به خدا سوگند! ما نتوانستیم عثمان را میان ایشان به خاک سپاریم مگر پوشیده و مخفی. نعیم گفت: به خدا سوگند یا باید به من اجازه دفن او را دهی یا تو را رها می کنم و به آنان ملحق می شوم... معاویه گفت: ای وای بر تو! می بینی که بزرگان عرب را نمی توانیم به خاک بسپاریم، آن گاه از من تقاضای دفن پسر عمویت را داری. اگر می خواهی به خاکش بسپار یا رها کن. او رفت و پسر عموی خود را به خاک سپرد. نصر گوید: عمرو، از ابوزهر عبسی، از نصر بن صالح نقل می کرد که می گفته است: رایت قبیله غطفان عراق همراه عیاش بن شریک بن حارث بن حندب بن زید بن خلف بن رواحه بود. از سوی شامیان مردی از خاندان ذوالکلاع به میدان آمد و هم‌آورد خواست، قائد بن بکیر عبسی به نبرد او رفت. مرد کلاعی بر او

سخت حمله کرد و او را از پا در آورد. در این هنگام ابومسلم عیاش بن شریک بیرون آمد و به قوم خود گفت: من با این مرد نبرد می‌کنم اگر کشته شوم سالار شما اسود بن حبیب جمانه بن قیس بن زهیر خواهد بود و اگر او کشته شد سالار شما هرم بن شتبر بن عمرو بن قیس بن زهیر خواهد بود و اگر او کشته شد سالار شما عبدالله بن ضرار از خاندان حنظله بن رواحه خواهد بود. و سپس به سوی مرد کلاعی حرکت کرد. هرم بن شتبر خود را به او رساند و از پشت او را گرفت و گفت: تو را به پاس خویشاوندی سوگند که به جنگ این مرد تنومند کشیده قامت مرو. عیاش به او گفت: مادر بر سوگت نشیند مگر چیزی جز مرگ است! هرم گفت: مگر گریز از چیز دیگری جز مرگ است! عیاش گفت: مگر از مرگ گریز و چاره است؟ به خدا سوگند که او را می‌کشم یا او مرا به قائد بن بکیر ملحق می‌سازد. عیاش به هماوردی او رفت و سپری از پوستهای شتر داشت و چون نزدیک او رسید دید سراپایش پوشیده از آهن است و هیچ جای برهنه جز به اندازه بند کفشی از گردنش در فاصله میان کلاه خود و زرهش ندارد. کلاعی بر عیاشی ضربتی زد که تمام سپر او را جز یک وجب از هم درید. عیاش بر همان جای برهنه گردنش ضربتی زد که نخاعش را قطع کرد و او را کشت. پسر آن مرد کلاعی به خونخواهی پدر به میدان آمد و بکیر بن وائل او را کشت. نصر گوید: عمرو بن شمر، از صلت بن زهیر نهدی برا ما نقل کرد که پرچم نهدی های عراقی را مسروق بن سلمه در دست گرفت و کشته شد. پس از او صخره بن سمی آن را گرفت و سخت زخمی شد و او را از میدان بیرون بردند. سپس علی بن عمیر آن را گرفت و چندان نبرد کرد که سخت زخمی شد و از آوردگاه بیرونش بردند. سپس عبدالله بن کعب آن را گرفت و کشته شد و پس از او سلمه بن خذیم بن جرثومه آن را گرفت که سخت زخمی شد و از پای در افتاد. آن گاه عبدالله بن عمرو بن کبشه آن را گرفت که سخت زخمی شد و او را از آوردگاه بیرون بردند. سپس ابومسیح بن عمرو پرچم را به دست گرفت و کشته شد. سپس عبدالله بن نزال و پس از او برادر زاده اش عبدالرحمان بن زهیر و پس از او غلامش مخارق آن را به دست گرفتند که کشته شدند و سرانجام به دست عبدالرحمان بن مخنف از دی رسید. نصر می گوید: عمرو، از صلت بن زهیر برای ما نقل کرد که می گفته است: عبدالرحمان بن مخنف برای من گفت: یزید بن مغفل کنار من کشته شد و بر زمین افتاد. من قاتل او را کشتم و سپس بر بالین یزید ایستادم. آن گاه ابوزینب عروه هم کشته شد قاتل او را هم کشتم و بر بالین او هم ایستادم. در این هنگام سفیان بن عوف رسید و گفت: آیا یزید بن مغفل را کشتید! گفتم: آری همین کشته یی است که مرا بر بالین او ایستاده می بینی. گفت: تو کیستی که خدایت زنده بداراد؟ گفتم: من عبدالرحمان بن مخنف هستم. گفت: شریف و بزرگوار، خدایت زنده بدارد و درود بر تو باد، ای پسر عمو! آیا جنازه او را به من که عمویش سفیان بن عوف مغفل هستم نمی سپاری. گفتم: درود بر تو اینک ما نسبت به او از تو سزاوارتریم و او را به تو تسلیم نمی کنیم ولی از این گذشته به جان خودم سوگند معلوم است که تو عمو و وارث او یی. نصر می گوید: عمرو، از حارث بن حصین، از قول پیرمردان ازد برای ما نقل کرد که چون قبیله ازد عراق به مقابله با قبیله ازد شام فرستاده شد مخنف بن سلیم سخنرانی کرد و چنین گفت: سپاس خداوند را و درود بر محمد فرستاده او باد! همانا از پیشامد ناگوار و آزمون بزرگ است که ما مجبور به رویارویی با قوم خود شده ایم و آنان مجبور به رویارویی با ما شده اند. به خدا سوگند جز این نیست که ما دستهای خود را با دست خویش قطع کنیم و گویا بالهای خود را با شمشیرهای خویش می بریم و اگر چنین نکنیم برای سالار خود خیرخواهی و با جامعه خود مساوات نکرده ایم و اگر این کار را انجام دهیم عزت قبیله خود را از میان برده و کانون خویش را خاموش کرده ایم. جنذب بن زهیر گفت: به خدا سوگند! اگر بر فرض ما پدران ایشان بودیم و آنان فرزندان ما بودند یا بر عکس، آنان به منزله پدران ما بودند و ما فرزندان ایشان می بودیم، و از جماعت و زمره ما بیرون می رفتند و بر امام ما طعنه می زدند و حاکمان ستمگر را به ناحق بر ضد دین و مردم ما یاری می دادند و رویارویی قرار می گرفتیم از آنان جدا نمی شدیم تا از آنچه بر آن هستند بازگردند و در آنچه ما آنان را دعوت می کنیم در آیند، یا آنکه میان ما و ایشان شمار کشتگان فراوان شود. مخنف گوید: خدایت در پهنه گمراهی سرگشته بدارد که به خدا سوگند تو را از کودکی تا بزرگی ات نافرخته می دانستیم. به

خدا سوگند ما چه در دوره جاهلی و چه در اسلام میان دو اندیشه و کار مردد نماندیم که کدام را انجام دهیم و کدام را رها کنیم مگر اینکه تو سخت تر و دشوارتر آن را برگزیدی . با خدایا اگر به ما عاقبت ارزانی داری برای ما خوشتر از آن است که ما را بیازمایایی و گرفتار داری . بار خدایا، به هریک از ما هر چه از تو مسالت می کند عنایت فرمای . جندب بن زهیر بن میدان رفت و از مردم ازدم شام هم‌آوردی طلبید و آن مرد شامی او را کشت . (۱۲۹) نصر گوید : همچنین عمرو، از حارت بن حصین ، از مشایخ قبیله نقل کرد که عتبۀ بن جویره در جنگ صفین خطاب به خویشان و یاران خود گفت : همانا چراگاه این جهان خوشکیده و درختانش درویده شده و تازه اش فرسوده و شیرینش تلخ شده است . اینک آگاه باشید که می خواهم خبری از مردی راستین (خودم) به شما بگویم ، من از این جهان ملول شده و دل از آن برکنده ام و همانا از دیرباز آرزوی شهادت داشتم و همواره خویشتن را برای شهادت عرضه می داشتم ولی خداوند نخواست تا مرا به این جنگ برساند . هان آگاه باشید که من این ساعت خود را برای شهید شدن عرضه می دارم و طمع دارم که از آن محروم نشوم . اینک ای بندگان خدا! برای جهاد با دشمنان خدا منتظر چه هستید؟ آیا بیم از مرگ که به هر حال بر شما می رسد و جانهایتان را در می رباید یا بیم برخورد ضربه های شمشیر بر پیشانی و کف دست شما را باز داشته است ! آیا می خواهید این جهان را با شرف نگرستن به عنایات الهی و دوستی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان در سرای جاودانه عوض کنید؟ این اندیشه استوار نیست . سپس گفت : ای برادران ! همانا که من این سرا را با سربازی که پیش روی آن قرار دارد فروختم . و اینک روی به آن سرا دارم . خداوند چهره هایتان را اندوهگین نکند و پیوندتان را گسیخته مدارد! دو بردارش عبدالله و عوف (۱۳۰) هم از پی او روان شدند و گفتند : ما پس از تو خواهان برگ عیش نیستیم . خداوند پس از تو زندگی را زشت بدارد! و همگی به میدان رفتند و چندان جنگ کردند که کشته شوند. (۱۳۱)

قسمت ششم

نصر گوید : عمرو برای ما گفت که مردی از خاندان صلت بن خارجه برایم نقل کرد که در آن روز همین که قبیله تمیم می خواست بگریزد، مالک بن حری نهشلی بر آنان بانگ زد و گفت : ای بنی تمیم ! سوگند به کسی که من بنده اویم امروز جنگ تباه شد . مگر نمی بینی که مردم همه گریختند! گفت ای وای بر شما که می گریزند و برای آن بهانه می تراشید! سپس به نام بردن آنان به نام نیاکان و تبارشان پرداخت و این کار را تکرار می کرد. گروهی از بنی تمیم به او گفتند : به سنت و روش جاهلی ندا می دهی ؟ این کار روا نیست . گفت : ای وای بر شما! گریز از این زشت تر است ؛ مگر بر مبنای دین و یقین جنگ نمی کنید برای آبرو و شرف تبار جنگ کنید. و خود شروع به جنگ کرد و چنین رجز می خواند : (ای پسر مرا! قبیله در حالی که آنان قبیله پایداران هستند ترا رها کردند و از تو عقب ماندند و اگر بگریزند و عهد شکنی کنند من هرگز نمی گریزم .) مالک در آن جنگ کشته شد، برادرش نهشل بن حری تمیمی (۱۳۲) او را با ابیات زیر مرثیه گفت : (این شب دیرپای به درازا کشید و چون شب یلدا نمی خواهد سپری و روشن گردد...) همچنین با ابیات زیر او را مرثیه گفته است : (بر آن جوانمرد سپید چهره و نیک روش بگری . در آن هنگام که بانگ برداشته بود، نه پیمان شکن بود و نه ترسو...) (۱۳۳) نصر گوید : عمرو می گفت یونس بن ابی اسحاق برای من نقل کرد و گفت : هنگامی که در اذرح (۱۳۴) بودیم ادهم بن محرز باهلی به ما گفت : آیا کسی از شما شمر بن ذی الجوشن را دیده است ؟ عبدالله بن کبار نهدی و سعید بن حازی بولی گفتند : آری او را دیده ایم . پرسید آیا نشانه ضربه و زخمی بر چهره اش دیدید؟ گفتند آری . گفت : به خدا سوگند آن ضربتی است که من در جنگ صفین بر او زدم نصر گوید : عمرو برای ما گفت ، که ادهم بن محرز باهلی از یاران معاویه در آن روز به نبرد شمر ذی الجوشن آمد و آن دو به یکدیگر ضربتی زدند. ادهم چنان شمشیری بر پیشانی شمر زد که تا استخوان فرو نشست ، شمر هم ضربتی بر او زد ولی کارگر نیفتاد. شمر به قرارگاه خود برگشت آب نوشید و نیزه بی به دست گرفت و به میدان آمد و چنین می گفت : (من هم‌آورد آن مرد باهلی هستم با ضربه نیزه اگر

خود بر اثر ضربه قبلی نمیرم) سپس به ادهم که چهره او را در نظر داشت و می شناخت حمله کرد. ادهم در مقابل او استوار ایستاد و برنگشت، شمر بر او نیزه یی زد که از اسب درافتاد. یارانش او را در میانه گرفتند و از میدان بیرون بردند. شمر بر گشت و می گفت: این ضربه به آن ضربه. نصر گوید: سوید بن قیس به یزید ارجبی از لشکر معاویه بیرون آمد و هموارد خواست از لشکر عراق ابوالعمره قیس بن عمرو بن عمیر بن یزید که پسر عموی سوید بود به جنگ او رفت. نخست هیچیک دیگری را نمی شناخت و چون نزدیک شدند یکدیگر را شناختند ایستادند و از یکدیگر احوال پرسیدند و هر یک از دیگری را به راه خود فرا خواند. ابوالعمره گفت: ولی من سوگند به خدایی که جز او پروردگاری نیست اگر بتوانم با همین شمشیر خود بر آن خرگاه سپید - یعنی خرگاهی که معاویه در آن قرار داشت - ضربه خواهم زد و سپس هریک پیش یاران خود برگشتند. (۱۳۵) نصر می گوید: آنگاه مردی از قبیله ازد از لشکر شام بیرون آمد و هموارد خواست. مردی از عراقیان به مبارزه او رفت و آن مرد از دی او را کشت. اشتر به جنگ او بیرون شد و مهلتی به او نداد و او را کشت. گوینده یی گفت: (این آتشی بود که گرفتار گردباد شد و خاموش گشت). (۱۳۶) نصر گوید: مردی از یاران علی علیه السلام گفت: به خدا سوگند من بر معاویه حمله می کنم تا او را بکشم. او سوار بر اسبی شد و چنان تازیانه زد که اسب بر سر دست ایستاد او را چنان به تاخت درآورد که هیچ چیز مانع آن نشد تا خود را کنار معاویه برساند. معاویه گریخت و خود را به پناهگاهی رساند و داخل آن شد، آن مرد هم از اسب پیاده شد و از پی معاویه وارد پناهگاه شد. معاویه از در دیگر بیرون رفت، مرد نیز به تعقیب او پرداخت. معاویه از مردم با فریاد یاری خواست که او را احاطه کردند و به حائل میان آن دو شدند. معاویه گفت: ای وای بر شما! شمشیرها که او را احاطه کردند و حائل میان آن دو شدند. معاویه گفت: ای وای بر شما! شمشیرها در مورد این مرد کارگر نیست که اگر چنین نمی بود کنار شما نمی رسید سنگبارانش کنید. و بر او چندان سنگ زدند که در افتاد و معاویه به قرارگاه خود بازگشت. (۱۳۷) نصر گوید: مردی از یاران علی علیه السلام که کنیه اش ابویوب بود (و او ابویوب انصاری نیست) (۱۳۸) بر صف شامیان حمله کرد و برگشت، و در همان حال به مردی از شامیان برخورد که بر صف عراقیان حمله برده بود و باز می گشت، آن دو ضربتی به یکدیگر زدند، ابویوب چنان شمشیری بر گردنش زد که آن را گرداگرد برید ولی سرش بر پیکرش همچنان باقی ماند ولی مردم از این ضربت او در تردید بودند و باور نداشتند تا آنکه اسبش او را به صف شامیان رساند و آنجا سرش از پیکرش جدا شد و مرده درافتاد. علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند من از ثابت ماندن سر آن مرد بر پیکرش بیشتر شگفت کردم تا ضربه این مرد، گرچه این ضربه غایت هنرنمایی بود. و چون ابویوب آمد و در پیشگاه علی علیه السلام ایستاد، علی به او فرمود: به خدا سوگند تو چنانی که آن شاعر گفته است: پدران ما اینگونه ضربه زدن را به ما آموختند و ما همان گونه به پسران خویش آموختیم. نصر می گوید: چون این روز با همه نبردهایی که در آن بود سپری شد، فردا که هشتمین روز از روزهای صفین بود هر دو گروه همچنان رویارویی بودند. مردی از شامیان بیرون آمد و هموارد خواست، مردی از عراقیان به نبرد او بیرون شد و آن دو میان صف جنگی سخت کردند، سپس عراقی گریبان شامی را گرفت و هر دو از اسب بر زمین افتادند و هر دو اسب گریختند. مرد عراقی را در افکندند و بر سینه اش نشست و مغز او را گشود و می خواست سرش را ببرد ناگاه متوجه شد که او برادر تنی خود اوست، متوقف ماند. یاران علی علیه السلام بر او بانگ زدند که معطل نکن او را بکش. گفت: او برادر من است. گفتند: پس رهایش کن. گفت: به خدا سوگند تا امیرالمؤمنین اجازه ندهد رهایش نمی کنم. به علی علیه السلام خبر داده شد. به او پیام فرستاد رهایش کن. او را رها کرد که برخاست و به صف معاویه پیوست. نصر گوید: محمد بن عبیدالله، از جرجانی برای ما نقل کرد که می گفت: سوارکار دلیر معاویه که او را به نبرد همواردان دلیر و سترگ می فرستاد، غلامش حریث بود. او سلاح جنگی معاویه را می پوشید و خود را شبیه او می ساخت و هرگاه جنگی می کرد مردم می گفتند: این معاویه است. معاویه او را فرا خواند و به او گفت: از علی پرهیز و نیزه ات را هر جای دیگر که می خواهی به کار گیر. عمروعاص پیش حریث آمد و گفت: ای حریث! به خدا سوگند اگر تو قریشی بودی معاویه برای تو

خوش می داشت که علی را بکشی و اینک خوش نمی دارد که بهره و کام این کار از تو باشد، (۱۳۹) اگر فرصتی یافتی بر او حمله کن. گوید: علی علیه السلام در آن روز پیشاپیش سواران بیرون آمد و حریث بر او حمله کرد. نصر گوید: عمرو بن شمر، از جابر برای من نقل کرد که می گفت: آن روز حریث که مردی نیرومند و دلیر بود و کسی آهنگ جنگ با او نمی کرد بیرون آمد و بانگ برداشت: ای علی! آیا مایل به جنگ تن به تن هستی؟ ای ابا حسن اگر می خواهی پیش آی. علی علیه السلام پیش آمد و چنین می گفت: (من علی و زاده عبدالمطلب هستم. به خدایی خدا سوگند که ما به کتابهای آسمانی سزاوارتریم....) سپس بر او حمله برد و مهلتش نداد و چنان ضربه شمشیری بر او زد که او را دو نیم ساخت. نصر می گوید: محمد بن عبدالله از قول جرجانی برای ما نقل کرد که معاویه بر مرگ حریث سخت بیتابی کرد و عمروعاص را در مورد تحریک کردن او به جنگ با علی، نکوهش کرد و در این مورد ابیات زیر را سرود: (ای حریث! مگر نمی دانستی و این نادانی تو چه زیانبخش بود که علی بر سوارکاران برگزیده چیره است و هیچ سوارکار دلیری با علی نبرد نکرده مگر آن که چنگالهای مرگ آهنگ او کرده است) نصر گوید: همین که حریث کشته شد، عمرو بن حصین سکسکی به میدان آمد و بانگ برداشت: ای ابا حسن! به مبارزه بشتاب. علی علیه السلام به سعید بن قیس همدانی اشاره کرد به نبرد او برود. سعید مقابل او رفت و شمشیر بر او زد و او را کشت. (۱۴۰) نصر می گوید: قبیله همدان در جنگ صفین برای یاری علی علیه السلام رنج گران کشیدند. و از جمله اشعاری که به سبب روایات فراوان در نسبت آن به امیرالمؤمنین تردیدی نمی توان کرد این ابیات است: (قوم را فراخواندم و از میان گروهی از سوارکاران همدان که فرومایه نیستند دعوتم را پذیرفتند. سوارکارانی از تیره های شاکر و شام همدان که در بامداد جنگ گوشه گیر و درمانده نیستند...) (۱۴۱) نصر می گوید: عمرو بن شمر برای من نقل کرده است که سپس علی علیه السلام میان دو صف ایستاد و معاویه را فراخواند، و چون مکرر او را فراخواند معاویه گفت: برسید چه می خواهد. علی علیه السلام فرمود: خوش دارم پیش من آید تا با او فقط یک سخن بگویم. معاویه در حالی که عمروعاص همراهش بود مقابل علی علیه السلام آمد. و همینکه آن دو نزدیک علی رسیدند به عمروعاص همراهش بود مقابل علی علیه السلام آمد. و همینکه نزدیک علی رسیدند به عمروعاص توجهی نکرد و به معاویه فرمود: وای بر تو! به چه سبب باید مردم میان من و تو کشته شوند و به یکدیگر ضربه بزنند؟ خودت به جنگ تن به تن با من بیا هر یک از ما که هموارد خود را کشت حکومت از او باشد. معاویه به عمرو نگریست و پرسید: ای ابا عبدالله نظر تو در این باره چیست؟ گفت: این مرد با تو انصاف داده است و بدان که اگر از نبرد با او خودداری کنی تا وقتی که بر پشت زمین یک فرد عرب وجود دارد ننگ و نکوهش بر تو و فرزندانت وجود دارد. معاویه گفت: ای پسر عاص! هرگز چون منی در مورد خود فریب نمی خورد، که به خدا سوگند هیچ دلیری هرگز با پسر ابی طالب نبرد نکرده است مگر اینکه علی زمین را از خونسیراب ساخته است. و معاویه همچنان که عمرو همراهش بود بازگشت و به آخر صفهای خود پیوست علی علیه السلام که چنین دید خندید و به جایگاه خویش بازگشت. نصر می گوید: در روایت جرجانی چنین آمده است که معاویه به عمرو گفت: ای وای بر تو! که چه نادان و کم خردی، با آنکه افراد قبایل عک و جذام و اشعری ها از من دفاع و حمایت می کنند مرا به نبرد تن به تن با او فرا می خوانی؟ نصر گوید: معاویه در باطن بر عمرو کینه به دل گرفته بود ولی در ظاهر به او گفت: ای ابا عبدالله چنین گمان دارم که آنچه گفتی شوخی می کردی. چون معاویه در مجلس خود نشست، عمرو خرامان آمد و کنار او نشست و معاویه چنین سرود: (ای عمرو، تو با رضایت خود بر اینکه من میان طوفان مبارزه کنم، پرده از ضمیر خود برداشتی...) عمرو گفت: ای مرد تو از دشمن خود می ترسی و آن گاه خیرخواه خود را متهم می کنی و در پاسخ شعر او چنین خواند: (هان! ای معاویه اگر از نبرد تن به تن خودداری و بیم کنی، همان سرچشمه همه زبونیهاست...) (۱۴۲) ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار خود می گوید: (۱۴۳) ابوالاغر تمیمی گفته است: همانگونه که در جنگ صفین ایستاده بودم عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب (۱۴۴) در حالی که سراپا پوشیده از سلاح بود و فقط چشمهایش از زیر روبند آهنی مانند چشمهای افعی نر می درخشید از کنار من عبور

کرد. او شمشیری یمنی در دست داشت که می چرخاند و بر اسبی سرکش سوار بود که لگامش را استوار نکشیده بود و آن را آهسته می راند. ناگاه یکی از مردم شام که نامش عرار بن ادهم بود بر او بانگ زد: ای عباس برای نبرد تن به تن آماده شو. عباس گفت: به شرط آنکه پیاده جنگ کنیم که امید کمتری برای گریز باشد. مرد شامی پیاده شد و این بیت را می خواند: (اگر سوار شوید، سوار شدن بر اسبها خوی و سرشت ماست و اگر پیاده شوید ما گروه پیادگانیم). (۱۴۵) عباس در حالی که پای خود را از رکاب بیرون می کشید این ابیات را می خواند: (ناز و تکبر مرد سرکش را که نشان دهنده اندیشه اوست، شمشیر برای تو از تو باز می دارد...) سپس دنباله های آویخته زره خود را به غلام سیاهش که اسلم نام داشت سپرد. به خدا سوگند گویی هم اکنون به موهای مجعد او می نگرم، سپس هر یک به سوی هموارد خویش حرکت کرد و من این بیت ابوذؤیب هذلی را به یاد آوردم که می گوید: (در حالی که سواران ایستاده بودند آن دو پیاده به نبرد پرداختند و هر؛ و دلیر و آزموده بودند).

قسمت هفتم

مردم در حالی که لگام اسبهای خود را در دست داشتند به سرانجام کار آن دو می نگرستند. آن دو مدتی از روز خود را به جنگ با شمشیر سپری کردند و چون زره و جامه جنگ هر دو کامل و استوار بود هیچیک بر دیگری پیروز نشد، تا آنکه عباس متوجه شکافی در زره مرد شامی شد و دست انداخت و آنرا تا قفسه سینه اش درید و سپس در حالی که محل شکاف زره برای او آشکار بود بر او حمله کرد و چنان ضربتی زد که ریه های او را از هم درید و مرد شامی سرنگون بر زمین افتاد. مردم چنان تکبیری گفتند که زمین زیر پایشان به لرزه در آمد و عباس میان مردم بلند مرتبه شد. ناگاه شنیدم کسی از پشت سرم این آیه را تلاوت می کند: (با ایشان جنگ کنید که خداوند آنان را با دستهای شما عذاب کند و رسوا سازد و شما را بر ایشان یاری دهد و سینه های مردمی را که مؤمنند شفا بخشد و خشم دل‌های ایشان را ببرد و خداوند توبه هر کس را بخواهد می پذیرد و خدا دانای درست کردار است). (۱۴۶) برگشتم دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام است. به من فرمود: ای ابوالاغر! این کسی که که با دشمن ما نبرد می کند کیست؟ گفتم: برادرزاده شما عباس به ربيعة بود. فرمود: آری هموست. سپس فرمود: ای عباس! مگر تو و ابن عباس را از اینکه مرکز فرماندهی خود را رها کنید و عهده دار جنگ شوید منع نکردم؟ گفت: آری چنین بود. علی فرمود: (پس چه چیزی تو را بازداشت از آنچه که بر تو معلوم بود) (۱۴۷) گفت: ای امیرالمؤمنین آیا به نبرد تن به تن خوانده شدم و نپذیرفتم؟ فرمود: آری، اطاعت فرمان امامت سزاوارتر و مهم تر از پاسخ دادن به خواسته توست. علی علیه السلام به خشم آمد و چین بر جبین انداخت که گفتم هم اکنون به شدت اعتراض خواهد کرد، ولی خشم خود را فرو خورد و آرامش یافت و دستهای خود را تضرع برافراشت و عرضه داشت: پروردگار این رفتار عباس را بپذیر و خطایش را بیامرز. من از او گذشتم تو نیز از او در گذر. گوید: معاویه بر کشته شدن عرار سخت اندوهگین شد و گفت: کجا دلیری می تواند چون او جنگ کند؟ آیا باید خونسش بر هدر رود، هرگز خدا نکند! آیا مردی پیدا می شود که جان خود را به خدا بفروشد و خون عرار را طلب کند. دو مرد از قبیله لخم داوطلب شدند، معاویه گفت: هر دو بروید و هر کدامتان در نبرد تن به تن عباس را بکشید برای او چنین پاداشی خواهد بود آن دو پیش عباس آمدند و او را به مبارزه فراخواندند. او گفت: مرا سروری است که باید با او رایزنی کنم. عباس نزد علی علیه السلام آمد و به او خبر داد. فرمود به خدا سوگند معاویه برای آنکه نور خدا را خاموش کند دوست دارد هیچ بزرگ و کوچکی از بنی هاشم نباشد مگر آنکه نیز بر شکمش زده شود، (۱۴۸) و چنین نیست؛ که (نمی خواهد خداوند مگر آنکه نور خود را تمام کند و اگر چه کافران کراهت داشته باشد). (۱۴۹) و حال آنکه به خدا سوگند همانا مردانی از ما بر آنان چیره خواهند شد که آنان را به زبونی می کشند و تا آنجا که به کندن چاهها مبادرت کنند و دست نیاز پیش مردم بر آوردند و بر بیل و ماله روی آورند. سپس فرمود: ای عباس! اسلحه خودت را با من عوض کن. چنان کرد و علی علیه السلام بر اسب عباس پرید و آهنگ دو مرد لخمی کرد. آن دو هیچ تردید نکردند که

عباس بن ربیع است. پرسیدند: سالارت اجازه داد؟ علی علیه السلام از گفتن پاسخ آری خودداری کرد و این آیه را می خواند: (برای مومنانی که دیگران با آنان جنگ می کنند و بر ایشان ستم شده است اجازه جنگ داده شد و خداوند بر نصرت ایشان تواناست) (۱۵۰) یکی از آن دو به نبرد آمد، گویی علی علیه السلام او را در ربود سپس دیگری پیش آمد و او را هم به آن یکی ملحق ساخت و در حالی که این آیه را تلاوت می فرمود باز آمد: (ماه حرام در قبال ماه حرام و در قبال شکستن حرمت قصاص کنید و هر کس به شما تعدی کند به اندازه تجاوزی که کرده است بر او تعدی کنید) (۱۵۱) سپس فرمود: ای عباس! اسلحه خود را بگیر و اسلحه مرا باز ده و اگر کسی پیش تو آید، تو پیش من باز آی. گوید: چون به معاویه خبر رسید گفت: خداوند لجاجی را زشت بدارد! که شتر جوان و سرکشی است که هیچگاه بر آن سوار نشده ام. عمروعاص گفت: اینکه به خدا سوگند آن دو لخمی خوار و زبون شدند نه تو. معاویه گفت: ای مرد ساکت باش که این ساعت سخن گفتن تو نیست. عمرو گفتن بر فرض که نباشد، خداوند آن دو نفر را رحمت کند و چنین نمی بینم که رحمت فرماید. معاویه گفت: اگر چنان باشد به خدا سوگند برای تو زیانبخش تر است و تو بیشتر در تنگنا خواهی بود. عمرو گفت: آن را می دانم و اگر حکومت مصر نبود سعی می کردم از این گرفتاری خود را نجات دهم. گفت: آری حکومت مصر تو ترا کرده است و اگر آن نمی بود بینا و روشن ضمیر بودی نصر بن مزاحم گوید: عمرو، از قول فضیل بن خدیج برای ما نقل کرده است که می گفت است: مردی از شامیان به میدان آمد و هموارد خواست. عبدالرحمان بن محرز کندی طحمی (۱۵۲) به نبرد او رفت. ساعتی جنگ تن به تن کردند. آن گاه عبدالرحمان نیزه یی بر گلوی شامی زد و او را در انداخت و کشت و پیاده شد تا زره و اسلحه او را از تنش بیرون آورد. ناگاه متوجه شد که او برده سیاهی بوده است. گفت: بار خدایا! جان خویش را برای مبارزه با برده سیاهی به خطر انداختم. گوید در این هنگام مردی از قبیله عک به میدان آمد و هموارد خواست قیس بن فهان کندی به نبرد او رفت و مهلتش نداد و نیزه بر او زد و او را کشت و این چنین سرود: (قبیله عک در جنگ صفین بخوبی دانست که ما چون با سواران رویاروی شویم بر آنان نیزه های شرر بار می زنیم...).

گوید: عبدالله بن طفیل بکایی بر صفهای شام حمله کرد و هنگامی که بازگشت مردی از بنی تمیم که نامش قیس بن فهد حنظلی یربوعی بود (۱۵۳) بر او حمله کرد و نیزه خود را میان شانه های عبدالله نهاد. یزید بن معاویه بکایی که پسر عموی عبدالله بن طفیل بود خود را به قیس رساند و نیزه اش را میان شانه های او قرار داد و گفت: به خدا سوگند اگر نیزه خود را بر او فرو بری من هم نیزه خویش را بر تو فرو خواهم برد. گفت: پیمان خدایی بر عهده تو که اگر این پیکان را از پشت دوستت بردارم تو هم پیکان نیزه ات را از پشت من برداری. یزید گفت: آری این عهد و پیمان برای تو محفوظ است. قیس سر نیزه خود را از پشت او کنار کشید. قیس ایستاد و به یزید گفت: از کدام قبیله ای؟ گفت از بنی عامرم. گفت: خدایم فدای شما گرداند! که هر جا با شما برخوردیم شما را جوانمرد و گرامی یافتیم. به خدا سوگند من آخرین تن از یازده تن تمیمی هستم که شما امروز آنان را کشتید. نصر گوید: مدتی پس از جنگ صفین، یزید بر عبدالله بن طفیل خشم گرفت و ضمن گله گذاری از فداکاری خود در جنگ صفین نسبت به او یاد کرد و چنین سرود: (آیا مرا ندیدی که چگونه در صفین آنگاه که دوستان صمیمی تنهایت گذاشتند با خیر خواهی از تو حمایت کردم....) نصر گوید: ابن مقیده الحمار اسدی که مردی دلیر و نیرومند و از سوارکاران شام بود به میدان آمد و هموارد خواست. مقطع عامری که پیری فرتوت بود از جای برخاست. علی علیه السلام به او فرمود: بنشین. گفت: ای امیرالمؤمنین مرا از نبرد بازمدار (۱۵۴) که یا او مرا می کشد و شتابان به بهشت می روم و در این سالخوردگی و فرتوتی از زندگی دنیا آسوده می شوم یا من او را می کشم و ترا از او آسوده می سازم. علی علیه السلام فرمود: نامت چیست؟ گفت: مقطع. فرمود: معنی این کلام چیست؟ گفت: نام من (هشیم) بود زخمی سخت بر من رسید و از آن پس مرا (مقطع) نام نهادند. علی علیه السلام به او فرمود: برای نبرد با او برو و شتابان و با تخت و تاز بر او حمله کن. بار خدایا! مقطع را بر مقیده الحمار نصرت ده مقطع بر او سخت حمله کرد و سرعت و شدت حمله جنان بود که ابن مقیده الحمار را به وحشت انداخت و گریخت. مقطع همچنان او را تعقیب کرد. ابن

مقیده از کنار خرگاه معاویه گذشت و معاویه او را می دید که مقطع همچنان در پی اوست. هر دو از محل معاویه مقدار بسیاری فراتر رفتند. چون مقطع برگشت و ابن مقیده هم پس از او باز آمد، معاویه بر او بانگ زد که این عراقی با شتاب ترا از میدان به در کرد. گفت: ای امیر آری چنین کرد. سپس مقطع هم برگشت و در جایگاه خویش ایستاد. نصر می گوید: چون سال (جماعت) فرا رسید و مردم با معاویه بیعت کردند معاویه از مقطع عامری جویا شد. او را پیدا کردند و پیش معاویه آوردند که پیری سالخورده بود. همینکه معاویه او را دید گفت: افسوس که اگر در این سن و سال نبودى امروز از انتقام من جان به سلامت نمی بردی. مقطع گفت: ترا به خدا سوگند می دهم مرا بکشی و از رنج زندگی آسوده ام کنی و مرا به دیدار خداوند نزدیک سازی. معاویه گفت: من ترا نمی کشم و به تو نیازی دارم. مقطع پرسید: نیازت چیست؟ گفت: دوست مرا به برادری پذیری. گفت: ما و شما در راه خدا از یکدیگر جدا شده ایم و با یکدیگر نخواهیم شد و تا خداوند میان ما و شما در آخرت حکم فرماید. معاویه گفت: دختر خود را به همسری من در آور. گفت: من تقاضای قبلی تو را که از این بر من سبک تر بود نپذیرفتم. گفت: از من صله ای پذیر. گفت: مرا به آنچه که پیش توست نیازی نیست و از پیش معاویه بیرون رفت و از او چیزی نپذیرفت. (۱۵۵) نصر می گوید: سپس مردم رویاروی شدند و جنگی سخت کردند و افراد قبیله طی همراه امیرالمؤمنین جنگی نمایان کردند و رجز خواندند و پیشروی کردند و دلاوران بسیاری از ایشان کشته شدند. یک چشم بشر بن عوس طایبی بر کنده شد و او که از مردان بزرگ و دلیران سوار کار قبیله طی بود پس از جنگ صفین از آن روز یاد می کرد و می گفت: دوست می داشتم که کاش در آن روز کشته می شدم و کاش چشم سالم من هم چون دیگری بر کنده می شد و این ابیات را سرود: ای کاش این چشم من همچون آن یکی کور می شد و میان مردم بدون عصاکش راه نمی رفتم.. نصر می گوید: افراد قبیله محارب هم در آن جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام سخت پایداری کردند. عتربن عبید بن خالد محاربی دلیرترین مردم در آن روز بود و چون یاران خود را پراکنده دید و بر آنان بانگ زد: ای گروه قیس! آیا فرمانبری از شیطان در نظرتان بهتر از فرمانبری از رحمان است. همانا در گریز، خشم خداوند و سرپیچی از فرمانش نهفته است و در صبر و پایداری فرمانبری و خوشنودی خداوند است. آیا خشم خداوند را بر رضوان او و نافرمانی را بر اطاعت او بر می گزینند. همانا آسایش پس از مرگ از آن کسی است که در حال حساب کردن جان خود را در راه خدا بمیرد و دست از جان بشوید. و سپس رجز خواند و چنین گفت: (جان آن کس که به جنگ پشت کند رهایی نیابد و من آنم که قامت فرو نمی آورم و نمی گریزم...) و چندان نبرد کرد که سخت زخمی شد و از معرکه بیرونش بردند. نصر می گوید: افراد قبیله نخع هم در آن روز همراه علی علیه السلام جنگی نمایان کردند. یک پای علقمه بن قیس نخعی قطع شد، برادرش ابی بن قیس کشته شد. پس از جنگ صفین علقمه می گفت: هیچ دوست نمی دارم که پایم سالم می ماند زیرا با قطع آن امید به ثواب پسندیده یی از پیشگاه خداوند دارم و نیز می گفت: دوست داشتم برادرم را خواب ببینم پس او را به خواب دیدم و به او گفتم: بر سر شما چه آمد؟ گفت: ما و مردم شام در پیشگاه خداوند سبحان اقامه حجت کردیم و ما بر آنان غالب آمدیم. از هنگامی که به عقل آمده ام از هیچ چیز به اندازه این خواب شاد نشده ام. نصر، از عمرو بن شمر، از سوید بن حبه بصری، (۱۵۶) از حنین بن منذر رقاشی نقل می کند که می گفته است در آن روز پیش از شروع جنگ گروهی به حضور علی علیه السلام آمدند و به او گفتن: ما چنین گمان می کنیم که خالد بن معمر سدوسی با معاویه مکاتبه کرده است و بیم آن داریم که به او ملحق شود و با او بیعت کند. علی علیه السلام کسی پی او و تنی چند از مردان شریف قبیله ربیع فرستاد و آنان را فراخواند هنگامی که آنان را جمع کرد، نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس فرمود: ای گروه ربیع! شما یاران و پذیرندگان دعوت من و در نظرم از موثق ترین قبایل عربید. به من خبر رسیده که معاویه با این دوست شما یعنی خالد بن معمر مکاتبه کرده است. اینک او و شما را جمع کردم تا شما را بر او گواه گیرم و سخنان من و او را بشنوید. امیرالمؤمنین علیه السلام روی به خالد کرد و گفت: ای خالد بن معمر! اگر آنچه از تو به من رسیده است درست باشد من همه این مسلمانان را که پیش من حاضرند گواه می گیرم که تو در امان خواهی بود تا به هر

جای عراق یا سرزمینی که زیر سلطه و حکومت معاویه نباشد بروی . و اگر بر تو دروغ بسته اند با سوگندهای مطمئن دلهای ما را بر خود مطمئن ساز و آرام بخش . خالد به خدا سوگند خورد که چنان نکرده است . و مردان بسیاری از ما گفتند : ای امیرالمؤمنین : به خدا سوگند اگر بدانیم که چنان کرده باشد هر آینه او را می کشیم . شقیق بن ثور سدوسی گفت : خداوند خالد بن معمر را موفق ندارد که بخواهد معاویه و شامیان را بر ضد علی و مردم عراق و قبیله ربیعہ یاری دهد . زیاد بن خصفہ گفت : ای امیرالمؤمنین از خالد بن معمر سوگند استوار بگیر که نسبت به تو مکر نورزد . علی علیه السلام چنان کرد و سپس برگشتند . چون در آن روز مردم رویاروی شدند و بر یکدیگر حمله بردند جناح راست لشکر عراق سستی کرد و روی به گریز نهاد . علی علیه السلام همراه پسرانش پیش ما آمد و چون نزدیک ما رسید با صدای بسیار بلند پرسید : این پرچمها از کدام قبیله است ؟ گفتیم : پرچمهای ربیعہ است . فرمود : نه که پرچمهای خداوند است . خداوند صاحبان شایسته آنها را از لغزش مصون و آنان را شکیبیا و پایدار بدارد . سپس به من که روز پرچم را بر دوش داشتم فرمود : ای جوان ! آیا این پرچم خود را یک ذراع جلوتر نمی بری ؟ گفتم : به خدا سوگند ده ذراع هم پیش می برم و شروع به پیشروی کردم . فرمود : بس است همین جا باش . نصر گوید : عمرو از قول یزید بن ابی الصلت تمیمی برای ما نقل کرد که می گفته است . از پیرمردان قبیله بنی تمیم ثعلبه شنیدم می گفتند : پرچم همه افراد قبیله ربیعہ ، چه ربیعہ کوفه و چه ربیعہ بصره ، نخست در دست خالد بن معمر سدوسی از افراد ربیعہ بصره بود ، ولی شقیق بن ثور که از افراد بکر بن وائل کوفه بود با او در این مورد رقابت و همچشمی کرد و سرانجام توافق کردند پرچم را به حَضین بن منذر رقاشی که از مردم بصره بود بسپارند و گفتند : این جوان نژاده یی است ، فعال پرچم را به او بسپار تا در این باره رایزنی کنیم و حَضین در آن هنگام نوجوانی بود . نصر می گوید : عمرو بن شمر برای ما نقل کرد که حَضین بن منذر که نوجوانی بود با پرچم ربیعہ که سرخ بود شروع به پیشروی کرد . علی علیه السلام را پایداری و دلیری او خوش آمد و این ابیات را خواند : (این پرچم سرخ که سایه اش این چنین به اهتزاز آمده کیست ؟ و چون گفته شود پیش ببر ، حَضین آن را پیش می برد...) (۱۵۷) می گویم (ابن ابی الحدید) نصر بن مزاحم تمام این ابیات را (که سیزده بیت است) از علی علیه السلام می داند . ولی راویان دیگر شش بیت اول را از علی علیه السلام و بقیه را از حَضین بن منذر که پرچمدار بوده است می دانند .

قسمت هشتم

نصر می گوید : ذوالکلاع همراه افراد قبیله حمیر و کسان وابسته به آنان در حالی که عبیدالله بن عمر بن خطاب هم همراه چهار هزار تن از قاریان شام بود پیش آمدند . ذولکلاع در جناح راست حمیریان بود و عبیدالله بن عمر در جناح چپ قاریان . و همگان بر افراد قبیله ربیعہ که در جناح چپ سپاه عراق بودند حمله آوردند . عبیدالله بن عباس هم میان مردم ربیعہ بود . حمله شامیان شدید بود و پرچمهای ربیعہ سست بود . در این هنگام شامیان برگشتند و فقط اندکی درنگ کردند و دوباره در حالی که عبیدالله بن عمر از پیشتازان ایشان بود به حمله روی آوردند . عبیدالله بن عمر می گفت : ای مردم شام ! این قبیله عراق قاتلان عثمان و یاوران علی هستند و اگر این قبیله را در هم شکنید انتقام خون عثمان را می گیرید و علی و عراقیان نابود خواهند شد . آنان حمله بسیار سختی بر مردم آوردند . مردم ربیعہ جز شمار اندکی از ناتوانان ایشان بقیه سخت ایستادگی و شایسته پایداری کردند . آنچنان که پرچمداران و خردمندان دلیرشان پایداری و جنگی نمایان و سخت کردند . اما خالد بن معمر همین که دید برخی از یارانش عقب نشینی کردند او هم با آنان عقب نشست و چون دید پرچمداران پایدار و شکیبایند پیش آنان برگشت و بر گریختگان بانگ زد که باز گردند . کسانی از قومش که او را متهم می کردند گفتند : او گریخت ، ولی چون دید ما پایداری کردیم برگشت . خود خالد می گفت : چون دیدم مردانی از ما گریختند مصلحت دیدم خود را به آنان رسانم و به جنگ برگردانم . در هر حال مرتکب کاری شبه ناک شد نصر گوید : در آن جنگ تنها از قبیله عنزّه چهار هزار خفتان پوش همراه قبیله ربیعہ بودند . من (ابن ابی الحدید) می گویم : نزد

علمای سیره و تاریخ شکی نیست که خالد بن معمر در باطن تباہ خود دل معاویه داشت و آن روز هم به منظور آنکه میسره سپاه علی در هم شکسته شود عقب نشینی کرد. این موضع را کلبی (۱۵۸) و واقدی و دیگران نوشته اند. اما دلیل بر بدانندیشی او این است که چون فردای آن روز قبیله ربیعہ بر معاویه و صفهای شامیان پیروز شد، معاویه بن خالد بن معمر پیام فرستاد که: از جنگ با من خودداری کن و حکومت خراسان تا هنگامی که زنده باشی از تو باشد، و نیز او از جنگ خودداری کرد و با ربیعہ برگشت و دانستند که معاویه نبض او را در دست گرفته است. شرح این موضوع بزودی خواهد آمد. نصر گوید: چون خالد بن معمر بازگشت و صفهای ربیعہ همان گونه که بود استوار شد برای آنان سخنرانی کرد و چنین گفت: ای گروه ربیعہ! همانا که خداوند متعال هر یک از شما را از زادگاه و وطن خویش اینجا آورده است؛ و از آن هنگام که خداوند زمین را برای شما گسترده است چنین اجتماعی نکرده اید اینک اگر شما دست بدارید و از نبرد با دشمن خودداری کنید و از صفهای خود روی برگردانید خداوند از کردارتان راضی نخواهد بود و از سرزنش سرزنش کننده در امان نخواهید بود، که بگوید: ربیعہ رسوایی ببار آورد و از جنگ روی برتافت و قوم عرب از سوی او آسیب دید. بر حذر باشید که امروز مسلمانان شما را نافرخته بدانند. اگر پیشروی کنید و در راه خدا صبر و شکیبایی ورزید، پیشروی عادت شما و شکیبایی و پایداری خوی شما گردد. بنابراین با نیت راست پایداری کنید تا پاداش داده شوید. پاداش آن کس که آنچه را در پیشگاه خداوند است نیت کند شرف این جهان و گرامی داست و آن جهانی است و خداوند پاداش کسی را که کار پسندیده کند تباہ نمی سازد. مردی از ربیعہ برخاست و به خالد گفت: به خدا سوگند کار ربیعہ از هنگامی که آن را به تو واگذار کرده تباہ شد. به ما فرمان می دهی که روی نگردانیم و عقب نشینی کنیم و تا خونهای خود را بریزیم و خویشتن را به کشتن دهیم! مردانی از ربیعہ برخاستند و با کمانهای خویش بر آن مرد ضرباتی زدند و بر او مشت کوبیدند. خالد بن معمر گفت: او را از میان خود بیرون کنید که اگر میان شما باقی بماند زیانتان می زند و اگر بیرون رود از شمار شما کاسته نمی شود که او کسی نیست که به شمار آید یا جای خالی را پر کند. خداوند خطیبی چون ترا اندوهگین بدارد! گویی خیر از تو دوری گزیده است و خداوند آنچه آوردی زشت بدارد. (۱۵۹) نصر گوید: نبرد میان قبیله ربیعہ و حمیریان و عبیدالله بن عمر شدت یافت و شمار کشتگان فزونی گرفت. عبیدالله بن عمر حمله کرد و گفت: من پاک پسر پاکم. و افراد قبیله ربیعہ می گفتند: نه چنین است که تو ناپاک فرزند پاک. آن گاه حدود پانصد سوار یا بیشتر از یاران علی علیه السلام که همگی بر سر کلاه خود داشتند و سراپا در آهن بودند و جز حدقه های چشمهایشان چیزی دیده نمی شد بیرون آمدند. به همان شمار از شامیان به مقابله آمدند و در حالی که مردم زیر پرچمهای خود ایستاده بودند آن دو گروه میان دو سپاه به جنگ پرداختند و هیچیک از عراقیان و شامیان که بتواند گزارش کار را دهد برنگشت و همگان کشته شدند. نصر گوید: عمرو بن شمر، از جابر از، تمیم برای ما نقل کرد که منادی شامیان بانگ برداشت: هان، پاک، عبیدالله بن عمر همراه ماست. و منادی عراقیان پاسخ می داد که: نه چنین است او ناپاک پسری است. و منادی عراقیان می گفت: هان که پاک پسر پاک، محمد بن ابی بکر همراه ماست. منادی شامیان پاسخ می داد: چنین نیست، ناپاک پسر پاک است. نصر گوید: در صفین پشته بی بود که جمعه های مردان را آنجا می افکندند و به (پشته جمعه ها) معروف بود، عقبه بن مسلم رقاشی از مردم شام چنین سروده است. (هرگز سوارانی دلیرتر و رزمنده تر از سواران خود در نبرد (پشته جمعه ها) ندیده ام...) شبث بن ربعی تمیمی چنین سروده است: (به جنگ صفین از بامداد پگاه تا هنگامی که خورشید آهنگ غروب کرد با نیزه های استوار برابر شامیان ایستادیم...) (۱۶۰) نصر گوید: این روز هم با هر چه در آن اتفاق افتاد سپری شد و روز بعد که نهم صفر بود معاویه برای مردم شام سخنرانی و آنان را به جنگ تحریص کرد و چنین گفت: همانا کاری به این سختی و بزرگی که می بینید رخ داده و کار به آنجا کشیده که کشیده است. اینک چون به خواست خداوند به سوی ایشان حمله بردید، زرده داران را جلو بیندازید و کسانی را که زره ندارند عقب بدارید. سواران را در صف و کنار یکدیگر و در خط مستقیم قرار دهید. و کاسه سرهای خود را ساعتی به ما عاریه دهید که حق به مقطع خود رسیده و جز ظالم و

مظلوم نیست. نصر گوید: شعبی روایت کرده است که معاویه آن روز در صفین برخاست و بای مردم سخنرانی کرد و چنین گفت: سپاس خداوندی را که در کمال برتری و علو خویش نزدیک است و در کمال نزدیکی و قرب خویش متعالی است، و آشکار و پنهان است و از هر دیدگاهی برتر است. او اول است و آخر و ظاهر است و باطن، حکم می‌کند و فیصله می‌بخشد، تقدیر می‌نهد و می‌آمرزد و هر چه بخواهد انجام می‌دهد و چون اراده فرماید آن را بگذراند و چون آهنگ چیزی کند آن را مقدر سازد. در آنچه مالک آن است با هیچ کس ریزنی نمی‌کند، از آنچه کند پرسیده نمی‌شود، و حال آنکه از دیگران پرسیده شود. سپاس خداوند پروردگار جهانیان را بدانچه خوش و ناخوش داریم. همانا از مشیت و تقدیر خداوند بود که مقدرات ما را به این سرزمین آورد و با مردم عراق رویاروی داشت و ما همگان در دیدگاه خداوندیم و همانا که خداوند سبحان فرموده است: (اگر خداوند می‌خواست پیکار نمی‌کرد ولی خداوند هر چه اراده نماید می‌کند) (۱۶۱) ای مردم شام! بنگرید که همانا فردا با عراقیان رویاروی می‌شوید. پس بر یکی از این سه حال باشید: یا گروهی باشید که در جنگ با قومی که بر شما ستم کرده اند پاداش خوبی را طلب کنید؛ این قوم را از سرزمینهای خود آمده و در شهر و دیار شما فرود آمده اند، با گروهی باشید که در طلب خون خلیفه و داماد پیامبر خودتان باشید، یا قومی باشید که از زنان و فرزندان خود دفاع کنید. بر شما باد به ترس از خداوند و صبر پسندیده. از خدای برای خود و شما نصرت مسالت می‌کنم و اینکه خداوند میان ما و قوم ما به حق گشایشی دهد و او بهترین گشایش دهندگان است. در این هنگام ذوالکلاع برخاست و گفت: ای معاویه! همانا شکیبایان گرامی هستیم که پیش دشمن سر فرود نمی‌آوریم. فرزندان پادشاهان بزرگ هستیم، صاحبان خرد و اندیشه که به گناهان نزدیک نمی‌شوند. معاویه، گفت: راست می‌گویی. نصر گوید: آرایش جنگی آن روز همچون آرایش روز قبل بود. عبیدالله بن عمر همراه قاریان شام و در حالی که ذوالکلاع و حمیریان هم با او بودند، بر قبیله ربیع که در میسره سپاه علی علیه السلام قرار داشتند حمله آورد و نبردی سخت کردند. زیاد بن خصفه نزد قبیله عبدالقیس آمد و گفت: اگر چنین باشد پس از این جنگ قبیله بکر بن وائل دیگر وجود نخواهد داشت که ذوالکلاع و عبیدالله بن عمر، قبیله ربیع را سخت به خطر انداخته اند و به یاری ایشان بشتابید و گرنه هلاک خواهند شد. افراد قبیله عبدالقیس سوار شدند و چون ابری سیاه پیش آمدند و پشتیان میسره شدند و دامنه جنگ گسترش یافت. ذوالکلاع حمیری کشته شد مردی که نامش خندف و از قبیله بکر بن وائل بود او را کشت. ارکان قبیله حمیر سست شد و پس از کشته شدن ذوالکلاع با عبیدالله بن عمر بودند و همراه او پایداری کردند. عبیدالله بن عمر به حسن بن علی پیام داد: مرا با تو کاری است به دیدار من بیا. حسن علیه السلام با او دیدار کرد. عبیدالله به او گفت: پدرت همه افراد قریش را سوگوار کرده است و مردم او را خوش نمی‌دارند. آیا موافقی که او را از خلافت خلع کنیم و تو را عهده دار حکومت شوی؟ فرمود: به خدا سوگند این کار هرگز صورت نخواهد گرفت. سپس فرمود: ای پسر خطاب! به خدا سوگند، گویی تو را می‌بینم که امروز یا فردا کشته شوی. همانا که شیطان تو را فریب داده و این کار را در نظرت آراسته است و تو را در حالی که بر چهره خود عطر آمیخته با زعفران مالیده ای که زنان شامی جایگاهت را ببینند به جنگ آورده است و بزودی تو را خواهد کشت و رخسارت خاک آلود خواهد شد. نصر گوید: به خدا سوگند هنوز چیزی از سپیدی آن روز باقی بود (هوا کاملاً تاریک نشده بود) که عبیدالله بن عمر کشته شد. او در حالی که میان فوجی آراسته معروف به (سبزپوشان) قرار داشت و شمار آن چهار هزار تن بود و همگان جامه سبز بر تن داشتند جنگ می‌کرد. حسن علیه السلام ناگاه مردی را دید که نیزه خود را به چشم کشته‌ی فرو برده و مشغول بستن پای آن کشته به اسب خود است. حسن علیه السلام به کسانی که همراهش بودند گفت: بنگرید این کیست؟ مردی از قبیله همدان بود و آن کشته هم عبیدالله بن عمر بود که همان مرد همدانی او را سر شب کشته بود و تا صبح بر سر او ایستاده بود. (۱۶۲) نصر می‌گوید: روایان در مورد قاتل عبیدالله عمر اختلاف نظر دارند. قبیله همدان مدعی بوده است ما او را کشته ایم و قاتل او هانی بن خطاب همدانی است که نیزه بر چشم او زده است و همان روایت را نقل می‌کنند. قبیله حضرموت هم می‌گوید: ما او را کشته ایم، قاتل او مالک بن عمرو حضرمی است. قبیله بکر

بن وائل هم می گوید: ما او را کشته ایم و محرز بن صحصح که از خاندان تیم اللات بن ثعلبه است او را کشته و شمشیرش را که نامش چ بوده به غنیمت گرفته است. چون سال جماعت فرا رسید معاویه آن شمشیر را از قبیله ربیعہ کوفه مطالبه کرد. گفتند: مردی به نام محرز بن صحصح از قبیله ربیعہ بصره او را کشته است. معاویه کسی پیش او فرستاد و شمشیر را از او گرفت. نصر گوید: و روایت شده است که قاتل عبیدالله بن عمر، حرث بن جابر حنفی است. این مرد در جنگ صفین همراه علی علیه السلام و سالار قبیله حنیفه بود. عبیدالله بن عمر بر صف آنان حمله برد و چنین رجز خواند: (من عبیدالله پرورده عمرم که از همه گذشتگان و در خاک آرمیدگان قریش جز پیامبر خدا و آن پیر مرد سپیده چهره بهتر است...) حرث بن جابر حنفی بر او حمله کرد و چنین می گفت: (قبیله ربیعہ به یاری حق شتافت و حق آیین اوست...) و نیزه بر عبیدالله زد و او را کشت. نصر گوید: کعب بن جعیل تغلبی (۱۶۳) که شاعر شامیان بوده است، عبیدالله عمر را با ابیات مرثیه گفته است: (هان که باید چشم ها بر جوانمردی بگرید که در صفین سوارانش رفتند و او ایستاده بود. به جای همسرش، اسماء شمشیرهای وائل را در آغوش گرفت. چه جوانمردی بود. کاش تیرهای کشنده نسبت به او خطا می کرد...) (۱۶۴) می گویم (ابن ابی الحدید): این شعر را کعب بن جعیل پس از برافراشتن قرآنها و حکمیت سروده و به عادت شاعران، موضوعات گذشته را که در آن جنگ اتفاق افتاده بوده است تذکر داده است. ضمیر جمع مونث (هن) که در این شعر آمده است به زنان عبیدالله بر می گردد. اسماء دختر عطار بن حاجب بن زراره تمیمی و بحریه دختر هانی بن قبیصه شیبانی همسر او بودند که هر دو را در این جنگ همراه خود آورده بود تا به چگونگی جنگ کردن او بنگرند و آن دو پیاده ایستاده بودند و می نگریستند. در مصراع سوم هم نام اسماء دختر عطار را آورده است. و این شعر دلالت بر آن دارد که قبیله ربیعہ عبیدالله بن عمر را کشته است، نه همدان و حضرموت. همچنین آنچه که ابراهیم بن دیزیل همدانی در کتاب صفین خود روایت کرده است به همین موضوع دلالت دارد. او می گوید: قبیله ربیعہ کوفه که زیاد بن خصفه بر آن فرماندهی داشت در آن روز بر عبیدالله بن عمر بشدت حمله کرد. معاویه هم میان مردم قرعه کشیده بود و قرعه عبیدالله برای جنگ با ربیعہ آمده بود و ربیعہ را کشت. پس از جنگ چون خواستند خیمه زیاد بن خصفه را برپا کنند برای یک گوشه از طنابها میخ پیدا نکردند و آن ریسمان را برپای جسد عبیدالله بستند. جسد او کناری افتاده بود، بر او گریستند و فریاد برآوردند. زیاد بن خصفه از خیمه بیرون آمد. به او گفتند: این بحریه دختر هانی بن قبیصه شیبانی و از عموزادگان توست. زیاد به او گفت: ای برادر زاده! چه حاجتی داری؟ گفت: جسد شوهرم را به من بسپار. گفت: آری آن را بردار. استری آوردند و جسد را بر آن سوار کرد. گفته اند هر دو دست و پای عبیدالله در حالی که جسدش بر پشت استر بود به زمین کشیده می شد نصر می گوید: دیگر از اشعار کعب بن جعیل که در رثای عبیدالله بن عمر سروده این ابیات است: (چون ابر مرگ، که از آن خون و مرگ می چکید، برای عبیدالله آشکار شد چنین گفت: ای قوم من! صبر و پایداری کنید...) صلطان عبدی (۱۶۵) هم ضمن اشعار خود از کشته شدن عبیدالله بن عمر و اینکه حرث بن جابر حنفی او را کشته است یاد کرده و چنین سروده است: (ای عبیدالله! تو همواره بر جنگ با قبیله بکر حریص بودی و همواره به آنان بیم و تهدید عرضه می داشتی...)

قسمت نهم

نصر گوید: در مورد ذوالکلاع پیش از این خبر کشته شدن او را و اینکه قاتل او خندف بکری است آوردیم. عمرو بن شمر، از جابر برای ما نقل کرد که می گفته است: چون آن روز ذوالکلاع حمیری همراه فوجی بزرگ از حمیریان به صفهای عراقیان حمله آورد، ابوشجاع حمیری که از خردمندان آن قبیله و همراه علی علیه السلام بود بر آنان بانگ زد: ای گروه حمیر! دستهایتان بریده باد! آیا معاویه را از علی علیه السلام بهتر می بینید. خدای کوشش شما را به گمراهی کشاند. وانگهی تو از ذوالکلاع! چنین می پنداشتم که تو سودای دین داشته باشی. ذوالکلاع گفت: ای ابوشجاع! از این سخن درگذر به خدا سوگند نیک می دانم که

معاویه برتر از علی علیه السلام نیست، ولی من برای خون عثمان جنگ می کنم. گوید: ذوالکلاع در آن جنگ در آورد گاه کشته شد و و خندف بن بکر بگری او را کشت. (۱۶۶) نصر گوید: عمرو، از حارث بن حصیره، برای ما نقل کرد که پسر ذوالکلاع کسی پیش اشعث بن قیس فرستاد و از او خواست جسد پدرش را به او تسلیم کند. اشعث گفت: بیم آن دارم که امیرالمؤمنین مرا در این باره متهم کند. این کار را از سعید بن قیس که در جناح راست لشکر است بخواه. پسر ذوالکلاع پیش معاویه رفت و از او اجازه رفتن به لشکرگاه علی علیه السلام را خواست تا جسد پدرش را میان کشتگان جستجو کند. معاویه به او گفت: علی از اینکه کسی از ما به لشکرگاه او برود جلوگیری کرده است و می ترسد که مبادا افراد سپاهش را بر او تباه کنند. پسر ذوالکلاع برگشت و کسی پیش سعید بن قیس فرستاد و از او در این مورد اجازه خواست. سعید گفت: ما ترا از وارد شدن به لشکرگاه خود منع نمی کنیم و امیرالمؤمنین اهمیتی نمی دهد که کسی از شما وارد لشکرگاهش شود، در آی. او از جانب میمنه وارد شد و گشت و جسد پدرش را پیدا نکرد. آن گاه به جانب میسرره آمد و جستجو کرد و پیدا نکرد. سرانجام آن را در حالی یافت که پایش را به یکی از ریسمانهای خیمه بی بسته بودند. او آمد و کنار در خیمه ایستاد و گفت: ای اهل خیمه سلام بر شما باد! پاسخ داده شد: و بر تو سلام گفت: آیا به ما در مورد برخی از ریسمانهای خیمه خود اجازه می دهید؟ - و فقط برده سیاهی همراهش بود نه کس دیگری - گفتند: آری به شما اجازه دادیم و افزودند: در پیشگاه خداوند و از شما پوزش می خواهیم، چه اگر ستم او بر ما نمی بود با او این چنین که می بینید نمی کردیم. پسرش پیاده شد و دید جسد پدرش که بسیار تنومند بود آماس کرده است و نتوانست آن را از زمین بردارد. گفت: آیا جوانمردی که یاری کند پیدا می شود؟ خندف بگری بیرون آمد و به آن دو گفت: کنار برویم چه کسی او را بر می دارد؟ گفت: قاتل او آن را بر خواهد داشت. خندف جسد ذوالکلاع را برداشت و بر پشت استری نهاد و با ریسمان بست و آن دو نفر جسد را بردند. نصر گوید: هنگامی که ذوالکلاع کشته شود معاویه گفت: من از کشته شدن او بیشتر از فتح مصر - اگر آنرا می گشودم - شادمانم. و این بدان سبب بود که ذوالکلاع در مورد برخی از فرمانهایی که معاویه می داد ایستادگی می کرد. نصر می گوید: و چون ذوالکلاع کشته شد جنگ شدت یافت و افراد قبایل عک و لخم و جذام و اشعری ها که از سپاه شام بودند بر قبیله مذحج عراق حمله کردند و معاویه آن قبایل را مقابل مذحج قرار داده بود. در این هنگام منادی قبیله عک چنین ندا می داد: (وای بر حال مادر مذحجیان از حمله که! که مادرشان را رها می کنیم تا بر ایشان بگرید...) منادی مذحج بانگ برداشت که ایشان را پی کنید. یعنی به ساقها و پاشنه های آنان که جای بستن خلخال است شمشیر بزنید. و مذحجیان ساقهای آنان را می زدند که مایه درماندگی عموم ایشان بود. و چون آسیای آنان به گردش آمد و اسبان و سواران در خون فرو می افتادند منادی قبیله جذام بانگ برداشت: ای مذحجیان! خدا را، خدا را، در مورد جذام، آیا پیوند خویشاوندی را یاد نمی کنید؟ شما که افراد گرمی قبایل لخم و اشعری ها و خاندان ذوحمام را نابود کردید. خرد و بردباری ها کجاست؟ این زنانند که بر سران قوم می گریند. منادی قبیله عک نداد: ای گروه عک! امروز که خواهی دانست خبر آن چگونه است چه جای فرار است؟ شما که مردمی پایدارید. همچون پی ساختمان مجتمع و استوار باشید که مبادا قبیله مضر بر شما سرزنش کند و نتواند سنگ استوارتان را از جای تکان بدهد. منادی اشعری ها بانگ برداشت: ای مذحجیان! اگر مرگ شما را نابود کند فردا برای زنان چه کسی خواهد بود؟ خدا را، خدا را، در مورد حفظ حرمتها، آیا زنان و دختران خود را به یاد نمی آورید! آیا نبرد با ایرانیان و رومیان و ترکان را از یاد برده اید؟ گویی خداوند در مورد شما فرمان به هلاک داده است. گوید: با این وجود، قوم گلوی یکدیگر را می بریدند و با چنگ و دندان به جان هم افتاده بودند. نصر گوید: عمرو بن زبیر برای من نقل کرد و گفت: خودم از حنین بن منذر شنیدم می گفت: علی علیه السلام در آن روز پرچم قبیله ربیع را به من سپرد و فرمود: ای حنین در پناه نام خدا حرکت کن و بدان که هرگز پرچی مانند این پرچم فراز سرت به اهتزاز نیامده است که این پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله است. حنین گوید: ابوعرفاء جبله بن عطیه ذهلی پیش من آمد و گفت: آیا موافقی پرچم خود را به من بدهی که آن را بر دوش گیرم و نام نیک آن

برای تو و پاداش آن برای من باشد؟ گفتیم: عموجان! مرا به شهرت و نیکنامی بدون پاداش چه نیازی است؟ گفت در عین حال از این کار هم بی نیاز نیستی، لطف کن و پرچمت را ساعتی به عمویت عاریه بده که بزودی به دست خودت باز می‌گردد. من دانستم که او تن به مرگ داده و می‌خواهد در حال جهاد کشته شود. به او گفتیم: این پرچم را بگیر و او گرفت. و سپس به یاران خود چنین گفت: انجام کارهای بهشت همگی سخت و دشوار و کارهای دوزخ همگی سبک و پلید است. همانا به بهشت جز افراد صابر و شکیبا که خود را در انجام فرایض و فرمان خداوند پایدار داشته‌اند وارد نمی‌شوند و هیچ فریضه‌ای از فرایض خداوند از همه عبادات بیشتر است. بنابراین همینکه دیدند من حمله کردم شما هم حمله کنید. وای بر شما! مگر مشتاق بهشت نیستید؟ مگر دوست نمی‌دارید که خداوند شما را بیامرزد؟ او حمله کرد و یارانش نیز حمله بردند و جنگی سخت کردند. ابو‌عرفاء کشته شد. رحمت خدا بر او باد. و قبیله ربیعیه پیاپی حمله‌های سختی بر صفهای شامیان کردند و آن را در هم شکستند. مجزاءة بن ثور چنین رجز می‌خواند: (بر آنان شمشیر می‌زنم ولی معاویه چشم دریده و شکم گنده را نمی‌بینم...) نصر می‌گوید: حریث بن جابر آن روز میان دو صف در خیمه‌ی سرخ فرود آمده بود و به عراقیان شیر و آب آمیخته با آرد پخته برای نوشیدن، و گوشت ترید برای خوردن عرضه می‌داشت؛ هر کس می‌خواست می‌خورد و می‌نوشید، شاعر عراقیان در این باره گفته است: (اگر حریث بن جابر در صحرائی خشک قرار گیرد همانا دریایی در آن صحرا روان خواهد شد). می‌گویم (ابن ابی‌الحدید): این حدیث بن جابر همان کسی است که کارگزار زیاد بر همدان بود و معاویه پس از سال جماعت در مورد او به زیاد نوشت: او را از کار برکنار کن که هرگاه ایستادگی‌های او را در صفین به خاطر می‌آوردم، در سینه‌ام شوری احساس می‌کنم. زیاد برای معاویه نوشت: ای امیرالمؤمنین کار را بر خود آسان بگیر. و حریث به آن درجه از شرف رسیده است که کارگزاری، بر او چیزی نمی‌افزاید و بر کناری از او چیزی نمی‌کاهد. نصر می‌گوید: آن روز مردم با شمشیرها چندان ضربه زدند که مانند داس خمیده و سرانجام خرد و متلاشی شد و با نیزه‌ها چندان نواختند که چوبه‌های آن شکسته و سر نیزه‌ها پاشیده و جدا شد. سپس در مقابل یکدیگر زانو زدند و خاک بر چهره یکدیگر می‌پاشیدند. آن گاه دست به گریبان شدند و با چنگ و دندان به جان هم افتادند و سرانجام سنگ و کلوخ به یکدیگر پرتاب کردند و سپس از یکدیگر جدا شدند. پس از جدایی گاه مردی عراقی از کنار شامیان می‌گذشت و می‌پرسید: برای رسیدن به پرچمهای فلان قبیله از کدام راه باید بروم؟ پاسخ می‌دادند: از آن راه، و هدایت هدایت نفرماید! گاه مردی شامی از کنار عراقیان می‌گذشت و می‌پرسید: برای رسیدن به پرچمهای فلان قبیله از کدام راه باید برویم؟ پاسخ می‌دادند: از فلان راه، هدایت حفظ نکند و عافیت نبخشد! نصر می‌گوید: معاویه به عمروعاص گفت: ای اباعبدالله! آیا می‌بینی کار ما به کجا کشیده است؟ به نظر تو فردا عراقیان چه خواهند کرد؟! و ما در معرض خطر بزرگی قرار داریم. عمروعاص گفت: اگر قبیله ربیعیه فردا هم همانگونه، برگرد علی علیه السلام فراهم آیند شتران بر گرد شتر نر خود جمع می‌شوند، چابکی راستین، دلیری و هجومی سخت از آنان خواهی دید و کاری غیر قابل جبران خواهد بود. معاویه گفت: ای اباعبدالله! آیا رواست که ما را چنین بترسانی؟ گفت: از من سوالی کردی پاسخت داد. چون بامداد روز دهم فرا رسید قبیله ربیعیه چنان علی علیه السلام را میان خود گرفته بودند که سپیده چشم سیاهی آن را. (۱۶۷) نصر می‌گوید: عمرو برای من گفت: علی علیه السلام بامداد آن روز آمد و میان پرچمهای قبیله ربیعیه ایستاد. عتاب بن لقیط بگری که از خاندان قیس بن ثعلبه بود گفت: ای گروه ربیعیه! امروز از علی حمایت کنید که اگر میان شما به او آسیبی برسد رسوا می‌شوید. مگر نمی‌بینید که او زیر پرچمهای شما ایستاده است؟ شفیق بن ثور به آنان گفت: ای گروه ربیعیه! اگر به علی آسیبی برسد در حالی که یک تن از شما زنده باشد برای شما نزد اعراب عذری باقی نخواهد بود. بنابراین امروز از او دفاع کنید و با دشمن خود مردانه رویاروی شود و این ستایش زندگی است که به دست خواهید آورد. افراد ربیعیه همپیمان شدند و سوگند استوار خوردند، و هفت هزار تن متعهد شدند که هیچیک از ایشان پشت سر خود ننگرد تا همگان به خرگاه معاویه برسند و آن روز چنان جنگ سختی کردند که پیش از آن نکرده بودند، و آهنگ

خیمه و خرگاه معاویه نمودند. او همینکه دید ایشان پیشروی می کنند این بیت را خواند: (چون می گویم قبیله ربیعہ پشت به جنگ کرد، فوجهایی از آن همچون کوههای استوار رو به میدان می آورد.) سپس به عمروعاص گفت: چه صلاح می بینی؟ گفت: عقیده ام بر این است که نسبت به دایبهای من امروز بزهکاری نکنی. معاویه خواست برخاست و سراپرده و بارگاه خود را خالی کرد و در حال گریز به سراپرده های که پشت سر مردم و جبهه بود پناه برد. مردم ربیعہ سرا پرده و بارگاه او را غارت کردند. معاویه بن خالد بن معمر پیام فرستاد: تو پیروز شدی و اگر این پیروزی را ناتمام بگذاری حکومت خراسان از تو خواهد بود. و خالد جنگ را متوقف ساخت و به افراد ربیعہ گفت: شما سوگند خود را بر آورید و کافی است. چون سال جماعت فرا رسید و مردم با معاویه بیعت کردند خالد را به حکومت خراسان گماشت و او را به آن سامان گسیل داشت و خالد پیش از آنکه به خراسان برسد درگذشت (۱۶۸). نصر می گوید: در روایت عمر بن سعد چنین آمده است: که علی علیه السلام پس از آنکه با یاران خود نماز صبح گزارد آهنگ دشمن کرد و چون او را دیدند که بیرون آمد، آنان هم با حمله خود به استقبال او آمدند و جنگی سخت کردند. آن گاه سواران شامی به سواران عراقی حمله کردند و راه را بر حدود هزار تن - یا بیشتر - از یاران علی بستند و آنان را محاصره کردند و میان ایشان و یارانشان حائل شدند آن چنان که یاران علی ایشان را نمی دیدند. علی علیه السلام ندا داد آیا مردی هست که جان خود را در راه خدا و دنیایش را به آخرتش بفروشد؟ مردی از قبیله جعف که نامش عبدالعزیز بن حارث بود و سراپا پوشیده از آهن و بر اسب سیاهی همچون زاغ سوار بود جلو آمد، چیزی از او جز چشمانش دیده نمی شد، گفت: ای امیرالمؤمنین! فرمان خود را به من بگو و به خدا سوگند به هیچ کاری فرمان نخواهی داد مگر آنکه انجامش می دهم. علی علیه السلام چنین گفت: (کار دشواری را که فراتر از دینداری و راستی است پذیرای شدی و برادران وفادار اندک اند....) (۱۶۹) ای ابالحارث! خداوند نیرویت را استوار بدارد! بر شامیان حمله کن و خود را به یارانت برسان و به آنان بگو: امیرالمؤمنین سلامتان می رساند و می گوید: همانجا که هستید تهلیل و تکبیر گوئید، ما هم اینجا تهلیل و تکبیر می گوئیم و شما از سوی خود حمله برید ما هم از سمت خود بر شامیان حمله می کنیم. مرد جعفی چنان بر اسب خود تازیانه زد که بر سر سمهای خود ایستاد و بر شامیانی که یاران علی علیه السلام را محاصره کرده بودند حمله کرد، ساعتی نیزه زد و جنگ کرد سرانجام برای او راه گشودند و به یارانش رسید. آنان همین که او را دیدند بشارت و مژده یافتند و گفتند: امیرالمؤمنین چه کرد و در چه حال است؟ گفت: خوب است. بر شما سلام می رساند و می گوید: شما تهلیل و تکبیر می گوئید و از جانب خود حمله کنید، ما هم تهلیل و تکبیر می گوئیم و از جانب خویش سخت حمله خواهیم کرد. آنان همان گونه که فرمان داده بود تهلیل و تکبیر گفتند و حمله کردند. علی علیه السلام هم با یاران خود تهلیل و تکبیر گفتند و بر میان صفهای شامیان حمله بردند. شامیان خود را از محاصره شدگان کنار کشیدند و آنان بدون آنکه یک کشته دهند از محاصره بیرون آمدند و حال آنکه از شامیان حدود هفتصد سوار کار کشته شد. علی علیه السلام فرمود: امروز بزرگترین دلیر مردم که بود؟ گفتند: تو ای امیرالمؤمنین فرمود: هرگز، بلکه آن مرد جعفی بود. نصر می گوید علی علیه السلام هیچیک از قبایل را همتای ربیعہ نمی دانست و این کار بر قبیله مضر گران آمد. برای ربیعہ بدگویی می کردند و آنچه در سینه داشتند آشکار می ساختند. حنین بن منذر رقاشی هم اشعاری سرود که آنان را به خشم آورد و از جمله آن ابیات این بیت است: (قبیله مضر دیدند که ربیعہ فراتر از ایشان، مورد مهر علی قرار دارند و صاحب فضیلتند...) ابوظیفیل عامر بن وائله کنانی (۱۷۰) عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره تمیمی، قبیصه بن جابر اسدی و عبدالله بن طفیل عامری با سران و سرشناسان قبایل خود برخاستند و حضور علی علیه السلام آمدند. ابوظیفیل شروع به سخن کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! به خدا سوگند ما نسبت به قومی که خداوند آنان را به خیر و محبت تو مخصوص فرموده است رشک نمی بریم، ولی این قبیله ربیعہ چنین پنداشته اند که آنان نسبت به تو از ما سزاوارترند. اینک جند روزی ایشان را از جنگ کردن معاف بدار و برای هر یک از ما روزی قرار بده که در آن جنگ کند، زیرا هنگامی که همگان جنگ می کنیم جنگاوری و دلیری ما بر تو مشتبّه

که محمد بنده و فرستاده اوست که او را برای هدایت و با دین حق گسیل داشته است و بر او که شایسته آن کار بوده است راضی شده است و او را برای تبلیغ رسالت خود برگزیده است و رحمتی از خود بر آفریدگان خویش قرار داده است. او همچنان خلق خدا نژاده تر و نکو چهره تر و بخشنده تر و نسبت به پدر و مادر نیکو کارتر و بر پیوند خویشاوندی مواظب تر و از همگان به دانش برتر و به بردباری پر مایه تر و بر عهد و پیمان امین تر و وفادارتر بود. هرگز مسلمان و کافری مدعی نشد که از او ستمی دیده باشد، بلکه ستم می دید و می بخشید و قدرت انتقام پیدا می کرد و گذشت می نمود. تا آنکه او که درود و سلام خدا بر او باد که در حالی که مطیع فرمان خدا و بر آنچه به او می رسید صابر بود و در راه خدا آن چنان که حق آن است جهاد کننده بود، در گذشت و مرگش فرارسید، درود و سلام خدا بر او باد. در گذشت او بر همه مردم زمین چه نیکوکار و چه تبهکار بزرگترین مصیبت بود. سپس کتاب خدا را میان شما بر جای گذاشت که شما را به اطاعت خدا فرمان می دهد و از نافرمانی او باز می دارد. همانا پیامبر صلی الله علیه و آله با من عهدی فرموده است که از آن سرپیچی نخواهم کرد. اینک با دشمن خود رویاروی شده اید و بخوبی دانسته اید که سالارشان منافق است و آنان را به دوزخ فرا می خواند، و حال آنکه پسر عموی پیامبران با شما و میان شماست و شما را به بهشت و اطاعت فرمان خداوندتان و عمل به سنت پیامبران فرا می خواند. هرگز کسی که پیش از هر مرد نماز گزارده و هیچ کس در نماز گزاردن به پیامبر بر او پیشی نگرفته است و از شرکت کنندگان بدر است نمی تواند با معاویه که اسیر جنگی آزاد شده و پسر اسیر جنگی آزاد شده است برابر باشد به خدا سوگند که ما بر حقیق و آنان بر باطلند و مبادا که آنان بر باطل خویش مجتمع باشند و شما از حق خویش پراکنده شوید و سرانجام باطل آنان بر حق شما پیروز شود: (با آنان جنگ کنید تا خداوندشان با دستهای شما شکنجه کند) (۱۷۴) و اگر شما چنین نکنید خداوند آنان را به دست کسان دیگری غیر از شما عذاب خواهد کرد. یارانش برخاستند و گفتند: ای امیرالمؤمنین! هرگاه می خواهی ما را به جنگ دشمن ما و دشمن خودت ببر که به خدا سوگند! ما کسی را با تو عوض نمی کنیم، بلکه همراه تو می میرم و همراه تو زندگی می کنیم. علی علیه السلام به آنان فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست هنگامی که من با همین شمشیر خود در پیشگاه پیامبر ضربه می زدم و فرمود: (شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست) و نیز به من فرمود: (ای علی! تو نسبت به من همچون هارونی نسبت به موسی، جز آنکه پس از من پیامبری نباشد. و (ای علی مرگ و زندگی تو با من است) (۱۷۵) به خدا سوگند دروغ نگفت و دروغ نگفتم، نه گمراه شدم و نه کسی به وسیله من گمراه شد. و آنچه پیامبر با من عهد فرمود فراموش نکرده ام و من بر دلیلی روشن از پروردگار خو و بر راه روشن همراه هستم و سخن پیامبر را حرف به حرف بازگفتم. (۱۷۶) آن گاه به سوی دشمن تاخت و از هنگام برآمدن خورشید تا آن گاه که سرخی پایان روز ناپدید شد جنگ کردند و در آن روز نمازشان (ناگزیر) جز تکبیر گفتن نبود. نصر گوید: عمرو بن شمر، از جابر، از شعبی، از صعصعه بن صوحان نقل می کرد که می گفت: روزی از روزهای صفین مردی از خاندان ذویزن قبیله حمیر که نامش کریب بن صباح بود و میان شامیان در آن هنگام هیچ کس از در دلیری و نیرومندی نام آورتر نبود به میدان آمد و هم‌آورد خواست. مرتفع بن وضاح زبیدی به نبرد او رفت. کریب او را کشت و سپس بانگ برداشت: چه کسی به نبرد می آید؟ حارث بن جلاح به نبرد او رفت. او را هم کشت. و سپس بانگ برداشت: چه کسی به نبرد می آید؟ عابد بن مسروق همدانی به نبرد او رفت. کریب او را هم کشت. سپس جسد آن سه را بر یکدیگر نهاد و به ستم و دشمنی پای بر آنها نهاد و بانگ برداشت: دیگر چه کسی نبرد می کند؟ علی علیه السلام خود به نبرد او آمد و را ندا داد: ای کریب! من ترا از خداوند و قویدستی و انتقامش بر حذر می دارم و ترا به سنت خداوند و سنت پیامبرش فرا می خوانم. ای وای بر تو! مبادا معاویه ترا به دوزخ افکند. پاسخ او این بود که: چه بسیار این سخن را از تو شنیده ام، ما را به آن نیازی نیست. هرگاه می خواهی پیش آی. کیست که شمشیر مرا که نشان آن چنین است به جان خریداری کند؟ علی علیه السلام لا حول و لا قوة الا بالله بر زبان آورد و سپس آهنگ او کرد و مهلتش نداد و چنان ضربتی بر او زد که کشته بر خاک افتاد و در خون غوطه ور شد.

علی علیه السلام باز هم‌آورد خواست . حارث بن وداعه حمیری آمد . او را کشت و باز هم‌آورد خواست . مطاع بن مطلب عنسی آمد . او را هم کشت و ندا داد : چه کسی به نبرد می آید؟ هیچ کس به نبردش نیامد . ندا داد : ای گروه مسلمانان ! (ماههای حرام را برابر ماههای حرام دارید که اگر همت آن را نگاه ندارند شما نیز قصاص کنید . پس هر کس با ستم بر شما دست یازد به اندازه تجاوزی که روا داشته به او تعدی کنید و از خدای بترسید و بدانید که خداوند همراه پرهیزگاران است .) (۱۷۷) آن گاه گفت : ای معاویه ای بر تو ! پیش من بشتاب و با من نبرد تن به تن کن تا مردم در میانه ما کشته نشوند . عمروعاص به معاویه گفت : فرصت را غنیمت شمار که سه تن از دلیران عرب را کشته است و خداوندت بر او چیرگی دهد . معاویه گفت : به خدا سوگند ! جز این نمی خواهی که من کشته شوم و پس از من به خلافت رسی . از من دور که چون منی فریب نمی خورد . نصر گوید : عمرو ، از خالد بن عبدالواحد جریری (۱۷۸) از قول کسی که خود شنیده بود برای ما نقل کرد : عمروعاص پیش از جنگ بزرگ صفین در حالی که بر کمائی تکیه داده بود مردم شام را به جنگ تشویق می کرد و چنین می گفت : ستایش خداوندی را که در شان خود بزرگ و در چیرگی خود سخت نیرومند و در جایگاه خود بسیار بلند مرتبه و در برهان خویش بسی روشن است . او را بر این نیک آزمایی و آشکار ساختن نعمتها در هر بلای سخت و در سختی و آسایش می ستایم و گواهی می دهیم که خدایی جز خداوند یگانه بی انباز نیست و محمد بنده و پیامبر اوست . و سپس همانا که ما در پیشگاه خداوند جهانیان به سبب آنچه میان امت محمد صلی الله علیه و آله پیش آمده و آتش آن بر افروخته شده و ریسمان وحدتش گسیخته شده و ستیز میان خودشان آغاز شده است بازخواست خواهیم شد . همه ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم . سپاس خداوند پروردگار جهانیان را . آیا نمی دانید که نماز ما و ایشان و روزه و حج و قبله ما و ایشان و دین ما و ایشان یکی است اما آرزوها و هوسها متفاوت است ؟ بار خدایا کار این امت را همچنان که در آغاز سامان بخشیدی اصلاح فرمای و بنیادش را محفوظ بدار ! از آنجا که این قوم سرزمین شما را در نور دیدند و بر شما ستم ورزیدند در جنگ با دشمن خود کوشش کنید و از خداوند ، پروردگارتان ، یاری جوید و نوامیس خود را نگهبانی کنید . آن گاه نشست . نصر گوید : عبدالله بن عباس در آن روز برای مردم عراق خطبه خواند و چنین گفت : سپاس خداوند پروردگار جهانیان را ، آن که زمینهای هفتگانه را زیر ما بگسترد و آسمانهای هفتگانه را بر فراز ما برافراشت و میان آنان خلق را بیافرید و روزی ما را از آنها فرو فرستاد . و سپس همه چیز را دستخوش فرسودگی و نیستی قرار داد جز ذات جاودانه و زنده خویش که زنده می کند و می میراند . همانا خداوند متعال رسولان و پیامبران را گسیل فرمود و حجتهای خود بر بندگان خویش قرار داد (برای حجت تمام کردند یا بیم دادن) (۱۷۹) بدون آگاهی و فرمان او فرمان برده نمی شود . بر هر کس از بندگان که خواهد منت می نهد و سعادت و اطاعت می دهد و بر آن کار پاداش عنایت می کند ، و با آگاهی و فرمان او فرمان برده نمی شود . بر هر کس از بندگان که خواهد منت می نهد و سعادت و اطاعت می دهد و بر آن کار پاداش عنایت می کند ، و با آگاهی او از او نافرمانی می شود و عفو می کند بو با بردباری خویش می بخشد . خداوند به اندازه درنگنجد و هیچ چیز به پایگاهش نمی رسد . شمار همه چیز را به شمار درآورد و دانش او بر همه چیزی محیط است . و گواهی می دهیم که خدایی جز خدای یکتای بی انباز نیست و گواهی می دهیم که محمد بنده و رسول او و پیشوای هدایت و پیامبر برگزیده است . تقدیر و مشیت خداوند ما را به آنچه می بینید می کشاند . تا آنجا که رشته کار این امت از هم گسیخته و پراکنده شد . معاویه بن ابی سفیان از میان مردم فرومایه یارانی پیدا کرده است تا بر ضد علی که پسر عمو داماد رسول خداست قیام کند . علی نخستین مرد است که با پیامبر نماز گزارده و از شرکت کنندگان در جنگ بدر است و در تمام جنگهای پیامبر همراه او بوده است و در این مورد هم بر همگان برتری داشته است . و حال آنکه معاویه در آن حال مشرک بود و بت پرست . (۱۸۰) و سوگند به خدایی که تنها مالک پادشاهی است و خود آن را پدید آورد و شایسته آن است ، در آن روزگار علی بن ابیطالب دوش به دوش پیامبر جنگ می کرد و می گفت : خدا و رسولش راست می گویند؛ و معاویه می گفت : خدا و رسولش دروغ می گویند . اینک بر شما باد به پرهیز از خداوند و کوشش و دور اندیش و

شکیبایی . و ما به راستی می دانیم که شما بر حقیقت آن قوم بر باطلند . مبادا که ایشان در باطل خود کوشاتر از شما در حق خود باشند و نیز به خوبی می دانیم که خداوند بزودی آنان را به دست شما یا غیر از شما عذاب خواهد کرد . بارخدا یا ما را یاری ده و خوار مدار و ما را بر دشمن پیروزی عنایت کن و ما را وا مگذار و میان ما و قوم ما حق گشایش ده که تو بهترین گشاینده گانی !

قسمت یازدهم

نصر گوید : عمرو ، از قول عبدالرحمان بن جندب ، از جندب بن عبدالله برای ما نقل کرد که در جنگ صفین عمار برخاست و گفت : ای بندگان خدا ! همراه من برای جنگ با قومی بپاخیزید که چنین می پندارد که خون شخصی ستمگر را که به خود ستم روا داشته ات مطالبه می کنند . همانا که او را نیکمردانی کشته اند؟ از ستم و دراز دستی منع می کردند و به نیکی فرمان می دادند . اینان که اگر دنیای آنان سالم بماند اهمیتی نمی دهند که دین از میان برود به ما اعتراض کردند و گفتند : چرا او را کشتید !؟ گفتیم : برای بدعتهایی که در دین پدید آورد . گفتند : بدعتی پدید نیآورده است و این بدان سبب بود که او دست ایشان را در دنیا گشاده می داشت ، چندان که می خوردند و می چرخند و اگر کوهها هم از یکدیگر پاشیده شود اهمیت نمی دهند . به خدا سوگند ! گمان نمی برم که ایشان در طلب خونی باشند ، ولی این قوم مزه جهاننداری را چشیده و آن را شیرین دیده اند و می دانند که اگر صاحب حق بر آنان حکومت یابد میان ایشان و آن چه می خوردند و می چرخند و می چرند مانع ایجاد می کند ، و چون این قوم را سابقه بی در اسلام نیست که بدان سبب سزاور حکومت باشند ، پیروان خود را فریب دادند و چاره در آن دیدند که بگویند پیشوای ما مظلوم کشته شد . پیروان خود را فریب دادن و چاره در آن دیدند که بگویند پیشوای ما مظلوم کشته شد . تا بدین وسیله پادشاهان جبار باشند . و این فریبی است که آنان در پناه آن به آنچه می بینید رسیده اند . و اگر این فریب نمی بود حتی یک تن از مردم با آنان بیعت نمی کرد . با خدا یا ! اگر ما را یاری دهی همواره یاری دهنده ما بوده ای و اگر حکومت را برای ایشان قرار می دهی به سبب این بدعتها که برای بندگان تو پدید آورده اند عذاب دردناک (آخرت) را برای ایشان بیندوز آن گاه عمار حرکت کرد . یارانش نیز همراهش بودند و چون نزدیک عمروعاص رسید به او گفت : ای عمرو ! دین خود را به (حکومت) مصر فروختی ، نکبت و بدبختی بهره تو باد که چه بسیار واز دیر باز برای اسلام کثری می خواسته ای . (۱۸۱) عمار سپس عرضه داشت : پروردگار ! تو خود می دانی که اگر بدانم خشنودی تو در این است که خود را در این دریا افکنم ، خواهم افکند . خدا یا ! تو خود می دانی که اگر بدانم رضای تو در این است که سر شمشیرم را بر شکم خویش نهم و بر آن تکیه دهم تا از پشتم بیرون آید ، چنان خواهم کرد . پروردگارا ! من بر طبق آنچه که خود به ما آموخته ای می دانم که امروز هیچ کاری بهتر از جهاد با این گروه تبهکار نیست ؟ انجام دهم و اگر بدانم کاری دیگر موجب رضای تو است آن را انجام خواهم داد . نصر می گوید : عمرو بن سعید از شعبی برای ما نقل کرد که می گفته است : عمار بن یاسر ، عبدالله بن عمروعاص را ندا و گفت : دین خود را به دنیا فروختی آن هم به خواسته دشمن خدا و اسلام (معاویه) ، و خواسته و هوس پدر تبهکارت را برگزیدی . گفت : چنین نیست که من خون عثمان شهید مظلوم را می طلبم . عمار گفت : هرگز چنین نیست . با اطلاع و علمی که درباره تو دارم گواهی می دهم که با هیچیک از کارهای خود رضای خداوند را طلب نمی کنی و بدان که اگر امروز کشته نشوی فردا خواهی مرد و بنگر در آن هنگام که خداوند بندگان را طبق نیت ایشان پاداشی می دهد ، نیت تو چیست ؟ ابن دیزل در کتاب صفین خود ، از صیف نقل می کند که می گفته است : از صعب بن حکیم بن شریک بن نمله محاربی شنیدم که از قول نیای خود شریک نقل می کرد که می گفته است : روزهای صفین عراقیان و شامیان جنگ می کردند و از جایگاه خود دور می شدند و تا گرد و خاک فرو نمی نشست کسی نمی توانست به جایگاه برگردد . روزی همان گونه جنگ کردند و از جایگاه خود دور شدند ، چون گرد و خاک فرو نشست ناگاه دیدم علی علیه السلام زیر پرچمهای ما - یعنی بنی محارب - ایستاده است . علی فرمود : آیا آب دارید؟ من مشککی کوچک آوردم

و لبه آن را خم کردم که آب بیاشامد. فرمود: نه ما از این که از لبه مشک آب بنوشیم نهی شده ایم. شمشیرش را که از سر تا قبضه خون آلود بود آویخت و من بر دستهایش آب ریختم هر دو دست خود را تمیز شست و سپس با دستهای خود آب نوشید و چون سیراب شد سر خود را بلند کرد و پرسید: افراد قبیله مضر کجا آمدند؟ ای امیرالمؤمنین! هم اکنون میان ایشان هستی. پرسید: شما از کدام قبیله اید؟ خدایتان برکت دهد! گفتم: بنی محاریم. جایگاه خود را دانست و به قرارگاه خود بازگشت. می گویم: پیامبر صلی الله علیه و آله از خم کردن لبه مشک و نوشیدن آب از داخل مشک نهی فرموده است. زیرا مردی بدانگونه آب آشامیده بود و ماری (زالو؟) که در مشک بود به شکمش رفته بود. ابن دیزل می گوید: اسماعیل بن اویس، از عبدالملک بن قدامه بن ابراهیم بن حاطب جمعی؟ از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدش عبدالله بن عمرو عاص نقل می کرد که می گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: ای عبدالله چگونه خواهی بود هنگامی که میان فرومایگان مردم باقی بمانی (۱۸۲) که پیمانها و عهدهای ایشان در هم و برهم شده باشد؟ و برای نشان دادن حال، انگشتهای خود را داخل یکدیگر فرمود. گفتم: ای رسول خدا، فرمان خودت را به من ابلاغ فرمای. فرمود: آنچه را پسندیده می دانی و می شناسی به آن عمل کن و آنچه را زشت و ناشناخته می بینی رها کن و به آنچه خاص تو است عمل کن و مردم را با کارهای پست خود واگذار. گوید: در جنگ صفین پدرش عمرو عاص به او گفت: ای عبدالله! به میدان برو جنگ کن. گفت: پدر جان! آیا فرمانم می دهی که به میدان روم و جنگ کنم و حال آنکه خودت آنچه را که پیامبر با من عهد فرمودند شنیده ای. عمرو عاص گفت: ای عبدالله ترا به خدا سوگند می دهم مگر آخر عهده که رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو فرمودند این نبود که دست ترا گرفتند و در دست من نهادند و گفتند: از پدربزرگ اطاعت کن؟ گفت: آری چنین بود. عمرو گفت: اینک من به تو فرمان می دهم به جنگ روی. عبدالله بن عمرو بیرون رفت و در حالی که دو شمشیر بسته بود به جنگ پرداخت. گوید: از جمله اشعار عبدالله بن عمرو عاص که پس از صفین سروده و در آن از علی علیه السلام یاد کرده است و ابیات زیر است: (اگر جمل (نام معشوق) روزی مقام حضور مرا در صفین می دید، همانا زلفهایش سپید می شد....) ابن دیزیل، از یحیی بن سلیمان جعفی، از مسهر بن عبدالملک بن سلع همدانی از پدرش، از عبد خیر همدانی چنین نقل می کند: من و عبد خیر همدانی در سفری همسفر بودیم. به او گفتم: ای ابوعماره درباره پاره یی از کارهای خودتان در جنگ صفین برایم بگو. گفت: ای برادرزاده! این چه پرسش و خواسته ایی است؟ گفتم: دوست دارم از تو چیزی بشنوم. گفت: ای برادرزاده چنان بود که چون سپیده دم نماز صبح می گزاردیم ما صف می کشیدیم شامیان هم صف می کشیدند. ما نیزه های خود را سوی ایشان می داشتیم و آنان نیزه هایش آن را سوی ما می داشتند. به گونه یی که اگر زیر آن راه می رفتی سایه بر تو می افتاد. ای برادرزاده! به خدا سوگند، ما می ایستادیم و آنها هم می ایستادند نه ما پراکنده می شدیم و نه ایشان تا هنگامی که نماز عشاء را می گزاردیم و در تمام مدت روز به سبب شدت گرد و خاک هیچ کس نمی توانست بشناسد چه کسی در جانب راست یا چپ او ایستاده است، مگر به هنگام کوبیده شدن شمشیرها به یکدیگر که از آن برقی چون نور خورشید می جهید و بر اثر آن نور انسان می توانست سمت راست و چپ خود را ببیند و بشناسد چه کسی ایستاده است. و چون نماز عشاء را می گزاردیم ما کشتگان خود را می بردیم و آنان را به خاک می سپردیم و آنان نیز همین کار را می کردند تا شب را به صبح می رساندیم. به او گفتم: ای ابوعماره! به خدا سوگند این صبر و شکیبایی است. ابن دیزیل روایت می کند که چون جنازه مردی از یاران علی علیه السلام را از کنار عمرو عاص عبور می دادند از نام او می پرسید. و چون به او می گفتند، می گفت: علی و معاویه گویی خود را از عهده خون این کشته بری می دانند. ابن دیزیل می گوید: ابن وهب از مالک بن انس نقل می کند که می گفته است: عمرو عاص در جنگ صفین در سایبانی می نشست و عراقیان مردگان خود را همانجا به خاک می سپردند ولی شامیان کشتگان خود را در عباها و کیسه های می نهادند و به گورستان خود می بردند؛ هرگاه جسد مردی را از کنار او می بردند می پرسید: این کیست؟ می گفتند: فلانی است. می گفت: چه بسا مردانی که در راه خدا متحمل رنج

بزرگ شده اند و از گناه کشته شدن آنان فلانی و فلانی - یعنی علی و معاویه - رستگاری نخواهند یافت . گویم (ابن ابی الحدید) : ای کاش می دانستم او چگونه خود را از این موضوع تبرئه می کرده است و حال آن که همو سرچشمه این فتنه بوده است ؟ بلکه اگر عمروعاص نمی بود این موضوع صورت نمی گرفت . ولی خداوند متعال این سخن و نظایر آن را بر زبان جاری فرموده است تا حالت شک و تردیدش آشکار و معلوم شود که در کار خود دارای بینش روشن نیست . نصر بن مزاحم می گوید : یحیی بن یعلی ، از صباح مزنی ، از حارث بن حصن ، از زید بن ابی رجاء از اسماء بن حکیم فزاری (۱۸۳) نقل می کند که می گفته است : در جنگ صفین همراه علی علیه السلام و زیر پرچم عمار بن یاسر بودیم . به هنگام ظهر که ما با گلیم سرخی برای خود سایبان درست کرده بودیم مردی که صفها را پشت سر می گذاشت و گویی آنها را می شمرد پیش آمد و به ما رسید . پرسید : کدامیک از شما عمار بن یاسر است ؟ عمار گفت : من عمار . پرسید همان که کنیه اش ابویقظان است ؟ گفت : آری . گفت : مرا با تو سخنی است ، آیا آشکارا بگویم یا پوشیده ؟ عمار گفت : خودت هر گونه می خواهی بگو . گفت : آشکارا می گویم . عمار گفت : بگو . گفت : من از پیش خاندان خود در حالی که با بینایی نسبت به حقی که بر آن هستیم بیرون آمدم و در گمراهی آن گروه هیچ شک و تردیدی نداشتم و می دانم که ایشان بر باطلند و تا دیشب هم بر همین حال بودم ولی دیشب به خواب دیدم سروشی پیش آمد و اذان گفت و گواهی داد که خدایی جز خداوند نیست و محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و بانگ نماز برداشت ، موذن آنان هم همینگونه انجام داد و صف نماز برپا شد ما نمازی یکسان گزاردیم و کتابی یکسان تلاوت کردیم و دعایی یکسان خواندیم . از دیشب گرفتار شک شدم و شبی را گذراندم که جز خداوند متعال کسی نمی داند بر من چه گذشته است . چون شب را به صبح آوردم نزد امیرالمؤمنین رفتم و آن را برای او بازگو کردم فرمود : آیا عمار بن یاسر را دیده ای ؟ گفتیم : نه . گفت : او را ملاقات کن و بنگر چه می گوید : از گفتارش پیروی کن . و برای این کار پیش تو آمده ام . عمار به او گفت : آیا صاحب آن پرچم سیاهی را که در مقابل و برای رویارویی من ایستاده است می شناسی ؟ آن پرچم عمروعاص است که من همراه پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار با آن مقابله کرده و جنگیده ام و این بار چهارم است و نه تنها این بار بهتر از بارهای گذشته نیست ، که این از همه آنها بدتر و تبهکارانه تر است . آیا خودت در جنگهای بدر و احد و حنین (۱۸۴) شرکت داشته ای یا پدرت شرکت داشته است که به تو خبر داده باشد ؟ گفت : نه . عمار گفت : مواضع ما و پرچمهای ما همان مواضع و پرچمهای رسول خداوند در جنگهای بدر و احد و حنین است و مواضع پرچمهای این گروه همان مواضع پرچمهای مشرکان احزاب است . آیا این لشکر و کسانی را که در آن هستند می بینی ؟ به خدا سوگند دوست دارم که همه آنان و کسانی که با معاویه برای جنگ با ما آمده اند و از آنچه ما بر آن معتقدیم از ما جدا شده اند پیکری واحد می بودند و من آن را سر می بریدم و پاره پاره می کرد . به خدا سوگند خون همه آنان را از ریختن خون گنجشکی حلال تر است . آیا تو ریختن خون گنجشکی را حرام می دانی ؟ گفت : نه ، بلکه حلال است . عمار گفت : خون آنان هم همان گونه حلال است . آیا موضوع را برای ، تو روشن ساختم ؟ گفت : آری ، عمار گفت : اینک هر کدام را دوست داری انتخاب کن . آن مرد بازگشت عمار بن یاسر او را باز خواند و گفت : همانا ایشان بزودی ممکن است با شمشیرهای خود چنان بر شما ضربه زنند که باطل گرایان شما به شک و تردید افتند و بگویند اگر بر حق نمی بودند بر ما پیروز نمی شدند . به خدا سوگند آنان به اندازه خاشاکی که چشم مگسی را آلوده سازد بر حق نیستند و به خدا سوگند اگر ما را با شمشیرهای خود چنان ضربه بزنند که تا نخلستانهای هجر (۱۸۵) برانند هر آینه می دانیم همه ما بر حقیق و آنان بر باطلند . نصر می گوید : یحیی بن یعلی ، از اصیغ بن نباته (۱۸۶) نقل می کرد که می گفته است : مردی پیش علی علیه السلام آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین ! این قوم که با آنان جنگ می کنیم ، دعوتمان یکی است و پیامبران یکی و نماز و حج ما هم یکسان است ، بر آنان چه نامی بگذاریم ؟ گفت : آنان را همان گونه نام بدار که خداوند در کتاب خود نام نهاده است ، گفت : من تمامی مطالب را که در قرآن آمده است نمی دانم . علی علیه السلام گفت : مگر نشنیده ای که خداوند متعال در قرآن چنین فرموده است

: (این پیامبران را برخی را بر برخی دیگر برتری داده ایم ؟) تا آنجا که می فرماید : (و اگر خدای می خواست پس از فرستادن پیامبران و معجزاتی آشکار که برای مردم آمد با یکدیگر جنگ و دشمنی نمی کردند ، ولی با یکدیگر اختلاف کردند . برخی از ایشان ایمان آوردند و برخی کافر شدند .) (۱۸۷) پس چون اختلاف افتاد ، ما به سبب آن که نسبت به خدا و پیامبر و قرآن و حق سزاوارتریم کسانی هستیم که ایمان آوردند و آنان کسانی هستند که کافر شدند و خداوند جنگ با ایشان را خواسته است . بنابراین بر طبق خواست و اراده خداوند با آنان جنگ کن این پایان جزء پنجم از شرح نهج البلاغه است . و سپاس خداوند یکتا را (۱۸۸) سپاس خداوند پروردگار جهانیان را و درود و سلام بر بهترین خلق او محمد و خاندان پاکش باد

خطبه (۶۶)

از سخنان علی علیه السلام درباره انصار

گفته اند که چون اخبار سقیفه پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به اطلاع امیرالمؤمنین علیه السلام رسید ، فرمود : انصار چه گفتند . گفته شد : انصار گفتند : امیری از ما و امیر از شما کار را بر عهده بگیرند . علی علیه السلام فرمود : (فلا احتججتهم علیهم بان رسول الله صلی علیه و سلم وصی بان یحسن الی محسنهم و یتجاوز عن مسیئهم ...) (ای کاش با آنان چنین احجاج می کردید که پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش فرمود که نسبت به نیکوکار ایشان یکی و از بدکار ایشان گذشت و عفو شود) در این خطبه که با عبارت فوق آغاز می شود ، ابن ابی الحدید ضمن شرح آن ، مطالب تاریخی زیر را آورده است : در مباحث گذشته برخی از اخبار سقیفه را آوردیم . اینک می گوئیم : خبر سفارش کردن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره انصار خبر صحیحی است که دو شیخ بزرگ ، یعنی محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم بن حججاج قشیری ، در صحیح خود آن را از انس بن مالک آورده اند ، که گفته است : ابوبکر و عباس ، که خدایشان از آن دو خوشنود باد ، به هنگام بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله بر انجمنی گذشتند که می گریستیم . آن دو پیش پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند و این موضوع را به اطلاع وی رساندند . پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که کناره جامه یی را به صورت دستار بر سر بسته بود بیرون آمد و به منبر رفت - و پس از آن روز دیگر به منبر رفت - نخست ستایش و سپاس خدا را بر زبان آورد و سپس فرمود : (به شما در مورد انصار سفارش می کنم که گروه مورد اعتماد و اطمینان و یاران ویژه منند . همانا آنچه بر عهده آنان بود انجام دادن اینک آنچه برای ایشان است باقی مانده است . از نیکوکارشان بپذیرید و از بدکارشان در گذرید .) و مقصود علی علیه السلام درباره احتجاج کردن با انصار به استناد این سفارش این است که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست پیشوایی و امامت در ایشان باشد به ایشان در مورد دیگران سفارش می فرمود نه این که خطاب به دیگران در مورد آنان سفارش فرماید . عمرو بن سعید بن عاص (۱۸۹) هم که ملقب به اشد حق تعالی (کام گشاده و بلیغ) است در گفتگوی خود با معاویه به همین موضوع نظر داشته است . و چنین بود که چون پدرش درگذشت او نوجوان بود ، پیش معاویه رفت . معاویه از او پرسید : پدرت در باره ، به چه کسی سفارش کرده است ؟ او گفت : پدرم به من درباره دیگران سفارش کرده است و درباره من به کسی سفارش نکرده است . معاویه این سخن او را پسندید و گفت : این نوجوان سخن آور و بلیغ است و ملقب به (اشدق) شد . اما این گفتار امیرالمؤمنین که گفته است : (شگفتا ! مهاجران به درخت نبوت احتجاج می کنند و میوه آن را تباه می سازند) . سخنی است که نظیر آن مکرر در گفتارش آمده است . مانند این سخن که او فرموده است : (هر گاه مهاجران به دلیل قرب خود به پیامبر صلی الله علیه و آله بر انصار احتجاج کرده اند ، همین دلیل در مورد ما بر مهاجران استوارتر است که اگر برهاین و حجت ایشان درست است به ما اختصاص دارد نه بر ایشان و اگر صحیح نیست ، ادعای انصار صحیح و بر قوت خود باقی است .) نظیر همین معنی در سخن عباس به ابوبکر آمده که به او گفته است : (این ادعای

تو که ما درخت پیامبر صلی الله علیه و آله هستیم ، همانا که شما همسایگان آن درختید و حال آنکه ما شاخه های آنیم . (. ۱۹۰)

اخبار روز سقیفه

قسمت اول

ما اینک خبر سقیفه را می آوریم . ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری (۱۹۱) در کتاب سقیفه خود چنین می گوید : احمد بن اسحاق ، از احمد بن سیار ، از سعید بن کثیر بن عفیر انصاری برای من نقل کرد که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود ، انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و گفتند : پیامبر صلی الله علیه و آله قبض روح شد . سعد بن عبادة به پسرش قیس یا یکی دیگر از پسرانش گفت : من به سبب بیماری نمی توانم سخن خود را به اطلاع مردم برسانم ، تو سخن مرا گوش بده و بلند بگو و آن را به مردم بشنوان . سعد سخن می گفت پسرش گوش می داد و با صدای بلند تکرار می کرد تا به گوش قوم خود برساند . از جمله سخنان او پس از سپاس و ستایش خداوند این بود : همانا شما را سابقه یی در دین و فضیلتی در اسلام است که برای هیچ قبیله عرب نیست . همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله ده و چند سال میان قوم خویش درنگ کرد و آنان را به پرستش خدای رحمان و دور افکندن بتها فرا خواند و از قومش جز گروهی اندک به او ایمان نیاوردند و به خدا سوگند که نمی توانستند از رسول خدا حمایت کنند و دین او را قدرت بخشند و دشمنانش را از او دور سازند . تا آنکه خداوند برای شما بهترین فضیلت را اراده کرد و کرامت را به شما ارزانی داشت و شما را به آیین خود مخصوص کرد ، و ایمان به خود و رسولش را و قومی ساختن دین خود و جهاد با دشمنانش را روزی شما کرد . شما سخت ترین مردم نسبت به کسانی که از دین او سرپیچی کردید بودید و از دیگران بر دشمن او سنگین تر بودید . تا سرانجام خواه و ناخواه فرمان خدا را پذیرا شدند و دوردستان هم با کوچکی و فروتنی سر تسلیم فرو آوردند و خداوند وعده خویش را برای پیامبران برآورد ، و اعراب در قبال شمشیرهای شما رام شدند . آن گاه خداوند متعال او را بمیراند ، در حالی که رسول خدا از شما راضی و دیده اش به شما روشن بود . اینک استوار بر این حکومت دست یازید که شما از همه مردم برای آن محق تر و سزاوارترید . آنان همگی پاسخ دادند : که سخن و اندیشه تو صحیح است و ما از آنچه تو فرمان دهی در نمی گذریم و تو را عهده دار این حکومت می کنیم که برای ما بسنده ای و مؤمنان شایسته هم به آن راضی هستند . (۱۹۲) سپس آنان میان خود گفتگو کردند و گفتند : اگر مهاجران قریش این را نپذیرند و بگویند ما مهاجران و نخستین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و عشیره و دوستان اویم و به چه دلیل پس از رحلت او با ما درباره حکومت ستیز می کنید ، چه باید کرد؟ گروهی از انصار گفتند : در این صورت خواهیم گفت : امیری از ما و امیری از شما باشد و به هیچ کار دیگری غیر از این رضایت نخواهیم داد ، که حق ما در پناه و یاری دادن همچون حق ایشان در هجرت است . در کتاب خدا هم آنچه برای ایشان آمده است برای ما هم آمده است و هر فضیلتی را برای خود بشمرند ما هم نظیرش را برای خود می شمیریم ، و چون عقیده نداریم که حکومت مخصوص ما باشد در نتیجه خواهیم گفت : امیری از ما و امیری از شما . سعد بن عبادة گفت : این آغاز سستی است . خبر به عمر رسید . او به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد . ابوبکر را آنجا دید و علی علیه السلام مشغول تجهیز جسد (مطهر) پیامبر صلی الله علیه و آله بود . کسی که این خبر را برای عمر آورد معن بن عدی بود . او دست عمر را گرفت و گفت : ای عمر بر خیز . عمر گفت : اینک گرفتار و به خویشان مشغولم . معن بن عدی (۱۹۳) گفت : چاره از برخاستن نیست . و عمر همراه او برخاست . معن به او گفت : این گروه انصار همراه سعد بن عبادة در سقیفه بنی ساعده جمع شده اند و دور او را گرفته اند و به سعد بن عبادة می گویند : تو پسر تنها مایه امید مایید و گروهی از اشراف انصار هم در سقیفه حضور دارند و من از بروز فتنه ترسیدم . اینک ای عمر ! آنچه

باید بیندیشی بیندیش و به برادران مهاجرت بگو و برای خود راهی انتخاب کنی که من می بینم هم اکنون در فتنه گشوده شده است، مگر این که خداوند آن را ببندد. عمر سخت ترسید و خود را به ابوبکر رساند و دستش را گرفت و گفت: برخیز. ابوبکر گفت: پیش از خاک سپاری پیامبر کجا برویم؟ من گرفتار و به خویشتن مشغولم. عمر گفت: چاره از برخاستن نیست به خواست خدا بزودی برمی گردیم. ابوبکر همراه عمر برخاست و عمر موضوع را به او گفت و او سخت ترسید و آشفته شد. آن دو شتابان خود را به سقیفه بنی ساعده رساندند که مردانی از اشراف انصار آنجا جمع شده بودند و سعد بن عبادۀ که بیمار بود میان ایشان بود. عمر برخاست سخن بگوید و کار را برای ابوبکر آماده سازد. او می گفت: می ترسم ابوبکر از گفتن برخی امور کوتاهی کند. همین که عمر می خواست آغاز به سخن کند ابوبکر او را از آن کار باز داشت و گفت: آرام بگیر، سخنان مرا گوش بده و پس از سخنان من آنچه به نظرت رسید بگو. ابوبکر نخست تشهد گفت و سپس چنین بیان داشت: همانا خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را با هدایت و دین حق مبعوث فرمود. او مردم را به اسلام فراخواند، دلها و اندیشه های ما را به آنچه که ما را به آن فرا می خواند متوجه ساخت و ما گروه مسلمانان مهاجر نخستین مسلمانان بودیم و مردم دیگر در این مورد پیرو مایند. ما عشیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و گزیده ترین اعراب از لحاظ نژاد و نسیم. هیچ قبیله یی در عرب نیست مگر آنکه قریش را بر آن و در آن حق ولادت است. شما هم انصار خداید و شما رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری دادید، وانگهی شما وزیران و یاوران رسول خداید و برطبق فرمانی که در کتاب خدا آمده است برادران ما و شریکهای ما در دین و هر خیری که در آن باشیم هستید و محبوب ترین و گرامی ترین مردم نسبت به ما بوده و هستید. سزاوارترین مردم به قضای خداوندید و شایسته ترین افرادی که به آنچه خداوند به برادران مهاجران ارزانی فرموده تسلیم باشید، و سزاوارترین مردمی که بر آنان رشک مبرید. شما کسانی هستید که با نیازمندی و درویشی خود ایثار کردید و مهاجران را بر خود ترجیح دادید. بنابراین باید چنان باشید که شکست و درهم و برهم شدن این دین به دست شما نباشد و این شما را فرا می خوانم که با ابوعبیده جراح یا عمر بیعت کنید، که من از آن دو برای سرپرستی حکومت شاد و خشنودم و هر دو را برای آن شایسته می دانم. (۱۹۴) عمر و ابوعبیده هر دو گفتند: هیچ کس از مردم را نسزد که برتر از تو و حاکم بر تو باشد که تو یار غاز و نفر دومی؛ وانگهی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ترا به نماز گزاردن فرمان داده است. بنابراین تو سزاوارترین مردم برای حکومتی. (۱۹۵) انصار چنین پاسخ دادند: به خدا سوگند ما نسبت به خیری که خداوند بر شما ارزانی بدارد رشک نمی بریم و حسد نمی ورزیم و در نظر ما هیچ کس محبوب تر و بیش از شما مورد رضایت ما نیست، ولی ما در مورد آینده و آنچه پس از امروز ممکن است اتفاق بیفتد بیمناکم. و از آن می ترسیم که بر این حکومت کسی چیره شود که نه از ما باشد و نه از شما. اگر امروز شما مردی از خودتان را حاکم قرار دهید ما راضی خواهیم بود و بیعت می کنیم و به شرط آنکه چون او در گذشت مردی از انصار را به حکومت انتخاب کنیم و پس از اینکه او در گذشت مردی دیگر از مهاجران حاکم شود و تا هنگام که این امت پایدار است و برای همیشه همین گونه رفتار شود. و این کار در امت محمد صلی الله علیه و آله به عدالت نزدیکتر و شایسته تر است. هیچیک از انصار بیم آن را نخواهند داشت که مورد بی مهری افراد قریش قرار گیرد و او را فرو گیرند و هیچ قریشی بیم آن را نخواهد داشت که مورد بی مهری انصار قرار گیرد و او را فرو گیرند. ابوبکر برخاست و گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شد بر عرب بسیار گران آمد که دین پدران خود را رها کنند، و با او مخالفت و ستیز کردند و خداوند مهاجران نخستین را از میان قوم رسول خدا اختصاص به آن داد که او را تصدیق کنند و به او ایمان آوردند و با او مساوات کنند و با وجود شدت آزاری که قوم بر آنان داشتند همراه پیامبر صبر و پایداری کنند و از شمار بسیار دشمنان خود نهراسند. بنابراین، آن گروه مهاجران، نخستین کسانی هستند که خدا را در زمین پرستیدند و پیشگامان ایمان آوردند به رسول خدایند و هم ایشان دوستان و عترت او و سزاوارترین افراد برای حکومت پس از اویند. و در این مورد هیچکس جز ستمگر با آنان ستیز نمی کند. و پس از مهاجران هیچ کس از لحاظ فضل و پیشگامی در اسلام همانند شما نیست. ما امیران

خواهیم بود و شما وزیران و خواهید بود، بدون رایزنی با شما و اطلاع شما هیچ کاری نخواهیم کرد. حباب بن منذر بن جموح (۱۹۶) برخاست و گفت: ای گروه انصار! دستها و توان خود را برای خویشتن نگهدارید که مردم همگان زیر سایه شما آیند و هیچ گستاخی یارای مخالفت با شما را نخواهد داشت و مردم جز به فرمان شما نخواهند بود. شما مردمی هستید که پناه و یاری دادید و هجرت به سوی شما صورت گرفته است و شما صاحبخانه و اهل ایمانید. به خدا سوگند که خداوند آشکارا جز در حضور و سرزمین شما پرستش نشده است و نماز جز در مسجدهای شما به صورت جماعت گزارده نشده و ایمان جز در پناه شمشیرهای شما شناخته نشده است. اینک کار خود را برای خویش باز دارید. اگر آنان نپذیرفتند در آن صورت امیری از ما و امیری از ایشان باید باشد. عمر گفت: هیهات! که دو شمشیر در نیامی ننگیند. همانا اعراب هرگز راضی نخواهند شد شما را به امیری خود بپذیرند و حال آنکه پیامبرشان از قبیله دیگری غیر از شماست. و اعراب از این حکومت را به افرادی واگذار کنند که پیامبری هم میان ایشان بوده است و ولی امر از آنان بوده است و ممانعت نخواهند کرد و در این مورد ما را حجت و برهان آشکار نسبت به کسی که با ما مخالفت کند در دست است و دلیل روشن با کسی که ستیز کند داریم. چه کسی می خواهد با ما در مورد میراث محمد صلی الله علیه و آله و حکومت او خصومت کند؟ و حال آنکه ما دوستان نزدیک و عشیره اویم؛ مگر آن کس که به باطل درآویزد و به گناه گرایش یابد. خویشتن را به درماندگی و نابودی دراندازد. حباب برخاست و گفت: ای گروه انصار! سخن این مرد و یارانش را مشنوید و که در آن صورت بهره شما را از حکومت خواهند ربود. و اگر آنچه به ایشان پیشنهاد کردید نپذیرفتند آنان را از سرزمین خود برانید و خود عهده دار حکومت بر ایشان باشید که از همگان بر آن سزاوارترید که در پناه شمشیرهای شما کسانی که بر این دین بر فرود نمی آوردند تسلیم شدند و سر فرود آوردند. من خردمندی هستم که باید از رای او بهره برد و مرد کار دیده و آزموده ام. اگر هم می خواهید کار را به حال نخست برگردانیم. و به خدا سوگند هیچ کس این سخن و پیشنهاد مرا رد نخواهد کرد مگر آنکه بینی (سر) او را با شمشیر فرو می گویم. گوید: و چون بشیر بن سعد خزرجی (۱۹۷) که از سران و سرشناسان قبیله خزرج بود هماهنگی انصار را برای امیری سعد بن عباده دید و نسبت به او رشک می ورزید برخاست و گفت: ای گروه انصار! هر چند که ما دارای سابقه هستیم ولی ما از اسلام و جهاد خود چیزی جز خشنودی پروردگار خویش و فرمانبری از پیامبر خود را اراده نکرده ایم و برای ما سزاوار نیست که با سابقه خود بر مردم فزونی طلبیم و چیرگی را جستجو کنیم و در صدد یافتن عوض دنیایی باشیم. همانا محمد صلی الله علیه و آله مردی از قریش است و قوم او به میراث حکومت او سزاوارترند. خدا نکند که با آنان در این کار ستیزه کنم. شما هم از خدا بترسید و با آنان اختلاف و ستیز مکنید.

قسمت دوم

ابوبکر برخاست و گفت: اینک عمر و ابو عبیده حاضرند، با هر کدام می خواهید بیعت کنید. آن دو گفتند: به خدا سوگند ما هرگز عهده دار حکومت بر تو نخواهیم شد که تو برترین مهاجران و نفر دوم (۱۹۸) و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر نمازی و نماز برترین کار دین است. دست بگشای تا با تو بیعت کنیم. همین که ابوبکر دست خود را دراز کرد و عمر و ابو عبیده خواستند با او بیعت کنند، بشیر بن سعد بر آن دو پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت کرد. حباب بن منذر او را مخاطب قرار داد و گفت: نافرمانی ترا بر این کار ناشایسته واداشت و به خدا سوگند، چیزی جز رشک و حسد تو بر پسر عمویت تو را بر این کار و نداشت. چون اوسیان دیدند سالاری از سالارهای خزرج با ابوبکر بیعت کرد، اسید بن حضیر (۱۹۹) که سالار قبیله اوس بود برخاست و او هم به سبب حسد بر سعد بن عباده و رشک بر این که مبادا به حکومت رسد با ابوبکر بیعت کرد. و چون اسید بیعت کرد همه افراد قبیله اوس بیعت کردند. سعد بن عباده را که بیمار بود به خانه اش بردند و او آن روز و پس از آن از بیعت خودداری کرد عمر خواست او را به زور وادار به بیعت کند. به او گفته شد: این کار را نکند که او حتی اگر کشته شود بیعت نمی کند و او کشته

نمی‌شود مگر این که همه افراد خانواده اش کشته شوند و آنان کشته نمی‌شوند مگر این که همه آنان کشته نمی‌شوند مگر آن که با همه خزر جیان جنگ شود و اگر با خزر ج جنگ شود قبیله اوس هم با آنان خواهند بود. و در این صورت کار تباه خواهد شد. این بود که از او دست برداشتند و او هم با آنان نماز نمی‌گذارد و در اجتماعات و نمازهای جمعه و جماعت آنان حاضر نمی‌شد و احکام و قضاوت آنان را نمی‌پذیرفت و چنان بود که اگر یارانی می‌یافت با آنان زد و خورد می‌کرد. سعد بن عبادۀ تا هنگامی که ابوبکر زنده بود همچین بود. سپس در حکومت عمر در حالی که سوار بر اسب و عمر سوار بر اشتر بود با او برخورد کرد. عمر به او گفت: ای سعد، هیهات! او هم در پاسخ به عمر گفت: هیهات! عمر به او گفت: آیا تو همانی که بوده‌ای و بر همان عقیده‌ای؟! گفت: آری من همانم و به خدا سوگند هیچ کس همسایه من نبوده است که به اندازه تو از همسایگی با او خشمگین باشم. عمر گفت: هر کس همسایگی کسی را خوش نمی‌دارد از کنار او کوچ می‌کند. سعد گفت: امیدوارم بزودی مدینه را برای تو رها کنم و به همسایگی گروهی بروم که همسایگی ایشان با تو و یارانت خوشتر می‌دارم و پس از آن مدت کمی در مدینه بود و به شام رفت و در (حوران) (۲۰۰) درگذشت و با هیچ کس نه ابوبکر و عمرو نه کس دیگری بیعت نکرد. (۲۰۱) جوهری می‌گوید: مردم بسیاری پیش آمدند و در همان روز گروه بیشتر مسلمانان با او بیعت کردند. بنی هاشم در خانه علی بن ابیطالب جمع شده بودند. (۲۰۲) زبیر بن عوام هم همراه ایشان بود، که خویشان را از بنی هاشم می‌شمرد و علی علیه السلام هم همواره می‌گفت: زبیر پیوسته در زمره ما اهل بیت بود تا پسرانش در رسیدند و او را از ما برگرداندند. بنی امیه پیش عثمان بن عفان و بنی زهره نزد سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمان بن عوف جمع شدند و عمر همراه ابو عبیده پیش ایشان آمد و گفت: چگونه است که شما را در حال درنگ و جامعه به خود پیچیده می‌بینم؟ برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید که مردمان و انصار با او بیعت کرده‌اند. عثمان و همراهانش و سعد و عبدالرحمان و همراهانش برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند عمر همراه گروهی که اسید بن حضیر و سلمه بن اسلم نیز در زمره آنان بودند به خانه فاطمه علیه السلام رفت و به کسانی که آنجا بودند گفت: بروید بیعت کنید. آنان نپذیرفتند و زبیر در حالی که شمشیر در دست داشت بیرون آمد. عمر به همراهان خود گفت: مواظب این سگ باشید. (۲۰۳) سلمه بن اسلم (۲۰۴) برجست و شمشیر را از دست زبیر بیرون کشید و آن را به دیوار زد و سپس او و علی علیه السلام را در حالی که بنی هاشم همراهشان بودند حرکت دادند و با خود بردند و علی می‌گفت: من بنده خدا و رسول خدایم. آنان او را پیش ابوبکر آوردند و به او گفته شد: بیعت کن. گفت: من به این حکومت از شما سزاوارترم، با شما بیعت نمی‌کنم و شما باید با من بیعت کنید. این حکومت را از دست انصار بیرون کشیدید و با آنان به قربت خود با پیامبر احتجاج می‌کردید و آنان حکومت را به شما واگذار کردند و اینک من با شما به همان چیزی که شما با انصار احتجاج کردید حجت می‌آورم. اگر از خدا می‌ترسید از خویشان نسبت به ما انصاف دهید و همان حقی را که انصار برای شما شناختند شما برای ما بشناسید و رعایت کنید و در غیر این صورت خود می‌دانید که ستم می‌کنید. عمر گفت: دست از تو برداشته نمی‌شود تا بیعت کنی. علی به او فرمود: ای عمر! شیری را می‌دوشی که نیمی از آن برای خودت باشد. امروز حکومت ابوبکر را استوار می‌کنی که فردا آن را به تو برگرداند. همانا به خدا سوگند، سخن تو را نمی‌پذیرم و با او بیعت نمی‌کنم. ابوبکر به علی گفت: اگر با من بیعت نکنی تو را بر آن مجبور نمی‌کنم. ابو عبیده گفت: ای ابوالحسن تو هنوز جوانی و اینان سالخوردگان قریش و قوم هستند و برای تجربه‌ی نظیر تجربه و شناخت ایشان در کارها هنوز فراهم نیست و من ابوبکر را برای این کار از تو دانایتر می‌بینم و یارای او برای شانه دادن به زیر این بار بیشتر است. این کار را به او تسلیم کن و به حکومت او راضی شو که تو نیز اگر زنده بمانی و عمرت بیشتر شود به مناسبت فضیلت نزدیک با رسول خدا و سابقه جهاد از هر جهت شایسته و سزاوار حکومت خواهی بود. علی علیه السلام گفت: ای گروه مهاجران! خدا را خدا را، حکومت محمد صلی الله علیه و آله را از خانه و کاشانه اش به خانه‌های خود مکشید و خاندان او را از حق و مقام او میان مردم محروم و دور نسازید. ای گروه مهاجران! به خدا سوگند، ما اهل بیت به این حکومت از شما سزاوارتریم

مگر بهترین خواننده و درک کننده کتاب خدا که در احکام دین خدا فقیه و به سنت دانا؛ و در کار رعیت تواناست از ما نیست؟ به خدا سوگند که چنان شخصی میان ما وجود دارد بنابراین از هوس پیروی نکنید و تا فاصله شما از حق خود افزون نگردد. در این هنگام بشیر بن سعد گفت: ای علی! اگر انصار این سخن را پیش از بیعت خود با ابوبکر از تو شنیده بودند حتی دو تن هم در مورد تو مخالفت نمی کردند، ولی اینک بیعت کرده اند. علی به خانه خود برگشت و بیعت نکرد و در خانه خود نشست تا فاطمه علیه السلام درگذشت و سپس بیعت کرد. می گویم (ابن ابی الحدید): این سخن دلالت بر باطل بودن ادعای نص برای خلافت امیرالمؤمنین علی و هر کس دیگر غیر از او دارد. که اگر نص صریحی وجود می داشت همانا که علی علیه السلام به آن استناد می کرد و حال آنکه از آن سخنی به میان نیآورده است و احتجاج او در مورد خود با ابوبکر و احتجاج ابوبکر با انصار مبتنی بر سوابق و فضایل و قرب به رسول خدا صلی الله علیه و آله است و اگر نصی در مورد امیرالمؤمنین علی یا ابوبکر وجود می داشت ابوبکر از آن برای قانع کردن انصار استفاده می کرد و امیرالمؤمنین هم از آن در مقابل ابوبکر بهره می برد. وانگهی این خبر و اخبار آشکار دیگر دلیل بر آن است که میان علی علیه السلام و آنان پرده‌ها برداشته شده بوده است و آشکارا آنچه باید، گفته می شده است. مگر نمی بینی چگونه آنان را به ستم و ظلم بر خود نسبت می دهد و از اطاعت آنان سرپیچی می کند و سخت ترین سخنان را به گوش آنان می رساند و اگر نصی وجود می داشت علی علیه السلام خود یا برخی از شیعیان و گروه او به آن استناد می کردند و بهترین مورد برای استفاده از آن بوده و پس از مرگ عروس دیگر عطر را چه ارزشی است. (۲۰۵) این موضوع همچنین دلیل بر آن است که خبر نص در مورد ابوبکر که در صحیح بخاری و مسلم آمده، صحیح نیست و آن حدیثی است که گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله به عایشه در بیماری مرگ خویش فرمودند: (۲۰۶) (پدرت را پیش من فراخوان تا برای او نامه‌ی بنویسم که بیم آن دارم کسی سخنی گوید یا آرزویی کند و خداوند و مؤمنان جز ابوبکر را نمی خواهند). و این عین اعتقاد مذهب اعتزال است. (۲۰۷) احمد بن عبدالعزیز جوهری همچنین می گوید: احمد، از ابن عفر، از ابو عقیف عبدالله بن عبدالرحمان، از ابی جعفر محمد بن علی (۲۰۸) که خدایشان از هر دو خوشنود باد، برای ما روایت کرد که می فرموده است: علی علیه السلام شبها فاطمه علیه السلام را بر خری سوار می کرد و همراه او بر در خانه های انصار می رفت و هر دو برای اعده حق علی علیه السلام از آنان طلب یاری می کردند. انصار می گفتند: ای دختر رسول خدا! بیعت ما برای این مرد تمام شده است، اگر پسر عمویت در این مورد زودتر از ابوبکر پیش ما می آمد و ما از او عدول نمی کردیم. و علی علیه السلام پاسخ می داد: آیا من کسی بودم که جسد مطهر پیامبر خدا را در خانه اش رها کنم و آن را تجهیز نکنم و پیش مردم بیایم و در مورد حکومت با آنان ستیز کنم؟ فاطمه علیه السلام هم می گفت: ابوالحسن جز آنچه که برای او لازم و شایسته بوده انجام نداده است. آنان هم کاری کردند که خداوند خود در آن مورد بسنده است. (۲۰۹) ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری همچنین از احمد، از سعید بن کثیر، از ابن لهیعه نقل می کند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوذر در مدینه نبود و هنگامی برگشت که ابوبکر حاکم شده بود. گفت: آری بهره و میوه آن دست یافتید و پوسته آن را رها کردید و حال آنکه اگر این کار را در خاندان پیامبران قرار می دادید و حتی دو تن هم با شما اختلاف نمی کردند. جوهری همچنین از ابوزید عمر بن شبه، از ابوقبیصه محمد بن حرب نقل می کند که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و در سقیفه بنی ساعده چنان کاری صورت گرفت، علی علیه السلام به این بیت تمثل جست: (آری چون زید را گرفتاری ها فرو گرفت قومی سرکشی کردند و آنچه خواستند بر زبان آوردند و انجام دادند).

قصیده ابوالقاسم مغربی و تعصب او در مورد انصار بر قریش

ابوجعفر یحیی بن محمد بن زید علوی (۲۱۰) نقیب بصره برای من نقل کرد که چون ابوالقاسم علی بن حسین مغربی (۲۱۱) از مصر به بغداد آمد شرف الدوله ابوعلی بن بویه که امیر همه امیران و در واقع سلطان بارگاه بود (۲۱۲) او را به دبیری خود گماشت

و در آن هنگام القادر (۲۱۳) خلیفه بود. قضا را میان او و القادر کدورت افتاد. پاره‌یی از دشمنان بر سرشت هم که برای ابوالقاسم مغربی پدید آمده بودند قادر را از او ترساندند و برای او چنین وانمود کردند که او درباره فرو گرفت و خلع قادر از خلافت با شرف الدوله همدست است. قادر زبان به نکوهش مغربی گشود و پیوسته از او گله‌گزاری می‌کرد و او را به رفض و دشنام دادن به خلفای سلف و کفران نعمت نسبت می‌داد و می‌گفت: او از حاکم مصر پس از نیکی کردن‌های او گریخته است. نقیب ابوجعفر، که خدایش رحمت کناد، گفت: درباره مغربی رافضی بودن صحیح است اما اینکه حاکم فاطمی نسبت به او نیکی کرده باشد صحیح نیست، که حاکم پدر و عمو و یکی از برادران مغربی را کشت و ابوالقاسم مغربی با خدعه دینی از چنگ او گریخت و اگر حاکم بر او دست می‌یافت او را هم به ایشان ملحق می‌کرد. ابوجعفر نقیب می‌گفت: ابوالقاسم مغربی نسبت خود را به قبیله ازد می‌دانست و نسبت به قحطانی‌ها؛ در قبال عدنانی‌ها و نسبت به انصار در قبال قریش تعصب داشت و با این همه؛ در تشییع خود غلو می‌کرد. او مردی ادیب و فاضل و شاعر و نویسنده و به بسیاری فنون آگاه بود و همراه شرف الدوله به واسط رفت. اتفاق را دفتری که به مجموعه‌یی شباهت داشت و مغربی در آن نمونه‌هایی از خط و شعر و گفتار خویش را یادداشت کرده بود (و به اصطلاح چرک نویس بود و هنوز پاک نویس نکرده بود) در اختیار قادر قرار گرفت و آن را یکی از کسانی که با مغربی رابطه خوبی نداشت و او را نکوهش می‌کرد و نسبت به او قصد مکر داشت به قادر هدیه داد. قادر در آن مجموعه قصیده‌یی از مغربی دید که در آن تعصب شدیدی نسبت به انصار در قبال مهاجران اظهار کرده بود. تا بدانجا که نوعی از الحاد و زندقه در آن نمایان بود و به رافضی بودن خود نیز تصریح کرده بود. قادر این موضوع را بهترین دستاویز یافت و آن را به دفتر و دیوان خلافت فرستاد. آن مجموعه و همان قصیده در حضور گروهی از اعیان و اشراف و قضات و فقها و گواهان عادل خوانده شد. بیشتر آنان گواهی دادند که خط مغربی است و آنان خط او را همانگونه تشخیص می‌دهند که چهره او را می‌شناسند قادر فرمان داد در این باره برای شرف الدوله نامه نوشتند. اما پیش از آنکه آن نامه به شرف الدوله برسد خبر آن به ابوالقاسم مغربی رسید و او شبانه همراه یکی از غلامان خود و کنیزی که به او عشق می‌ورزید و از او بهره‌مند می‌شد گریخت. (۲۱۴) نخست به بطیحه و از آنجا به موصل رفت و سپس آهنگ شام کرد و در راه درگذشت. او وصیت کرد جسدش را به بارگاه امیرالمؤمنین علی ببرند. و جسدش در حالی که گروهی از نگهبانان عرب آن را بدرقه می‌کردند به نجف حمل و نزدیک مدفن علی علیه السلام به خاک سپرده شد. من (ابن ابی الحدید) مدتی از ابوجعفر نقیب مسالت می‌کردم که آن قصیده را به من بدهد و او امروز و فردا می‌کرد و سرانجام پس از مدتی آن را برای من املاء کرد و اینک برخی از ابیات آن قصیده را می‌آورم، زیرا جایز و روانی بینم که تمام آن را بیاورم. ابوالقاسم مغربی در آغاز قصیده پیامبر صلی الله علیه و آله را یاد کرده و گفته است اگر انصار نمی‌بودند دعوت محمدی پایه و مایه نمی‌گرفت. ولی ابیات ناپسند است که خوش نمی‌دارم آن همه را بیاورم، از جمله گفته است: (ما کسانی هستیم که پیامبر به ما پناه آورد و میان ما ضایع نشد، بلکه در نیرومندترین پناه قرار گرفت. آری در جنگ بدر با شمشیرهای ما مشرکان قریش همچون لاشه شتران کشته شده بدست قصاب کشته شدند و ما بودیم که در جنگ احد از بیم نام و ننگ جانهای خود را در دفاع از او به مرگ عرضه داشتیم. پیامبر صلی الله علیه و آله از آن معرکه جان سالم بدر برد و اگر دفاع ما از او نبود در چنگ درندگان فرو می‌افتادم....) این ابیات که ما برگزیدیم ابیات نسبتاً پاکیزه آن قصیده است. در حالی که ابیات ناپسند آن را حذف کرده ایم و با وجود این در همین ابیات هم مطالبی هست که گفتن آن رواست، نظیر: (ما کسانی هستیم که به ما پناه آورد) یا (جان سالم برد...) و اینکه در ابیات بعد از ابوبکر به (بنده قبیله تیم) یاد کرده و به سه خلیفه که خدایشان از آنان خشنود باد آن نسبتها را داده است... اما سخن او در مورد بنی امیه که گفته است (افرادی بودند میان گزافه‌گوی و چرب‌زبان و درمانده... از سخن عبدالملک بن مروان گرفته شده است. عبدالملک خطبه خواند و خلیفگان بنی امیه را که پیش از او بودند چنین یاد کرد و گفت: (به خدا سوگند من خلیفه درمانده و چرب‌زبان و گزافه‌گوی فرومایه نیستم.) و مقصود او عثمان و معاویه و یزید بن معاویه بود.

و این شاعر دو تن دیگر از آنان را با کلمات (متزندق) و حمار (بی دین - خر) ید کرده و مقصودش ولید بن یزید بن عبدالملک و مروان بن محمد بن مروان است .

کار مهاجران و انصار پس از بیعت ابوبکر

قسمت اول

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات می گوید : چون بشیر بن سعد با ابوبکر بیعت کرد و مردم همه بر ابوبکر گرد آمدند و بیعت کردند . ابوسفیان بن حرب از کنار خانه یی که علی بن ابیطالب علیه السلام در آن بود گذشت ، آنجا ایستاد و این ابیات را سرود :

(ای بنی هاشم ! مردم را در حق خود به طمع میندازید و به ویژه خاندان تیم بن مره و خاندان عدی را . حکومت فقط باید برای شما و میان شما باشد کسی جز ابوالحسن علی شایسته و سزاوار آن نیست ...) علی به ابوسفیان فرمود : همانا کاری را اراده کرده ای که ما اهل آن نیستیم ، و همانا پیامبر صلی الله علیه و آله با من عهدی فرموده است و ما همگان بر همان عهد پایداریم . ابوسفیان علی را رها کرد و به خانه عباس بن عبدالمطلب رفت و به او گفت : ای اباالفضل ! تو به میراث برادرزاده سزاوارتری ، دست بگشای تا با تو بیعت کنم زیرا مردم پس از بیعت من با تو در مورد تو مخالفت نخواهند کرد . عباس خندید و گفت : ای ابوسفیان ! کاری را که علی نمی پذیرد و کنار می زند عباس به جستجوی آن برآید؟ ابوسفیان نا امید برگشت . زبیر بن بکار می گوید : محمد بن اسحاق گفته است : قبیله اوس چنین نقل می کند که نخستین کسی که با ابوبکر بیعت بشیر بن سعد است و قبیله خزرج چنین نقل می کند که نخستین کس اسید بن حضیر است که با ابوبکر بیعت کرده است . من (آن ابی الحدید) می گویم : بشیر بن سعد ، خزرجی و اسید بن حضیر ، اوسی است و هر دو قبیله این دو موضوع را به پاس حرمت سعد بن عباده نقل می کنند؛ زیرا هیچ کدام خوش نمی دارند متهم به این شوند که درباره او کارشکنی کرده اند . خزرجیان که خویشاوندان و نزدیکان اویند نمی خواهند اقرار کنند که بشیر بن سعد نخستین بیعت کننده با ابوبکر است و کار سعد بن عباده را تباه کرده است و می خواهند چاره سازی کنند و آن را به اسید بن حضیر نسبت می دهند ، زیرا او از طایفه اوس است که دشمنان خزرج بوده اند . اوسی ها هم خوش نمی دارند که این کار را به اسید بن حضیر نسبت می دهند و بگویند او نخستین کسی است که در مورد سعد بن عباده کارشکنی کرده است تا متهم به رشک بردن بر خزرجیان نشوند . به این جهت چاره اندیشی می کنند که کارشکنی را به خود قبیله خزرج نسبت می دهند . و می گویند : نخستین کسی که با ابوبکر بیعت کرد و کار سعد بن عباده را تباه نمود بشیر بن سعد بود و بشیر یک چشمش کور (و سست عهد) بوده است . آنچه در نظر من (ابن ابی الحدید) ثابت شده است این است که نخست عمر با ابوبکر بیعت کرد و پس از او به ترتیب بشیر بن سعد و اسید بن حضیر ابوعبیده بن جراح و سالم - وابسته و آزاد کرده ابوحدیفه - بوده اند . زبیر بن بکار می گوید : دو مرد از انصار که از شرکت کنندگان در جنگ بدر بودند و آن دو عویم بن ساعده و معن بن عدی هستند ابوبکر و عمر را برای شکستن بیعت سعد بن عباده و به تباهی کشاندن کار او تحریک کردند می گویم (ابن ابی الحدید) : این دو مرد به روزگار زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله هم از دوستان ابوبکر بودند . البته کینه و دشمنی یی که با سعد بن عباده داشتند و آن را سبب است که در کتاب القبائل ابوعبیده معمر بن مثنی آمده به این موضوع دامن زده است و هر کس می خواهد از آن آگاه شود به آن کتاب مراجعه کند . عویم بن ساعده (۲۱۵) همان کسی است که چون انصار گرد سعد بن عباده جمع شدند به آنان گفت : ای گروه خزرج ! اگر این ملت به جای آنکه در قریش باشند از شماست دلیل بیاورید و به ما نشان بدهید تا ما هم با شما بیعت کنیم و اگر مخصوص ایشان است و به شما ارتباطی ندارد ، حکومت را به آنان واگذار کنید و به خدا سوگند پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت نفرمود مگر این که ما دانستیم ابوبکر خلیفه اوست و این هنگامی بود که به او فرمان داد با مردم نماز بگذارد . انصار

دشمنانش دادند و او را بیرون کردند و او شتابان خود را به ابوبکر رساند و تصمیم او را برای طلب حکومت استوار ساخت. این موضوع را زبیر بن بکار همینگونه در کتاب الموفقیات آورده است. مدائنی و واقدی گفته اند: معن بن عدی و عویم بن ساعده با یکدیگر برای تحریک ابوبکر و عمر برای به دست آوردن حکومت و برگرداندن آن از انصار اتفاق کردند. مدائنی و واقدی می گویند: معن بن عدی، ابوبکر و عمر را با خشونت و تندی به طرف سقیفه بنی ساعده می کشاند تا پیش از آنکه کار از دست بشود به آن پیشی گیرند و برسند. زبیر بن بکار می گوید: چون با ابوبکر بیعت شد جماعتی که با او بیعت کرده بودند او را شتابان به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند و پایان آن روز پراکنده شدند و به خانه های خود رفتند. گروهی از انصار و گروهی از مهاجران جمع شدند و در آنچه میان ایشان رخ داده بود نسبت به یکدیگر عتاب کردند. عبدالرحمان بن عوف به آنان گفت: ای گروه انصار! شما هر چند که با فضیلت و اهل نصرت و دارای سابقه اید ولی میان شما کسانی همچون ابوبکر و عمر و علی و ابو عبیده نیست. زید بن ارقم گفت: ای عبدالرحمان! ما منکر فضیلت اینان که نام بردی نیستیم و همانا بدان که سرور انصار؛ یعنی سعد بن عباده، از ماست و آن کسی که خداوند به پیامبر خویش فرمان داد بر او سلام رساند و به قرآن خواندش گوش فرا دهد، یعنی ابی بن کعب، و آن مردی که روز رستاخیز پیشاپیش عالمان حرکت خواهد کرد، یعنی معاذ بن جبل، و آن مردی که روز رستاخیز پیشاپیش عالمان حرکت خواهد کرد، یعنی معاذ بن جبل، و آن مردی که رسول خدا گواهی او را به جای گواهی دو مرد پذیرفت یعنی خزیمه بن ثابت، همگی از مایند و این را بخوبی می دانیم که میان این کسان از قریش که نام بردی آن کسی که اگر در جستجوی حکومت برمی آمد هیچ کس در آن مورد با او ستیز نمی کرد علی بن ابیطالب است. زبیر بن بکار می گوید: فردای آن روز ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه چنین خواند و چنین گفت: ای مردم من عهده دار کار شما شدم و حال آنکه بهترین شما نیستم. اگر پسندیده رفتار کردم یاریم دهید و اگر ناپسند کردم و به کژی گراییدم مرا راست کنید. همانا مرا شیطانی است که گاه آهنگ من می کند! پس هرگاه خشم گرفتم شما و من باید برحذر باشیم. شما را از لحاظ روی و موی بر یکدیگر برتری نخواهد بود. راستی امانت است و دروغ خیانت. ضعیف شما در نظر من قوی است تا حق او را به او بازگردانم و قوی شما ضعیف است تا حق را از او بازگیرم. همانا هیچ قومی جهاد در راه خدا را رها نمی کند مگر اینکه خداوند او را زبون می سازد و تبهکاری میان هیچ قومی شیوع پیدا نمی کند مگر آن که بلاء و گرفتاری همه ایشان را فرو می گیرد. تا هنگامی که از خداوند اطاعت می کنم از من اطاعت کنید و چون از فرمان او نافرمانی کردم دیگر اطاعت از من برعهده شما نخواهد بود. خدایتان رحمت کناد! برای نماز خود برخیزد. ابن ابی عبره قرشی در این باره ابیات زیر را سروده است: (سپاس آن را که شایسته و سزاوار ستایش است، ستیزه از میان رفت و با صدیق بیعت شد...) زبیر بن بکار می گوید: محمد بن اسحاق روایت کرده است که چون ابوبکر بیعت شد خاندان تیم بن مره افتخار کردند. ابن اسحاق می گوید: عموم مهاجران و تمام انصار در این موضوع شک و تردید نداشتند که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام خلیفه و حاکم خواهد بود. فضل بن عباس گفت: ای گروه قریش و به ویژه بنی تمیم! شما خلافت را به عوض نبوت گرفتید و حال آنکه ما سزاوار خلافت هستیم و شما را در آن سهمی نیست. هر چند اگر می خواستیم در جستجوی این حکومت که خود شایسته آنیم بر آیم کراهت مردم از ما به سبب کینه و رشک ایشان نسبت به ما از کراهت آنان به دیگران بیشتر بود و ما خوب آگاهیم که با سالار ما (علی علیه السلام) عهدی شده است که او پایند آن است. یکی از فرزندان ابولهب بن عبدالمطلب بن هاشم هم در این مورد چنین سروده است: (گمان نمی بردم که خلافت از بنی هاشم بیرون باشد تا چه رسد از ابوالحسن علی! مگر او نخستین کس از شما نیست که بر قبله نماز گزارده است و از همه مردم به قرآن و سنت ها آگاه تر نیست؟...) (۲۱۶) زبیر بن بکار می گوید: علی علیه السلام به او پیام داد و او را از این کار نهی کرد و دستور فرمود دیگر اینگونه نگوید: و فرمود: سلامت دین برای ما از هر چیز دیگر بهتر است. زبیر بن بکار می گوید: خالد بن ولید که از پیروان ابوبکر و مخالفان علی علیه السلام بود، برای ایراد خطبه برخاست و چنین گفت: ای مردم! ما

در آغاز این دین گرفتار کاری شدیم که به خدا سوگند قبول و پذیرش آن بر ما سخت و سنگین بود و چنان بودیم که گویا کینه های خونخواهی داریم . و به خدا سوگند چیزی نگذشت که سنگینی آن بر ما سبک شد و دشواری آن بر ما آسان گردید ، و پس از آن که از ایمان آوردند افراد شگفت می کردیم چنان شد که از هر کس که درباره برحق بودن آن شک می کرد دچار شگفتی می شدیم و سرانجام به همان چیزی که از آن نهی می کردیم فرمان داده شدیم و از چیزهایی که به آن فرمان می دادیم بازداشته شدیم . به خدا سوگند چنان نبود که در پناه عقل و اندیشه مسلمان شویم ، بلکه توفیق (خداوند) بود . همانا که وحی تا استوار نشد قطع نگردید و پیامبر از میان ما نرفته است که پس از او پیامبر دیگری را عوض بگیریم و پس از انقطاع وحی منتظر وحی دیگر باشیم . امروز شمار ما از دیروز بیشتر است ، در حالی که در گذشته بهتر از امروز بودیم هر کس آن را رها کرده است او را به حال خود رها می کنیم . و به خدا سوگند این صاحب امر ، یعنی ابوبکر ، کسی نیست که از او بازخواست شود یا در مورد او اختلافی باشد و شخصیت او پوشیده و نیزه اش کژ و خمیده نیست مردم از سخن او تعجب کردند . حزن بن ابی وهب مخزومی - که رسول خدا صلی الله علیه و آله نام او را سهل نهاده بود و او جد سعید بن مسیب فقیه است - خالد را ستود و این ابیات را سرود : (مردان بسیاری از قریش برپا خواستند ، ولی هیچیک از ایشان چون خالد نبود ...) زبیر بن بکار می گوید : محمد بن موسی انصاری که به ابن مخرفه معروف است برای ما از قول ابراهیم بن سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف زهری نقل می کرد : که چون با ابوبکر بیعت و کار او مستقر شد ، گروه بسیاری از انصار از بیعت با او پشیمان شدند و برخی دیگر را سرزنش کردند و علی بن ابیطالب را یاد کردند و نام او را بلند بر زبان می آوردند و حال آنکه او در خانه خود بود و پیش ایشان نیامد و مهاجران از این موضوع بیتابی می کردند و بیم داشتند و در این باره سخن بسیار شد . و سخت ترین افراد قریش نسبت به انصار تنی چند بودند که سهیل بن عمرو ، یکی از افراد خاندان عامر بن لوی ، و حارث بن هشام و عکرمه بن ابی جهل که هر دو مخزومی بودند در شما ایشانند . و آنان که اشراف قریش بودند که نخست با پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ کرده بودند و سپس به اسلام درآمده بودند و همگی مصیبت دیده و خونخواه بودند که انصار کسان ایشان را کشته بودند . سهیل بن عمرو را در جنگ بد مالک بن دحشم به اسیری گرفته بود ، و اما حارث بن هشام را در جنگ بدر عروه بن عمرو زخمی کرد و در حالی که او از برادر خود می گریخت . عکرمه بن ابی جهل چنان بود که پدرش ابوجهل به دست دو پسر عفره کشته شد و زرهش را زیاد بن لیید به غنیمت گرفت و این کینه ها در دلهای ایشان بود . (۲۱۷) و چون انصار از کار کناره گرفتند این گروه جمع شدند . سهیل بن عمرو برخاست و گفت : ای گروه قریش ! همانا این قوم را خداوند انصار نامیده و در قرآن آنان را ستایش فرموده است و بدینگونه برای آنان بهره یی بزرگ و شانی عظیم است و آنان مردم را به بیعت خود و علی بن ابیطالب فرا می خوانند . علی بن ابیطالب در خانه خود نشسته است و اگر می خواست به آنان پاسخ می داد . اینک آنان را به تجدید بیعت و تسلیم شدن به حکومت سالار خود (ابوبکر) فرا خوانید اگر پذیرفتند چه بهتر و گرنه با آنان جنگ کنید که به خدا سوگند از پیشگاه خداوند امید دارم که شما را بر آنان پیروز فرماید همانگونه که به یاری ایشان پیروز شدید . سپس حارث بن هشام (۲۱۸) برخاست و گفت : هر چند در گذشته انصار پایگاه ایمان بودند و مدینه را خانه ایمان قرار دادند و پیامبر صلی الله علیه و آله را از خانه ما به خانه خود بردند و پناه و یاری داند و سپس چندان تحمل زیان کردند که اموال خود را با ما تقسیم کردند و دوشادوش ما کار کردند ، ولی اینک در مورد کاری سخن می گویند که اگر بر آن پایداری کنند از آنچه به آن موصوفند بیرون خواهند شد و در این صورت میان ما و ایشان چیزی جز شمشیر نخواهد بود . و اگر از سخن خود برگردند چیزی است که برای آنان و کسانی که متهم به همراهی با آنان هستند سزاوارتر است . سپس عکرمه پسر ابوجهل برخاست و گفت : به خدا سوگند ، اگر این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است : (پیشوایان از قریش هستند) نبود ما هرگز امیری و حکومت انصار را منکر نمی شدیم و هر آینه شایسته آن بودند ، ولی این گفتار سخنی است که در آن شکی و با وجود آن اختیاری نیست ، و انصار در این مورد بر ما شتاب کردند و به خدا سوگند ما حکومت را با زور نگرفته ایم و آنان را

از شورای خود بیرون نکرده ایم و این حالتی که انصار در آن قرار گرفته اند از امور سست و یاوه و از مکاید شیطان است و هیچ امید و آرزویی به آن نباید داشت. اینک بر آنان حجت آوردید و اگر نپذیرفتند با ایشان جنگ کنید و به خدا سوگند، اگر از همه قریش جز یک مرد باقی نماند خداوند این حکومت را بهره او خواهد فرمود گوید: در این هنگام ابوسفیان بن حرب هم آمد و چنین گفت: ای گروه قریش! انصار را نشاید که بر مردم برتری جوید مگر آنکه به برتری ما بر خودشان اقرار کنند و گرنه درباره ما کار به هر کجا که رسد بسنده است و برای آنان هم کارشان به هر کجا رسد بسنده خواهد بود. و به خدا سوگند که خودشان برای آن شمشیر زدند. اما علی بن ابیطالب، به خدا سوگند سزاورتر و شایسته تر است که بر قریش سروری کند و انصار هم از او فرمان خواهند برد.

قسمت دوم

چون سخنان این گروه به انصار رسید، خطیب ایشان ثابت بن قیس شماس (۲۱۹) برخاست و گفت: ای گروه انصار! اگر این سخنان را دینداران قریش می گفتند صحیح بود که بر شما گران آید ولی اینک دنیا داران و خاصه آنانی که همگی از شما مصیبت دیده و خونخواهی این سخنان را گفته اند بر شما گران نیاید، و سخن پسندیده، سخن مهاجران بر گزیده است. بنابراین اگر مردانی از قریش که اهل آخرت هستند سخنی مانند سخن این گروه گفتند در آن صورت چه خواهید بگویند و گرنه خویشستندار باشید. حسان بن ثابت در این باره چنین سروده است: (سهیل و پسر حرب و حارث و عکرمه پسر ابوجهل که سرزنش کننده ماست بانگ برداشتند. ما پدرش را کشتیم و سلاح او را از تنش بیرون کشیدیم و در بطحاء بی ارزش تر از نعل ستوران شد...)

چون این شعر حسان بن قریش رسید خشمگین شدند و به ابن ابی عزه (۲۲۰) که شاعر ایشان بود فرمان دادند پاسخ حسان را بدهد و او چنین گفت: (ای گروه انصار، از پروردگار خود بترسید و از شرفتنه‌ها به خداوند پناه برید و من از جنگی خطرناک بیم دارم که در آن شیر در گلوی شیرخواران گیر کند. سعد بن عباده آن را دامن می زند و او فتنه است. ای کاش سعد وجود نمی داشت (...)

زیر بن بکار می گوید: پس از آن که جمهور مردم با ابوبکر بیعت کردند، قریش، معن بن عدی و عویم بن ساعده را که دارای فضل قدیم در اسلام بودند گرامی داشتند. انصار انجمنی فراهم ساختند و آن دو نفر را فرا خواندند و چون آمدند آنان را در پیوستن به مهاجران سرزنش کردند و خطای آن دو را بزرگ شمردند. نخست معن سخن گفت و چنین اظهار داشت: ای گروه انصار! آنچه خداوند برای شما اراده فرموده است بهتر از آن چیزی است که خودتان برای خویش خواسته و اراده کرده اید. از شما کار بسیار خطرناکی سرزد که سرانجام پسندیده آن خطر آن را کاست. اگر شما بر قریش آن حقی را می داشتید که ایشان بر شما دارند و شما می خواستید و همان کاری که ایشان کردند انجام بدهید، آن گونه که از ایشان درباره شما احساس ایمنی می کنم از شما درباره آنان در امان نبودم، اینک اگر متوجه اشتباه خود شده باشید از عهده آن بیرون آمده یاد و گرنه همچنان در آن باقی خواهید بود می گویم (ابن ابی الحدید): مقصود از این که (از شما کار بسیار خطرناکی سرزد که فرجام پسندیده خطر آن را کاست). این است که شما با ادعای خلافت کار بسیار خطرناکی را مرتکب شدید ولی این که سرانجام از آن دست برداشتید و خویشستنداری کردید و آرام گرفتید و با مهاجران بیعت کردید از شدت خطر کاسته شد. معن آن کار را خطر بزرگ دانسته است از این جهت که اگر صرف نظر کردن و خویشستنداری در پی آن نبود فتنه بزرگ برپا می شد. و این سخن معن (که اگر شما بر قریش آن حقی را می داشتید)

به این معناست که: اگر شما بر قریش برتری می داشتید و قریش ادعای خلافت می کرد و شما از آن می خواستید که از آن دست بردارند و همین گفتگو و ستیزی که میان شماست صورت می گرفت من در امان نبودم که شما آنان را نکشید و خونریزی نکنید و به بردباری شما مطمئن نبودم که صبر و شکیبایی پیشه سازید و سازید و حال آنکه قریش صبر و بردباری کردند و برای خود روا ندانستند که با شما جنگ کنند و اقدام به کشتن و ریختن خونهای شما نکردند. زیر بن بکار می

گوید: سپس عویم به ساعده سخن گفت و چنین اظهار داشت: که ای گروه انصار! یکی از نعمتهای خداوند بر شما این بود که آنچه را برای خود خواستید او برای شما نخواست. اینک خداوند را بر این نیک آزمایی و عافیت و برگرداندن این بلا و گرفتاری از خود، سپاس و ستایش کنید. و من در آغاز و انجام این فتنه شما نگرستم و دیدم که سرچشمه آن آرزوهای بی مورد و رشک بوده است. اینک از کینه توزیها پرهیزید. البته من هم دوست می داشتم که خداوند این حکومت را به حق میان شما قرار می داد و ما هم در آن زندگی می کردیم. انصار بر آن دو پریدند و به آنان دشنام دادند. فروه بن عمرو مقابل آن دو ایستاد و گفت: گویا این سخن خود را فراموش کرده اید که به قریش گفته اید: (ما مردمی را پشت سر خود گذاشته ایم که به سبب فتنه انگیزی ایشان ریختن خون آنان حلال شده است)؟ به خدا سوگند این سخنی است هرگز آمرزیده و فراموش نمی شود. (گاه مادر باز می گردد در حالی که زهرش در دندانش باقی است). معن در این باره این ابیات را سروده است: (انصار به من گفتند: سخن درست و صواب نگفتی. گفتم: آیا برای من سهم و بهره یی در سخن باقی است!...) عویم بن ساعده هم در این باره چنین سروده است: (انصار چند برابر بیش از آنچه به معن گفته بودند به من گفتند و این کار، نادانی است و از نادانی سرچشمه می گیرد.....). فروه بن عمرو (۲۲۱) از کسانی است که از بیعت ابوبکر خودداری کرده بود. او از کسانی بود که در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله جهاد کرد و در راه خدا همواره دو اسب یدک می کشید و همه ساله از حاصل نخلستانهای خود هزار بار خرما زکات و صدقه می پرداخت و از سروران محترم بود. او از یاران علی علیه السلام و در جنگ جمل همراه او بود فروه در مورد سخن معن و عویم که گفته بودند: (قومی را پشت سر نهاده ایم که به سبب فتنه انگیزی ریختن خون ایشان حلال است.) با سرودن ابیات زیر آن دو را نکوهش کرده است: (هان! چون پیش معن و آن دیگری که شیخ او پدرش ساعده است رفتی به آن دو بگو سخنی که شما گفتید برای ما سبک و بی ارزش است...) زبیر بن بکار می گوید: سرانجام انصار میان این دو مرد و یاران ایشان را صلح دادند. پس از آن و بعد از منصرف شدن انصار از ادعای خود و آرام شدن فتنه، روزی جماعتی از قریش همراه تنی چند از انصار و گروههای مختلف مهاجران نشسته بودند؛ قضا را عمرو بن عاص از سفری که رفته بود برگشته بود و آمد و میان ایشان نشست. سخن درباره روز سقیفه و ادعای سعد بن عباده برای حکومت شد. عمرو عاص گفت: به خدا سوگند که خداوند بلای بزرگی را که انصار برای ما فراهم آورده بودند از ما مرتفع کرد، هر چند که بلایی که از خود ایشان مرتفع نمود بزرگتر بود، و به خدا سوگند نزدیک بود آنان رشته اسلام را که خود برای استواری آن جنگ کرده اند از هم بگسلند و کسانی را که خود به اسلام در آورده اند از آن بیرون کشند. به خدا سوگند اگر این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را که فرمود: (پیشوایان از قریشند) شنیده باشند و با وجود آن چنان ادعایی کرده باشند که بدون تردید هلاک شده اند و دیگران را هم به هلاکت افکنده اند و بر فرض که آن را نشیده باشند، ایشان همچون مهاجران نیستند و سعد بن عباده به ابوبکر نیست و مدینه همتای مکه نمی باشد. آری آنان در گذشته با ما جنگ کردند و راست است که در آغاز اسلام آنان بر ما پیروز شدند ولی اگر امروز ما با آنان جنگ کنیم سرانجام ما بر ایشان غلبه خواهیم کرد. هیچکس به او پاسخی نداد و او (به خیال خویش در سخن) پیروز شده بود به خانه اش برگشت، (۲۲۲) و این ابیات را سرود: (هان! چون پیش قبیلہ اوس و خزرج رسیدی به آنان بگو شما آرزوی پادشاهی در یثرب (مدینه) را در سر پرورانید، ولی دیگ پیش از آنکه پخته و آماده شود پایین آورده شد...) چون سخن و شعر او به اطلاع انصار رسید مرد زبان آور و شاعر خود، نعمان بن عجلان را (۲۲۳) که مردی کوتاه قامت و سرخ چهره و در انظار حقیر می نمود، در حالی که از سروران بزرگ بود، پیش عمرو عاص گسیل داشتند. او نزد عمرو عاص که میان جماعتی از قریش نشسته بود آمد و به او گفت: ای عمرو! به خدا سوگند همانگونه که شما جنگ با ما را خوش نمی دارید ما هم جنگ با شما را خوش نمی داریم و چنان نیست که خداوند شما را از اسلام به دست کسانی بیرون ببرد که شما را به اسلام در آورده اند. اگر پیامبر به احتمال فرموده باشد: (پیشوایان از قریشند) ولی بدون تردید فرموده است: (اگر همه مردم به راهی و دره یی بروند و انصار به راه و دره دیگری بروند،

بدون تردید من به راه و دره انصار خواهم رفت) ظ (۲۲۴) به خدا سوگند هنگامی که ما گفتیم امیری از ما و امیری از شما باشد ، شما را از حکومت بیرون نکرديم اما آن کسی را که نام بردی به جان خودم سوگند که ابوبکر بهتر از سعد بن عباده است ، ولی سعد میان انصار مطیع تر از ابوبکر میان قریش است . اما میان مهاجران و انصار در فضیلت هرگز فرقی نخواهد بود . اما تو ای پسر عاص ! با رفتن خود به حبشه به منظور کشتن جعفر بن ابی طالب و یارانش ، خاندان عبدمناف را از رنجاندی و مصیبت زده و اندوهگین ساختی و با به کشتن دادن عماره بن ولید ، خاندان مخزوم را مصیبت زده کردی . و برگشت و این ابیات را سرود : (به قریش بگو ما آنانیم که مکه را گشودیم و سوارکاران جنگهای حنین و بدر و احد و بنی نضیر و خیبریم و ماییم که از جنگ بنی قریظه با آوازه برگشتیم) (۲۲۵) و چون سخن و شعر نعمان بن عجلان به اطلاع قریش رسید ، گروهی بسیار از ایشان خشمگین شدند و این موضوع مصادف شد با برگشتن خالد بن سعید بن عاص از یمن . خالد بن سعید را پیامبر صلی الله علیه و آله به کارگزاری یمن منصوب فرموده بود و او و برادرش را به اسلام منزلتی بزرگ است و آن دو از نخستین کسان قریشند که مسلمان شده اند و معروف به عبادت و فضل بوده اند . خالد بن سعید به پاس انصار خشم گرفت و عمروعاص را دشنام داد و گفت : ای گروه قریش ! عمروعاص هنگامی وارد اسلام شد که چاره ای جز آن نداشت و چون نتوانست با دست و قدرت خود نسبت به اسلام حيله سازی کند . اینک با زبان خود حيله سازی می کند و از جمله مکرهای او نسبت به اسلام این است که میان مهاجران و انصار تفرقه بیندازد . به خدا سوگند که ما با آنان نه برای دین و نه برای دنیا جنگ نکردیم ، بلکه ایشان بودند که در راه خداوند متعال برای حفظ ما و میان ما خونهای خویش را بذل و بخشش کردند و حال آن که ما در مورد ایشان چنین کاری نکردیم . آنان اموال و خانه های خود را در راه خدا با ما تقسیم کردند و ما چنین کاری نسبت به ایشان نکردیم . آنان با آن که فقیر بودند نسبت به ما ایثار کردند و ما با توانگری ایشان را محروم ساختیم و پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ایشان سفارش و وصیت فرمود و آنان را از جفای حکومت تسلیت داد و امر به آرامش فرمود . به خدا پناه می برم که من و شما اخلاف تبهکار و حکومت جنایتکار باشیم . می گویم (ابن ابی الحدید) : این سعید بن عاص همان است از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و گفت : جز با علی با کسی بیعت نمی کنم و ما خبر او را در گذشته آورده ایم (۲۲۶) . اما سخن او که درباره انصار گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را جوز حکومت تسلیت داده است اشاره به این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که به انصار فرمود : (بزودی پس از مرگ سختی و گرفتاری خواهید دید . صبر کنید تا کنار حوض پیش من آید) . و این همان خبری است که گروه بسیاری از یاران معتزلی ما معاویه را بدان سبب که به آن استهزاء کرده است تکفیر می کنند . و چنین بود که نعمان بن بشیر انصاری همراه گمراهی از انصار پیش معاویه آمدند و از فقر و تنگدستی خود به او شکایت آوردند و گفتند : همانا به تحقیق پیامبر صلی الله علیه و آله راست فرمود که به ما گفت : (بزودی پس از من سختی و گرفتاری خواهید دید) و ما اینک به آن رسیده ایم . معاویه به ریشخند پرسید : دیگر چه چیزی برای شما گفت ؟ گفتند : به ما فرمود : (صبر کنید تا کنار حوض کوثر پیش من آید) . معاویه گفت : همان گونه که گفته است عمل کنید ، شاید فردا کنار حوض او را ملاقات کنید و همانگونه باشید که به شما خبر داده است . و معاویه ایشان را محروم کرد و چیزی به آنان نداد زیرا بن بکار می گوید : خالد بن سعید بن عاص در مورد سخنان عمروعاص ابیات زیر را سروده است : (عمرو سخنانی بر زبان آورد که ما آن را نخواسته ایم و کینه و خشم خود را در مورد انصار تصریح کرده است . بر فرض که انصار لغزشی داشته باشند ما از آن در می گذریم و هرگز بدی آنان را با بدی پاداش نمی دهیم . ای عمرو ! رشته محبت میان ما و انصار را گسسته مکن و برخی را بر برخی مشوران ...) زیرا بن بکار می گوید : پس از آن گروهی از سفلگان و فتنه انگیزان قریش نزد عمروعاص جمع شدند و به او گفتند : تو سخنگوی قریش و مرد ایشان در دوره جاهلی و اسلام بوده ای ، مگذار انصار هر چه می خواهند بگویند . و چون از این سخنان بسیار با او گفتند به مسجد رفت . گروهی از انصار از قریش و افراد دیگر در مسجد حاضر بودند . عمروعاص چنین گفت : انصار چیزی را که از آنان نیست برای خود فرض و تصور می

کنند و به خدا سوگند ، دوئست می داشتم خداوند میان ما و ایشان را آزاد می گذاشت و به هر چه دوست می داشت میان ما و ایشان حکم می فرمود . البته خود ما بودیم که خویشتن را تباه کردیم و آنان را از هر مکروهی پاسداری کردیم و برای هر چیز مطلوبی آنان را مقدم داشتیم ، آنچنان که از بیم و هراس ایمنی یافتند و هنگامی که آن چنان شدند حق ما را کوچک شمردند و پاس احترامی را که ما به حقوق ایشان می نهادیم رعایت نکردند . عمروعاص در این هنگام برگشت و فضل بن عباس بن عبدالمطلب را دید؛ از گفتار خود پیشمان شد زیرا انصر دایبهای فرزندان عبدالمطلب بودند وانگهی انصار علی علیه السلام را تعظیم می کردند و در آن هنگام آشکارا نام او را برای خلافت بر زبان می آوردند . فضل گفت : ای عمرو ! بر عهده ما نیست که آنچه را از تو شنیده ایم پوشیده داریم . و بر عهده ما نیست که پاسخ ترا بدهیم ، ابوالحسن علی در مدینه حاضر است هر فرمانی که او بدهد آن را انجام می دهیم .

قسمت سوم

فضل نزد علی آمد و موضوع را به او گفت . علی خشمگین شد و عمرو را دشنام داد و گفت : او خدا و رسول خدا را آزار داده است . سپس برخاست و به مسجد آمد و گروه بسیاری از قریش پیش تو جمع شدند و او در حالی که خشمگین بود چنین گفت : ای گروه قریش ! همانا دوست داشتن انصار از ایمان و کینه توزی با آنان از نفاق است . آنان آنچه بر عهده داشتند انجام دادند و آنچه بر عهده شماست باقی مانده است و به یاد آورید که خداوند پیامبر شما را از مکه به مدینه منتقل نمود و اقامت با قریش را برای او خوش نداشت و او را کنار انصار آورد . سپس ما پیش انصار و کنار خانه های ایشان آمدم . آنان اموال خود را با ما قسمت کردند و کار را کفایت نمودند و ما میان آنان چنان بودیم که ثروتمندانشان بر ما می بخشید و بینوای ایشان نسبت به ما ایثار می کرد و چون مردم با ما جنگ کردند ایشان با نثار جانهای خویش ما را حفظ کردند و خداوند درباره آنان آیه یی از قرآن نازل فرموده که در آن پنج نعمت را برای ایشان جمع کرده است و چنین گفته است : (و آنان که پیش از مهاجران در خانه ایمان جای گرفتند و هر کس را به سوی ایشان هجرت کرده است دوست می دارند و در سینه های خود نسبت به آنچه داده شده اند هجرت کرده است دوست می دارند و در سینه های خود نسبت به آنچه داده شده اند احساس حاجتی نمی کنند و اگر نیازمند هم باشند دیگران را بر خود ایثار می کنند و هر کس از بخل نفس خویش نگاهداشته شود همانا ایشان رستگارانند) (۲۲۷) هان ! که عمروعاص کاری را انجام داده است که در آن زنده و مرده را آزار داده است . آن کس را که خونخواه است اندوهگین و آن را که به خون خود نرسیده است شاد ساخته است و بدینگونه سزاوارتر آن است که شنونده پاسخ او را دهد و آن کس که غایب بوده است بر او خشم گیرد و همانا هر کس که خدا و پیامبرش را دوست می دارد انصار را هم دوست می دارد . بنابراین ، عمرو خویشتن را از ما باز دارد زیرا بن بکار می گوید : در این هنگام قریشیان پیش عمرو بن عاص رفتند و گفتند : ای مرد ! هر گاه علی خشم بگیرد تو دیگر بس کن . خزیمه بن ثابت انصاری خطاب به قریش چنین سروده است : (ای قریشیان ! بیاید میان ما و خود را اصلاح کنید که ریسمان ستیز و لجاج طولانی شده است . پس از ما میان شما خبری نیست . با ما مدارا کنید و میان ما هم پس از اعقاب فخر بن مالک خیری نیست ...) زیرا بن بکار می گوید : علی به فضل بن عباس گفت : ای فضل ! انصار را با دست و زبان خود یاری ده که آنان از تو و تو از ایشان و فضل چنین سرود : (ای عمرو ! گفتاری زشت گفتی و به خدا سوگند اگر تکرار کنی می چه دیدی از خودت دیده ای ، همانا که شمشیری برنده اند و لبه تیز شمشیر به هر کس بخورد هلاک می شود) فضل بن علی علیه السلام رفت و شعر خود را برای او خواند که شاد شد و گفت : ای فضل ، (آتش زنه خود را با تو افروختم) (۲۲۸) تو شاعر و جوانمرد قریشی ، این شعر خودت را آشکار کن و برای انصار بفرست . چون این شعر به اطلاع انصار رسید گفتند : کسانی جز حسان بن ثابت پاسخ (قدردانی) این شمشیر برنده را نمی دهند . به حسان پیام دادند و چون آمد شعر فضل را به او عرضه

داشتند . گفت : چگونه به او پاسخ دهم که اگر قافیه یی او نیابم رسوایم می سازد . خزیمه بن ثابت به او گفت : در شعر خود از علی علیه السلام و خاندانش نام ببر و سپاسگذاری کن ، از هر چیز دیگری ترا کفایت می کند . حسان بن ثابت چنین سروده : (خداوند از جانب ما ، ابوالحسن علی را پاداش دهد که پاداش به دست خداوند است ، و چه کسی همچون ابوالحسن است ؟ ای ابوالحسن ! تو از همه قریش به آنچه شایسته بودی پیشی گرفتی ، آری سینه ات گشاده و دلت آزموده شده است . بسیاری از مردان گرانسنگ قریش آرزوی جایگاه ترا دارند و هیهات که لاغر با فربه مقایسه نمی شود ...) زبیر بن بکار می گوید : انصار این شعر خود را برای علی بن ابیطالب فرستادند . او به مسجد آمد و به قریشیان و افراد دیگری که در مسجد بودند چنین فرمود : ای گروه قریش ! همانا خداوند انصار را انصار قرار داده و در قرآن آنان را ستوده است و بدانید که پس از انصار میان شما خیری نیست . همانا فرومایه و نادانی از فرومایگان قریش که اسلام او را زیان و آسیب رسانده و او را به پذیرش حق واداشته است (۲۲۹) و شرف او را خاموش کرده و دیگری را بر او ترجیح داده است ، همواره سخن زشت بر زبان می آورد و از انصار به بدی یاد می کند . از خدا بترسید و حق انصار را رعایت کنید و به خدا سوگند آنان به هر راه می روند ، من هم همراهشان خواهم بود که رسول خدا به آنان فرموده است : (هر کجا بروید همراه شما خواهم بود .) مسلمانان همگی گفتند : ای ابوالحسن ، خدایت رحمت کناد ! که سخن راست گفتمی . زبیر بن بکار می گوید عمروعاص مدینه را رها کرد و از آن بیرون رفت تا علی و مهاجران از او خشنود شوند . زبیر می گوید : پس از آن ، ولید بن عقبه بن ابی معیط که انصار را دشمن می داشت - زیرا آنان پدرش را در جنگ بدر اسیر گرفته بودند و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله گردنش را زده بودند - شروع به دشنام دادن به انصار کرد و سخنان یابو دربارہ شان می گفت . از جمله گفت : انصار برای خود بر عهده ما حقی را می بینند که ما آن را نمی بینیم . به خدا سوگند ! اگر آنان پناه دادند ، همانا در پناه ما عزت و قدرت یافتند و اگر مواساتی کردند ، منت آن را بر ما نهند . به خدا سوگند ! نمی توانیم آنان را دوست بداریم که همواره کسی از ایشان درباره زبونی ما در مکه سخن می گوید و دیگری از به عزت رساندن ما در مدینه سخن می گوید . همواره مردگان ما را دشنام می دهند و زندگان ما را خشم می آورند . اگر پاسخ دهیم ، می گویند : (قریش بر کوهان خود خشم گرفته است) . البته که کار ایشان به سبب حرص گذشته ایشان بر حفظ دین و عذر خواهی امروز ایشان از گناه برای من سبک و قابل تحمل است . سپس این ابیات را سرود : (انصار میان مردم با این نام خود گردنکشی می کنند و حال آنکه نسب آنان میان قبیله ازد ، عمر بن عامر است ، آنان می گویند : ما را حق بزرگ و منت بر همه شهرنشینان و بادیه نشیان قبیله معد است . بر فرض که انصار را فضیلتی باشد هرگز با همه حرمت خود به فضیلت مهاجران نمی رسند ...) گوید : این شعر او میان مردم آشکار شد و باز انصار خشمگین شدند و گروهی از قریش به پاس انصار خشمگین که از جمله ایشان ضرار بن خطاب فهری و زید بن خطاب و یزید بن ابی سفیان بودند . ایشان به ولید پیام دادند و چون پیش ایشان آمدند ، زید بن خطاب به او چنین گفت : ای پسر عقبه بن ابی محیط ! همانا به خدا سوگند ، اگر تو از مهاجران فقیری می بودی که آنان را از خانه ها و کنار اموال خود بیرون راندند و آنان در صدد بدست آوردن رضایت خداوند بودند و از او طلب فضیلت می کردند هر آینه انصار را دوست می داشتی ، ولی تو از جفاکارانی هستی که در مسلمانی و پذیرفتن آیین اسلام درنگ کردی و از آنانی که پس پیروزی دین خداوند ، در حالی که از آن کراهت داشتند ، در آن در آمدند . ما این را به خوبی می دانیم که در حال فقر و تنگدستی پیش انصار آمدیم و ما را توانگر و بی نیاز ساختند . پس زا آنکه به ثروت رسیدیم از ما طمعی نداشتند و در هیچ مورد ما را آزار ندادند . اما اینکه می گویند : قریش در مکه خوار و زبون بودند و در مدینه عزیز و قدرتمند شدند ، ما همانگونه بودیم و خداوند متعال فرموده است : (به یاد آورید هنگامی را که اندک و در زمین مستضعف بودید و بیم آن داشتید که مردم شما را فرو گیرند و در ربایند) (۲۳۰) خداوند متعال ما را به وسیله انصار یاری داد و در شهر ایشان پناه ارزانی داشت اما خشم گرفتن تو برای قریش صحیح نیست که ما هیچ کافری را یاری نمی دهیم و هیچ ملحد و فاسقی را دوست نمی داریم . تو سخنی گفتمی آنان هم پاسخ دادند . سخنگو و شاعران

سخن تو را بریدند و بر دهانت لگام زدند. اما انصار در باره آنچه در گذشته صورت گرفته است، بهتر است مهاجران و انصار را رها کنی که تو از زبان ایشان راضی نیستی و ما از دست آنان خشمگین نیستیم. یزید بن ابی سفیان هم سخن گفت و چنین اظهار داشت: ای پسر عقبه! انصار سزاوارترند که برای کشته شدگان جنگ احد خشم بگیرند. زبان خود را نگهدار زیرا کسی را که حق کشته است برایش نباید خشم گرفت. ضرار بن خطاب هم گفت: به خدا سوگند اگر چنین نبود که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: (پیشوایان از قریش هستند) ما می‌گفتیم پیشوایان باید از انصار باشند، ولی دستور و فرمانی رسیده است که بر رای و اندیشه غالب است. اینک حرص و آز خود را سرکوب کن و مرد بدنیتی مباش که خداوند متعال در این جهان فرقی میان انصار و مهاجران نگذاشته است و در آن جهان هم آنان را از یکدیگر پراکنده نخواهد کرد. در این هنگام حسان بن ثابت در حالی که از سخن و شعر ولید بن عقبه خشمگین بود وارد مسجد شد. گروهی از قریش در مسجد بودند. حسان گفت: ای گروه قریش! بزرگ‌ترین گناه ما در نظر شما این است که کافران شما را کشته ایم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله حمایت کرده ایم و اگر از منیت که در گذشته بر شما نهاده ایم خشمگین هستید اینک خداوند شر آن را کفایت فرموده است. بنابراین ما و شما را چه می‌شود؟ به خدا سوگند چنین نیست که بیم و ترس ما را از جنگ با شما باز دارد یا گولی و کم فهمی ما را از پاسخ دادن به شما مانع باشد که ما قبیله‌ی فعال و سخن‌آوریم، ولی اندیشیدیم و دیدیم این جنگی است که آغاز آن ننگ و پایان آن زبونی است. به این جهت چشم پوشی کردمی و دامن برچیدیم تا بیندیشیم و بیندیشید. اینک اگر سخنی بگوئید پاسخ می‌دهیم و اگر سکوت می‌کنیم. هیچ کس از قریش به او پاسخ نداد و هر گروه از پاسخگویی و ستیزه جویی خودداری کرد و همگان راضی شدند و مخالفت و تعصب تمام شد. آنچه زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات گفته است پایان یافت و اینک به آنچه که ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه آورده است بر می‌گردیم. جوهری می‌گوید: ابویوسف یعقوب بن شبیه، از بحر بن آدم، از قول رجال او، از سالم بن عبید نقل می‌کند که می‌گفته است: (۲۳۱) چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و انصار گفتند: امیری از ما و امیری از شما. عمر دست ابوبکر را گرفت و گفت: دو شمشیر در نیامی نگنجد و در این صورت کار هیچیک از آن دو امیر به صلاح نمی‌انجامد. سپس گفت: برای چه کسی این سه خصلت جمع است؟ نسخت اینک خداوند فرموده است (آن دومی آن دو تن، هنگامی که در غار بودند) (۲۳۲) آن دو کیستند؟ (هنگامی که با یار خود گفت: اندوهگین مباش) (۲۳۳) یار پیامبر چه کسی است؟ (همانا خداوند با ماست) (۲۳۴) یعنی با چه کسی؟ سپس دست خود را به سوی ابوبکر گشود و با او بیعت کرد و مردم بهترین و پسندیده‌ترین بیعت را با او کردند. جوهری گوید: احمد بن عبدالجبار عطاردی، از ابوبکر بن عیاش، از زید بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: خداوند متعال بر دل‌های ایشان نگرست و دل محمد صلی الله علیه و آله را بهترین دل بندگان یافت. او را برای خود برگزید و به پیامبری خویش مبعوث فرمود. سپس بر دل‌های امتها نگرست و دل‌های یاران محمد صلی الله علیه و آله بهترین دل‌های بندگان دید و آنان را وزیران پیامبر خویش قرار داد و آنان برای دین او جنگ کردند و بنابراین آنچه را که مسلمانان پسندیده‌ بداند، در پیشگاه خداوند پسندیده است و آنچه را آنان ناپسند بدانند در پیشگاه خداوند ناپسند است. ابوبکر بن عیاش می‌گوید: و چون مسلمانان مصلحت دیدن پس از پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را حاکم خود قرار دهند، بنابراین، ولایت و حکومت او پسندیده است. (۲۳۵) جوهری می‌گوید: یعقوب بن شبیه برای ما نقل کرد که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و انصار گفتند: (باید امیری از ما و امیری از شما باشد) عمر گفت: ای مردم کدامیک از شما راضی می‌شود که بر دو قدمی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو قدم را برای نماز مقدم داشته است پیشی بگیرد؟ سپس به ابوبکر گفت: خداوند برای دین ما تا پسندیده است، آیا ما تو را برای دنیا خود نپسندیم. جوهری می‌گوید: ابوزید عمر بن شبه، از زید بن یحیی انماطی، از صخر بن جویری، از عبدالرحمان بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: ابوبکر دست عمر و مرد دیگری از مهاجران را، که می‌گویند ابوعبیده بوده است، گرفت تا پیش انصار که در سقیفه

بنی ساعده و حضور سعد بن عباده جمع شده بودند برود. عمر می گوید: به ابوبکر گفتم بگذار من سخن بگویم که من از شتابزدگی ابوبکر می ترسیدم و او مردی شتابزده بود. ابوبکر گفت: نه، خودم سخن می گویم و به خدا سوگند، چون پیش انصار رسیدیم و هر آنچه که در دل داشتم و می خواستم بگویم ابوبکر همان را گفت. گوید: ابوبکر به انصار چنین گفت: ای گروه انصار! هیچ مسلمانی حق شما را منکر نیست. به خدا سوگند! ما هرگز به خیری نرسیده ایم مگر اینکه شما در آن با ما شریک بوده اید. شما پناه و یاری دادید و همکاری و مواسات کردید، ولی خودتان بخوبی می دانید که عرب از هیچکس جز امیری که از قریش باشد اطاعت نمی کند و بر حکومت دیگری اقرار نمی آورد. قریش گروه پیامبر صلی الله علیه و آله و از همه اعراب از لحاظ خویشاوندی به او نزدیک تر و خانه و سرزمین آنان از همه بهتر و از لحاظ زبان فصیح تر از نظر زیبایی زیباروترند. شما پیشگامی و آزمونهای پسر خطاب را در اسلام دیده اید و شناخته اید، بیاید با او بیعت کنیم. عمر گفت: فقط با تو بیعت می کنیم. عمر خود می گوید: من نخستین کس بودم که دست بیعت دراز کردم تا با ابوبکر بیعت کنم، در این هنگام مردی از انصار دست خود را میان دست من و دست ابوبکر درآورد و پیش از من با او بیعت کرد. مردم بستر سعد بن عباده را لگد کوب کردند. گفته شد: مواظب باشید که سعد را کشتید! عمر گفت: خداوند سعد را بکشد! مردی از انصر برجست و گفت: من خردمندی هستم که باید از رای او بهره برد و مرد کار دیده و کار آزموده ام. او را گرفتند و شکمش را لگد کوب و دهانش را از خاک انباشته کردند.

قسمت چهارم

جوهری همچنین می گوید: یعقوب، از محمد بن جعفر، از محمد بن اسماعیل از مختار الیمات از عیس بن زید نقل می کند که چون با ابوبکر بیعت شد، ابوسفیان پیش علی علیه السلام آمد و گفت: آیا باید در مورد حکومت خوارترین و کم شمارترین خاندان قریش بر شما غلبه کنند و چیره شوند؟ به خدا سوگند، اگر بخواهی مدینه را برای نبرد با ابوبکر از هر سو انباشته از سواران و پیادگان می کنم و از هر سو راه را بر او مسدود می کنم. علی فرمود: ای ابوسفیان! چه روزگار درازی که نسبت به اسلام و مسلمانان حيله سازی کردی و به آنان هیچ زبانی نرسید، خود را باش که ما ابوبکر را شایسته حکومت می بینیم ابوبکر جوهری می گوید: همچنین از قول رجال خود برای ما حدیث کرد که چون با ابوبکر بیعت شد، علی از آن سرپیچی کرد و با او بیعت نکرد. به ابوبکر گفته شد: علی حکومت ترا ناخوش می دارد. ابوبکر به علی پیام فرستاد که آیا حکومت مرا ناخوش می داری؟ فرمود: نه، ولی بیم آن دارم که بر قرآن چیزی افزوده شود؛ بدین سبب سوگند خوردم که رداء بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم، فقط برای شرکت در نماز جمعه رداء بر دوش می افکنم. ابوبکر گفت: به راستی که چه نیکو کردی. گوید: علی، که سلام و درود بر او باد، قرآن را همانگونه که نازل شده بود با ناسخ و منسوخ آن جمع کرد ابوبکر جوهری می گوید: یعقوب، از ابونصر، از محمد بن راشد، از مکحول نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله خالد بن سعید بن عاص را به حکومتی گماشته بود، او پس از رحلت پیامبر به مدینه آمد و مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند. ابوبکر او را به بیعت با خود فرا خواند نپذیرفت. عمر گفت: ای ابوبکر او را در اختیار من بگذار. ابوبکر عمر را از آزار او منع کرد. پس از گذشتن یک سال روزی ابوبکر از کنار خالد که بر در خانه اش نشسته بود گذشت. خالد او را صدا زد و گفت: ای ابوبکر آیا می خواهی با تو بیعت کنم؟ گفت: آری. خالد گفت: پیش بیا، او نزدیک رفت و خالد همچنان که بر در خانه خود نشسته بود با او بیعت کرد. ابوبکر جوهری می گوید: ابویوسف یعقوب بن شیبۀ، از خالد بن مخلد، از یحیی بن عمر نقل می کرد که می گفته است: ابوجعفر باقر علیه السلام برای من حدیث کرد که به روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله مرد عرب صحرانیشینی پیش ابوبکر آمد و به او گفت مرا اندرزی بده. گفت: بر دو تن هم هرگز امیری مکن. آن اعرابی به زبده برگشت و چون خبر رحلت پیامبر به او رسید پرسید: چه کسی عده دار حکومت بر

مردم شده است؟ گفتند: ابوبکر، آن مرد به مدینه آمد و به ابوبکر گفت: مگر به فرمان ندادی که بر دو تن هم حکومت نکنم؟ گفت: آری. گفت: پس ترا چه می شود؟ ابوبکر گفت: برای حکومت هیچکس را سزاوارتر از خود ندیدم. گوید: ابوجعفر باقر دستهای خود را بالا برد و پایین آورد و فرمود: راست گفت، راست گفت. ابوبکر جوهری می گوید: این روایت به گونه دیگری که از این کامل تر است روایت شده است و آن چنین است که یعقوب بن شیبۀ، از یحیی بن حماد، از ابوعرانه، از سلیمان اعمش، از سلیمان بن میسرۀ، از طارق بن شهاب، از رافع بن ابی رافع طایبی نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی را به جنگی گسیل داشت و عمرو بن عاص را به فرماندهی ایشان گماشت در جحالی که ابوبکر و عمر هم با آن گروه بودند و پیامبر به آنان دستور داد از کنار هر قومی که می گذرند آنان را دعوت به همراهی کنند. رافع می گوید: آنان از کنار ما گذشتند و از ما خواستند همراهشان بیرون آییم و چنان کردیم و همراهشان به جنگ (ذات السلاسل) (۲۳۶) رفتیم. این همان جنگی است که شامیان به آن افتخار می کنند و می گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله عمروعاص را به فرماندهی لشکر منصوب فرمود در حالی که ابوبکر و عمر هد در آن بودند. رافع می گوید: من با خو گفتم، به خدا سوگند، در این جنگ مردی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را برای خود انتخاب می کنم و از او راهنمایی می خواهم که من نمی توانم به شهر مدینه بروم؛ لذا بدون کوتاهی و درنگ ابوبکر را برگزید. او عبابی فدکی داشت که چون سوار می شد با دو چوبه از آن برای خود سایبان می ساخت و چون فرو می آمد آن را می پوشید. در همین مورد افراد قبیله هوا زن او را سرزنش کردند و پس از پیامبر گفتند: هرگز با کسی که چنان عبابی داشته است بیعت نمی کنم. رافع می گوید: چون جنگ خویش را انجام دادیم، به ابوبکر گفتم: من با تو دوستی و همراهی کردم و از این روی مرا بر تو حقی است؛ چیزی به من بیاموز که از آن بهره مند شوم. گفت: بر فرض که این را نگفته بودی خودم می خواستم چنین کاری انجام دهم. خدا را پرستش کن و هیچ چیز را با او انباز مکن. نمازهای واجب را بر پادار و زکات واجب را پرداز و حج بگذار و ماه رمضان را روزه بگیر و هرگز بر دو مرد هم امیری مکن. من به ابوبکر گفتم: عباداتی که گفتم دانستم، آیا اینکه مرا از امیری نهی کردی درست است و مگر مردم جز با امارت به نیکی و بدی می رسند؟ گفت: تو از من خواستی کوشش خود را در نصیحت انجام دهم و چنان کرد. همانا مردم خواه و ناخواه مسلمان شدند و خداوند آنان را از ظلم و ستم پناه داد و مردم همگی پناهندگان خدا و در ذمه خداوندند و به سوی او باز می گردند و هر کس از شما ستمی کند همانا که خداوند خود را کوچک کرده است و به خدا سوگند ممکن است یکی از شما بزغاله و بره یا شتر همسایه خویش را بگیرد و همین عمل او ستم به همسایه اش باشد. و خداوند طرفدار و حمایت کننده پناهنده خویش است. رافع می گوید: چیزی نگذشت که خبر رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به ما رسید. پرسیدم: چه کسی پس از پیامبر خلیفه شده است؟ گفتند: ابوبکر. گفتم: همان دوست من که مرا از امیری نهی می کرد؟ زین بر مرکب خویش نهادم و به مدینه آمدم و درصدد آن بر آمدم که ابوبکر را تنها بینم، موفق شدم، گفتم: آیا مرا می شناسی؟ من فلان پسر فلانم. آیا سفارشی را که به من کردی به یاد داری؟ گفت: آری، ولی هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود، چون مردم تازه مسلمان بودند و به دوره جاهلی نزدیک بودند، ترسیدم به فتنه افتند، وانگهی یاران من این کار را بر من بار کردند. و ابوبکر آن قدر عذر و بهانه آورد که او را معذور داشتم و سرنوشت خود من همچنان بود که سرانجام از سران قبیله و سرشناس شدم. ابوبکر جوهری می گوید: ابوزید عمر بن شبه، از قول رجال خود، از شعبی نقل می کند که می گفته است: در حالی که ابوبکر بر منبر پیامبر (ص) خطبه می خواند حسن بن علی علیه السلام برخاست و گفت: از منبر پدرم بیا پائین. ابوبکر گفت: راست می گویی به خدا این منبر پدر توست نه منبر من. علی علیه السلام به ابوبکر پیام فرستاد که این پسرک کم سن و سالی است توجه داشته باش ما به او دستور نداده ایم چنین کند: ابوبکر گفت: می دانم، راست می گویی ما ترا متهم نمی کنیم. ابوبکر جوهری می گوید: ابوزید از حباب بن یزید، از جریر، از مغیره نقل می کند که می گفته است: سلمان و زبیر و برخی از انصار خواسته هایش آن این بود که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله با علی علیه

السلام بیعت کنند و چون با ابوبکر بیعت شد، سلمان به اصحاب گفت: هر چند به خیر رسیدید ولی در (یافتن معدن آن خطا کردید و در روایت دیگری آمده است که گفت: درست که است با سالخورده بیعت کردید ولی در بیعت نکردن با اهل بیت پیامبران اشتباه کردید. همانا اگر خلافت را در ایشان می نهادید دو تن از شما با یکدیگر اختلاف نمی کردید و از آن با آسایش و فراخی بهره مند می شدید. می گویم (ابن ابی الحدید) این همان خبری است که متکلمان آن را در باب امامت از سلمان نقل می کنند که به فارسی گفت: (کردید و نکردید). شیعیان این کلمه را چنین تفسیر می کنند که اسلام آوردید و تسلیم نشدید و یاران متعزلی ما چنین تفسیر می کنند که هر چند راه شما خطا بود ولی سرانجام به خیر رسیدید. ابوبکر جوهری می گوید: از محمد بن یحیی، از غسان بن عبدالحمید نقل می کند که چون درباره خودداری علی علیه السلام از بیعت سخن بسیار شد و عمر و ابوبکر در آن سخت گرفتند، ام مسطح (۲۳۷) دختر ائمه بیرون آمد و کنار مرقد مطهر پیامبر علیه السلام ایستاد و خطاب به آن حضرت چنین سرود: (همانا که پس از تو هیاهو و گفتگوهای صورت گرفت که اگر حضور می داشتی گرفتاریها فراوان نمی شد. ما ترا چنان از دست دادیم که زمین باران پربرکت را. برای قوم خویش چاره یی بیندیش و میان آنان حاضر شو و غایب مباش. (۲۳۸) ابوبکر جوهری می گوید: از ابوزید عمر بن شبه شنیدم که برای مردم با اسنادی که آنرا شنیدم نقل می کرد که مغیره بن شعبه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار ابوبکر و عمر که بر در خانه پیامبر نشسته بودند گذشت و گفت: چه چیزی شما را اینجا نشانده است؟ گفتند: منتظریم این مرد - یعنی علی - از خانه بیرون آید تا با او بیعت کنیم. گفت: آیا می خواهید به تاک و انگور نارسیده این خاندان بنگرید! (۲۳۹) خلافت را میان قریش گسترش دهید تا گسترش یابد. و آن دو برخاستند و به سقیفه بنی ساعده رفتند. گوید: اگر الفاظ هم این الفاظ نبود ولی معنای آن همینگونه بود. ابوبکر جوهری می گوید: ابوجعفر محمد بن عبدالملک واسطی، از یزید بن هارون، از سفیان بن حسین، (۲۴۰) از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است: چون پیامبر صلی الله علیه و آله بیماری یی که منجر به مرگ ایشان شدت مبتلا شدند بلال به حضورش آمد و اعلام وقت نماز کرد. پس از اینکه کار را دوبار انجام داد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای بلال! موضوع را ابلاغ کردی، هر کس می خواهد با مردم نماز بگذارد و هر کس می خواهد نگذارد. گوید: در این حال پرده ها را کنار زدند و ما به چهره پیامبر صلی الله علیه و آله که چون سیم سپید و رخشان بود نگرستیم و پیامبر صلی الله علیه و آله عبایی سیاه بر تن داشت. بلال باز به حضور پیامبر آمد. فرمود: به ابوبکر بگوید با مردم نماز بگذارد. راوی این روایت می گوید: پس از آن دیگر ایشان را ندیدم. سلام بر او باد. ابوبکر جوهری می گوید: ابوالحسن علی بن سلیمان نوفلی می گوید: از ابی شنیدم که می گفت: پس از داستان سقیفه، سعد بن عباده از علی علیه السلام سخن به میان آورد و مطلبی را گفت که طبق آن ولایت و خلافت علی واجب بود. ابوالحسن علی بن سلیمان آن مطلب را فراموش کرده بود. گوید: قیس پسر سعد بن عباده گفت: پدر! خودت شنیده ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد علی بن ابیطالب چنین فرموده است و با وجود آن در طلب خلافت هستی؟ و یارانت می گویند امیری از ما و امیری از شما! به خدا سوگند از این پس با تو یک کلمه هم سخن نمی گویم. ابوبکر جوهری می گوید: ابوالحسن علی بن سلیمان نوفلی، از قول پدرش، از شریک بن عبدالله، از اسماعیل بن خالد، از زید بن علی بن حسین، از پدرش، از جدش نقل کرد که علی علیه السلام می گفته است: من همراه انصار بودم و نخست بیعت ایشان چنین بود که در هر خوش و ناخوش سخن پیامبر را بشنوندند و اطاعت کنند، و چون اسلام قوی و مسلمانان بسیار شدند پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: ای علی! بر بیعت انصار این موضوع افزوده شود که (پیامبر و خاندان او را از آنچه که خود و خاندانتان را حفظ می کنید حفظ و پاسداری کنید). و این موضوع را بر انصار عرضه داشت و مورد قبول آنان قرار گرفت، ولی گروهی به این عهد خود وفا کردند و گروهی در این مورد هلاک شدند. می گویم (ابن ابی الحدید): این موضوع مطابق است با آنچه که ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالین نقل می کند که چون عبدالله بن حسن و افراد خاندانش را در حالی که به غل و زنجیر کشیده بودند در محمله هایی از مدینه به عراق

می بردند جعفر بن محمد علیه السلام جایی پوشیده ایستاده بود و می نگریست و چون آنان را از مقابل او عبور دادند گریست و گفت: انصار و فرزندان انصار به پیمان خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله وفا نکردند. پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان بیعت فرمود که محمد و فرزندان و خاندان و ذریه او را از آنچه خود و فرزندان و خاندان و ذریه خود را حفظ می کنند، حفظ کنند. بار خدایا، خشم خود را بر انصار محکم و استوار گردان! ابوبکر جوهری می گوید: ابوسعید عبدالرحمان بن محمد، از احمد بن حکم، از عبدالله بن وهب، از لیث بن سعد، نقل می کند که چون علی علیه السلام از بیعت با ابوبکر خودداری کرد او را در حالی که جامه هایش را بر سینه و گردنش پیچیده بودند و با زور می کشیدند از خانه بیرون آوردند و او می گفت: ای گروه مسلمانان! به چه گناهی باید گردن مرد مسلمانی زده شود که از بیعت به منظور مخالفت سرپیچی نمی کند، بلکه به سبب کار لازمی خودداری می کند؟ ولی از کنار هیچ انجمنی عبور نمی کرد مگر اینکه به او می گفتند: برو بیعت کن. ابوبکر می گوید: علی بن جریر طائی، از ابن فضل، از اجلح، از حیب نب ثعلبه بن یزید نقل می کرد که می گفته است: شنیدم علی علیه السلام سه بار فرمودند: همانا سوگند به خدای آسمان و زمین که پیامبر با من عهد فرمود و گفت: (بدون تردید امت پس از من نسبت به تو غدر و مکر خواهد ورزید). ابوبکر جوهری می گوید: ابوزید عمر بن شبه با اسنادی که به عبدالله بن عباس می رساند برای ما نقل کرد که ابن عباس می گفته است: در کوچه یی از کوچه های مدینه همراه عمر حرکت می کردم و دست او در دست من بود. عمر گفت: ای ابن عباس! من دوست تو (علی علیه السلام) را مظلوم می دانم. با خود گفتم: به خدا سوگند نباید او بر من پیشی بگیرد و خودش پاسخی بدهد. گفتم: ای امیرالمؤمنین حق او را بر گردان و او را بستان. دستش را از دست من بیرون کشید و ساعتی با خود همهمه کرد و پس از آن ایستاد، من خود را به او رساندم گفت: ای ابن عباس! خیال نمی کردم چیزی قوم را از دوست تو بازداشته باشد جز اینکه آن سن او را کم می دانستند. با خود گفتم: این سخن از سخن نخست بدتر است و گفتم: به خدا سوگند که خداوند سن او را کم نشمرد در آن هنگامی که به او فرمان داد سوره براءه را از ابوبکر بگیرد و ابلاغ کند.

آنچه درباره کار فاطمه علیه السلام و ابوبکر روایت شده

قسمت اول

آنچه که بخاری و مسلم در کتابهای صحیح خود ضمن چگونگی بیعت ابوبکر آورده اند چنین است که من برای تو نقل می کنم - اسناد روایت به عایشه می رسد. (۲۴۱) گوید: فاطمه و عباس نزد ابوبکر آمدند و میراث خود از اموال پیامبر صلی الله علیه و آله را خواستند، یعنی زمین فدک و سهم خیر را. ابوبکر به آن دو گفت: من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت: (ما گروه پیامبران چیزی را ارث نمی گذاریم. آنچه از ما باقی بماند صدقه است و آل محمد هم از در آمد آن مال بهره مند خواهند شد) (۲۴۲) و به خدا سوگند من کاری را که دیده ام رسول خدا انجام داده است رها نمی کنم و همان را انجام می دهم. فاطمه علیه السلام. ابوبکر را رها کرد و دیگر تا هنگامی که درگذشت با ابوبکر سخن نگفت. علی علیه السلام شبانه پیکر مطهر فاطمه را به خاک سپرد و ابوبکر را از آن کار آگاه نساخت. تا هنگامی که فاطمه علیه السلام زنده بود علی میان مردم دارای وجهه بود و چون فاطمه درگذشت چهره های مردم از علی برگشت. فاطمه علیه السلام پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله شش ماه زنده بود و رحلت فرمود. مردی به زهری که روای در روایت از عایشه است، گفت: یعنی علی شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟ گفت: نه تنها او که هیچ کس از بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکرد، تا آنکه علی با او بیعت کرد. و چون علی چنین دید آهنگ بیعت با ابوبکر کرد و به او پیام داد که پیش ما بیا و نباید هیچ کس دیگر با تو بیاید. علی که خشونت عمر را می شناخت خوش نداشت که او بیاید. عمر به ابوبکر گفت: تنها پیش ایشان مرو. ابوبکر گفت: به خدا سوگند تنها می روم. مگر چه می خواهند با من انجام

دهند؟ ابوبکر حرکت کرد و به خانه علی آمد که همه افراد بنی هاشم را هم جمع کرده بود. علی برخاست، نخست حمد و نیایش خدا را آنچنان که سزاوار است بر زبان آورد و سپس گفت: ای ابوبکر! چنین نبوده است که انکار فضیلت تو یا همپشمی و رشک بر خیری که خداوند به تو ارزانی داشته است ما از بیعت با تو باز می‌دارد، ولی عقیده ما بر این است که در این کار ما را حقی است، و شما در آن مورد نسبت به ما استبداد کردید. سپس خویشاوندی و حق خود را نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله اظهار داشت و در این باره چندان توضیح داد که ابوبکر گریست و چون علی خاموش شد ابوبکر شهادتین گفت و خداوند را چنان که باید ستود و گفت: به خدا سوگند، رعایت حق خویشاوندی و نزدیکی با پیامبر صلی الله علیه و آله در نظر من مهمتر و بهتر از نزاع میان من و شماست نسبت به شما جز نیت خیر ندارم، ولی من شنیدم پیامبر می‌فرمود: (از ما ارث برده نمی‌شود؛ آنچه باقی بگذاریم صدقه است البته آل محمد هم از آن مال بهره مند خواهند بود) و به خدا سوگند، من کاری را که پیامبر انجام داده است رها نمی‌کنم و همان را انجام می‌دهم. علی فرمود: موعده ما بعد از عصر امروز برای بیعت. و چون ابوبکر نماز ظهر را گزارد روی به مردم کرد و موجه بودن عذر علی در بیعت نکردن را بیان داشت. سپس علی برخاست و حق ابوبکر را بزرگ داشت و فضل و سابقه او را بیان کرد و پیش رفت و با ابوبکر بیعت نمود، مردم هم روی به علی کردند و گفتند: چه خوب و نیکو کردی، و علی به هنگام امر به معروف و به مردم نزدیک بود. (۲۴۳) ابوبکر جوهری می‌گوید: ابوزید عمر بن شیبه، از ابراهیم بن منذر، از ابن وهب از ابن لهیئه، از ابوالاسود نقل می‌کند که می‌گفته است: تنی چند از مهاجران از اینکه بیعت ابوبکر بدون مشورت صورت گرفته است خشمگین شدند، علی و زبیر هم خشم گرفتند و در حالی که اسلحه داشتند وارد فاطمه شدند، عمر همراه گروهی آمد که اسید بن حضیر و سلمه بن قریش (۲۴۴) که هر دو از خاندان عبدالاشهل هستند در زمره آنان بودند. آن دو با زور وارد خانه شدند. فاطمه فریاد برآورد و آن دو را به خدا سوگند داد. و آنان شمشیر علی و زبیر را گرفتند و چندان بر سنگ زدند که شکسته شد و عمر آن دو را از خانه بیرون کشید و جلو می‌راند تا آن که با ابوبکر بیعت کنند. آنگاه ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه خواند و از آنان معذرت خواست و گفت: بیعت با من (لغزشی) (۲۴۵) بود که خداوند شر آن را حفظ کرد و من از فتنه ترسیدم و به خدا سوگند، هرگز بر آن حریص نبوده‌ام و هرگز از خداوند در نهان و آشکار آن را نخواسته‌ام و اینک کاری بزرگ بر گردنم نهاده شده است که یارا و توان آنرا ندارم و بسیار دوست می‌داشتم که نیرومندترین مردم به جای من عهده دار آن می‌بود. (۲۴۶) مهاجران سخن ابوبکر را پذیرفتند و علی و زبیر هم گفتند: ما جز در مورد اینکه مشورت نشده است خشم نگرفتیم و ابوبکر را سزاوارترین مردم برای خلافت می‌دانیم، او یار غار و نفر دوم آن دو تن است و ما احترام و قدر سن و سال او را می‌دانیم و در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله زنده بود به او فرمان داد با مردم نماز بگزارد. ابوبکر جوهری می‌گوید: ابن شهاب بن ثابت نقل کرده است که قیس بن شماس از افراد خاندان حارث خزرج هم همراه آن گروهی بوده که به خانه فاطمه وارد شده‌اند. گوید: سعد بن ابراهیم روایت کرده است که در آن روز عبدالرحمان بن عوف همراه عمر بوده است. محمد بن سلمه هم میان آن جماعت بوده و همو کسی است که شمشیر زبیر را شکسته است. ابوبکر جوهری می‌گوید: ابوزید عمر بن شیبه، از قول رجال خود نقل می‌کند که می‌گفته است: عمر همراه مردانی از انصار و شماری از مهاجران کنار خانه فاطمه علیه السلام آمد و بانگ برداشت: سوگند به کسی که جان من در دست اوست یا برای بیعت بیرون آید یا این خانه را بر شما آتش می‌زنم. زبیر در حالی که شمشیر خود را کشیده بود بیرون آمد. زیاد بن لیید انصاری و مرد دیگری با او دست به گریبان شدند و گرفتندش، شمشیر از کف او افتاد و عمر آنرا بر سنگ زد و شکست و آنان را در حالی که جامه هایش آن را بر گردنشان پیچیده بودند بیرون آوردند و با شدت و کشان کشان بردند تا با ابوبکر بیعت کنند. ابوزید می‌گوید: نضر بن شمیل روایت می‌کرد که چون شمشیر زبیر از دستش افتاد آنرا پیش ابوبکر که بر منبر خطبه می‌خواند بردند. گفت: آنرا به سنگ بزیند و بشکنید. ابوعمرو بن حماس می‌گفته است من آن سنگ را که نشانه ضربت شمشیر بر آن بود دیدم و مردم می‌گفتند: این نشانه شمشیر زبیر است. ابوبکر

جوهری می گوید: ابوبکر باهلی، از اسماعیل بن مجالد، از شعبی نقل می کرد که می گفته است: ابوبکر گفت: ای عمر! خالد بن ولید کجاست؟ گفت: همین جاست. گفت: شما دو تن بروید و علی و زبیر را پیش من بیاورید. آن دو رفتند، عمر وارد خانه شد و خالد بیرون در خانه ایستاد. عمر به زبیر گفت: این شمشیر چیست؟ گفت: آنرا آماده ساخته ام، تا با علی بیعت کنم. در خانه گروه بسیاری بودند که از جمله ایشان مقداد بن اسود و عموم هاشمیان بودند، عمر شمشیر را از دست زبیر بیرون کشید و بر سنگی که در خانه بود زد و شکست و سپس دست زبیر را گرفت و او را بلند کرد و کشید و از خانه بیرون آورد و گفت: ای خالد! مواظب این باش. خالد او را گفت: بیرون خانه همراه خالد جمع بسیاری از مردم بودند که ابوبکر آنرا برای پشتیبانی آن دو گسیل داشته بود. عمر دوباره وارد خانه شد و به علی گفت: برخیز و بیعت کن. علی خودداری و درنگ کرد. عمر دست او را گرفت و گفت: برخیز. او برنخاست. عمر او را کشید و همانگونه که با زبیر رفتار کرده بود رفتار کرد و خالد آن دو را گرفت و عمر و همراهانش آن دو را با تندی و خشونت می بردند. مردم هم جمع شده بودند و می نگریستند و کوچه های مدینه انباشته از مردان شده بود، و چون فاطمه علیه السلام دید مکه عمر آن چنان رفتار می کند فریاد برآورد و ولوله کرد و گروه بسیاری از زنان بنی هاشم و دیگران که با او جمع شده بودند و بر در حجره خویش آمد و با صدای بلند گفت: ای ابوبکر! چه زود بر خاندان رسول خدا حمله آوردید، به خدا سوگند دیگر تا هنگامی که خدا را دیدار کنم با عمر سخن نخواهم گفت.

قسمت دوم

ابوبکر جوهری می گوید: مومل بن جعفر، از قول محمد بن میمون، از داود بن مبارک برای من نقل کرد که می گفته است: هنگامی که از حج بر می گشتم همراهم گروهی به دیدار عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام رفتیم (۲۴۷) و درباره مسائلی از او پرسیدم. گفت: به تو همانگونه پاسخ می دهم که جدم عبدالله بن حسن پاسخ داده است که چون از او در این مورد پرسیدند گفت: مادر ما صدیقه و دختر پیامبر مرسل است و او در حالی که بر آن قوم خشمگین بود در گذشت و ما هم به سبب خشم او خشمگین هستیم. می گویم (ابن ابی الحدید): همین معنی را یکی از شاعران خاندان ابوطالب که حجازی بوده است گرفته و در شعر گنجانیده است. این شعر را در نقیب جلال الدین عبدالحمید بن محمد بن عبدالحمید علوی برای من خواند و گفت: آن شاعر خودش این شعر را برای من خواند ولی نامش را فراموش کرده ام. گوید: (ای ابا حفص (عمر) آرام بگیر که اگر مرگ پیامبر نمی بود جرات چنین کاری را نداشتی. آیا سزاوار است که بتول خشمگین بمیرد و ما راضی باشیم! هرگز فرزندان گرامی اینگونه رفتار نمی کنند). این شاعر عمر را مورد خطاب قرار داده و می گوید: ای عمر! آرام بگیر و آهسته باش مدارا کن و مهرورزی کن و بر ما خشونت مکن؛ هر چند که، تو شایسته آن نیستی که اینگونه مورد خطاب قرار گیری و از تو خواسته شود که مهرورزی کنی، و اگر رحلت پدرش نمی بود، که خانه فاطمه به پاس پدرش محترم و محفوظ بود، نمی توانستی این چنین وارد آن خانه شوی و پس از رحلت پیامبر بود که طمع بر این کار بستند، سپس می گوید: آیا سزاوار است که مادر خشمگین بمیرد و ما راضی و خشنود باشیم؟ در آن صورت ما فرزندان گرامی نخواهیم بود زیرا فرزند گرامی به سبب رضایت پدر و مادرش راضی و در قبال خشم آنان خشمگین می شوند. در نظر من (ابن ابی الحدید) صحیح آن است که فاطمه در حالی که بر ابوبکر و عمر خشمگین و از آن دو دلگیر بود در گذشت و وصیت فرمود که آن دو بر جنازه اش نماز نگزارند، و این در نظر یاران (معتزلی) ما از کارهای قابل آمرزش است و برای عمر و ابوبکر شایسته تر بود که فاطمه را گرامی بدارند و حرمت خانه اش را رعایت کنند، ولی آن دو نفر از تفرقه و فتنه ترسیدند و کاری را انجام دادند که به تصور خودشان به صلاح نزدیک تر بوده است و کاری را انجام دادند که به تصور خودشان به صلاح نزدیک تر بوده است و ابوبکر و عمر از لحاظ دین و قوت یقین دارای مکانت بزرگی بودند که در آن شک نیست. آگاهی کامل بر انگیزه ها و اسباب کارهای

گذشته هم دشوار است و حقایق آنرا جز کسانی که شاهد بوده اند نمی دانند ، بلکه کسانی هم که حاضر و شاهد بوده اند باطن امر را نمی دانستند . بنابراین ، جایز نیست که از حسن نیت آنان در آنچه اتفاق افتاده است عدول کرد و خداوند عهده دار آموزش و عفو است و این موضوع ، اگر هم ثابت شود ، خطایی است که گناه کبیره نیست بلکه از باب گناهان صغیره است که اقتضای تبری از آن دو و زوال دوستی را ندارد . (۲۴۸) ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از محمد بن حاتم ، از رجال او ، از ابن عباس برای ما نقل کرد که می گفته است ، عمر از کنار علی ، که بر در خانه خود نشسته بود و من هم همراهش بودم ، عبور کرد . عمر بر علی سلام داد . علی به او گفت : کجا می روی ؟ گفت : به بقیع می روم . علی گفت : مگر با این دوست خود (ابن عباس) همراه نمی شوی که با تو بیاید؟ گفت : آری . علی به من فرمود : همراه او برو . من برخاستم و کنار عمر حرکت کرد . او انگشتهایش را میان انگشتان من قرار داد و چون اندکی رفتیم و بقیع را پشت سر نهادیم به من گفت : ای ابن عباس ! به خدا سوگند که این دوست تو پس از رسول خدا سزاوارترین مردم برای حکومت بود ، جز اینکه ما در دو مورد بر او ترسیدیم . ابن عباس می گوید : سخنی گفتمی که چاره یی جز پرسیدن از او نداشتم و گفتم : ای امیرالمؤمنین آن دو مورد چیست ؟ گفت : از کمی سن او محبت او نسبت به خاندان عبدالمطلب . ابوبکر جوهری همچنین می گوید : ابوزید ، از محمد بن عباد ، از قول برادرش سعید بن عباد ، از لیث بن سعد از قول رجال او نقل می کند که ابوبکر صدیق می گفته است : ای کاش ، در خانه فاطمه را نمی گشودم هر چند به من اعلان جنگ می شد . (۲۴۹) ابوبکر جوهری می گوید : حسن بن ربیع ، از عبدالرزاق ، از معمر ، از زهری ، از علی بن عبدالله بن عباس ، از پدرش برای ما حدیث کرد که می گفته است : در حالی که مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله فرا رسید و در خانه مردانی حضور داشتند که عمر هم میان آنان بود ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : برای من قلم و دوات و کاغذی آورید تا برای شما نامه یی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید . عمر سخنی گفت که معنایش این بود که درد بر پیامبر چیره شده است . و سپس گفت : قرآن پیش ماست و کتاب خدا ما را بسنده و کافی است . کسانی که در خانه بودند اختلاف نظر پیدا کردند و به بگو و مگو پرداختند . یکی می گفت : سخن همان است که رسول خدا فرمود و دیگری می گفت : سخن همان است که عمر گفت . چون اختلاف و بگو و مگوی آنان بسیار شد پیامبر خشم گرفت و فرمود : برخیزید ، (برای پیامبری شایسته و سزاوار نیست که در حضورش چنین ستیز و اختلاف شود) . آنان برخاستند و پیامبر صلی الله علیه و آله همان روز رحلت فرمود . ابن عباس می گفته است : مصیبت بزرگ و تمام مصیبت این بود که میان ما و نوشته پیامبر صلی الله علیه و آله حائل و مانع شدند . - یعنی به سبب اختلاف و درشتگویی . می گویم (ابن ابی الحدید) : این حدیث را محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم بن حجاج قشیری هر دو در کتابهای صحیح خود آورده اند و عموم محدثان هم در مورد روایت آن متفقند . ابوبکر جوهری گوید : ابوزید ، از رجال خود ، از جابر بن عبدالله برای ما حدیث کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر خلافت را به ابوبکر واگذارید هر چند او را در بدنش ضعیف می یابید ولی در فرمان خدا نیرومند است و اگر به عمر واگذارید هم در از لحاظ بدنی نیرومند است و هم در اجرای فرمان خدا و اگر به علی واگذارید - و نمی بینم که این کار را بکنید - او را رهنمون و راهنما خواهید یافت که شما را بر شاهراه هدایت و راه راست می برد : ابوبکر جوهری می گوید : احمد بن اسحاق بن صالح ، از احمد بن سیار ، از سعید بن کثیر انصاری ، از قول رجال خود ، از عبدالله بن عبدالرحمن نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماری مرگ خود ، اسامه بن زید را به فرماندهی لشکری گماشت که عموم بزرگان مهاجران و انصار در آن شرکت داشتند و ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و عبدالرحمان بن عوف و طلحه و زبیر هم در زمره آنان بودند پیامبر صلی الله علیه و آله به اسامه فرمان داد به موته ، یعنی جایی که پدر اسامه کشته شده بود ، حرکت کند و در وادی فلسطین جنگ و جهاد کند . اسامه در این کار سنگینی کرد و لشکر هم بدان سبب سنگینی کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماری خود گاه سنگین و گاه سبک و بهتر می شد و همواره درباره حرکت کردن و گسیل داشتن لشکر تاکید می فرمود تا آنجا که اسامه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ! آیا

اجازه می فرمایی چند روزی درنگ کنم تا خداوند متعال شفایت دهد؟ فرمود: نه حرکت کن و در پناه برکت خداوند برو. گفت: ای رسول خدا! اگر بروم و تو بر این حال باشی در دل من قرحه‌یی از اضطراب درباره، تو خواهد بود. فرمود: در پناه نصرت و عافیت حرکت کن و برو. گفت: ای رسول خدا! من خوش نمی دارم که از همه مسافران و کاروانها مرتب درباره حال تو پرسم. فرمود: آنچه را به تو فرمان می دهم انجام بده. سپس ضعف بر رسول خدا صلی الله علیه و آله چیره شد. اسامه هم برخاست و آماده حرکت شد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از آن حال ضعف بیرون آمد درباره اسامه و آن لشکر پرسید. گفتند: مجهز می شوند و در جناح حرکت کنند. شروع فرمود به گفتن این جمله: (لشکر اسامه را روانه کنید. هر کس را که از آن تخلف کند خدا لعنت کند) و این جمله را مکرر فرمود. اسامه در حالی که پرچم بر دوش داشت و صحابه هم همراهش بودند بیرون رفت و در جرف (۲۵۰) فرود آمد و در حالی که ابوبکر و عمر و بیشتر مهاجران و از انصار اسید بن خضر و بشیر بن سعد و سران دیگر انصار همراهش بودند. در این حال فرستاده ام ایمن (۲۵۱) پیش اسامه آمد و پیام آورد: برگرد که پیامبر در حال مرگ است. اسامه هماندم برخاست و در حالی که لواء همراهش بود به مدینه برگشت و آن را بر در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله بر زمین نهاد و پیامبر صلی الله علیه و آله همان ساعت رحلت فرموده بود گوید: ابوبکر و عمر تا هنگامی که زنده بودند اسامه را با عنوان امیر مورد خطاب قرار می دادند.

(۶۷)

از سخنان آن حضرت علیه السلام درباره محمد بن ابوبکر

(در این خطبه که پس از رحلت محمد بن ابوبکر بر مصر کشته شدن او ایراد شده است و با عبارت (و قد اردت تولیة مصر هاشم بن عتبۀ) (همانا می خواستم هاشم بن عتبۀ را بر مصر بگمارم) آغاز شده است مباحث زیر آمده است.

محمد بن ابی بکر و فرزندانش

مادر محمد بن ابی بکر اسماء دختر عمیس بن نعمان بن کعب مالک بن قحافه بن خثعم است (۲۵۲). او نخست همسر جعفر بن ابیطالب بود و همراه او به حبشه هجرت کرد و برای جعفر در حبشه عبدالله بن جعفر را (که از شدت بخشندگی به جواد معروف است) زایید، پس از آنکه جعفر در جنگ موته شهید شد. ابوبکر با اسماء ازدواج کرد و محمد را برای او زایید و پس از آنکه ابوبکر در گذشت علی بن ابیطالب علیه السلام با اسماء ازدواج کرد و محمد (ریب) (۲۵۳) و پرورش یافته وی و به منزله فرزند اوست. او از کودکی با شیر آمیخته به دوستی اهل بیت و تشیع تغذیه شده و بر آن پرورش یافته است و برای خود پدری جز علی نمی شناخته است و برای هیچ کس فضیلت علی علیه السلام را قائل نبوده است؛ تا آنجا که علی علیه السلام هم می گفته است: محمد پسر من از صلب ابوبکر است. کنیه محمد، به گفته ابوقبیه، ابوالقاسم بوده است (۲۵۴). کسان دیگری غیر از وی کنیه او را عبدالرحمان گفته اند. محمد از پارسایان قریش بوده است. او از کسانی است که روز جنگ خانه عثمان بر ضد او مردم را یاری داده است. و این مساله که او عهده دار کشتن عثمان بوده یا نبوده مورد اختلاف است. از جمله فرزندان محمد بن ابی بکر قاسم بن محمد است که فقیه و فاضل حجاز بوده است و از فرزندان قاسم عبدالرحمان بن قاسم است که کنیه اش ابومحمد و او هم از فضلای قریش بوده است. ام فروه هم دختر قاسم بن محمد است که او را ابوجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام به همسری برگزیده و او جعفر بن محمد صادق علیه السلام را زاییده است. سید رضی در این قصیده خود به ام فروه اشاره می کند که می گوید: (گروهی با کسانی که آنان از ایشان نیستند به ما افتخار می کنند آن هم به خاندانهای تیم و عدی به هنگامی که سوابق

برشمرده می شود و اگر علی نمی بود هرگز بر پشته های شرف فرا نمی رفتند و شتران خود را در چمنزار و آبشخوری از آن فرود نمی آوردند) (۲۵۵) این سخن که او می گوید : (و اگر علی نمی بود ...) ناظر به گفتار مامون است که ضمن بیان ایاتی که در مدح علی علیه السلام سروده چنین گفته است : (مرا به سبب محبت و ورزیدن به ابوالحسن نکوهش می کنند و در نظرم این خود از شگفتیهای این روزگار است .) بیتی که سید رضی به آن نظر داشته است این بیت مامون است : (اگر علی نبود هرگز برای بنی هاشم فرماندهی فراهم نمی شد و در طول روزگار همواره خوار و زبون می بودند و نسبت به آنان عصیان و ستم می شد .)

هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص و نسبت او

هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص مالک بن اهیب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب ، برادر زاده سعد بن ابی وقاص یکی از ده تنی است که به آنان مژده بهشت داده شده است . پدرش عتبۀ بن ابی وقاص همان کسی است که در جنگ احد دندانهای میانه رسول خدا صلی الله علیه و آله را شکست و لبها و چهره پیامبر را درید (۲۵۶) و رسول خدا صلی الله علیه و آله شروع به پاک کردن خون از چهره خویش کرد و می فرمود : چگونه ممکن است قومی که چهره پیامبر خود را با خون خضاب می کند و او آنان را به پروردگارشان فرا می خواند رستگار می شوند؟ و خداوند عزوجل در این مورد این آیه را نازل فرمود : (از این کار بر تو چیزی نیست که خدای یا توبه دهد ایشان را یا عذاب کند که آنان ستمگراند .) (۲۵۷) چ بن ثابت هم در این مورد اشعاری سروده و ضمن آن گفته است : (ای عتبۀ پسر مالک ! پروردگار من تو را فرو کوید و پیش از مرگ صاعقه یی بر تو فرو فرستد ...) (۲۵۸) حسان بن ثابت ضمن این اشعار به عتبۀ بن مالک (بنده عذره) است و این بدان سبب است که درباره نسبت عتبۀ و برادران و نزدیکان اختلاف است و گروهی از نسب شناسان گفته اند : آنان از قبیله عذره و فرزندخواندگان قریش هستند . خبر و داستان ایشان در کتب انساب آمده است . عبدالله بن مسعود و سعد بن ابی وقاص به روزگار حکومت عثمان در موردی اختلاف پیدا کردند و به ستیز پرداختند ، سعد بن ابی وقاص به عبدالله گفت : ای بنده هذیل ساکت با- عبدالله هم به او گفت : این بنده عذره ساکت باش . هاشم بن عتبۀ ملقب به مرقال است و چون همواره شتابان به جنگ می رفته انی لقب به او داده شده است . او از شیعیان علی است و هنگامی که به شرح گفتار امیرالمؤمنین در جنگ صفین برسیم خیر کشته شدن هاشم را به تفصیل خواهیم آورد . اما گفتار امیرالمؤمنین که در این خطبه می گوید : (برای آنان عرصه مصر را خالی نمی گذاشت) بدین سبب است که محمد بن ابی بکر که خدایش رحمت کناد همینکه کار بر او دشوار شد مصر را برای شورشیان رها کرد و چنین پنداشت که با گریز خود جاننش را نجات می دهد ، و نجات پیدا نکرد او را گرفتند و کشته شد . گفتار دیگر علی علیه السلام هم که می گوید : (به آنان فرصت نمی داد) یعنی به گونه یی رفتار نمی کرد که آنان فرصتی یابند . ما اینک نخست کسانی را که علی علیه السلام به حکومت مصر گماشته است تا هنگامی که مصر به تصرف معاویه درآید و محمد بن ابی بکر شد نقل می کنیم . و مطالب خود را در این باره از کتاب ابراهیم بن سعد بن هلال ثقفی یعنی الغارات برگرفته ایم .

حکومت قیس بن سعد بن عبادۀ بر مصر و عزل او

قسمت اول

ابراهیم می گوید : محمد بن عبدالله بن عثمان ثقفی ، از علی بن محمد بن ابی سیف ، از کلبی که برای ما نقل کرد که محمد بن ابی حذیفه بن عتبۀ بن ربیعۀ بن عبدشمس که در مصر بود مصریان را برای کشتن عثمان تحریر می کرد . چون مصریان آهنگ

عثمان کردند و او را به محاصره در آوردند محمد بن ابی حذیفه بر کار گزار و حاکم عثمان در مصر که عبدالله بن سعد بن ابی سرح شورش کرد و او را که از خاندان عامر بن لوی بود از مصر بیرون راند و خود با مردم نماز می گزارد . عبدالله بن سعد بن ابی سرح از مصر بیرون آمد و در نواحی مرزی فلسطین مقیم و منتظر شد تا ببیند کار عثمان به کجا می کشد؛ در این هنگام سواری پیدا شد . او به سوار گفت : ای بنده خدا چه خبر داری ؟ خبر مردم در مدینه چگونه بود؟ گفت : مسلمانان عثمان را کشتند . ابن ابی سرح انالله و انا الیه راجعون گفت و پرسید : ای بنده خدا ، پس از آن چه کردند؟ گفت : با پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله ، یعنی علی بن ابیطالب ، بیعت کردند . او باز هم استرجاع کرد . آن مرد به او گفت : چنین می بینم که کشته شدن عثمان و حکومت علی در نظر تو یکی است . گفت : آری مرد با دقت بر او نگریست و او را شناخت و گفت : خیال می کنم تو عبدالله بن سعد امیر مصر هستی . گفت : آری . گفت : اگر ترا به زنده بودن نیاز است برای نجات خویش بشتاب که تصمیم علی و یارانش درباره تو یارانت چنین است که اگر بر شما دست یابد شما را می کشند یا از سرزمین مسلمانان تبعید می کنند ، و هم اکنون امیر مصر اندکی پس از من خواهد آمد . پرسید : چه کسی امیر مصر شده است ؟ گفت : قیس بن سعد بن عباد . ابن ابی سرح گفت : خداوند محمد بن ابی حذیفه را از رحمت خود دور بدارد ! که بر پسر عموی خود ستم کرد و با آنکه عثمان متکفل او بود و او را پرورش داد و نسبت به او نیکی کرد و در امان خود پناه داد برای کشتن او و کوشش کرد و مردان را مجهز و گسیل داشت تا عثمان کشته شد و او بر کار گزارش خروج کرد . ابن ابی سرح از آنجا بیرون آمد و خود را به دمشق و پیش معاویه رساند . ابراهیم می گوید : قیس بن سعد بن عباد از شیعیان و خیرخواهان علی علیه السلام بود و چون علی عهده دار خلافت شد به او فرمود : به مصر برو که ترا به حکومت آن گماشتم ؛ اینک بیرون دروازه مدینه برو و افراد مورد اعتماد و کسانی را که دوست می داری همراهت باشند جمع کن ، تا هنگامی که وارد مصر می شوی لشکری با تو باشد که این موضوع برای دشمن تو مایه بیم و برای دوست تو مایه عزت است و چون به خواست خداوند وارد مصر شدی نسبت به نیکان نیکی کن و نسبت به آشوبگران سخت گیر باش و با عموم مردم مدارا کن ، که مدارا و مهربانی فرخنده است . قیس گفت : ای امیرالمؤمنین ، خدایت رحمت فرماید ! آنچه گفتمی فهمیدم ، اما سپاه را من برای تو باقی می گذارم که اگر به آنان نیازمند شدی نزدیک تو باشند و اگر خواستی آنان را به سویی گسیل داری برای تو آماده باشند و من خود و افراد خانواده ام به مصر می رویم . اما آنچه در مورد مدارا و احسان که به من سفارش فرمودی از خداوند متعال هم در این باره یاری می جویم . گوید : قیس همراه هفت تن از افراد خاندان خویش بیرون آمد و چون به مصر رسید به منبر رفت و فرمان داد تا نامه یی را که همراهش بود برای مردم بخوانند و در آن نامه چنین آمده بود : از بنده خدا امیرالمؤمنین علی به هر کس از مسلمانان که این نامه من بر او بلاغ شود . سلام بر شما باد ، نخست همراه شما خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم . اما بعد ، خداوند متعال با تدبیر و قضای خود و گزینه پسندیده خویش اسلام را دین خود و فرشتگان و پیامبران خویش قرار داده است و پیامبران خود را بدان منظور به سوی بندگان گسیل فرموده است . و از جمله چیزهایی که خداوند با آن این امت را گرمی داشته و فضیلت را ویژه او گردانیده است که محمد صلی الله علیه و آله را برای آنان مبعوث فرموده است و او به ایشان کتاب و حکمت و سنت و فرایض را آموخت و آنان را تادیب کرد که هدایت یابند و جمع کرد تا پراکنده نشوند و پاکیزه شان ساخت تا پاک شوند . و چون آنچه را در این باره بر عهده اش بود انجام داد ، خدایش او را به سوی خویش باز گرفت . سلامها و درود و رحمت و رضوان خداوند بر او باد . آن گاه مسلمانان پس از او دو امیر صالح را به خلافت برگزیدند و آن دو به کتاب و سنت عمل کردند و سیرت رسول خدا را زنده داشتند و از سنت تجاوز نکردند و درگذشتند . خدایشان رحمت کناد ! پس از آن دو حاکمی به حکومت رسید که بدعتها پدید آورد . امت نخست فرصت اعتراض یافتند و اعتراض کردند و پس از آن خشم گرفتند و تغییرش دادند . آنگاه پیامدند و با من بیعت کردند و من از پیشگاه خداوند طلب هدایت می کنم و برای تقوی از او یاری می جویم . همانا برای شما بر عهده ما عمل به کتاب خدا و سنت رسول او و قیام به حق آن و خیر خواهی برای شما در غیاب

شماست و در آنچه بر خلاف گویند از خداوند یاری می طلبیم . و خدای ما را بسنده و بهترین کارگزار است . همانا قیس بن سعد انصاری را به امیری شما فرستاد . با او همکاری کنید و او را بر حق یاری دهید . او را فرمان دادم تا نسبت به نیکوکاران نیکی کنید و بر آشوبگر شما سخت گیرد و با عوام و خواص شما مهربانی و مدارا کند . او از کسانی است که روش او را می پسندم و به صلاح و خیر اندیشی او امیدوار . از بارگاه خداوند برای خود و شما عمل پاک و پاداش بزرگ و رحمتی فراخ مسالت می دارم . و سلام و رحمت و برکتهای خدا بر شما باد ! این نامه را عبدالله بن ابی رافع در صفر سال سی و ششم نوشت . ابراهیم ثقفی می گوید : چون نامه خوانده شد قیس بن سعد بن عباده برای خطبه برخاست . نخست ستایش و نیایش خدا را بر زبان آورد و سپس چنین گفت : سپاس خداوندی را که حق او را بیاورد و باطل را نابود کرد و ستمگران را اینک برخیزید و با شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت کنید و اگر ما به کتاب خدا و سنت رسولش عمل نکردیم ما را بر گردن شما بیعتی نخواهد بود . مردم برخاستند و بیعت کردند و مصر و توابع آن برای قیس استوار شد و او کارگزاران خویش را به نواحی آن گسیل داشت . فقط در یکی از شهرهای مصر که مردمش موضوع کشته شدن عثمان را گناهی بزرگ می دانستند و مردی از بنی کنانه به نام یزید بن حارث آنجا بود درنگ پیش آمد . آنان به قیس پیام دادند که ما به حضورت نمی آییم ، تو کارگزاران خود را بفرست که زمین زمین توست ، ولی ما را به حال خود آزاد بگذار تا بنگریم که کار مردم به کجا می انجامد . محمد بن مسلمه بن مخلد صامت انصاری قیام کرد و خبر کشته شدن عثمان را برای مردم بازگو کرد و از آنان خواست تا برای خونخواهی عثمان قیام کنند . قیس به او پیام فرستاد : ای وای بر تو ، آیا بر من شورش می کنی ! به خدا سوگند ، دوست نمی دارم در قبال کشته شدن تو پادشاهی مصر و شام از من باشد؛ خون خود را حفظ کن . مسلمه بن مخلد (۲۵۹) پیام داد : تا هنگامی که تو والی مصر باشی من از قیام بر ضد تو خودداری می کنم . قیس بن سعد بن عباده مردی با اندیشه و دور اندیش بود ، به کسانی که کناره گرفته بودند پیام فرستاد که شما را مجبور به بیعت نمی کنم و شما را به حال خود رها می سازم و با شما مدارا می کنم و دست از شما باز می دارم و با آنان و مسلمه بن مخلد مدارا کرد و به گردآوری خراج پرداخت . و هیچ کس با او ستیز نکرد . ابراهیم ثقفی می گوید : علی علیه السلام به جنگ رفت در حالی که قیس حاکم مصر بود و چون از بصره به کوفه برگشت قیس همچنان بر مصر حکومت می کرد و وجود او بیش از همه مردم بر معاویه گران می آمد ، زیرا مصر و توابع آن به شام نزدیک است و معاویه بیم داشت که مبادا علی علیه السلام همراه مردم عراق و قیس هم با مردم مصر بر او حمله کنند و او میان آن دو (به دام) افتد؛ لذا معاویه پیش از آن که علی علیه السلام از کوفه به صفین حرکت کند برای قیس بن سعد بن عباده چنین نوشت : از معاویه بن ابی سفیان ، به قیس بن سعد . سلام بر تو باد . ! همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد ، همانا اگر شورش شما بر عثمان به سبب بدعتی بود که دیدید و یا تازیانه یی که زده بود و یا به خاطر آنکه مردی دشنام داد و دیگری را نکوهش کرد و یا اینکه نوجوانان خاندان خود را به کارگزاری می گماشت ، خود نیکو می دانستید که ریختن خونش روا نیست و آن کار برای شما جایز نمی باشد ، ولی مرتکب گناهی بزرگ شدید و کاری سخت ناستوده انجام دادید . اینک ای قیس ! اگر از کسانی بوده ای که مردم را بر کشتن او جمع کرده و کشیده ای ، به سوی خدا توبه کن که توبه پیش از مرگ ممکن است کارساز باشد . اما در مورد سالار تو (علی علیه السلام) یقین پیدا کرده ایم که او مردم را وادار و تحریک به کشتن عثمان کرد و سرانجام او را کشتند . و همانا بیشتر قوم تو از خون عثمان برکنار نیستند . اینک ای قیس ! اگر می توانی در زمره کسانی باشی که از خونخواه عثمان باشند چنان کن و در این کار از ما بر ضد علی پیروی کن . اگر من پیروز شوم تا هنگامی که زنده باشم حکومت (دو عراق) (۲۶۰) برای تو و حکومت حجاز نیز برای هر یک از افراد خانواده ات که دوست داشته باشی خواهد بود و افزون از این هم هر چه از من می خواهی بخواه ، که هر چه بخواهی به تو خواهم داد و تصمیم و رای خود را در آنچه برای تو نوشتم برای من بنویس . و چون نامه معاویه به قیس رسید خوش داشت که با او امروز و فردا کند و کار خود را برای او آشکار نسازد و شتابی هم در اعلان جنگ به او نکند . از این

رو در پاسخ او چنین نوشت . (۲۶۱) اما بعد ، نامه ات به من رسید و آنچه را درباره عثمان نوشته بودی فهمیدم ، این کار و موضوعی است که من اصلاً به آن نزدیک نشده ام . نوشته بودی سالار من کسی است که مردم بر عثمان شورانیده و تحریک کرده است تا او را کشته اند . این هم کاری است که من هرگز بر آن آگاه نبوده ام و تذکر داده بودی که بیشتر افراد خاندان من از خون عثمان برکنار نیستند و حال آنکه به جان خودم سوگند که خویشاوندان من از همه مردم برای اصلاح کار او کوشاتر بودند . اما آنچه که از من خواسته ای که با تو برای خونخواهی عثمان بیعت کنم و چیزهایی که بر من عرضه داشتی فهمیدم و این کاری است که مرا در آن فکر و نظر است و نمی توان در آن مورد شتاب کرد و به هر حال من اینک از تو دست باز می دارم و از جانب من کاری که ناخوشایندت باشد سر نخواهد زد ، تا به خواست خداوند متعال تو بیندیشی و ما هم بیندیشیم . و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد .

قسمت دوم

ابراهیم ثقفی می گوید : همینکه معاویه نامه قیس را خواند که گاه به او نزدیک شده است و گاه فاصله گرفته است (آن را دو پهلوی یافت) و احساس ایمنی نکرد که در این باره خدعه و فریب و نیندیشیده باشد و برای قیس نوشت : (۲۶۲) اما بعد نامه ات را خواندم نه چنانکه نزدیک دیدم که ترا در حال صلح و دوست پندارم و نه چنانکه دور دیدم که در حال جنگ و دشمن پندارم ، ترا همچون ریسمان چاهی ژرف دیدم که چون من با حيله و نیرنگ فریب نمی خورد آن هم در حالی که با او مردان بسیار و لگام اسبان فراوان باشد . اینک اگر آنچه را به تو عرضه داشتم پذیرفتی آنچه به تو خواهم بخشید از آن تو خواهد بود و اگر نپذیرفتی مصر را بر تو آکنده از سواران و پیادگان خواهم کرد . والسلام . چون قیس نامه معاویه را خواند و دانست که او طول دادن و امروز و فردا کردن از او را نخواهد پذیرفت ، آنچه در دل داشت برای معاویه آشکار ساخت و برای او چنین نوشت : از قیس بن سعد به معاویه بن ابی سفیان : اما بعد ، شگفتا که مرا مردی سست اندیشه پنداشته ای و به فریب دادن من طمع بسته ای که بخواهی مرا به راهی که خود می خواهی برانی - جز تو دیگری بی پدر باشد - طمع داری که من از دایره اطاعت مردی که از همه مردم به حکومت سزاوارتر و از همگان گویا بر حق و رهنمونتر و از همگان به رسول خدا نزدیک تر است بیرون آیم و فرمان می دهی با اطاعت تو در آیم که از همگان برای حکومت دورتر و گمراه کننده و طاغوتهایی از طاغوتهای شیطان جمع شده اند . اما اینکه گفته ای مصر را بر من سواران و پیادگان انباشته می کنی ، اگر من ترا از این کار باز ندارم و فرصت آنرا به دست آوری مرد خوشبختی خواهی بود . و والسلام و چون این نامه قیس به معاویه رسید ناامید شد و جایگاه او هم در مصر بر او گران آمد . و هر کس دیگر هم که به جای قیس بود برای معاویه خوشایند و مطلوب نمی نمود ، زیرا او از قدرت و شجاعت و دلیری و سختگیری قیس بر خود آگاه بود . از این رو معاویه برای مردم چنین اظهار داشت : قیس با شما بیعت کرده است ، برای او دعا کنید . معاویه نامه یی را که در آن ملایمت نشان داده و او را به خود نزدیک ساخته بود برای مردم خواند و نامه یی هم از سوی قیس جعل کرد و برای مردم شام خواند که متن آن چنین بود : برای امیر معاویه بن ابی سفیان ، از قیس بن سعد . اما بعد ، همانا که کشتن عثمان حادثه بزرگی در اسلام بود . در کار خود و دین خویش نگریستم دیدم نمی توانم از قومی پشتیبانی کنم که پیشوای مسلمانان و محترم و پاک و نیکوکار خود را کشتند . اینک در درگاه خداوند سبحان از گناهان خود آمرزش می خواهیم و از او حفظ دین خود را مسألت می کنیم . آگاه باش که من با شما از در صلح و سازش درآمده ام و به تو درباره جنگ با قاتلان امام هدایت مظلوم پاسخ مثبت می دهم و هر چه دوست می داری از اموال و مردان از من بخواه تا به خواست خداوند شتابان برای تو روانه دار . و سلام و رحمت و برکات خدا بر امیر باد . گوید : در تمام شام شایع شد که قیس با معاویه صلح کرده است . جاسوسان علی بن ابیطالب این خبر را به او دادند که آنرا بسیار بزرگ دانست و تعجب نمود . پسران خود حسن و حسین و محمد و عبدالله بن جعفر را

خواست و موضوع را به آنان گفت و پرسید: رای شما چیست؟ عبدالله بن جعفر گفت: کار آمیخته با شک را رها کن به کاری که موجب نگرانی نیست توجه نمای. قیس را از حکومت مصر عزل کن. علی فرمود: به خدا سوگند، من این کار و اتهام را در مورد قیس تصدیق نمی کنم. عبدالله گفت: ای امیرالمؤمنین او را از حکومت عزل کن، اگر آنچه گفته شده است راست باشد او از کار کناره گیری نخواهد کرد گوید: در همان حال که ایشان مشغول گفتگو بودند نامه یی از قیس بن سعد بن عباده رسید که در آن چنین نوشته بود: (اما بعد، ای امیرالمؤمنین، که خدایت گرامی بدارد و عزت دهد، به تو گزارش می دهم که اینجا مردانی هستند که از بیعت کردن کناره گرفتند و از من خواستند دست از ایشان بدارم و آنان را به حال خود بگذارم تا کار مردم روبراه شود و ایشان بنگرند و ما هم بنگریم. من چنین مصلحت دیدم که از ایشان دست بدارم و در جنگ با ایشان شتاب نکنم و در این میان نسبت به آنان الفت و مهربانی می کنم شاید خداوند دلهای آنان را به راه آورد و از گمراهی آنان را پراکنده سازد. والسلام). عبدالله بن جعفر گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر پیشنهاد او پذیری (۲۶۳) که آنان را به حال خود رها کند کار بالا می گیرد و فتنه ریشه می دواند و بسیاری از کسانی که می خواهی به بیعت تو در آیند از بیعت خودداری می کنند. به قیس فرمان جنگ با آنان را بده و علی علیه السلام برای او چنین نوشت: اما بعد، به سوی قومی که نوشته ای برو، اگر در بیعتی که مسلمانان در آمده اند در آمدند چه بهتر و گرنه با آنان نبرد کن. والسلام گوید: چون این نامه به قیس رسید و آنرا خواند نتوانست خویشنداری کند و برای علی علیه السلام چنین نوشت: اما بعد، ای امیرالمؤمنین فرمان می دهی با قومی که از تو دست داشته و به فتنه یی دست نیازیده اید و حال آنکه در صدد جنگ نیستند. پیشنهاد مرا بپذیر و از ایشان دست بدار که رای و مصلحت در رها کردن ایشان است. والسلام. چون این نامه برای امیرالمؤمنین رسید عبدالله بن جعفر گفت: ای امیرالمؤمنین محمد بن ابی بکر را به مصر گسیل دار تا کار آنجا را کفایت کند و قیس را از حکومت عزل کن. به خدا سوگند، به من خبر رسیده که قیس می گوید: حکومتی که جز با کشتن مسلمة بن مخلد سر و سامان نگیرد حکومت بدی است. و گفته است: به خدا سوگند، دوست ندارم پادشاهی شام و مصر از من باشد و من مسلمة بن مخلد را بکشم. چون عبدالله بن جعفر برادر مادری محمد بن ابی بکر بود دوست می داشت برای برادرش حکومت و امارتی فراهم آید و علی علیه السلام محمد بن ابی بکر را بر مصر گماشت و این به مناسبت محبت خودش به او و به خواست عبدالله بن جعفر برادرش بود. علی علیه السلام همراه محمد بن ابی بکر نامه یی برای مردم مصر نوشت و او حرکت کرد. چون به مصر رسید قیس به او گفت: امیرالمؤمنین را چه شده است و چه چیزی او را دگرگون ساخته است؟ آیا کسی میان من و او در افتاده است؟ گفت: نه این حکومت حکومت نو است - میان محمد بن ابی بکر و قیس سعد خویشاوند سببی بود، قریبه دختر ابوقحانه، خواهر ابوبکر صدیق، همسر قیس بود. یعنی قیس شوهر عمه محمد بن ابوبکر بود - قیس به محمد بن ابوبکر گفت: نه به خدا سوگند، حتی یک ساعت هم با تو نمی مانم. و هنگامی که علی علیه السلام او را از حکومت مصر عزل کرد خشمگین شد و از مصر به مدینه رفت و به کوفه نزد علی رفت. ابراهیم ثقفی می گوید: قیس در عین حال که دلیر و شجاع بود، بخشنده و بسیار با فضیلت نیز بود. علی بن محمد ابی سیف، از هاشم، از عروه، از پدرش نقل می کند که چون قیس بن سعد از مصر بیرون آمد به یکی از خانواده های بلقین (۲۶۴) رسید و کنار آب ایشان فرود آمد. صاحبخانه ذبیحه ای کشت و برای او آورد و فردای آن روز هم این کار را تکرار کرد. سپس روز سوم هم به سبب بدی هوا قیس ناچار از ماندن شد و آن مرد برای ایشان همچنان شتر پروار کشت. روز بعد هوا صاف شد و چون قیس خواست از آنجا کوچ کند بیست جامه از جامه های گرانبهای مصری و چهار هزار درهم پیش همسر آن مرد نهاد و گفت: چون شوهرت آمد اینها را تسلیم او کن. و حرکت کرد. هنوز ساعتی بیش نگذشته بود که صاحب آن منزل در حالی که سوار بر اسب بود و نیزه ای در دست و آن جامه ها و درهم ها را نیز همراه داشت فرا رسید و گفت: هان ای گروه! این جامه ها و درهمهای خود را بگیری. قیس گفت: ای مرد! برگرد که ما آنرا نخواهیم گرفت. گفت: به خدا سوگند که باید حتما بگیری. قیس گفت: خدا پدرت را بیامرزد، مگر تو ما را

گرامی نداشتی و پسندیده از ما میزبانی نکردی؟ اینک خواسته ایم سپاسی از تو داشته باشیم، در این کار عیبی نیست. آن مرد گفت: ما برای میزبانی و پذیرایی از میهمان خود چیزی نمی‌گیریم، به خدا سوگند، هرگز نخواهم گرفت. قیس به همراهان خود گفت: اینک که از گرفتن آن خودداری می‌کند از او پس بگیرید و به خدا سوگند هیچ مردی از عرب از او بر من فضیلت و برتری نیافت. ابراهیم ثقفی می‌گوید: ابوالمنذر می‌گفت: قیس ضمن راه از کنار خانه مردی از قبیله بلی که نامش اسود بن فلان بود گذشت. او قیس را گرامی داشت و چون قیس خواست از آنجا برود جامه و درمهایی پیش همسر اسود نهاد. چون اسود آمد همسرش آنها را به او داد، آن مرد خود را به قیس رساند و گفت: من پذیرایی و میهمانی خود را نمی‌فروشم. به خدا سوگند، یا باید این را بگیری یا این نیزه را میان پهلوهایت فرو خواهم. کرد قیس به همراهانش گفت: ای وای بر شما! پس بگیرید. ابراهیم ثقفی می‌گوید: قیس همچنان به راه خود ادامه داد تا به مدینه رسید، حسان بن ثابت که از طرفداران عثمان بود، در مقام سرزنش درآمد و او گفت: علی بن ابیطالب ترا از کار برداشت و حال آنکه عثمان را کشته ای، گناه بر تو باقی ماند و علی هم نیکو سپاس گذاری نکرد. قیس او را با بسختی مورد سرزنش قرار داد و گفت: ای کوردل کور چشم، به خدا سوگند، اگر بیم آن نبود که ممکن است میان عشیره من و عشیره تو جنگ درگیرد گردنت را می‌زد. و او را از پیش خود بیرون کرد. ابراهیم ثقفی می‌گوید: سپس قیس و سهل بن حنیف هر دو از مدینه بیرون آمدند و خود را به کوفه و حضور علی رساندند. قیس موضوع کار خود و آنچه در مصر بود گزارش داد و علی علیه السلام سخن او را تصدیق کرد. قیس و سهل هر دو در جنگ صفین همراه علی علیه السلام شرکت کردند. ابراهیم می‌گوید: قیس مردی کشیده قامت و از همگان بلندتر بود و چهره و جلو سرش مو نداشت. او مردی شجاع و کارآزموده بود و تا دم مرگ نیز خیرخواه علی و فرزندان باقی ماند ابراهیم ثقفی می‌گوید: ابوغسان، از علی بن ابی سیف، برای من نقل کرد که می‌گفته است: قیس بن سعد بن عباده به هنگام زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفری همراه ابوبکر و عمر بود؛ او برای آن دو و دیگران هزینه می‌کرد می‌بخشید. ابوبکر به او گفت: اینگونه هزینه را اموال پدرت هم پاسخگو نیست، اندکی دست نگهدار. (۲۶۵) چون از آن سفر برگشتند سعد بن عباده به ابوبکر گفت: می‌خواهی پسرم را بخیل بار آوری؟ و حال آنکه ما قومی هستیم که نمی‌توانیم بخل را تحمل کنیم. گوید: قیس بن سعد چنین دعا می‌کرد: بار خدایا به من ستایش و بزرگواری و سپاسگزاری ارزانی فرمای، که ستایشی نباشد، جز به کردارهای پسندیده، و بزرگواری نباشد جز به ثروت. بار خدایا به من وسعت ده که کمی و اندکی در خور من نیست و من هم یارای تحمل آنرا ندارم.

ولایت محمد بن ابی بکر بر مصر و اخبار کشته شدنش

قسمت اول

ابراهیم ثقفی می‌گوید: فرمان علی علیه السلام به محمد بن ابی بکر که در مصر خوانده شد چنین بود: (۲۶۶) (این عهدی است از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به محمد بن ابی بکر، هنگامی که او را به ولایت مصر گماشت. او را به تقوی خداوند؛ در نهان و آشکار و ترس از خداوند در غیاب و حضور و نرمی و ملایمت بر هر مسلمان و سختگیری نسبت به هر تبهکار و به دادگری بر اهل ذمه و انصاف دادن به مظلوم و شدت بر ظالم و عفو و احسان نسبت به مردم به آنچه که بتوانند و تا آنجا که در توان اوست، فرمان می‌دهد. و خداوند نیکوکاران را پاداش می‌دهد. به او فرمان می‌دهد که در این کار چندان فرجام پسندیده و پاداش بزرگ است که ارزش آنرا نمی‌توان سنجید و کنه آن شناخته نمی‌شود. و به او فرمانی داده است تا خراج آن سرزمین را همانگونه که در پیش گرفته می‌شده است بگیرد و از آن همانگونه که در پیش تقسیم می‌شد تقسیم کند؛ و اگر آنان را نیازی باشد که او با او دیدار کند میان آنان در مجلس خود و دیدار با آنان مواسات کند، تا دور و نزدیک نزد او یکسان باشند. و او را فرمان می‌دهد که میان

مردم به حق حکم کند و به عدالت قیام کند و از هوس پیروی نکند و در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده نهراسد، که خداوند که همراه کسی است که پرهیزکار است و اطاعت او را برگزیند. (والسلام.) این عهد را عبدالله بن ابی رافع، آزاد کرده رسول خدا، روز اول رمضان سال سی و ششم نوشت. ابراهیم می گوید: سپس محمد بن ابی بکر برای ایراد خطبه برخاست و چنین گفت: اما بعد، سپاس خداوندی را که ما و شما را، در مورد اختلاف در حق، هدایت فرمود، و ما و شما را در بسیاری از چیزها بصیرت داد که نادانان از آن کوردل ماندند. آگاه باشید که امیرالمؤمنین مرا به امور شما ولایت داد و با من چنان عهد کرد که شنیدید، و بیش از این نیز به طور شفاهی مرا سفارش فرموده است. و من تا آنجا که بتوانم هرگز درباره خیر شما کوتاهی نخواهم کرد و توفیق من جز به خداوند نخواهد بود. بر او توکل و به سوی او بازگشت می کنم. اگر آنچه از رفتار و کردار من دیدید که در راه اطاعت از خداوند و تقوا بود، خدا را بر آن ستایش کنید که او راهنمای به آن است و اگر عملی دیدید که به حق نبرد به من گزارش دهید و مرا به آن مورد عتاب قرار دهید که من به آن سعادتمندتر خواهم بود و شما به آن سزاوارید که اعتراض کنید. خداوند ما و شما را به کار پسندیده موفق دارد! ابراهیم ثقفی می گوید: یحیی بن صالح، از مالک بن خالد اسدی، از حسن بن ابراهیم، از عبدالله بن حسن بن حسن برای من نقل کرد که علی علیه السلام هنگامی که محمد بن ابوبکر را به مصر گسیل داشت نامه خطاب به مردم مصر نوشت که در آن محمد را هم مورد خطاب قرار داد و چنین بود: اما بعد، من شما را در کارهای نهران و آشکارتان و در هر حالی که باشید به تقوی سفارش می کنم. (۲۶۷) و باید هر کس از شما بداند که این جهان خانه آزمون و فنا شدن است و آن جهان خانه پاداش و جاودانگی است. هر کس بتواند آنچه را که باقی می ماند بر آنچه نابود می شود برگزیند چنین کند، که سرای دیگری جاودانه است و این جهان فانی می شود. خداوند به ما و شما بینشی در آنچه به ما نشان داده است عنایت فرماید و فهم آنچه را برای ما تفهیم کرده است ارزانی دارد، تا از آنچه به ما فرمان داده است کوتاهی نکنیم و به آنچه از آن ما را نهی فرموده است دست نیازیم. ای محمد! بدان که هر چه تو به بهره خود از این جهان هم نیازمندی ولی توجه داشته باش؟ به بهره خود از این جهان هم نیازمندی ولی توجه داشته باش که به بهره خود از آخرت نیازمندتری که چون دو کار برای تو پیش آید که یکی مربوط به دنیا و دیگری مربوط به آخرت تو باشد، کاری را آغاز کن که مربوط به امر آخرت باشد. رغبت خود را در خیر بیشتر کن و باید نیت تو در آن پسندیده باشد زیرا خداوند عزوجل به بنده خود به اندازه نیت او عطا میکند و اگر کسی نیکویی کند و نیکوکاران را دوست بدارد و موفق به عمل خیر نشود به خواست خداوند ممکن است همچون کسانی باشد که به آن عمل کرده اند. پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که از تبوک مراجعت کرد، فرمود: همانا؛ در مدینه کسانی بودن که شما در هیچ مسیری حرکت نکردید و از هیچ دره یی فرود نیامدید مگر اینکه با شما بودند، فقط بیماری آنان از همراهی ظاهری با شما بازداشت (۲۶۸) مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله این بوده است که آنان نیت همراهی با شما را داش و سپس ای محمد! بدان که من ترا به فرماندهی و ولایت بزرگ ترین سپاه خودم که مردم مصر هستند، گماشتم و ترا سرپرست کار مردم کردم. شایسته است که در آن کار بر خود بترسی و از دین خود بر حذر باشی هر چند یک ساعت از روز باشد؛ و اگر بتوانی که پروردگار خودت را برای رضایت خاطر کسی از آفریده های او به خشم نیاوری چنین کن، زیرا خداوند جایگزین همه چیز است و هیچ چیز جایگزین خدا نیست. بر ستمگر سختگیر باشد و برای اهل خیر نرم باش و آنان را به خود نزدیک گردان و ایشان را اطرافیان و برادران خویش قرار بده. (والسلام) ابراهیم می گوید: یحیی بن صالح، از مالک بن خالد، از حسن بن ابراهیم، از عبدالله بن حسن بن حسن نقل می کند که علی علیه السلام برای محمد بن ابوبکر و مردم مصر نوشت: اما بعد، شما را سفارش می کنم به ترس از خداوند و عمل به آنچه شما را از آن می پرسند و شما دروگر آن هستید و به سوی آن می روید که خداوند عزوجل می گوید: (هر کس گرو کاری است که انجام می دهید) (۲۶۹) و خداوند متعال فرموده است: (و خداوند شما را از خودش بر حذر می دارد و بازگشت به سوی خداوند متعال است) (۲۷۰) و فرموده است: (سوگند به خدای تو که بدون تردید از همه آنان از آنچه

عمل می کردند خواهیم پرسید) (۲۷۱) بنابراین این بندگان خدا ، بدانید که خداوند از شما درباره اعمال کوچک و بزرگ شما خواهد پرسید . اگر عذاب کند این ما هستیم که ستمکارانیم و اگر رحم فرماید و بیامرزد او بخشنده ترین بخشندگان است و بدانید بهترین حالتی که بنده به رحمت و مغفرت خداوند نزدیک است هنگامی است که به فرامین خداوند عمل می کند و همواره آهنگ توبه دارد . بر شما باد به تقوای خداوند عزوجل که چندان خیر در آن جمع است که هیچ چیز جز آن دارای چنان خیری نیست . با تقوا چندان خیر به دست می آید که با چیز دیگر دست یافتنی نیست و خیر دنیا و آخرت با تقوا حاصل می شود و با هیچ چیز دیگر چنان فراهم نمی شود؛ خداوند سبحان می فرماید : (و به آنان که تقوا پیشه ساختند گفته شود : که خدا شما چه چیز نازل فرمود؟ گویند : خیر و نیکی برای کسانی که در این دنیا نیکوکارند در همین دنیا هم نیکی است و همانا که سرای آخرت بهتر و سرای متقیان چه نیکو سرایی است) (۲۷۲) و ای بندگان خدا ! بدانید که مومنان متقی خیر این جهان و آن جهان را برده اند . آنان با اهل دنیا در دنیای ایشان شریکند و حال آنکه دنیا داران در برکات آخرت با ایشان شریک نیستند . خداوند عزوجل می گوید : (بگو چه کسی زینتهای خداوند و روزیهای پاکیزه بی را که برای بندگانش آفریده است حرام کرده است ؟) (۲۷۳) مومنان در دنیا به بهترین صورت سکوت کردند و به بهترین صورت از آن خوردند ، با اهل دنیا در دنیای ایشان شریک بودند ، از بهترین چیزها که آنان خوردند و آشامیدند و پوشیدند و از بهترین خانه ها؟ آنان ساکنند ایشان هم بهره مند شدند . بدینگونه لذت اهل دنیا را بردند با این تفاوت که آنان فردا قیامت همسایگان خدای عزوجل هستند . هر چه از خداوند تقاضا کنند تقاضای آنان رد نمی شود و هیچ لذتی از آنان کاسته نمی شود و همانا در این کار چندان نعمت است که هر کس خردی داشته باشد مشتاق آن می شود . و ای بندگان خدا ، بدانید که شما هر گاه از خدای بترسید و تقوا را پیشه سازید و حرمت پیامبر خود را در اهل بیت او حفظ کنید او را به بهترین نوع عبادت کرده اید و او را به بهترین یادها یاد کرده اید و او را به بهترین نوع سپاسگزاری کرده اید و او را به بهترین یادها یاد کرده اید و او را به بهترین نوع سپاسگزاری کرده اید و بهترین صبر را پیشه کرده اید و بهترین جهاد را بر عهده گرفته اید؛ هر چند دیگران نماز خود را به ظاهر طولانی تر از نماز شما بگزارند و بیش از شما روزه داشته باشند و البته به شرط آنکه برای خدا متقی تر و برای اولیایی که از آل محمد صلی الله علیه و آله هستند خیرخواه تر و متواضع تر باشند . ای بندگان خدا ! از مرگ و فرارسیدن و زبون سخنان آن بر حذر باشید که مرگ کاری بزرگ را با خود می آورد ، اگر پس از آن خیر باشد خیری است که هرگز شری همراه آن نیست و اگر شر باشد شری است که هیچ خیری همراه آن نیست و روح هیچ کس از کالبدش بیرون نمی رود مگر آنکه خودش می داند به چه راهی می رود ، آیا به بهشت می رود یا به دوزخ ؟ و آیا دشمن خدا است یا دوست اوست . اگر دوست خداوند برای دوستان خود در بهشت فراهم فرموده است می نگرند ، از همه گرفتاریها آسوده می شود و هر سنگینی از دوش او برداشته می شود ، و اگر دشمن خدا باشد درهای آتش برای او گشوده و راه رسیدن به آن برایش آشکار می شود و چون به آنچه خداوند برای دوزخیان آماده ساخته است می نگرند به همه ناخوشایندها رویاروی و از همه شادیهها جدا می شود . خداوند متعال چنین فرموده است : (آنان را که ستمگر بر خویش بودند چون فرشتگان جانشان را می گیرند سر تسلیم پیش می گیرند و می گویند : ما کار بدی نمی کردیم ، آری خداوند به آنچه می کردید آگاه است ، اینک وارد درهای دوزخ شوید و در آن جاودانه که جایگاه متکبران چه بد جایگاهی است .) (۲۷۴) و ای بندگان خدا ! بدانید که از مرگ راه گریزی نیست ، از آن بترسید و آمادگی آنرا در خود فراهم سازید که شما به هر حال رانده شدگان مرگید ، اگر بر جای باشید شما را می گیرد و اگر بگریزید به شما خواهد رسید . او از سایه شما به شما نزدیک تر است و بر موی پیشانی شما گره خورده است ، دنیا پیشینیان شما را در نور دیده است . بنابراین هنگامی که نفسهای شما درباره شهوتهای دنیا با شما ستیز می کند و شما را به سوی آن می برد . فراوان مرگ را فریاد آرید که مرگ بسنده ترین واعظ است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : (از مرگ فراوان یاد کنید که در هم شکننده لذتهاست .) (۲۷۵) ای بندگان خدا ! بدانید که آنچه به سبب مرگ است سخت تر است ، البته برای کسی که خدایش نیامرزد و

بر او رحمت نیاورد. از گور و تنگنا و فشار و تاریکی آن بترسید که گور همه روزه چنین سخن می گوید: من خانه خاک و خانه غربت و خانه کرمه‌ایم. و گور، گلستانی از گلستانهای بهشت است، یا مغاکی از مغاکهای دوزخ چون مسلمان می میرد زمین به او می گوید: درود و خوشامد بر تو باد، تو از کسانی بودی که از راه رفتن تو بر پشت خود احساس خوشی می کرد. اینک که من عهده دار تو شده‌ام خواهی دانست که رفتارم با تو چگونه است. آنگاه تا آنجا که چشم او می بیند برایش گشاده می شود. و چون کافر به خاک سپرده می شود زمین می گوید: درود و خوشامد بر تو مباد! تو از کسانی بودی که خوش نمی داشتی بر پشت من راه روی. اینکه من عهده دار تو شدم خواهی دانست که رفتارم با تو چگونه است. و چندان بر او تنگ می شود که دنده هایش به یکدیگر می پیوندند. و بدانید زندگی سخت که خداوند سبحان فرموده است (همانا او را زندگی سختی است) (۲۷۶) منظور عذاب گور است و همانا بر کافر در گور مارهای بزرگی گماشته می شوند که گوشت او را تا هنگامی که از گور برانگیخته شود می گزند و اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد زمین هرگز چنین نمی رویاند. ای بندگان خدا! بدانید که نفسها و بدنهای لطیف و ناز پرورده شما که عذاب اندکی آنرا از پای در می آورد از تحمل چنین عذابی ناتوان است. پس اگر می توانید بر جسم و جان خویش رحم کنید و آنرا از چیزی که شما را طاقت و صبر بر آن نیست حفظ کنید و به آنچه که خداوند سبحان دوست می دارد عمل کنید و هر چه را خوش نمی دارد رها کنید، و هیچ نیرو و توانی جز به یاری خداوند نیست. ای بندگان خدا! بدانید آنچه پس از گور است سخت تر است از آن، روزی که در آن کودک پیر و بزرگ فرتوت می شود (و هر شیر دهنده ای بچه شیری خود را از بیم فراموش می کند) (۲۷۷) و بترسید (روزی را که دژم و اندوه افزاست) (۲۷۸) (و سختی آن همه را در برگیرنده است) (۲۷۹) همانا بیم و شر آن روز چنان فراگیر است که فرشتگانی که گناه ندارند و آسمانهای استوار هفتگانه و کوههای پابرجا و زمینهای گسترده از آن می ترسند (و آسمان شکافته شود و در آن روز سست گردد) (۲۸۰) و دگرگون شود (گلگونه و سرخ همچون روغن زیتون گداخته) (۲۸۱) (و کوهها همچون آب نما باشد) پس از آنکه سخت و استوار بوده است. و خداوند سبحان می فرماید: (و در صور دمیده شود و هر کس که در زمین و آسمانهاست مدهوش شود مگر آن کس که خداوند خواهد) (۲۸۲) بنابراین، چگونه خواهد بود حال کسی که خداوند را با گوش و چشم و دست و زبان و شکم و فرج معصیت کرده است؟ اگر خدای نیامرزد و رحمت نیاورد. و بدانید که آنچه پس از آن روز است سخت تر و ناگوارتر است؛ آتشی که ژرفای آن بسیار و گرمایش سخت و عذاب آن تازه و گرزهایش آهنین و آبش خونابه آمیخته با چرک است. عذاب آن کاسته نمی شود و کسی که در آن ساکن است نمی میرد (تا از عذاب خلاص شود) خانه یی است که خداوند سبحان را در آن رحمتی نیست و دعایی در آن مستجاب و پذیرفته نمی شود. با وجود این، رحمت خداوند که هم چیز را؛ بر گرفته است از اینکه بندگان را فراگیرد عاجز نیست. (و بهشتی که گستره آن چون گستره آسمان و زمین است) (۲۸۳) خیری است که پس از آن هرگز شری نخواهد بود و لذت و شهوتی است که هرگز نیستی و پایان نمی پذیرد و انجمنی است که هرگز پراکنده پیدا نمی کند، قومی که همسایه خدا شده اند و غلامان بهشتی برابر ایشان با ظرفهای زرین که در آن میوه و ریحان است آماده خدمت ایستاده اند. و همانا مردم بهشت در هر جمعه رحمت خداوند جبار را بیشتر می بینند. آنان که به رحمت خدا نزدیک ترند بر منبرهایی از نور خواهند بود و طبقه پس از ایشان بر منبرهای یاقوت و طبقه دیگر بر منبرهای مشک خواهند بود و در همان حال که به رحمت و ثواب خدا می نگرند و خداوند بر آنان چشم رضا و مرحمت دارد ابری ظاهر می شود و بهشتیان را فرامی گیرد و بر آنان چندان نعمت و لذت و شادمانی و خوشی فرو می بارد که اندازه آنرا جز خداوند سبحان کسی نمی داند. با وجود این آنچه که از آن برتر است رضوان و خشنودی خداوند بزرگ است.

همانا اگر ما را جز اندکی از آنچه بیم داده اند بیم نداده بودند سزاوار بودیم که ترس ما از آنچه طاقت و توان شکیبایی بر آن را نداریم بسیار باشد و اینکه شوق ما نسبت به آنچه که از آن بی نیازی و چاره نیست افزون گردد. ای بندگان خدا! اگر می‌توانید ترس خدا را در خود افزون کنید چنین کنید که بندگی و فرمانبری بنده به اندازه بیم اوست و همانا بهترین مردم در فرمانبرداری از خدا آنان هستند که بیشتر از او می‌ترسند. ای محمد! بنگر نماز خود را چگونه می‌گزاری؟ که تو پیشوایی و برای تو شایسته است در عین حال که آن را به صورت کامل و پسندیده و اول وقت می‌گزاری کوتاه و مختصر کنی و هر پیشنامازی که با قومی نماز می‌گزارد کمی و کاستی که در نماز او و نماز آن قوم باشد گناهی بر عهده اوست و از نماز آنان چیزی کاسته نمی‌شود. بدان که هر کار تو تابع نماز توست. هر کس نماز را تباه سازد در تباه کردن چیزهای دیگر بدتر است. نیکو وضو گرفتن تو از لوازم تکمیل نماز است، آن را نیکو انجام بده که وضو نیمی از ایمان است. از خداوندی که می‌بیند و دیده نمی‌شود و در فراترین دیدگاه است مسألت می‌کنم که ما و ترا از پرهیزگاری قرار دهد که بر ایشان بیمی نیست و اندوهگین نمی‌شوند. ای مردم مصر! اگر می‌توانید چنان باشید که گفتارتان مطابق کردارتان و نهانتان چون آشکارتان باشد، آنگونه رفتار کنید و زبانهایتان مخالف با دلهایتان نباشد. خداوند ما و شما را با هدایت محفوظ بدارد و شما را به صراط مستقیم برساند. بر شما باد و که از دعوت و ادعای این دروغگو، پسر هند، بر حذر باشید و تامل و دقت کنید و بدانید که امام هدایت با امام پستی، و وصی پیامبر با دشمن پیامبر یکسان نیست. خداوند ما و شما را از آن گروه قرار دهد که دوست می‌دارد و از آنان خشنود است! و من خود شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: (من درباره امت خودم از مؤمن و مشرک بیمی ندارم که مومن را خداوند با ایمانش حفظ می‌فرماید و از کردار ناپسندش جلوگیری می‌کند و مشرک را هم با شرک او خوار و زیبون می‌دارد، ولی از منافقین در گفتار، بر امت خود بیم دارم، چیزی می‌گوید که می‌پسندید و کرداری دارد که ناپسند می‌دارید.) (۲۸۴) و ای محمد! بدان که بهترین فقه پارسایی در دین خداوند است و عمل به اطاعت از اوت و بر تو باد بر تقوی در کاری پوشیده و آشکارت. ترا به هفت چیز سفارش می‌کنم که اصول عمده اسلام است: از خدا بترس و در راه خدا از مردم نترس. بهترین گفتارها آن است که کار و عمل آن را تصدیق کند. در یک مسأله دو قضاوت مختلف مکن که کارت دچار تناقض شود و از حق منحرف شوی. برای عموم رعیت خود همان چیزی را بخواه که برای خود می‌خواهی و آنچه را که برای خود ناخوش می‌داری برای آنان هم ناخوش بدار. احوال رعیت خود را اصلاح کن و در مورد حق در ژرفناها در آی و از سرزنش سرزنش کننده مترس. با هر کس که با تو رایزنی و مشورت می‌کند خیرخواهی کن و خویشان را سرمشق همه مسلمانان دور و نزدیک قرار بده. خداوند دوستی و صمیمیت ما را صمیمیت و دوستی پرهیزگاران و مخلصان قرار دهد و میان ما و شما را در بهشت رضوان جمع فرماید که بر تختهای رویاروی بنشینیم. انشاء الله. (۲۸۵) ابراهیم ثقفی می‌گوید: عبدالله بن محمد بن عثمان، از علی بن محمد بن ابی سیف، از یاران خود نقل می‌کند که چون این نامه را علی علیه السلام برای محمد بن ابی بکر نوشت، محمد همواره آنرا در مد نظر داشت و از آن ادب می‌آموخت. همینکه عمر و عاص بر او پیروز شد و او را کشت تمام نامه‌های او را گرفت و برای معاویه گسیل داشت و معاویه در این نامه می‌نگریست و از آن تعجب می‌کرد. ولید بن عقبه که پیش معاویه بود و شیفتگی او را به این نامه دید به او گفت: دستور بده این سخنان را بسوزانند. معاویه گفت: خاموش باش که تو را رای نباشد. ولید گفت: آیا این رای و اندیشه است که مردم بدانند سخنان ابوتراب پیش تو است و از آن چیز می‌آموزی؟ معاویه گفت: وای بر تو! آیا به من دستور می‌دهی علمی این چنین را بسوزانم! به خدا سوگند، هرگز علمی را نشنیده‌ام که از این جامع تر و استوارتر باشد. ولید گفت: اگر این چنین از علم و قضاوت او تعجب می‌کنی برای چه با او می‌جنگی؟ گفت: اگر این نبود که ابوتراب عثمان را کشته است هر فتوایی که می‌داد به حکم او رفتار می‌کردیم. معاویه آنگاه اندکی سکوت کرد و سپس به همنشینان خود و نگریست و گفت: ما نمی‌گوییم که این نامه‌ها از علی بن ابی طالب علیه السلام است. بلکه می‌گوییم از ابوبکر صدیق است که نزد پسرش محمد بوده

است و ما به آن می‌نگریم و از آن بهره‌مند می‌شویم. گوید: این نامه‌ها همواره در خزائن بنی امیه بود تا هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و او بود که آشکار ساخت که این نامه‌ها از علی بن ابیطالب علیه السلام است. می‌گویم: ظاهراً شایسته‌تر آن است بگوییم: نامه‌یی که معاویه در آن می‌نگریست و از آن تعجب می‌کرد و بر طبق آن فتوی و حکم می‌داد عهد نامه علی علیه السلام به اشتر نخعی بوده است و آن یگانه عهدی است که مردم از آن ادب و قضاوت و سیاست و احکام را می‌آموزند و این عهدنامه هنگامی که اشتر مسموم شد و پیش از آنکه به مصر برسد در گذشت در اختیار معاویه قرار گرفت و او به آن نظر می‌کرد و دچار شگفتی می‌شد. البته که در آن عهدنامه و نظایر آن است که در گنجینه‌های پادشاهان نگهداری شود ابراهیم ثقفی می‌گوید: و چون به علی علیه السلام خبر رسید که آن عهد نامه در اختیار معاویه قرار گرفته است سخت اندوهگین شد. بکر بن بکار، از قیس بن ربیع، از میسرۀ بن حبیب، از عمرو بن مره، از عبدالله بن سلمه برایم نقل کرد که می‌گفت: علی علیه السلام با ما نماز گزارد و چون نمازش تمام شد این ابیات را خواند: (همانا اشتباهی کردم که معذور نیستم، ولی بزودی پس از آن زیرک خواهم شد و در زیرکی مستمر خواهم بود و کار پراکنده از هم گسیخته را جمع خواهم ساخت.) گفتیم: ای امیرالمؤمنین ترا چه می‌شود؟ فرمود: من محمد بن ابی بکر را بر مصر گماشتم او برای من نوشت که او را علمی به سنت نیست. پس برای او کتابی (نامه‌ای) نوشتم که در آن ادب و سنت بود. او کشته شد و آن نامه به تصرف دیگران درآمد. ابراهیم ثقفی می‌گوید: عبدالله بن محمد، از ابوسیف برای من نقل کرد که می‌گفت: محمد بن ابی بکر هنوز یک ماه کام دل در مصر نمانده بود که به گوشه‌گیری که قیس بن سعد با آنان صلح کرده بود پیام فرستاد و گفت: یا به اطاعت ما درآید یا از سرزمین ما بروید. آنان پاسخ دادند که ما چنین نمی‌کنیم. ما را آزاد بگذار تا ببینیم کار مردم به کجا می‌رسد و در مورد ما شتاب کن محمد پذیرفت. آنان به مواظبت از خود پرداختند و آماده شدند و از دستور محمد امتناع می‌ورزیدند. آنگاه جنگ صفین پیش آمد و آنان نخست از محمد بیم داشتند و چون خبر معاویه و مردم شام و پس از آن موضوع حکمیت به آنان رسید و آگاه شدند که علی و عراقیان از شام و نبرد با معاویه به عراق برگشتند بر محمد بن ابی بکر گستاخ شدند و عهد شکنی و ستیز خود را برای او آشکار ساختند. محمد که چنین دید ابن جمهان بلوی را همراه یزید بن حارث کنانی به جنگ آنان فرستاد. آن دو با ایشان جنگ کردند و آنان هر دو را کشتند. محمد بن ابی بکر سپس مردی از قبیله کلب را به جنگ آنان فرستاد که او را هم کشتند. در این هنگام معاویۀ بن حدیج (۲۸۶) که از قبیله سکاسک است خروج کرد و مردم را به خونخواهی عثمان فراخواند؛ آن قوم و مردم بسیار دیگری دعوت او را پذیرفتند و مصر بر محمد بن ابی بکر تباه شد. و چون خبر قیام آن بر ضد محمد بن ابی بکر به علی علیه السلام رسید، فرمود: برای مصر جز یکی از این دو تن را شایسته نمی‌بینم یا دوست خودمان که او را از حکومت مصر در گذشته بر کنار کردیم. - یعنی قیس بن سعد بن عباد - یا مالک بن حارث اشتر. علی علیه السلام هنگامی که از جنگ صفین به کوفه برگشت اشتر را به حکومت (جزیره) که قبلاً هم عهده دار آن بود فرستاد و به قیس بن سعد فرمود: فعال تا موضوع حکمیت روشن نشده است سرپرستی شرطه مرا به عهده بگیر و سپس به حکومت آذربایجان برو. قیس سالار شرطه بود و چون موضوع حکمیت پایان یافت علی علیه السلام به اشتر که در نصیبین بود چنین نوشت: اما بعد، تو از کسانی هستی که برای برپا داشتن دین به آنان پشتگرم هستم و غرور و نخوت گنهکار را با آنان در هم می‌شکنم و زبانک (۲۸۷) مرزهای هولناک را با آنان می‌بندم، محمد بن ابی بکر را که بر حکومت مصر گماشتم گروهی بر او خروج کرده‌اند. او جوانی کم سن و سال است و تجربه‌یی در مورد جنگها ندارد. پیش من بیا تا در مورد آنچه لازم است ببیندیشیم. کسی از یاران مورد اعتماد و خیرخواه خودت را بر منطقه حکومت خویش گمار و السلام اشتر پیش علی علیه السلام آمد و بر حکومت خود شیب بن عامر ازدی را به جانشینی گماشت. شیب پدر بزرگ کرمانی است که در خراسان با نصر بن سیار بود. (۲۸۸) چون اشتر به حضور علی رسید و داستان مصر و خبر مردم آنرا به او فرمود و افزود که کسی جز تو برای حکومت مصر نیست. خدایت رحمت کناد! به مصر برو و من با توجه به رای و اندیشه

خودت سفارشی نمی‌کنم در هر چه که بر تو دشوار آمد از خداوند یاری بخواه و نرمی و شدت را با هم بیامیز و تا هنگامی که مدارا کارساز باشد مدارا کن و هنگامی که جز شدت چاره‌ی نباشد شدت کن. اشتر از پیش علی علیه السلام بیرون آمد مرکوب و بار و بنه اش را آوردند، جاسوسان معاویه پیش او آمدند و خبر دادند که اشتر به حکومت مصر گماشته شده است. این کار بر او سخت گران آمد که بر مصر طمع بسته بود و دانست که اگر اشتر به مصر برسد از محمد بن ابی بکر بر او سختگیرتر خواهد بود. معاویه به یکی از کارگزاران خراج که بر او اعتماد داشت پیام فرستاد که اشتر حاکم مصر شده است اگر کار او را برای من کفایت کنی تا من زنده باشم و تو زنده باشی خراجی از تو نخواهم گرفت. به هر گونه که می‌توانی برای کشتن او چاره‌سازی کن. اشتر حرکت کرد چون به قلمز رسید (۲۸۹)، یعنی جایی که کشتیها از مصر به حجاز می‌روند، توقف کرد. همان مرد که محل خدمتش آنجا بود به اشتر گفت: ای امیر اینجا منزلی است که در آن خوراکی و علوفه بسیار است من هم از کارگزاران خراجم، اینجا بمان و استراحتی کن. نخست برای او خوراکی آورد که چون آنرا خورد برای او شربت عسل که آمیخته با سم کرده بود آورد و همینکه اشتر آن را نوشید درگذشت. ابراهیم ثقفی می‌گوید: امیرالمؤمنین علی علیه السلام همراه اشتر برای مردم مصر نامه‌ی نوشت. متن آنرا شعبی، از صعصعه بن صوحان روایت می‌کند که چنین بوده است: از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به مسلمانان مقیم مصر. سلام خدا بر شما باد! من همراه شما پروردگار را که خدایی جز او نیست می‌ستایم. اما بعد، من بنده‌ی بی‌از بندگان خدا را پیش شما فرستادم که به هنگام بیم و روزهای خطر نمی‌خواهد و برای گریز از پشامدهای ناگوار هرگز از جنگ با دشمن باز نمی‌ایستد، از پیشروی فروگذار نیست و در تصمیم گرفتن سرگشته نیست. او از دلیرترین بندگان خداوند و از نژاده‌ترین ایشان است. او برای تبهکاران از شعله آتش زیانبخش تر است و از همه مردم از ننگ و عار دورتر. او مالک بن حارث اشتر است. شمشیر برنده‌ی بی‌که نه کند است و نه سست ضربت. در صلح بردبار و در جنگ استوار است. دارای اندیشه اصیل و صبر جمیل است. سخنش را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید؛ اگر به شما فرمان حرکت می‌دهد حرکت کنید و اگر فرمان دهد که مقیم باشید اقامت کنید که او جز به فرمان من حرکت و درنگ نمی‌کند. من شما را با فرستادن او پیش شما بر خویشتن برگردیم و این به منظور خیرخواهی برای شما و سختگیری بر دشمن شماست. خداوندتان با هدایت محفوظ و با تقوی پایدار بدارد و ما و شما را به انجام آنچه خوش می‌دارد و می‌پسندد موفق بدارد. و سلام و رحمت خدا بر شما باد. ابراهیم می‌گوید: جابر از شعبی روایت می‌کند که می‌گفته است: که مالک چون بر گردنه افیق رسید (۲۹۰) درگذشت. ابراهیم می‌گوید: و طبه بن علاء بن منهال غنوی، از پدرش، از عاصم بن کلیب از پدرش نقل می‌کند که چون علی علیه السلام اشتر را به حکومت مصر فرستاد و این خبر به معاویه رسید کسی را روانه کرد که از پی او مصر برود و به او فرمان غافلگیر کردن و کشتن او را داد. او همراه خود دو توشه دان داشت که در هر دو آشامیدنی بود. او خود را به اشتر رساند و با او هم‌نشینی می‌کرد. اشتر روزی از او آب خواست که او از یکی از آن توشه‌دانه‌ها به او آب داد و چون روز دیگر از او آب خواست از توشه‌دان دیگر آبش داد که در آن زهر بود. اشتر همینکه آب را نوشید گردنش خم شد و درگذشت و چون به تعقیب و جستجوی آن مرد برآمدند از دست ایشان گریخت. ابراهیم می‌گوید: محرز بن هشام، از جریر بن عبدالحمید، از مغیره ضبی نقل می‌کند که می‌گفته است: معاویه یکی از بردگان آزاد کرده‌ی خاندان عمر را بر اشتر گماشت. آن مرد همواره برای اشتر از فضیلت علی و بنی‌هاشم سخن می‌گفت تا آنجا که اشتر بر او اعتماد کرد و انس گرفت. روزی اشتر از بارو بنه خویش جلو افتاد یا آنان جلو افتادند؛ اشتر آب خواست همان آزاد کرده‌ی خاندان عمر گفت: آیا شربت آمیخته با آرد سرخ کرده می‌خوری! او شربت سویق زهر آگین را به اشتر داد و اشتر درگذشت. معاویه هنگامی که آن مرد را برای دسیسه‌کشتن مالک اشتر روانه کرد به شامیان گفت: بر اشتر نفرین کنید و آنان نفرین کردند و چون خبر مرگ اشتر رسید گفت: دیدید که چگونه نفرین شما مورد اجابت قرار گرفت. ابراهیم ثقفی می‌گوید: به طرق دیگری روایت شده است که اشتر بر مصر پس از جنگ شدیدی کشته شده است، و صحیح آن است که به او مایع مسمومی خورانده شد و

پیش از آنکه به مصر برسد در گذشت. ابراهیم ثقفی می گوید: محمد بن عبدالله بن عثمان، از علی بن محمد بن ابی سیف مدائنی برای ما نقل کرد که معاویه روی به مردم شام کرد و گفت: ای مردم! همانا علی اشتر را به مصر گسیل داشته است، دعا کنید و از خداوند بخواهید شر او را از شما کفایت کند. و آنان پس از هر نماز بر او نفرین می کردند و آن کسی که به او شربت آمیخته با زهر را خورانده بود آمد و خبر مرگ اشتر را آورد. معاویه برای ایراد سخن میان مردم برخاست و گفت: اما بعد همانا که برای علی بن ابیطالب دو دست راست بود که یکی در جنگ صفین بریده شد و او عمار بن یاسر بود و دیگری امروز قطع شد و او مالک اشتر بود.

قسمت سوم

ابراهیم می گوید: و چون خبر مرگ اشتر به علی رسید، فرمود: انالله و انا الیه راجعون! ستایش خداوند پروردگار جهانیان را. بار خدایا، من مصیبت از دست دادن او را برای رضای تو حساب می کنم که مرگ او از سوگهای بزرگ روزگار است. سپس گفت: خدای مالک را رحمت فرماید که به عهد خویش وفا کرد و مرگش در رسید و خدای خود را دیدار کرد. هر چند ما خود را واداشته ایم که پس از مصیبت خود به فقدان رسول خدا بر هر سوگی صبر و شکیبایی کنیم که سوگ پیامبر از بزرگ ترین سوگهاست. ابراهیم ثقفی می گوید: محمد بن هشام مرادی، از جریر بن عبدالحمید، از مغیره ضبی رای ما نقل کرد که می گفته است: کار علی علیه السلام همواره استوار بود تا اشتر در گذشت و اشتر در کوفه محترمتر و سرورتر از احنف در بصره بوده است. ابراهیم می گوید: محمد بن عبدالله، از ابوسیف مدائنی، از قول گروهی از مشایخ قبیله نخع نقل می کند که می گفته اند: چون خبر مرگ اشتر به علی علیه السلام رسید به حضورش رفتیم دیدیم بر (مرگ) او سخت اندوه و افسوس می خورد و سپس فرمود: آفرین خدا بر مالک باد! مالک چه بود!!؟ اگر کوهی بود، کوهی برافراشته و بزرگ بود و اگر سنگی بود، بسیار سخت و شکست ناپذیر بود. به خدا سوگند، مرگ تو جهانی را ویران کرد و جهانی را هم شادمان کرد. آری بر مثل مالک باید گریه کنندگان بگریند، و مگر کسی چون مالک وجود دارد؟ علقمه بن قیس نخعی می گوید: علی همواره اندوه می خورد و آه می کشید تا آنجا که پنداشتیم مصیبت زده اوست نه ما، و چند روز این تاثر در چهره اش دیده می شد. ابراهیم ثقفی می گوید: محمد بن عبدالله، از مدائنی، از قول یکی از آزاد کردگان اشتر نقل می کرد که چون مالک اشتر کشته شد، میان بارهای او به این نامه که علی علیه السلام برای مردم مصر نوشته بود برخوردند و متن آن چنین بود: از بنده خدا امیرالمؤمنین به آن گروه از مسلمانان که چون نسبت به خداوند در زمین عصیان شد و جور و ستم بر نیکوکار و بدکار سایه افکند و نه حقی باقی ماند که در کنارش استراحت شود و نه از کار زشت نهی شد، برای خاطر خدا خشم گرفتند. سلام بر شما باد، من همراه شما پروردگاری را که خدایی جز او نیست می ستایم. اما بعد، من بنده یی از بندگان خدا را پیش شما گسیل داشتم که در بیم و خوف نمی خسبد و از بیم پیشامدهای بد از رویارویی با دشمنان خودداری نمی کند. او بر کافران از سوزش آتش شدیدتر است. او مالک بن حارث اشتر مدحجی است. سخنش را شنوا باشید و اطاعت کنید که او شمشیری از شمشیرهای خداوند است که سست ضربه و کند نیست. اگر به شما فرمان داد که درنگ کنید اطاعت کنید تو اگر فرمان داد از حمله باز ایستید همانگونه رفتار کنید، که او پیشروی و درنگ نمی کند مگر به فرمان من. من شما را در مورد او بر خود ترجیح دادم و این به سبب خیرخواهی او و شدت مراقبت و حمله بر دشمنان اوست. خداوند شما را با حق محفوظ و در تقوی پایدار بدارد. و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد. ابراهیم ثقفی می گوید: محمد بن عبدالله، از مدائنی، از قول رجال خود نقل می کند که چون به محمد بن ابی بکر خبر رسید علی علیه السلام اشتر را به مصر گسیل داشته است بر او گران آمد. علی علیه السلام پس از مرگ اشتر برای او چنین مرقوم فرمود: اما بعد، به من خبر رسید که تو از گسیل داشتن اشتر به منطقه حکومت خودت افسرده شده ای. توجه داشته باش یا اینکه بخواهم که تو بر

کوشش خود بیفزایی و بر فرض که این کار را از دست می دادی و ترا از آن بر کنار می ساختم ترا به حکومتی که بر تو آسانتر و خوشتر باشد می گماشتم . همانا این مردی که او را به ولایت مصر گماشتم برای ما مرد خیرخواهی بود و بر دشمن ما سختگیر بود . رحمت خدا بر او باد که روزگارش به سر آمد و به مرگ برخورد و ما از او راضی هستیم ، خدایش از او خشنود باد و پاداش او را افزون و سرانجامش را خوش فرماید اینک در صحرای باز به جنگ دشمن خود برو و برای جنگ دامن بر کم زن و با حکمت و موعظه پسندیده مردم را به خدای خویش فراخوان ، یاد خدا و یاری از او را فراوان انجام بده و از او بترس تا مهم ترا کفایت و ترا به ولایت خودت یاری فرماید . خداوند ما و ترا در مورد آنچه جز به رحمت او به آن نتوان رسید یاری فرماید . والسلام . (۲۹۱)

گوید : محمد بن ابی بکر پاسخ علی علیه السلام را چنین نوشت : به بنده خدا امیرالمؤمنین ، از محمد بن ابی بکر ، درود بر تو ، همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم . اما بعد ، نامه امیرالمؤمنین به من رسید آنچه را در آن بود دانستم و فهمیدم ، هیچکس بر دشمن امیرالمؤمنین سختگیرتر و بر دوست او مهربانتر و نرمتر از من نیست . اینک بیرون آمده ام و لشکرگاه ساخته ام و همه مردم را امان داده ام ، جز کسانی را که به ما اعلان جنگ داده و مخالفت و ستیز خود را آشکار ساخته اند . و من فرمان امیرالمؤمنین را پیروی می کنم و آن را حفظ می کنم و بدان پناه می برم و آن را برپا می دارم و در همه حال از خداوند باید یاری جست . و سلام و رحمت و برکات خداوند بر امیرالمؤمنین باد . ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله بن عثمان ، از ابی سیف مدائنی ، از ابی جهضم ازدی نقل می کند که چون شامیان از جنگ صفین بازگشتند منتظر ماندند تا ببینند داوری دو داور چه می شود . چون داوران برگشتند و مردم شام به عنوان خلافت با معاویه بیعت کردند موجب افزونی قدرت معاویه شد و حال آنکه عراقیان با علی بن ابیطالب علیه السلام اختلاف پیدا کردند . معاویه همت و اندوهی جز مصر نداشت که از مصریان به سبب نزدیکی آنان به شام بیم داشت وانگهی از سختگیری مصریان بر طرفداران عثمان در وحشت بود ، ولی این را هم می دانست وانگهی از سختگیری مصریان بر طرفداران عثمان در وحشت بود ، ولی این را هم می دانست که در مصر گروهی هستند که کشته عثمان ایشان را خوش نیامده است و با علی مخالفند و امیدوار بود که اگر در مصر جنگ با علی را آشکار سازد و بر آن پیروز شود از درآمد فراوان در جنگ با علی بهره خواهد برد . معاویه (۲۹۲) قریشیانی را که با او بودند فراخواند و آنان عمروعاص سهمی و حبیب بن مسلمه فهري و بسر بن ارطاة عامری و صحاک بن قیس فهري و عبدالرحمان بن خالد بن ولید مخزومی بودند؛ افراد غیر قریشی هم مانند شرحبیل بن سمط حمیری و ابوالاعور سلمی و حمزه بن مالک همدانی را فراخواند و به آنان گفت : آیا می دانید شما را برای چه کاری فرا خوانده ام . گفتند : نه . گفت : شما را برای کاری فرا خوانده ام که برای من سهم است و امیدوارم خداوند متعال در آن مورد یاری دهد . آنان با یکی از ایشان گفتند خداوند کسی را بر غیب آگاه نفرموده است و نمی دانیم چه می خواهی . عمروعاص گفت : به خدا سوگند ، چنین می بینم که موضوع این سرزمینهای مصر و بسیاری جمعیت و فراوانی خراج آن ترا به خود مشغول داشته است و ما را دعوت کرده ای تا از رای و اندیشه ما در آن باره بپرسی . اینک اگر برای این کار ما را فرا خوانده و جمع کرده ای تصمیم بگیر و قاطع باش که رای پسندیده داری ، زیرا که در فتح مصر عزت تو و یاران و خواری و زبونی دشمنان و سرکوبی مخالفان نهفته است . معاویه گفت : ای پسر عمروعاص ! آری برای تو بسیار مهم است . و این به آن سبب بود که عمروعاص با معاویه در مورد جنگ با علی بیعت کرده بود به شرط آنکه تا هنگامی که زنده باشد مصر در اختیار او قرار گیرد . معاویه روی به یاران خود کرد و گفت : این مرد - یعنی عمروعاص - گمانی برده است و گمانش مطابق با حقیقت است . دیگران گفتند : ولی ما نمی فهمیم شاید رای ابو عبدالله درست باشد . عمرو گفت : مرا ابو عبدالله می گویند بهترین گمانها گمانی است که شبیه یقین باشد . سپس معاویه ستایش و نیایش بجا آورد و گفت : اما بعد ، دیدید که خداوند در این جنگ شما با دشمن شما چه کرد؟ آنان آمده بودند و در این شرک نداشتند که شما را ریشه کن می سازند و سرزمینهایتان را تصرف می کنند و جز این باور نداشتند که شما در چنگ ایشان خواهید بود (و خداوند آنان را با خشم خودشان برگرداند و به خیری نرسیدند و

خداوند مومنان را در کارزار کفایت کرد) (۲۹۳) و زحمت جنگ با آنان را از شما کفایت فرمود، و با آنان به پیشگاه خداوند داوری بردید و خداوند به میان سود شما و زیان ایشان حکم فرمود؛ سپس به ما وحدت کلمه ارزانی داشت و میان ما را اصلاح کرد و آنانرا دشمنان یکدیگر و پراکنده قرار داد، آنچنان که برخی به کفر برخی دیگر گواهی می دهند و برخی خون برخی دیگر را می ریزند. به خدا سوگند، امیدوارم که خداوند این کار را برای ما تمام کند و اینک چنین مصلحت می بینم که درباره جنگ مصر چاره سازی کنم رای شما چیست؟ عمرو بن عاص گفت: از آنچه پرسیدی به تو خبر دادم و به آنچه شنیدی بر تو اشاره کردم. معاویه به دیگران گفت: رای شما چیست؟ گفتند: ما همان را مصلحت می بینیم که عمرو عاص مصلحت دید. گفت: آری عمرو هر چند محکم و استوار آهنگ همان چیزی را دارد که گفت، ولی ما برای ما تفسیر نکرد که سزاوار است چگونه رفتار کنیم؟ عمرو گفت: من اینک به تو اشاره می کنم که چه باید بکنی: عقیده من این است که لشکری گسیل داری که بر ایشان مردی با تدبیر و برنده باشد و به مصر رود و در آن پیشروی کند، در آن حال بزودی مصریانی که با ما هم عقیده باشند به ما می پیوندند و او را یاری می دهند و اگر سپاه تو و پیروان در مصر با یکدیگر بر دشمنان تو متفق شوند امیدوارم که خداوند تو را یاری دهد و پیروزی ترا آشکار سازد. معاویه گفت: آیا پیشنهاد دیگری نداری که غیر از این باشد و آن را مورد خود و ایشان عمل کنیم؟ گفت: نه چیزی نمی دانم. معاویه گفت: من عقیده دیگری جز این دارم، چنین معتقدم که با پیروان و دشمنان خودمان مکاتبه کنیم، به پیروان خود دستور دهیم تا بر کار خودشان پایدار باشند و رفتن را پیش آنان مژده دهیم و دشمنان خود را به صلح دعوت کنیم و به سپاسگزاری خود امیدوار سازیم و از جنگ خود آنان را بیم دهیم؛ بدینگونه اگر بدون جنگ آنچه دوست داریم فراهم شود چه بهتر و گرنه پس از آن می توانیم با آنان جنگ کنیم. ای پس عاص، تو مردی هستی، که برای تو در شتاب و عجله فرخندگی است و حال آنکه برای من در درنگ و مدارا فرخندگی است. عمرو گفت: به آنچه خداوندت ارائه فرماید عمل کن. به خدا سوگند، من نمی بینم که کار تو و ایشان به جنگ نینجامد. گوید: در این هنگام برای مسلمة بن مخلد انصاری و معاویه بن حدیج کندی که قبلاً با علی مخالفت کرده بودند چنین نوشت: اما بعد، همانا؟ خدای عزوجل شما را برای کار بزرگی برگزیده است که به آن وسیله پادشاه شما را بزرگ و درجه و مرتبه شما را میان مسلمانان بلند قرار دهد. شما به خونخواهی خلیفه مظلوم قیام کرده اید و برای خاطر خدا به هنگامی که حکم قرآن متروک مانده و رها شده است خشم گرفته اید و با اهل ستم و جور جهاد کرده اید. اینک شما را به رضوان خدا مژده باد و به یاری دادن سریع دوستان خدا و مواسات با شما در کار این جهانی و سلطنت ما تا آنجا که شما را خشنود گرداند و حق شما را به شما برساند. اکنون در کار خود استوار باشید و با دشمن خود جهاد کنید و کسانی را که بر شما پشت کرده اید به هدایت فراخوانید، گویی لشکر بر سر شما سایه افکنده و آنچه را که شما خوش نمی دارید بر طرف می سازد و آنچه می خواهید ادامه خواهد یافت. و سلام و رحمت خدا بر شما باد. معاویه این نامه را با یکی از آزادکردگان خویش که نامش سبیع بود گسیل داشت و او نامه را به مصر برای آن دو برد. در آن هنگام همچنان محمد بن ابی بکر حاکم مصر بود و این گروه هر چند به او اعلان جنگ داده بودند ولی از هر گونه اقدامی بر ضد او بیم داشتند. سبیع نامه را به مسلمة بن مخلد داد. او نامه را خواند و گفت: آنرا پیش معاویه بن حدیج ببر و سپس پیش من برگرد تا پاسخ آنرا از سوی خودم و او بنویسم. فرستاده نامه را برای معاویه بن حدیج برد و برای او خواند و گفت: مسلمة به من فرمان داده است نامه را پیش او برگردانم تا از سوی خودش و تو پاسخ دهد. گفت: به او بگو این کار را حتما انجام دهد. او نامه را نزد مسلمة آورد و او از سوی خود معاویه بن حدیج این چنین پاسخ داد: اما بعد، این کاری که خود را داوطلب انجام آن کرده ایم و خداوند ما را بر دشمنان برانگیخته است کاری است که در آن امید به پادشاه و ثواب خدای خود و پیروزی بر مخالفان خویش بسته ایم و انتقام جویی نسبت به کسانی است که بر پیشوای ما (عثمان) خروج کردند و سرزمین ما را مورد تاخت و تاز قرار دادند. ما موفق شده ایم در این سرزمین خود همه ستمگران را برانیم و افراد عادل و دادگر را به قیام با خود واداشته ایم، تو در نامه خود یادآور شده ای که از

امکانات سلطنت خود و آنچه داری ما را یاری می دهی . به خدا سوگند ما نه به خاطر مال قیام کرده ایم و نه اراده آنرا داریم اگر خداوند برای ما آنچه را که می خواهیم و در طلب آن هستیم فراهم نماید و آنچه را آرزوی آنرا داریم به ما ارایه فرماید همانا که دنیا و آخرت از پروردگار جهانیان است و خداوند هر را به گروهی از بندگان خویش پاداش داده است ، همچنان که در کتاب خویش فرموده است (خداوند پاداش پسندیده آخرت را به آنان عنایت می فرماید و خداوند نیکوکاران را دوست می دارد .) (۲۹۴) اینک تو سواران و پیادگان خویش را گسیل دار . دشمن ما نخست بر ما گستاخ بود و میان ما ایشان اندک بودیم ، در صورتی که امروز آنان از ما به ترس افتاده اند و ما به آنان اعلان جنگ کرده ایم . اگر نیروی امدادی از جانب تو به ما برسد خداوند پیروزی را نصیب تو خواهد کرد . هیچ نیرویی جز بر خدا نیست و او ما بسنده و بهترین کارگزار است گوید : این نامه در حالی که به دست معاویه رسید که در فلسطین بود ، او همان افراد قریشی و غیر قریشی را که نام بردیم فراخواند و آن نامه را برای آنان خواند و سپس پرسید : نظرتان چیست ؟ گفتند : چنین مصلحت می بینیم که لشکر گران از سوی خود گسیل داری و ته به خواست و فرمان خداوند مصر را خواهی گشود .

قسمت چهارم

معاویه : به عمروعاص گفت : ای ابا عبدالله ، برای حرکت به مصر آماده شود و او را با شش هزار تن گسیل داشت و چون عمروعاص حرکت کرد معاویه برای بدرقه او حرکت کرد و هنگام بدرود او گفتن ای عمرو ترا به تقوای از خدا و مدارا سفارش می کنم که امر فرخنده ای است و تو را به درنگ کردن سفارش می کنم که شتاب از شیطان است و به اینکه هر کس به تو روی آورد او را پذیری و او را به مهلت بده ، اگر توبه کرد و برگشت که از او می پذیری و اگر نپذیرفت حمله کردن پس از شناخت در اتمام حجت بهتر و سرانجامش بهتر است . و مردم را به صلح و جماعت فراخوان و اگر پیروز شدی یارانت برگزیده و بهترین مردم در نظر تو باشند و نسبت به همگان نیکی کن . گوید : عمرو با سپاه حرکت کرد و چون به مصر رسید نزدیک شد طرفداران عثمان پیش او جمع شدند . او اقامت کرد و برای محمد بن ابی بکر چنین نوشت : اما بعد ، ای پسر ابی بکر ! خون و جان خود را از من دور بدار که دوست ندارم ناخن من ترا در یابد و مردم در این سرزمینها در ستیز با تو متحد و از پیروی تو پیشمان شده اند و اگر جنگ درگیرد ترا تسلیم می کنند . (از مصر رو که من برای تو خیر خواهانم) (۲۹۵) والسلام . گوید : عمروعاص همراه نامه یی را هم که معاویه برای محمد بن ابی بکر نوشته بود برای او فرستاد و در آن نامه چنین آمده بود : اما بعد ، سرانجام ستم و شورش بدبختی بزرگ است و ریختن خون حرام ، کسی را که مرتکب آن شده است از بدبختی در این دنیا و عذاب سخت در آخرت به سلامت نمی دارد . و ما هیچ کس را نمی دانیم که از تو بر عثمان بیشتر ستم کرده و عیب گرفته باشد و بیش از تو با او ستیز کرده باشد . با کسانی که بر او شورش کردند همراهی کردی و آنان را یاری دادی و همراه کسانی که خوان او را ریختند خونش را ریختی و با این حال گمان می بری که من از تو چشم پوشیده و در خوابم و به سرزمین و شهری می آیی که و در آن امان می یابی ، در حالی که بیشتر مردمش یاران من اند و اندیشه مرا دارند و سخن تو را نمی پذیرند و از من علیه تو فریاد خواهی می کنند . من گروهی را پیش تو گسیل داشتم که بر تو سخت خشمگین هستند . خونت را خواهند ریخت و با جهاد با تو به خداوند تقرب می جویند و با خداوند عهد بسته اند که ترا بکشند و بر فرض که چنین تعهدی همی نمی کردند و باز خداوند ترا به دست ایشان یا دست گروهی دیگر از اولیای خود خواهد کشت . من ترا بر حذر می دارم و می ترسانم که خداوند از تو انتقام می گیرد و قصاص خون ولی و خلیفه خود را از تو ، به سبب ظلم و ستم تو بر او ، خواهد گرفت که تو در محاصره عثمان و روز جنگ در خانه او با وی در افتاده ای و دشمنی کردی و با سر نیزه پهن خود میان احشاء و رگهای گردنش زدی . با همه اینها من کشتن ترا خوش نمی دارم و دوست نمی دارم این کار را در مورد تو بر عهده بگیرم و هر کجا باشی خداوند هرگز ترا از بدبختی بر کنار نمی دارد

بنابراین، برو و جان خود را نجات بده. والسلام گوید: محمد بن ابی بکر هر دو نامه را در هم پیچید و برای علی علیه السلام فرستاد و برای او چنین نوشت: اما بعد، ای امیرالمؤمنین، عاصی پس عاص در کناره‌های مصر فرود آمده است و کسانی از مردم این سرزمین که با او هم عقیده هستند پیش او جمع شده‌اند، او همراه لشکری بزرگ است. از کسانی که هم که پیش من هستند نوعی سستی می‌بینم، اگر ترا به سرزمین مصر نیازی است با اموال و مردان مرا یاری کن. و سلام و رحمت و برکات خود بر تو باد. گوید: علی علیه السلام برای محمد بن ابی بکر چنین نوشت: اما بعد، بیک نامه ات را پیش من آورد، نوشته بودی پسر عاص در لشکری گران فرود آورده است و کسانی که با او هم عقیده بوده‌اند به او پیوسته‌اند، بیرون رفتن کسانی که با او هم عقیده‌اند بهتر از اقامت آنان پیش توست و نوشته بودی که از کسانی که پیش تو هستند نوعی سستی دیده‌ای، بر فرض که ایشان سست شوند تو سست مشو، شهر خود را استوار کن و پیروان را نزد خود جمع کن و میان لشکر گاه خودت نگهبانان و پاسداران بگمار و کنانه بن بشر را که معروف به خیرخواهی و تجربه و دلیری است به مقابله آن قوم بفرست، من هم مردم را بر هر مرکوب رام و سرکش پیش تو می‌فرستم؛ تو در مقابل دشمن پایداری کن و با بصیرت پیشروی داشته باش و با نیت خالص خود و در حالی که کار خود را برای خداوند انجام دهی با آنان جنگ کن، و بر فرض که گروه تو از لحاظ شمار کمتر باشند خداوند متعال گروه اندک را یاری می‌دهد و گروه بسیار را خوار می‌سازد. دو نامه آن دو تبهکار را که در گناه همدست و بر گمراهی یکدل شده‌اند و برای حکومت به یکدیگر رشوه می‌دهند و بر دینداران تکبر می‌فروشد خواندم، آنان که همچون کسانی که پیش از ایشان بودند از کار خود فقط در این جهان بهره‌مند خواهند شد. بنابراین، هیاهو و درخشش ظاهری آن دو به تو زیانی نخواهد رساند و اگر تا کنون به آنان پاسخ نداده‌ای و درخشش ظاهری آن دو به تو زیانی نخواهد رساند و اگر تا کنون به آنان پاسخ نداده‌ای که سزاوار آن هستند بنویس که هر چه بخواهی برای آنان پاسخ داری. والسلام گوید: محمد بن ابی بکر پاسخ نامه معاویه را چنین نوشت: اما بعد، نامه ات، برای من رسید، در مورد عثمان اموری نوشته بودی که من از آن نزد تو پوزش نمی‌خواهم، و فرمان داده بودی از تو فاصله بگیرم و دور شوم، گویی خیرخواه منی! و مرا از جنگ (۲۹۶) می‌ترسانی، گویی نسبت به من مهربانی و حال آنکه من امیدوارم جنگ به زیان شما تمام شود و خداوند شما را در آن هلاک کند و خواری و زبونی بر شما فرود آورد و بر جنگ پشت کنید، و بر فرض که در این جهان امر به سود شما باشد؛ به جان خودم سوگند چه ستمگرانی را که شما یاری داده‌اید و چه مومنانی را که شما کشته و مثله کرده‌اید. باز گشت به سوی خداوند است و کارها به او باز می‌گردد و او مهربانترین مهربانان است. و از خدا درباره آنچه شما می‌گویید باید یاری خواست. گوید: محمد بن ابی بکر پاسخ نامه عمرو بن عاص را نیز چنین نوشت: اما بعد، نامه ات را فهمیدم و آنچه را که گفته بودی دانستم. چنین پنداشته‌ای که خوش نداری از تو ناخنی به من بند شود، خدا را گواه می‌گیرم که تو از یاهو گویانی و حال آنکه پنداشته‌ای که خیرخواه منی و سوگند که تو در نظر من متهم (به دروغ) هستی و نیز پنداشته‌ای که مردم این سرزمین مرا از خود رانده و از پیروی من پشیمان شده‌اند. آنان حزب تو و حزب شیطان رجیم هستند و خداوند پروردگار جهانیان ما را بسنده و بهترین کارگزار است. و من بر خداوند نیرومند مهربان که پروردگار عرش عظیم است توکل دارم. ابراهیم ثقفی می‌گوید: محمد بن عبدالله، از مدائنی نقل می‌کرد که می‌گفته است: عمرو عاص آهنگ مصر کرد. محمد بن ابی بکر میان مردم برخاست و پس از سپاس و ستایش خداوند چنین گفت: اما بعد ای گروه مسلمانان و مؤمنان! همانا مردمی که هتک حرمت می‌کنند و در گمراهی می‌افتند و با زور و ستم و گردنکشی شما برخاسته‌اند و با لشکرها آهنگ شما کرده‌اند. هر کس بهشت و آمرزش را می‌خواهد و به جنگ آنان برود و در راه خداوند با آنان جهاد کند. خدایتان رحمت کند! همراه کنانه بن بشر شتابان بروید. حدود دو هزار مرد با کنانه رفتند و محمد بن ابی بکر همراه دو هزار تن از پی آنان بود و در پایگاه خویش اندکی ماند. عمرو بن عاص که به مقابله کنانه؟ فرمانده مقدمه محمد بن ابوبکر بود آمد و همینکه عمرو نزدیک کنانه رسید گروهها را پیاپی به مقابله کنانه فرستاد، گروهی بعد از گروهی، ولی هر

گروهی از شامیان که می رسید کنانه با همراهان خود بر آنها حمله می کرد ولی هر گروهی از شامیان که می رسید کنانه با همراهان خود بر آنها حمله می کرد و چنان ضربه می زد که آنان را به سوی عمروعاص می راند و این کار را چند بار انجام داد. عمروعاص که چنین دید به معاویه بن حدیج کندی پیام فرستاد و او با شما بسیاری به یاری او آمد. کنانه چون آن لشکر را بدید از اسب خویش پیاده شد یارانش هم پیاده شدند او شروع به شمشیر زدن بر آنان کرد و این آیه را تلاوت می کرد (هیچ نفسی نمی میرد مگر به فرمان خدا اجلی است، ثبت شده) (۲۹۷) و چندان با شمشیر بر ایشان ضربت می زد و تا آنجا که شهید شد. خدایش رحمت کناد! ابراهیم ثقفی می گوید: محمد بن عبدالله، از مدائنی، از محمد بن یوسف نقل می کند که چون کنانه کشته شد عمروعاص آهنگ محمد بن ابی بکر کرد و چون یاران محمد از گرد او پراکنده شده بودند او آرام بیرون آمد و به راه خویش ادامه داد تا آنکه به ویرانه یی رسید و به آن پناه برد. عمرو بن عاص آمد و داخل شهر (فسطاط) (۲۹۸) و معاویه بن حدیج به تعقیب و جستجوی محمد بن ابی بکر رفت؛ به چند تن غیر مسلمان در کنار راه رسید و از آنان پرسید: آیا ناشناسی از کنار آنان نگذشته است؟ نخست گفتند: نه. سپس یکی از ایشان گفت: من در این خرابه رفتم دیدم مردی آنجا نشسته است. معاویه بن حدیج گفت: به خدای کعبه که خود اوست. و همگی دوان دوان رفتند تا پیش محمد رسیدند و او را بیرون آوردند و نزدیک بود از تشنگی بمیرد و او را به فسطاط آوردند. در این هنگام برادر محمد بن ابوبکر، عبدالرحمان که در لشکر عمروعاص بود برخاست و به عمرو گفت: به خدا سوگند، نباید برادرم اعدام شود! به معاویه بن حدیج پیام بده و او را از این کار منع کن. عمرو بن عاص به معاویه پیام فرستاد که محمد را پیش من آورد. معاویه گفت: شما کنانه بن بشر را که پسر عموی من است کشتید و اکنون من محمد را آزاد کنم؟ هرگز! (آیا کافران شما بهتر از آنانند، یا برای شما براتنی در کتابهای آسمانی است!) (۲۹۹) محمد گفت: قطره یی آب به من بیاشامانید. معاویه بن حدیج گفت: خدا مرا سیراب نکند اگر هرگز به تو قطره یی آبی بدهم، شما عثمان را از اینکه آب بیاشامد مانع شدید و او را در حالی که روزه بود و محرم کشتید و خداوند به او از شربت گوارای بهشتی نوشاند. به خدا سوگند، ای پسر ابوبکر ترا در حالی مکه تشنه باشی خواهم کشت و خداوند از آب سوزان و چرکابه خونین دوزخ به تو می آشاماند. محمد بن ابی بکر به او گفت: ای پسر زن یهودی ریسنده! این به دست خداوند است که دوستانش را سیراب می کند و دشمنانش را تشنه می دارد و آنان تو و افراد نظیر تو و کسانی هستند که تو آنان را دوست می داری و آنان ترا دوست می دارند. به خدا سوگند، اگر شمشیرم در دستم بود نمی توانستید به من این چنین دسترسی پیدا کنید. معاویه بن حدیج به او گفت: آیا می دانی با تو چه خواهم کرد؟ ترا در شکم این خر مرده می کنم سپس آنرا آتش می زنم محمد گفت: بر فرض که با من چنین کنید چه بسیار که نسبت به اولیای خدا چنین کرده اند. به خدا سوگند، آرزومندم که خداوند این آتشی که مرا به آن می ترسانی بر من سرد و سلامت بدارد همچنان که خداوند برای خلیل خود، ابراهیم چنین کرد و امیدوارم که آن آتش را بر تو و دوستانت قرار دهد همانگونه که بر نمرود و دوستانش قرار داد و نیز امیدوارم که خداوند تو و پیشوایت معاویه و این شخص را - اشاره به عمروعاص کرد - به آتش سوزان بسوزاند (که هر چه فرو کش کند خداوند بر فرزندگی آن بیفزاید) (۳۰۰). معاویه بن حدیج به او گفت: من ترا با ستم نمی کشم، بلکه در قبال خون عثمان بن عفان می کشم. محمد گفت: ترا با عثمان چه کار! مردی که ستم ورزید و حکم خدا و قرآن را دگرگون ساخت و خداوند متعال فرموده است: (کسانی که به آنچه خدا فرستاده است حکم نکنند آنان کافراند). (آنان ستمگراند). (آنان فاسقاند). (۳۰۱) ما بر او نسبت به کارهای ناروایی که کرد خشم گرفتیم و خواستیم آشکارا خود را از خلافت خلع کند، نپذیرفت و گروهی از مردم او را کشتند. معاویه بن حدیج خشمگین شد و او را به جلو آورد و گردنش را زد و سپس جسدش را درون شکم خر مرده ای کرد و آتش زد. چون این خبر به عایشه رسید بر او سخت زاری و بیتابی کرد و در تعقیب هر نمازی قنوت می خواند و بر معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و معاویه بن حدیج نفرین می کرد و اهل و عیال و فرزندان برادرش را تحت تکفل گرفت و قاسم بن محمد هم میان آنان بود. گوید: معاویه بن

حدیج مردی پلید و نفرین شده بود که به علی بن ابیطالب علیه السلام دشنام می داد. ابراهیم ثقفی می گوید: عمرو بن حماد بن طلحه قناد، از علی بن هاشم، از پدرش، از داود بن ابی عوف برای ما حدیث کرد که معاویه بن حدیج در مسجد مدینه به حضور حسن بن علی علیه السلام آمد. حسن به او فرمود: ای معاویه ای بر تو! تو همانی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دشنام می دهی! همانا به خداوند سوگند، اگر روز قیامت او را بینی، و تصور نمی کنم که او را بینی، در حالی خواهی دید که ساقهای پایش را برهنه کرده و به چهره اشخاصی نظیر تو می کوبد و آنان را از کنار حوض (کوثر) می راند همانگونه که شتران بیگانه را می رانند. ابراهیم می گوید: محمد بن عبدالله بن عثمان، از مدائنی، از عبدالملک بن عمیر، از عبدالله بن شداد برای من نقل کرد که عایشه پس از کشته شدن محمد سوگند خورد که هرگز تا هنگامی که می میرد گوشت کباب شده نخورد، و هیچگاه پای او نیم لغزید مگر اینکه می گفت: نابود باد معاویه بن ابی سفیان و عمروعاص و معاویه بن حدیج!

قسمت پنجم

ابراهیم می گوید: هاشم روایت می کرد که چون خبر کشته شدن محمد و آنچه نسبت به او کرده بودند به مادرش اسماء بنت عمیس رسید خشم خود را به ظاهر فرو خورد و به محل نماز گزاردن خود رفت و چنان شد که خون از دهان (یا پستانهای) او فوران کرد. ابراهیم می گوید: ابن عایشه تیمی، از قول رجال خود، از کثیر نوا نقل می کرد که به روزگار زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر می گوید: ابن عایشه، تیمی، از قول رجال خود، از کثیر نوا نقل می کرد که به روزگار زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر به جنگی رفته بود. اسماء بنت عمیس که همسرش بود خواب دید گویی ابوبکر موهای سر و ریش خود را حنا بسته بود و جامه سپیدی بر تن دارد. او پیش عایشه آمد و خواب خود را برای او نقل کرد. عایشه گفت: اگر خوابت درست باشد ابوبکر کشته شده است، خضاب او خون او جامه سپیدش کفن اوست و گریست. در همین حال که او می گریست پیامبر (ص) وارد شد و پرسید: چه چیزی او را به گریه واداشته است؟ گفتند: ای رسول خدا، کسی او را به گریه نینداخته است اسماء خوابی را که درباره ابوبکر دیده است بیان کرد، و چون برای پیامبر نقل شد فرمود: (چنان نیست که عایشه تعبیر کرده است بلکه ابوبکر به سلامت باز می گردد و اسماء را می بیند و اسماء به پسری حامله می شود و نامش را محمد خواهد گذاشت و خداوند او را مایه خشم کافران و منافقان قرار می دهد.) (۳۰۲) گوید: و همان گونه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد. ابراهیم ثقفی می گوید: محمد بن عبدالله، از مدائنی برای ما نقل کرد که چون محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر کشته شدند عمروعاص برای معاویه چنین نوشت: اما بعد، ما با محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر که همراه لشکرهایی از مصر بودند برخوردیم و آنان را به کتاب و سنت فراخواندیم. آنان از پذیرش حق خودداری کردند و در گمراهی سرگشته ماندند. ما با آنان جنگ کردیم و از خدای عزوجل یاری خواستیم و خداوند بر چهره و پشت ایشان زد و شانه و دوش آنان را در اختیار ما گذاشت و محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر کشته شدند. و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را. ابراهیم می گوید: محمد بن عبدالله، از مدائنی، از حارث بن کعب بن عبدالله بن قعین، از حبیب بن عبدالله برای من نقل کرد که می گفته است: به خدا سوگند، من خودم پیش علی علیه السلام نشسته بودم که عبدالله بن معین و کعب بن عبدالله از سوی محمد بن ابی بکر به حضورش آمدند و پیش از واقعه از او یاری خواستند و فریادرسای خواستند. علی علیه السلام برخاست و میان مردم ندا داده شد که جمع شوند و مردم جمع شدند. علی علیه السلام به منبر رفت و سپاس و ستایش خداوند را بجا آورد و از پیامبر نام برد و بر او درود فرستاد و سپس چنین گفت: اما بعد، این صدای استغاثه و فریاد خواهی محمد بن ابی بکر و برادران مصری شماست. پس نابغه (عمروعاص)، که دشمن خدا و دشمن هر کسی است که خدا را دوست می دارد و دوست هر کسی است که با خدا ستیز می کند، آهنگ ایشان کرده است. مبادا که گمراهان در کار باطل خود و گرایش به راه طاغوت بر گمراهی و بطلان خویش از شما استوارتر جمع شوند و حال آنکه شما بر

حقیق . آنان با شما و برادرانتان جنگ را آغاز کرده اند . اینک ای بندگان خدا ، برای یاری دادن و مساوات به یاری آنان بشتابید . مصر از شام بزرگتر است و مردمش بهترند . مبادا در مورد مصر مغلوب شوید که باقی ماندن مصر در دست شما مایه عزت و شوکت ما و نگویند دشمن شماست . به سوی جرعه بروید تا به خواست خداوند متعال فردا همگان آنجا باشیم . گوید : جرعه نام جایی میان حیره و کوفه است . گوید : فردای آن روز علی علیه السلام پیاده به جرعه رفت و صبح زود آنجا بود و تا نیمروز همانجا ماند یکصد مرد هم به او نپیوستند . برگشت و چون شب شد به اشراف کوفه پیام فرستاد و آنانرا فراخواند . آمدند و در قصر حکومتی به حضورش رسیدند ، و او را سخت افسرده و اندوهگین بود . فرمود : سپاس خداوند را بر هر کاری که تقدیر فرموده و بر هر سرنوشتی که مقدر داشته است و مرا گرفتار شما کرده است . گروهی که چون فرمان می دهم اطاعت نمی کنند و چون فرامی خوانم پاسخ نمی دهند؛ کسان دیگری جز شما بی پدر باشند؟ شما در مورد نصرت دادن خودتان و جهاد در راه حق خودتان چه انتظاری و چه چشمداشتی دارید؟ مرگ در این دنیا از خواری و زبونی در قبال غیر حق بهتر است . به خدا سوگند ، اگر مرگم فرا رسد که خواهد رسید؛ مرا از مصاحبت شما سخت خشمناک خواهد یافت . مگر دینی وجود ندارد که شما را جمع کند؟ مگر غیرت و حمیتی نیست که شما را به خشم آورد؟ مگر نمی شنوید که دشمن از سرزمینهای شما می کاهد و بر شما حمله می آورد؟ این مایه شگفتی نیست که معاویه جفاکاران فرومایه و ستمگر را فرامی خواند ، بدون اینکه به آنان عطا و کمک هزینه می دهد و در هر سال یک یا دو یا سه بار تقاضای او را می پذیرند و هر جا که او خواهد می روند . اینک من شما را که خردمندان و بازمانده مردمید دعوت می کنم (آن هم با پرداخت کمک هزینه و به برخی از شما با پرداخت مقرری سالیانه) (۳۰۳) و شما اختلاف نظر می کنید و از گرد من پراکنده می شوید و نسبت به من نافرمانی و با من مخالفت می کنید . مالک بن کعب ارجبی برخاست و گفت : ای امیرالمؤمنین مردم را با من گسیل فرمای که (دیگر جای درنگ نیست) و اجر و ثواب جز در کارهای سخت و ناخوش داده نمی شود . سپس به مردم نگریست و گفت : از خدا بترسید و دعوت امام خود را پاسخ دهید و او را یاری دهید و با دشمن خود جنگ کنید . ای امیرالمؤمنین ! ما به سوی ایشان می رویم . علی علیه السلام به سعد ، آزاد کرده خود فرمود : جار یزند که ای مردم همراه مالک بن کعب به مصر بروید . (۳۰۴) و چون سفر سخت و مکروهی بود (و مالک بن کعب را خوش نمی داشتند) تا یک ماه کسی بر او جمع نشد ، و چون گروهی بر او جمع شدند مالک بن کعب با آنان از کوفه بیرون آمد و کناره شهر پایگاه ساخت . علی علیه السلام بیرون آمد . و نگریست و همه کسانی که با مالک جمع شده بودند حدود دو هزار بودند . علی فرمود : در پناه نام خدا حرکت کنید (۳۰۵) ، شما چگونه اید؟ به خدا سوگند؛ گمان نمی کنم پیش از آنکه کار آنان از دست بشود به آنان برسید . مالک با آنان بیرون شد و پنج شب از حرکت آنان گذشته بود که حجاج بن غزیه انصاری به حضور علی آمد و عبدالرحمان بن مسیب فرازی هم از شام آمد . ابن مسیب فرازی از جاسوسان علی علیه السلام در شام بود که دیده بر هم نمی نهاد . حجاج بن غزیه انصاری هم با محمد بن ابی بکر در مصر بود . حجاج آنچه را خود دیده بود نقل کرد . فرازی هم گفت : از شام بیرون نیامده است تا هنگامی مژده رسانان یکی پس از دیگری از سوی عمروعاص رسیده و مژده فتح مصر و کشته شدن محمد بن ابی بکر را آورده اند تا اینکه سرانجام معاویه روی منبر خبر کشته شدن او را اعلام کرده است . فرازی گفت : ای امیرالمؤمنین هیچ روزی را شادتر از روزی که در شام خبر کشته شدن محمد به آنان رسید ندیده ام . علی علیه السلام فرمود : اما اندوه ما بر کشته شدن او نه تنها به اندازه شادی آنان که چند برابر آن است . گوید : علی علیه السلام عبدالرحمان بن شریح را پیش مالک بن کعب فرستاد و او را از میان راه برگرداند . گوید علی علیه السلام بر محمد بن ابی بکر چندان اندوهگین شد که آشکارا در چهره اش نشان آن دیده می شد و میان مردم برای ایراد سخن برخاست و پس از ستایش و نیایش خداوند چنین فرمود : همانا مصر را تبهکاران و دوستداران جور و ستم و همانان که مردم را از راه خدا باز می داشتند و اسلام را به کژی می کشاندند گشودند . آگاه باشید که محمد بن ابی بکر به شهادت رسید . رحمت خدا بر او باد ! او را در پیشگاه خداوند به حساب می آوریم . همانا به خدا

سوگند ، تا آنجا که من می دانم او از آنان بود که انتظار مرگ را می کشید و برای ثواب کار می کرد و از چهره هر نابکار نفرت داشت و چهره مومن را دوست می داشت . همانا به خدا سوگند ، من خود را به کوتاهی و ناتوانی سرزنش نمی کنم و من در کار جنگ برآستی کوشا و بینایم . من همواره در جنگ پیشگام هستم و راههای دوراندیشی را به خوبی می شناسم و با رای صحیح قیام و از شما آشکارا فریاد خواهی می کنم و بی پرده استغاثه ، ولی سخن از من نمی شنوید و فرمانم را اطاعت نمی کنید تا کارها بد فرجام می شود و شما مردمی هستید که با شما نمی توان در طلب خونی بر آمد و از اندوههای درونی کاست ، پنجاه و چند شب است که شما را به یاری دادن برادرانتان فرا می خوانم ولی همچون شتری که به درد ناف گرفتار شده برای من نالیدید و چنان زمین گیر شدید همچون کسی که قصد جهاد و کسب اجر و ثواب ندارد . سپس از شما لشکری کوچک و ناتوان و پریشان فراهم آمد (که گویی آنان را به سوی مرگ می برند و خود می نگرند) (۳۰۶) اف بر شما باد ! و سپس از منبر فرود آمد و به خانه خود رفت . (۳۰۷) ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی برای ما نقل کرد که علی علیه السلام برای عبدالله بن عباس که در آن هنگام حاکم بصره بود چنین نوشت : به نام خداوند بخشنده مهربان . از بنده خدا علی امیرالمومنین به عبدالله بن عباس . سلام . و رحمت و برکات خدا بر تو باد ! اما بعد ، همانا مصر گشوده شد و محمد بن ابی بکر شهید شد . او را در پیشگاه خداوند عزوجل حساب می کنیم . من برای مردم نوشتم و در آغاز کار به آنها پیشنهاد کردم و فرمان دادم پیش از وقوع حادثه او را یاری دهند و نهان و آشکار و پیوسته آنرا فراخواندم ، برخی از ایشان با کراهت آمدند و برخی دروغ آوردند و برخی هم در حالی که دست از یاری ما کشیده بودند فرو نشستند . از خداوند مسالت می کنم که برای من از ایشان گشایشی فراهم آورد و بزودی مرا از آنان آسوده فرماید . به خدا سوگند ، اگر نه این بود که دل بر شهادت بسته ام و طمع دارم که در جنگ با دشمن خود به شهادت برسم دوست داشتم حتی یک روز هم با این قوم نباشم . خداوند برای ما و تو تقوی و هدایت خویش را مقدر فرماید که خداوند بر هر کار تواناست . و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد . گوید : عبدالله بن عباس برای علی علیه السلام چنین نوشت : برای بنده خدا علی امیرالمؤمنین ، از عبدالله بن عباس . سلام و رحمت و برکات خداوند بر امیرالمؤمنین باد ! اما بعد ، نامه ات رسید که در آن از سقوط مصر و کشته شدن محمد بن ابی بکر سخن گفته بودی و اینکه از خداوند متعال مسالت می کنم که گفتار و نام ترا بلند مرتبه فرماید و بزودی با فرشتگان یاریت دهد و بدان که خداوند برای تو چنین می کند و دعوت ترا عزت می بخشد و دشمنت را زبون می سازد . ای امیرالمؤمنین ، باید بگویم که مردم گاهی سستی نشان می دهند ولی باز به نشاط می آیند . ای امیرالمؤمنین با آنان مهربانی و مدارا کن و امیدوارشان ساز و از خداوند بر آنان یاری بخواه تا خداوند اندوهت رای کفایت کند . و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد . ابراهیم ثقفی می گوید : از مدائنی روایت شده که گفته است : عبدالله بن عباس از بصره به حضور علی علیه السلام آمد و او را در مرگ محمد بن ابی بکر تسلیت داد . مدائنی روایت می کند که علی علیه السلام فرمود : خداوند محمد بن ابی بکر را رحمت فرماید ، نوجوان بود و من اراده کرده بودم که هاشم بن عتبۀ مرقال (۳۰۸) را بر مصر بگمارم و به خدا سوگند ، اگر او (ولایت) مصر را بر عهده می گرفت هرگز عرصه را برای عمروعاص و یارانش رها نمی کرد و کشته نمی شد مگر در حالی که شمشیرش در دستش باشد . این سخن من نکوهش محمد نیست که او هم خود را سخت به زحمت انداخت و هر چه بر عهده اش بود انجام داد . مدائنی می گوید : به علی علیه السلام گفته شد : ای امیرالمؤمنین ! بر کشته شدن محمد بن ابی بکر سخت بی تابی کردی . فرمود : چه مانعی داشته است ، او ریب و دست پرورده من و برای پسرانم همچون برادر بود و من پدر او و او پسر من محسوب می شد .

خطبه علی علیه السلام پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر

(۳۰۹) ابراهیم ثقفی از قول رجال خود ، از عبدالرحمان بن جندب ، از پدرش نقل می کند که علی علیه السلام پس از سقوط مصر و کشته شدن محمد بن ابی بکر خطبه یی ایراد کرد و در آن چنین فرمود : اما بعد ، همانا که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را بیسم دهنده برای همه جهانیان و امین بر قرآن و گواه بر این امت برانگیخته است و شما گروههای عرب در آن هنگام در بدترین دین و بدترین خانه و سرزمین بودید . روی سنگهای زبر که زیر آن مارهای کر و خاربن پراکنده بود همچون شتران به زانو در آمده بودید . آب ناپاک می آشامیدید و خوراک ناپاک می خوردید . خونهای خود را می ریختید و فرزندان (دختران) خود را می کشتید و پیوند خویشاوندی خویش را می بریدید و اموال یکدیگر را به حرام و بیهوده می خوردید . راههای شما بیمناک و بتها میان شما بر پا بود . (و بیشتر آنان به خدا ایمان نمی آورند بلکه مشرکند .) (۳۱۰) خدای عزوجل بر شما به وجود محمد صلی الله علیه و آله منت نهاد و او را که از خود شما بود به رسالت سوی شما برانگیخت . او به شما کتاب و حکمت و فرائض و سنن را آموخت و شما به رعایت پیوند خویشاوندی و حفظ خونهایتان و اصلاح میان یکدیگر فرمان داد و مقرر فرمود : (که امانتها را به صاحبش برگردانید) (۳۱۱) و به عهد و پیمان وفا کنید ، (و سوگندها را پس از موکد ساختن آن نشکنید) (۳۱۲) و اینکه به یکدیگر مهربانی و نیکی کنید و بخشش و رحم ، و شما را از غارت و ستم و حسد و ظلم و دشنام دادن به یکدیگر و باده نوشی و کم فروشی و کاستن ترازو نهی فرمود و ضمن آنچه از آیات که بر شما خوانده شد ، به شما فرمان داد که زنا نکنید و ربا نخورید و اموال یتیمان را با ستم مخورید و امانت ها را به صاحبش برگردانید و در زمین تباهی نکنید (۳۱۳) و از حد خود در نگذرید که خداوند متجاوزان را دوست نمی دارد . پیامبر صلی الله علیه و آله به هر کار خیری که به بهشت نزدیک می کند و از دوزخ دور می سازد شما را فرمان داده و از هر بدی که به دوزخ نزدیک از بهشت دور می سازد شما را بازداشته است . و چون روزگارش به سر آمد خداوندش او را سعادت مند و پسندیده قبض روح فرمود . وای از این سوگ ! که نه تنها ویژه خویشاوندان و نزدیکان او بود که برای عموم مسلمانان بود . مصیبتی چون آن مصیبت پیش از آن ندیده اند و پس از آن هم مصیبتی به آن بزرگی و نظیرش نخواهند دید . و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود مسلمانان پس از او بر سر فرمانروایی نزاع کردند ، و به خدا سوگند هرگز در اندیشه من نمی گذشت و گمانش را نداشتم که عرب پس از محمد صلی الله علیه و آله حکومت را از خاندان او برگردانند و مرا از آن برکنار دارند و چیزی مرا به خود نیاورد مگر اینکه دیدم مردم بر ابوبکر جمع شدند و از هر سو به جانب او می دونند تا با او بیعت کنند . من از بیعت دست برداشتم که می دیدم خودم به مقام محمد صلی الله علیه و آله سزاوارتر از کسی هستم که پس از او حکومت را بر عهده گرفته است . مدتی همچنان درنگ کردم تا آنکه دیدم گروهی از مردم از اسلام برگشته اند و برای نابودی دین خدا و ملت محمدی فرا می خوانند . (۳۱۴) در این هنگام بود که ترسیدم اگر اسلام و مسلمانان را یاری ندهم در آن رخنه و ویرانی بینم که مصیبت آن به مراتب بزرگتر از این است که فرماندهی بر شما را از دست بدهم ، که آن زمامداری بهره چند روزی است و سپس همچون آب نما از میان می رود و همچون ابر پراکنده و از هم پاشیده می شود . در این وقت بود که پیش ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در آن حوادث برپا خواستم تا باطل از میان رفت . و فرمان و گفتار خداوند برافراشته است هر چند کافران را ناخوش آید . ابوبکر امور را بر عهده گرفت هم نرمی داشت و هم استواری ، و میانه روی کرد و من در حالی که خیرخواه بودم با او مصاحبت کردم و در آنچه که از خداوند اطاعت می کرد از او با کوشش اطاعت کردم ، (۳۱۵) و طمع و امید قطعی نبستم که اگر برای او حادثه یی پیش آید و من زنده باشم حکومتی که در آغاز با آن ستیز داشتیم به من برگردانده شود و از آن چنان ناامید هم نشدم که هیچ امیدی به آن نداشته باشم ، و اگر ویژگی و پیمان خصوصی میان ابوبکر و عمر نبود گمان می کردم ابوبکر حکومت را از من دریغ نمی کند ، ولی همینکه در بستر مرگ افتاد به عمر پیام فرستاد و او را به حکومت گماشت . ما هم شنیدیم و اطاعت و خیرخواهی کردیم . عمر حکومت را به دست گرفت . پسندیده سیرت و فرخنده طینت بود . او چون به بستر مرگ افتاد با خویشانم گفتم هرگز حکومت را از من بر نمی گرداند . او مرا نفر ششم از آن شش تن قرار

داد و آنان از ولایت هیچکس به اندازه ولایت من به خودشان کراهت نداشتند. آنان پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند که چون ابوبکر پافشاری و ستیز کرد من می گفتم ای گروه قریش! ما اهل بیت بر این حکومت از شما سزاوارتریم و مخصوصا تا هنگامی که میان ما کسانی هستند که قرآن بدانند و سنت بشناسند و بر دین حق باشند. آن قوم ترسیدند که اگر من بر ایشان حکومت کنم، تا هنگامی که زنده باشند نصیب و بهره‌ی نخواهند داشت؛ این بود که همگی هماهنگ شدند و حکومت را به عثمان دادند و مرا از آن بیرون نهادند به آن امید که خود به آن برسند و دست به دستش دهند و چون ناامید شدند که از جانب من چیزی به آنان نمی رسد به من گفتند: بشتاب و بیعت کن و گرنه با تو جنگ خواهیم کرد. به ناچار با کراهت بیعت و برای رضای خداوند شکیبایی کرد. سخنگوی آنان گفت: ای پسر ایطالب! همانا که تو بر حکومت سخت آزمندی. گفتم: شما از من آزمندترید در حالی که از آن دورترید. کدامیک از ما آزمندتریم؟ من که میراث و حق خود را که خدا و پیامبرش برای آن کار سزاوارتر دانسته اند یا شما که بر چهره من می زیند و میان من و آن حایل می شوید؟ مبهوت ماندند و خداوند مردم ستمکار را هدایت نمی فرماید بارخدا یا، من از تو بر قریش یاری می جویم که آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند و مرا تباہ ساختند. (۳۱۶) و در حقی که از ایشان بر آن سزاوارتر بودم در مخالفت و ستیز با من اجماع کردند و آنرا از من در ربودند و سپس گفتند: حق آن است که بتوانی بگیری و آنرا نگهداری، اینک یا اندوهگین شکیبا باش یا با عقده در گلو بمیر. و چون نگریستم دیدم همراه و مدافع و یاری کننده و کمک دهنده‌ی جز اهل بیت خود ندارم و دریغ داشتم که مرگ آنرا فرو گیرد، و دیده بر خار و خاشاک فرو بستم و آب دهانم را بر استخوان در گلو گیر کرده و فرو بردم و بر فرو خوردن خشمی که تلخ تر از (حظل) (۳۱۷) و بر دل دردانگیزتر از تیزی تیغ بود شکیبایی ورزیدم تا آنگاه که خود بر عثمان خشم گرفتید. او را کشتید و سپس پیش من آمدید که با من بیعت کنید. من خودداری کردم و از پذیرفتن پیشنهاد شما دست برداشتم. با من ستیز کردید و دستم را گشودید؛ من باز دست خود را بستم. دوباره کشیدید و من آنرا بستم و چنان بر من ازدحام کردید که پنداشتم برخی از شما برخی دیگر یا مرا خواهید کشت، و گفتید: با ما بیعت کن که کسی جز تو نمی یابیم و به کسی جز تو راضی نیستیم؛ بیعت ما را بپذیر تا پراکنده نشویم و اختلاف کلمه پیدا نکنیم. ناچار با شما بیعت کردم و مردم را به بیعت خویش فراخواندم. هر کس با رغبت بیعت کرد پذیرفتم و هر کس خودداری کرد رهایش کردم و او را مجبور ساختم. از جمله کسانی که با من بیعت کردند طلحه و زبیر بودند و اگر آن دو هم خودداری می کردند مجبورشان نمی کردم، همانگونه که دیگران غیر از آن دو را مجبور نکرد. آن دو اندکی توقف کردند و چیزی نگذشت که به من خبر رسید از مکه همراه لشکری آهنگ بصره کرده اند و میان آن لشکر هیچ کس نبود مگر اینکه با من بیعت کرده و اطاعت مرا پذیرفته بود. طلحه و زبیر بر کار گزار و خزانه داران بیت المال و مردم شهری از شهرهای من که همگان بر بیعت و اطاعت از من بودند وارد شدند و میان آنان تفرقه انداختند و جماعت ایشان را تباہ کردند و سپس بر مسلمانانی که شیعیان من بودند حمله بردند گروهی را با خدعه و مکر کشتند و گروهی را دست بسته گردن زدند.

قسمت دوم

دسته‌ی بی هم برای خاطر خدا و به پاس من خشم گرفتند و شمشیرهای خود را کشیدند و ضربه زدند تا راستگو و وفادار خدا را دیدار کنند. به خدا سوگند، اگر آنان فقط یکی از مردم بصره را کشته بودند در قبال آن برای من کشتن تمام آن لشکر حلال و روا بود، بگذریم از اینکه آنان از مسلمانان بیش از بصره بر آنها وارد شده بود کشتند، و خداوند شکست را بهره ایشان قرار داد و دور باشند (از زحمت خدا) مردم ستمکار (۳۱۸) از آن پس در کار مردم شام نگریستم که دسته‌ها و گروههایی از اعراب بیابانی و آزمند و جفا پیشه و سفله بودند و از هر سو جمع شده بودند. آنان کسانی بودند. که می باید ادب شوند و کسی بر ایشان گماشته و دست ایشان گرفته شود. نه از مهاجران بودند نه از انصار و نه از پیروان نیکوکار ایشان. به سوی ایشان رفتم و آنان را به

اطاعت و حفظ جماعت فرا خواندم ، چیزی جز جدایی و نفاق نخواستند و سرانجام رویاروی مسلمانان ایستادند و آنانرا با تیر و نیزه زخمی کردند و در این هنگام بود که من با مسلمانان به آن گروه حمله بردم و چون شمشیر ایشان را فرو گرفت و درد و رنج زخم را احساس کردند قر آنها را افراشتند و شما را به آنچه در آن است دعوت کردند؛ به شما خبر دادم و گفتم : که ایشان اهل دین و قرآن در آن است دعوت کردند؛ به شما خبر دادم و گفتم : که ایشان اهل دین و قرآن نیستند و قرآن را برای مکر و خدعه و از سستی و زبونی برافراشته اند ، در پی جنگ و گرفتن حق خود باشید . از من نپذیرفتید و به من گفتید : از ایشان بپذیر که اگر حکم قرآن را بپذیرند با ما بر آنچه هستیم هماهنگ خواهند شد و اگر نپذیرفتند برهان و حجت ما بر آنان بزرگتر و روشن تر می شود . چون شما سست شدید و پیشنهاد مرا نپذیرفتید من هم دست از ایشان برداشتم و قرار صلح میان شما و ایشان بر مبنای حکم دو مرد بود که آنچه را در قرآن زنده کرده است زنده بدارند و آنچه را در قرآن نابود ساخته است نابود کنند . آن دو اختلاف رای پیدا کردند و حکمشان با یکدیگر تفاوت داشت . آنان آنچه را در قرآن بود پشت سر افکندند و با آنچه در آن بود مخالفت کردند ، در نتیجه خداوند از هدایت و استواری دورشان کرد و به گمراهی درافکند . (۳۱۹) در نتیجه گروهی از ما منحرف شدند و ما هم آنان را تا هنگامی که به ما کاری نداشتند آزاد گذاشتیم . تا آنکه در زمین تباهی بار آورند و شروع به کشتار و فساد کردند . به سوی ایشان رفتیم و گفتیم : قاتلان برادران ما را به ما بسپرید ، پس از آن کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد . گفتند : ما همگی آنان را کشته ایم و همگان ریختن خون آنرا حلال و روا دانسته ایم ، وانگهی سواران و پیادگانشان بر ما حمله آوردند و خداوند همه را چون ستمگران به خاک افکند . چون کار ایشان سپری شد به شما فرمان دادم بیدرنگ به سوی دشمنان خود بتازید . گفتید : شمشیرهایمان کند و تیرهایمان تمام شده است و بیشتر سرنیزه هایمان از کار افتاده و شکسته است ، ما را به شهر خودمان برگردان تا با بهترین ساز و برگ آماده حرکت شویم و بتوانی به شمار کسانی که از ما کشته شده و پراکنده گردیده اند بر شمار جنگجویان ما بیفزایی و این کار موجب نیروی بیشتر ما بر دشمن است . شما را به کوفه آوردم و چون نزدیک کوفه رسیدید به شما فرمان دادم در نخلیه فرود آید و در لشکر گاه خود بمانید و به راه دور مروید و دل بر جهاد بندید و فراوان به دیدار زنان و فرزندان خود مروید که مردم جنگ باید پایدار و شکیباشند و کسانی که برای جنگ دامن به کمر زده اند کسانی هستند که از بیداری شبها و تشنگی روزها و گرسنگی شکمها و خستگی بدنها گله یی ندارند . گروهی از شما همراه من برای بدست ندادن بهانه فرود آمدند و گروهی دیگر از شما؛ در حال عصیان و سرپیچی وارد شهر شدند . نه آنان که ماندند پایداری و شکیبایی کردند و نه آنان که به شهر رفته بودند برگشتند . و وقتی به لشکر گاه خود نگرستیم پنجاه مرد در آن نبود . چون رفتار شما را دیدم پیش شما آمدم و تا امروز نتوانسته ام شما را با خود بیرون ببرم . منتظر چه هستید؟ نمی بینید که اطراف شما کاسته می شود و مصر گشوده شد و شیعیان من در آن کشته شدند؟ به پادگان ها و مرزهای خود که خالی شده است و به شهرهای خود که مورد هجوم واقع می شود نمی نگرید؟ و حال آنکه شمارتان بسیار است و دارای دلیری و شوکتی آشکارید . شما را چه می شود؟ شما را به خدا از کجا ضربت و آسیب می خورید؟ چرا دروغ می گوید و تا چه اندازه جادو می شوید؟ اگر شما عزم خود را استوار کنید و همدستان باشید هرگز هدف قرار نمی گیرید و آگاه باشید که آن قوم باز گشتند و به یکدیگر پیوستند و خیر خواهی کردند ، حال آنکه شما سستی کردید و نسبت به یکدیگر بدی کردید و پراکنده شدید و بر فرض که با این حالات پیش من هم فراهم شوید باز سعادت مند و کامیاب نخواهید بود . همگان جمع و هماهنگ گردید و برای جنگ با دشمن خود یکدل شوید که خامه از شیر آشکار شده و سپیده دم برای آنکه دو چشم دارد و پدیدار گشته است . همانا که شما از بردگان آزاد شده پسران بردگان آزاد شده جنگ می کنید ، آنان که ستم پیشه اند و با اجبار مسلمان شده اند و در آغاز اسلام همگان با پیامبر دشمن و در حال جنگ بودند . دشمنان خدا و سنت و قرآن و بدعتگذار و فتنه گرند . آنان از اسلام منحرفند و باید از نابکاریهای آنان پرهیز کرد؛ رشوه خواران و بندگان دنیایند . به من خبر داده شده است که پسر نابغه (عمر و عاص) با معاویه بیعت نکرده است تا با او شرط کرده است که عطایی به

او دهد که از آنچه در دست خود معاویه است بیشتر باشد. دست این کسی که دین خود را به دنیا فروخته است تهی باد! و رسوا و زبون باد امانت این مشتری که یاور نابکاری است نسبت به اموال مسلمانان خیانت کرده است! و میان ایشان کسی است که باده نوشی کرد و او را تازیانه زدند و معروف به فساد در دین و کردار ناپسند است. و میان ایشان کسانی هستند که مسلمان نشدند تا برای آنان اندک عطایی مقرر شد. (۳۲۰) اینان که برشمردم پیشوایان آن قومند و آن گروه از رهبرانشان که از گفتن بدیهای ایشان خودداری کردم همانند آنانی هستند که گفتم بلکه از آنان بدترند. و این گروهی که گفتم دوست می‌دارند بر شما والی شوند و میان شما کفر و تباهی و گناهان و چیرگی با زور را آشکار کنند، در پی هوس باشند و به ناحق حکم کنند و شما با آنکه دارای سستی و زبونی هستید و از یاری دادن خودداری می‌کنید باز هم از آنان بهتر و راهتان به هدایت نزدیکتر است، که میان شما عالمان و فقیهان و افراد نجیب و حکیم و حافظان قرآن و شب زنده داران در سحرها و آباد کنندگان مساجد، به تلاوت قرآن وجود دارد. آیا به خشم نمی‌آید و اهمی نمی‌ورزید تا آنجا که سفلگان و بدان و فرومایگان شما درباره ولایت بر شما با شما ستیز کنند! اینک سخن مرا بشنوید و فرمان مرا اطاعت کنید. به خدا سوگند، اگر از من اطاعت کنید گمراه نخواهید شد، و اگر از من نافرمانی کنید هدایت نخواهید شد آماده نبرد شوید و چنان که شاید و باید ساز و برگ آنرا فراهم سازید که شعله ور گردیده و آتش آن بالا گرفته است. تبهاران در آن جنگ برای شما آماده شده اند تا بندگان خدا را عذاب کنند و فروغ خدا را خاموش سازند. همانا نباید یاران شیطان که اهل آرزو و فریب هستند و جفا پیشه در گمراهی و باطل خود کوشاتر از اولیای خدا باشند که اهل نیکی و زهد و توجه به خدایند آن هم در حق و اطاعت از پروردگارشان. به خدا سوگند که من اگر تنها با آنان رویاروی شوم و آنان به اندازه گنجایش زمین باشند از آنان باک نخواهم داشت و به وحشت نخواهم افتاد و من از گمراهی بی که ایشان در آند و هدایتی که ما بر آنیم هیچ در شک و تردید نیستم بلکه بر اعتماد و دلیل و یقین و بصیرتم، و همانا که من مشتاق دیدار پروردگار خویش و منتظر پسندیده ترین ثواب خداوندم، ولی اندوهی که در دل دارم و غمی که سینه ام را می‌خلد این است که سفلگان و تبهاران این امت حکومت این امت را عهده دار شوند و مال خدا را مایه دولت و توانگری خویش و بندگان خدا را بردگان خویش قرار دهند و نابکاران را حزب خود سازند و خدا را گواه می‌گیرم که اگر این نمی‌بود این همه شما را سرزنش و تحریض نمی‌کردم و شما را پس از آنکه سستی و از فرمان سرپیچی کردید به حال خود رها می‌کردم تا هر زمانی که برای من فراهم باشد خودم با آنان رو یا روی شوم که به خدا سوگند، من بر حق و دوستدار شهادتم. اینک (سبکبار و سنگین بار حرکت کنید و با اموال و جانهای خود در راه خدا جنگ کنید که اگر بدانید و بفهمید برای شما بهتر است.) (۳۲۱) و به زمین می‌چسبید تا در خواری و زبونی مستقر و ضعیف شود نابود می‌شود آن کس که جهاد را ترک کند زیان مند زبون است. بار خدایا، ما و ایشان را بر هدایت جمع فرمای و ما و آنان را نسبت به دنیا بی‌رغبت تر گردان و آن جهان را برای من و آنان بهتر از این جهان قرار ده. (۳۲۲)

کشته شدن محمد بن ابی حذیفه

ابراهیم ثقفی می‌گوید: محمد بن عبدالله بن عثمان، از مدائنی نقل می‌کند که چون عمرو عاص مصر را گشود محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیع بن عبد شمس دستگیر شد. عمرو او را پیش معاویه بن ابی سفیان که در آن هنگام در فلسطین بود فرستاد. معاویه محمد را که پسر دائیش بود در زندانی که داشت محبوس کرد. او مدتی دراز در زندان نماند و گریخت. معاویه با آنکه دوست می‌داشت او از زندان بگریزد و نجات پیدا کند برای مردم چنین وانمود کرد که گریختن او را از زندان خوش نمی‌داشته است و به شامیان گفت: چه کسی به جستجوی او بر می‌آید؟ مردی از قبیله خثعم که نامش عبیدالله بن عمر و بن ظلام و مردی دلیر و طرفدار عثمان بود گفت: من به تعقیب او می‌پردازم. او با سوارانی بیرون رفت در حوارین (۳۲۳) به او دست یافت و چنان

بود که محمد به غاری پناه برد بود. اتفاق را چند خر وارد آن غار شدند و چون او را در غار دیدند هراسان رم کردند و بیرون آمدند خر چرانان که آنجا بودند گفتند: این خران را چیزی پیش آمده است که از این غار رم کردند. آنان که نزدیک غر بودند رفتند و چون او را دیدند بیرون آمدند در همین حال عبیدالله بن عمرو بن - ظلام رسید و از آنان پرسید چنین کسی را ندیده اند و نشانیهای او را برای ایشان گفت. گفتند: او همان کسی است که در غار است. عبیدالله آمد و او را از غار بیرون کشید و چون نمی دانست او را پیش معاویه ببرد که آزادش کند گردنش را زد. خدایش رحمت کند!

(۶۸)

از سخنان آن حضرت در نکوهش یاران خود

(در این خطبه که در نکوهش یاران خود ایراد فرموده است و با عبارت (کم اداریکم کمانداری البکار العمده و الثیاب المتداعیه) تا چند با شما مدارا کنم همانگونه که با شتران جوان فرسوده کوهان و جامه های ژنده مدارا می کنند) شروع می شود، پس از توضیح برخی از لغات و اصطلاحات نخست اشعاری در نکوهش ترس و سپس اخبار برخی از افراد مشهور به ترس را آورده است که برخی از آنها در کمال لطافت است)

اخبار ترسویان و برخی از داستانهای لطیف ایشان

از جمله اخبار ایشان داستانهایی است که ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار نقل کرده است. او می گوید: روزی معاویه عمروعاص را دید و خندید. عمرو گفت: ای امیرالمومنین! خداوند لب را همواره خندان بدارد، از چه چیز خندیدی؟ گفت: از حضور ذهن تو در آشکار ساختن عورت خودت در جنگ با پسر ابوطالب می خندم و به خدا سوگند، علی را بزرگوار و بسیار بخشنده یافتی و حال آنکه اگر می خواست می توانست تر بکشد. عمرو گفت: ای امیرالمومنین به خدا سوگند من در آن هنگام که علی ترا به جنگ تن به تن دعوت کرد به جانب راست تو بودم، چشمهایت از بیم کژ شد و نفس در سینه ات بند آمد و چیزها از تو ظاهر شد که خوش نمی دارم برای تو باز گو کنم. بنابراین، بر خویشتن بخند یا خندیدن را رها کن. (۳۲۴) ابن قتیبه می گوید: حجاج در حالی که زره بر تن و عمامه سیاهی بر سر داشت و کمانی عربی و تیردان بر دوش افکنده بود پیش ولید بن عبدالملک آمد. ام البنین دختر عبدالعزیز مروان که در آن هنگام همسر ولید بود به ولید پیام فرستاد و گفت: این مرد عرب که سراپا پوشیده از سلاح است در خلوت پیش تو چه کار دارد و حال آنکه تو فقط یک پیرآهن بر تن داری؟ ولید به همسرش پیام فرستاد که آن مرد حجاج است. ام البنین فرستاده را برگرداند و گفت: به خدا سوگند، اگر فرشته مرگ با تو خلوت کند برای من خوشتر از این است که حجاج با تو خلوت کند. ولید خندید و سخن او را برای حجاج نقل کرد و با او به شوخی پرداخت. حجاج گفت: ای امیرالمؤمنین با زنان خنده و شوخی را با یاوه گویی میامیز و اسرار خود را با آنان بازگو مکن و آنان را از کید و مکر خویش آگاه مگردان که زن گیاه خوشبوست نه کارفرما و غیره. چون حجاج برگشت، ولید پیش همسر خویش باز آمد و سخن حجاج را برای او نقل کرد. ام البنین به ولید گفت: ای امیرالمؤمنین امروز خواسته و نیاز من از تو این است که به حجاج فرمان دهی فردا در حالی که سراپا پوشیده در سلاح باشد پیش من آید. ولید پذیرفت. فردای آن روز حجاج نزد ام البنین آمد. نخست تا مدتی او را نپذیرفت و سپس به او اجازه ورود داد؛ ولی اجازه نشستن نداد و حجاج همچنان برپای بود؛ ام البنین به حجاج گفت: ای حجاج! گویا تو به سبب آنکه پسر زبیر و پسر اشعث را کشته ای بر امیرالمؤمنین منت می نهی؟ و حال آنکه به خدا سوگند، اگر نه این است که خدا می داند تو بدترین خلق اویی ترا گرفتار سنگسار کردن کعبه محترم و کشتن پسر ذات الناطقین (یعنی عبدالله بن زبیر

(که نخستین مولود در اسلام است ، نمی فرمود . اما این سخت که امیرالمومنین را از شوخی و خنده کردن با زنان و لذتجویی و کامیابی از ایشان منع کرده ای ، آری اگر ایشان فرزندانانی چون تو بزایند که چه نیکو گفته ای و این پیشنهادات را باید پذیرفت و اگر قرار باشد فرزندانانی چون امیرالمؤمنین بزایند بدیهی است که نباید سخن ترا بپذیرد ، به خدا سوگند ، در آن هنگام که تو سخت گرفتار بودی و نیزه های دشمن بر تو سایه افکنده بود و جنگ و ستیز سرگرم می داشت زنان امیرالمؤمنین عطر و مشک را که می بایست در زلفهای خود بکار برند برای پرداخت حقوق مردم شام می فروختند و امیرالمؤمنین در نظر ایشان محبوب تر از پدران و پسران ایشان بود و خداوند ترا به سبب دوستی ایشان با امیرالمؤمنین از دست دشمن نجات داد . خدا بکشد آن کسی را که به تو می نگریست و نیزه غزاله (۳۲۵) میان شانه هایت بود ، و چنین سرود : (بر من همچون شیر است و حال آنکه در جنگها همچون شتر مرغ بدون حرکت است که از صدای سوت زدن رم می کند ، ای کاش در جنگ به نبرد با غزاله می پرداختی یا آنکه دلت میان بال پرنده یی قرار می داشت .) ام البنین سپس به کنیزکان خود فرمان داد او را بیرون کنند و او را بیرون کردند . دیگر از داستانهای نغز ترسویان داستان زیر است که آن را هم ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار آورده است : می گوید : پیرمردی از خاندان نهشل بن دارم به نام عروء بن مرثد که کنیه اش ابوالاغر بود در بصره میان خواهر زادگان خویش که از قبیله ازد بودند در کوچه بنی مازن زندگی می کردند . قضا را در ماه رمضان مردان آن کوچه به کشتزارها و زنان برای گزاردن نماز به مسجد رفته بودند و جز تنی چند از کنیزان کسی در خانه باقی نمانده بود ، شبی سگی ولگرد در خانه یی را گشوده دید ، داخل شد در هم از روی او بسته شد . یکی از کنیزان صدایی شنید ، پنداشت دزدی است که به خانه در آمده است . کنیزی خود را ابوالاغر رساند و این خبر را به او داد . ابوالاغر گفت : دزد از ما چه می خواهد؟ عصای خود را برداشت و آمد و کنار در خانه ایستاد و گفت : هان ! ای فلان ، به خدا سوگند من ترا می شناسم ، آیا از دزدهای بنی مازنی که باده ترشیده بدی آشامیده ای و چون بر سرت اثر گذاشته است با خود پنداشته و در این آرزو بر آمده ای و گفته ای : به خانه های بنی عمرو دستبرد بزنم که مردانشان غائبند و زنهایشان در مسجد نماز می گزارند و می توانم از اموال ایشان چیزی بدزد . بداهه حال تو ! به خدا سوگند ، آزادگان چنین نمی کنند و خدا را گواه می گیرم که اگر بیرون نیایی چنان بانگ نافرخته یی می زنی که در قبیله عمرو و حنظله به یکدیگر رویاروی شوند و به شمار ریگهای بیابان مردان از این سو و آن سو فرا رسند و ترا فرو گیرند و اگر چنین کنم در آن صورت تو بدبخت ترین فرزندان خواهی بود . ابوالاغر همینکه دید پاسخی نمی دهد شروع به نرمی کرد و با ملایمت گفت : پدرم فدای تو باد ! پوشیده بیرون آی و به خدا سوگند ، خیال نمی کنم مرا بشناسی که اگر مرا می شناختی به گفتارم قانع می شدی و به این خواهرزادگان مهربان و نیکوکارم اطمینان پیدا می کردی ، قربانت گردم ! من ابوالاغر نهشلی و دایی این قوم و همچون چشم ایشانم . آنان از فرمان من سرپیچی نمی کنند و امشب زیانی به تو نمی رسد و تو در امان خواهی بود ، وانگهی مرا دو جامه نرم و پاکیزه است که خواهرزاده نیکوکارم به من بخشیده است یکی از آن دو را برای خود بردار که به فرمان خدا و رسول بر تو حلال باد . سگ چون سخن ابوالاغر را می شنید آرام و بی حرکت می ماند و چون ابوالاغر سکوت می کرد به جست و خیر می پرداخت و در جستجوی راه گریز برآمد . ابوالاغر هیاهویی کرد و باز خندید و خطاب به سگ گفت : ای فرومایه ترین مردم ! مگر نمی بینی که امشب من در این هستم و تو در آن سو؟ کنیزکان سیاه و سپید جمع شده اند و تو دم بر می آوری و گاه خاموش می شوی و چون من سکوت می کنم به جست و خیز بر می آیی و آهنگ بیرون می کنی ؟ به خدا سوگند ، اگر بیرون نیایی در این خانه در می آیم . چون مدت توقف ابوالاغر بر در خانه دراز شد یکی از کنیزکان آمد و گفت : به خدا سوگند ، این مرد عربی دیوانه است . من که در این خانه چیزی نمی بینم ، در را گشود و سگ گریزان از خانه بیرون آمد و در حالی که ابوالاغر خود را از او کنار کشید و پاهایش سست شد و بر پشت افتاد و می گفت : به خدا سوگند ، داستانی چون امشب ندیده بود . این که فقط سگی بود و اگر می دانستم خودم بر او حمله می کردم .)

(۳۲۶) نظیر این داستان داستان ابوحنیه نمیری است که سخت ترسو بوده است . گویند ابوحنیه را شمشیری بوده که در میان آن و

چوب فرقی وجود نداشته است ، خودش آنرا (لعاب المنیه) می نامیده است . یکی از همسایگانش حکایت می کند و می گوید : شبی ابوحیه را دیدم که شمشیرش را کشیده و می گوید : ای کسی که گول خورده ای و نسبت به ما گستاخی کرده ای ، به خدا سوگند ، چه بد چیزی برای خود برگزیده ای ، خیری اندک و شمشیری کشیده که (لعاب المنیه) است و نامش را شنیده ای ، صولت آن مشهور است و خطا نمی کند . تو خود بیرون بیا تا ترا عفو کنم و مگذار که من به قصد عقوبت تو بر تو وارد شوم . به خدا سوگند ، اگر من قبیله قیس را فرا خوانم فضا را انباشته از سواران و پیادگان برای جنگ با تو می کن سبحان الله ! چه گ... بس... بسیار و فرخنده ای که در آن صورت میان موج آن فروخواهی شد و از آن گریزی نخواهی یافت . گوید : در این هنگام بادی وزید در حجره باز شد و سگی شتابان بیرون آمد و گریخت . ابوحیه بر جای خود خشک شد و پاهایش لرزید و در افتاد . زنان قبیله پیش او دویدند و گفتند : ای ابوحیه آرام بگیر و آسوده خاطر باش که سگی بود . او نشست و می گفت : سپاس خداوندی که ترا به صورت سگ در آورد و جنگ را از من کفایت فرمود . (۳۲۷) مغیره بن سعید عجلی همراه سی مرد در پشت کوفه قیام کرد و چون حمله آورد خالد بن عبدالله قسری امیر عراق بر منبر بود و خطبه می خواند ، چنان عرق کرد و نگران و سرگردان شد که فریاد می کشید آب به من بدهید آب . ابن نوفل در این مورد او را هجو گرفته و اشعاری سروده است که از جمله این دو بیت است . (تو به هنگام خروج مغیره که برده یی سفله بود از ترس و بانگ هیاهوی ایشان برخود ادرار کردی ، از بیم فریاد برداشتی که به من آب بیاشامانید و سپس بر تخت شاشیدی .) دیگری هم او را هجو گفته و چنین سروده است : (از بیم و وحشت بر منابر ادرار کرد و چون برای گریز کوشش می کرد آب خواست .) و از جمله سخنان ابن مقفع در نکوهش ترس این است : ترس ، خود مایه مرگ و آزمندی مایه محرومیت است در آنچه دیده و شنیده ای بنگر و دقت کن آیا کسانی که به جنگ روی آورده اند بیشتر کشته شده اند یا آنان که گریخته اند؟ و بنگر و بین هر کس به نحو پسندیده و با کرامت از تو چیزی می طلبد سزاوارتر به بخشیدن است و نفس تو در بخشش به او آرامتر است یا آن کس که با حرص و آز مطالبه می کند؟

(۶۹)

سخنان آن حضرت در شب ضربت خوردن

در این خطبه که با عبارت (ملکتنی عینی و انا جالس فسنح لی رسول الله صلی الله علیه ، فقلت یا رسول الله ماذا لقیتم من امتک من الاود واللد...) (در حالی که نشسته بودم در خواب چشمم را در ربود رسول خدا بر من آشکار شد عرضه داشتم : ای رسول خدا چه بسیار کزی و ستیز که از امت تو دید) شروع می شود پس از توضیح برخی از لغات و اصطلاحات مبحث تاریخی زیر آمده است .

خبر کشته شدن علی ، که خدای چهره اش را گرامی دارد

قسمت اول

لازم است همین جا موضوع کشته شدن علی علیه السلام را نقل کنیم و صحیح ترین مطلب که در این مورد وارد شده است همان چیزی است که ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین آورده است (۳۲۸) . ابوالفرج علی بن حسین ، پس از ذکر سلسله اسناد متفاوت و مختلف از لحاظ لفظ که دارای معنی متفق است و ما گفتار او را نقل می کنیم ، چنین گفته است : تنی چند از خوارج در مکه اجتماع کردند و درباره حکومت و حاکمان مسلمانان سخن گفتند و بر حاکمان و کارهای ایشان که بر ضد خوارج صورت گرفته بود خرده گرفتند ، و از کشته شدگان نهروان یاد کردند و بر آنان رحمت آوردند و برخی به برخی دیگر

گفتند: چه خوب است ما جان خود را برای خداوند متعال بفروشیم و این پیشوایان گرامی را غافلگیر سازیم و بندگان خدا و سرزمینهای اسلامی را از آنان آسوده کنیم و خون برادران شهید خود در نهر روان را بگیریم. پس از سپری شدن مراسم حج آنان با یکدیگر در این مورد پیمان بستند. عبدالرحمان بن ملجم (۳۲۹) گفت: من شما را از علی کفایت می‌کنم، دیگری گفت: من معاویه را از شما کفایت خواهم کرد و سومی گفت من عمروعاص را کفایت خواهم کرد. این سه تن با یکدیگر پیمان استوار بستند که بر تعهد خود وفا کنند و هیچیک از ایشان در مورد کار خود سستی نکنند و آهنگ آن شخص و کشتن او کند و قرار گذاشتند در ماه رمضان و همان شبی که ابن ملجم علی علیه السلام را کشت آن کار را انجام دهند. ابوالفرج می‌گوید: ابومخنف، از قول ابوزهریر عبسی نقل می‌کند که آن دو تن دیگر برک بن عبدالله تمیمی و عمرو بن بکر تمیمی بودند که اولی عهده دار کشتن معاویه و دومی عهده دار کشتن عمروعاص بود. گوید: آن یکی که قصد کشتن معاویه را داشت آهنگ او کرد و چون چشمش بر معاویه افتاد او را شمشیر زد و ضربه شمشیرش به کشاله ران معاویه خورد. او را گرفتند. طیب برای معاویه آمد و چون به زخم نگرست گفت: این شمشیر زهرآلود بوده است، یکی از این دو پیشنهاد مرا انتخاب کن نخست اینکه آهنی را گذاخته کنم و بر محل زخم بگذارم دوم آنکه با دارو و شربت‌ها تو را معالجه کنم که بهبود خواهی یافت، ولی نسل تو قطع خواهد شد. معاویه گفت: من تاب و توان آتش را ندارم از لحاظ نسل هم در یزید و عبدالله آنچه مایه روشنی من باشد وجود دارد و همان دو مرا بس است. پزشک به او و شربت‌هایی آشامید که معالجه شد و زخم بهبود یافت و پس از آن هم معاویه را فرزندی به هم نرسید برک بن عبدالله به معاویه گفت: برایت مژده ای دار. معاویه پرسید: چیست؟ او خیر دوست خود را به معاویه داد و گفت: علی هم امشب کشته شده است. اینک مرا پیش خود زندانی کن اگر علی کشته شده بود خود می‌توانی در مورد من آنچه مصلحت بینی انجام دهی و اگر کشته نشده شود به تو عهد و پیمان استوار می‌دهم که بروم او را بکشم و پیش تو برگردم و دست در دست تو بگذارم تا به آنچه می‌خواهی فرمان دهی. معاویه او را پیش خود زندانی ساخت و چون خبر آمد که علی علیه السلام در آن شب کشته شده است او را رها کرد. این روایت اسماعیل بن راشد است ولی راویان دیگری غیر او گفته‌اند: معاویه او را همانند کشت. و آن کس که می‌خواست عمروعاص را بکشد در آن شب خود را پیش او رساند. قضا را عمروعاص بیمار شده و دارویی خورده بود و مردی به نام خارجه بن حنیفه از قبیله بنی عامر بن لوی را برای نماز گزاردن با مردم روانه کرد و چون خارجه برای نماز بیرون آمد عمرو بن بکر تمیمی با شمشیر بر او ضربت زد و او را سخت زخمی کرد. عمرو بن بکر را گرفتند و پیش عمروعاص بردند که او را کشت. عمروعاص فردای آن روز به دیدار خارجه رفت. او که مشغول جان‌کندن بود به عمروعاص گفت: ای اباعبدالله او کس دیگری غیر از ترا اراده نکرده بود. عمرو گفت: آری ولی خداوند خارجه را اراده فرمود ابن ملجم هم در آن شب علی علیه السلام را کشت. ابوالفرج می‌گوید: محمد بن حسین اشنانی (۳۳۰) و کسان دیگری غیر از او، از قول علی بن منذر طریقی، از ابن فضیل، از فطر، (۳۳۱) از ابوالطفیل برای من نقل کردند که می‌گفته است علی علیه السلام مردم را برای بیعت فرا خواند، عبدالرحمان بن ملجم هم برای بیعت آمد، علی علیه السلام او را دو یا سه بار رد کرد و سپس دست خود را دراز کرد و عبدالرحمان با او بیعت کرد. علی علیه السلام به او فرمود: چه چیزی بدبخت‌ترین این امت را از انجام کار خود بازداشته است؟ سوگند به کسی که جان من در دست اوست بدون تردید این ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و سپس این دو بیت را خواند: (کمربندهای خود را برای مرگ استوار کن که مرگ دیدار کننده تو است و چون مرگ به وادی تو فرا رسد بیتابی مکن.) ابوالفرج می‌گوید: برای ما از طریق دیگری غیر از این سلسله اسناد نقل شده است که علی علیه السلام مقرری و عطای مردم را پرداخت کرد و چون نوبت به ابن ملجم رسید مقرری او را پرداخت نمود و خطاب به او این بیت را خواند: (من زندگی او را می‌خواهم و او کشتن مرا می‌خواهد. چه کسی پوزشخواه این دوست مرادی توست؟) (۳۳۲) ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: احمد بن عیسی عجلی را با اسناد خود، از ابوزهریر عبسی (۳۳۳) برای من نقل کرد که ابن ملجم از قبیله مراد است که از شاخه

های قبیله کنده شمرده می شود. او چون به کوفه رسید با یاران خود ملاقات کرد و تصمیم خود را از آنان پوشیده داشت و با آنان سخنی در مورد تعهد و پیمانی که او و یارانش را در مکه برای کشتن امیران مسلمانان بسته بودند نگفت که مبادا فاش شود. روزی به دیدن مردی از یاران خود که از قبیله تیم الرباب بود رفت و آنجا با قطام دختر اخضر که او هم از همان قبیله بود برخورد. پدر و برادر قطام را علی در نهروان کشته بود. او از زیباترین زنان روزگار خویش بود. ابن ملجم چون او را دید بشدت شیفته اش شد و از او خواستگاری کرد. قطام گفت: چه چیزی کابین من قرار می دهی؟ گفت: خودت هر چه می خواهی بگو. گفت: بر تو مقرر می دارم که سه هزار درهم و برده یی و کنیزی پیردازی و علی بن ابی طالب را بکشی. ابن ملجم به او گفت: همه چیزهایی که خواستی غیر از کشتن علی بن ابیطالب برای تو فراهم است و چگونه برای من ممکن است که او را بکشم. گفت: او را غافلگیر ساز که اگر او را بکشی جان مرا تسکین می بخشی و زندگی با من بر تو گوارا خواهد بود و اگر کشته شوی آنچه در پیشگاه خداوند است برای تو بهتر از دنیا است. ابن ملجم به او گفت: همانا به خدا سوگند، چیزی انگیزه آمدن من به شهر جز کشتن علی نبوده است، ولی بیمناکم و از مردم این شهر در امان نیستم. قطام گفت: من جتسجو می کنم و کسی را می یابم که در این باره ترا یاری و تقویت کند. سپس به وردان بن مجالد که از افراد قبیله تیم الرباب بود پیام داد و چون آمد و موضوع را به او گفت و از او خواست تا ابن ملجم را یاری دهد و او این کار را پذیرفت. ابن ملجم از آنجا بیرون آمد و پیش مردی از قبیله اشجع که نامش شیب بن بجیره بود رفت. و به او گفت: ای شیب، آیا آماده هستی کاری انجام دهی که برای تو شرف این جهانی و آن جهانی را فراهم آورد. او پرسید: چه کاری است؟ گفت: اینکه مرا در مورد کشتن علی یاری دهی. شیب با آنکه از خوارج بود گفت: مادر بر سوگت بگرید! کاری شگرفت و سخت آورده ای؛ وای بر تو! چگونه یارای این کار را خواهی داشت؟ ابن ملجم گفت: برای او در مسجد بزرگ کوفه کمین می سازیم و چون برای نماز صبح بیرون آید غافلگیرش می کنیم و اندوه جانهای خود را از او تسکین می بخشیم و انتقام خونهای خود را می گیریم و در این باره چندان بر شیب دمید که با او موافقت کرد. ابن ملجم همراه شیب پیش قطام آمد. برای قطام در مسجد بزرگ کوفه خیمه یی زده شده و او در آن معتکف بود. آن دو به قطام گفتند: ما بر کشتن آنی مرد هماهنگ شده ایم. او به آنان گفت: هرگاه خواستید این کار را انجام دهید همین جا به دیدار من آید. آن دو برگشتند. چند روزی درنگ کردند و سپس همراه وردان بن مجالد که قطام یاری دادن ابن ملجم را بر او تکلیف بود پیش او برگشتند، (۳۳۴) و شب جمعه نوزدهم رمضان سال چهارم هجرت بود. ابوالفرج اصفهانی می گوید: در روایت ابن مخنف این چنین است ولی در روایت ابوعبدالرحمن سلمی آمده است که شب هفدهم رمضان بوده است. ابن ملجم به قطام گفت: امشب شبی است که من با دو دوست دیگر خود قرار گذاشته ام که هر یک از کسی را که آهنگ قتل او را دارد بکشد. می گویم: آن سه تن - یعنی عبدالرحمان و برک و عمرو - در مکه شب نوزدهم رمضان قرار گذاشته بودند. زیرا معتقد بودند کشتن حاکمان ستمگر تقرب جستن به خداوند متعال است و شایسته ترین اعمال عبادی اعمالی است که در اوقات مبارک و شریف انجام می شود. و چون شب نوزدهم رمضان شبی مبارک و محتملا شب قدر است آن شب را برای انجام کاری که به عقیده خود آنرا تقرب به خدا می پنداشتند انتخاب کرده بودند و برآستی باید از اینگونه عقاید تعجب کرد که چگونه بر دلها جاری و بر عقلها چیره می شود تا آنجا که مردم گناهان بسیار بزرگ و کارهای بسیار خطیر را انجام می دهند. ابوالفرج اصفهانی می گوید: قطام پارچه های ابریشمی خواست و بر سینه آنان بست و آنان شمشیرهای خود را بر دوش افکندند و رفتند و برابر دالانی که علی علیه السلام از آن برای نماز گزاردن می آمد نشست. ابوالفرج می گوید: در آن شب ابن ملجم با اشعث بن قیس که در یکی از گوشه های مسجد خلوت کرده بود و حجر بن عدی که از کنار آنان گذشت و شنید که اشعث به ابن ملجم می گوید: بشتاب و هر چه زودتر کار خود را انجام بده سپیده دم رسوایت می سازد. حجر به اشعث گفت: ای یک چشم او را کشتی! و شتابان به قصد رفتن پیش علی بیرون آمد. لی ابن ملجم بر او پیشی گرفت و علی را ضربت زده بود و حجر در حالی که رسید که مردم فریاد می کشیدند:

امیرالمؤمنین کشته شد. (۳۳۵) ابوالفرج می گوید: در مورد انحراف اشعث بن قیس از امیرالمؤمنین اخبار بسیاری است که شرح آن طولانی است، از جمله حدیثی است که محمد بن حسین اشعثی، از اسماعیل بن موسی، از علی بن مسهر، از اجلح، از موسی بن نعمان برای من نقل کرد که اشعث بر خانه علی علیه السلام آمد و اجازه ورود خواست. قنبر به او اجازه نداد. اشعث به بینی قنبر زد و آنرا خون آلود کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و می فرمود: ای اشعث! مرا با تو چه کار است؟ به خدا سوگند، آنگاه که اسیر دست برده ثقیف شوی مویهای ریز بدن از بیم به لرزه در می آید. گفته شد: ای امیرالمؤمنین برده ثقیف کیست؟ فرمود: غلامی از ایشان است که هیچ خاندانی از عرب را باقی نمی گذارد و مگر اینکه آن را به خواری و زبونی می افکند. گفته شد: ای امیرالمؤمنین، چند سال ولایت می کند یا چند سال در مقام خود باقی می ماند؟ فرمود اگر به آن برسد بیست سال ابوالفرج همچنین می گوید: محمد بن حسن اشعثی با اسنادی که آنرا ذکر کرده است برای من نقل کرد که اشعث به حضور علی آمد و گفتگویی کرد که علی علیه السلام به او درستی کرد. اشعث ضمن سخنان خود تعرض زد که بزودی علی را غافلگیر خواهد کرد و علی علیه السلام به او فرمود: آیا مرا از مرگ بیم می دهی و می ترسانی! به خدا سوگند، من اهمیت نمی دهم که من به مرگ درآیم یا مرگ به من درآید. ابوالفرج می گوید: ابومخنف می گفت: پدرم از عبدالله بن محمد ازدی (۳۳۶) نقل می کرد که می گفته است من در آن شب همراه گروهی از مردم شهر در مسجد بزرگ کوفه نماز می گزاردم و آنان معمولاً تمام شبهای ماه رمضان را از آغاز تا پایان شب نماز می گزارند. در این هنگام چشم من به چند مرد افتاد که نزدیک دهلیز نماز می گزارند و همگان پیوسته در حال قیام و رکوع و سجود و تشهد بودند، گویی خسته نمی شوند. ناگاه در سپیده دم علی علیه السلام آمد و به سوی ایشان رفت و با صدای بلند می گفت: نماز، نماز! من نخست درخشش شمشیری را دیدم و سپس شنیدم کسی می گوید: ای علی! حکمیت خاص خداوند است و از آن تو نیست (سپس درخشش شمشیر دیگری را دیدم و صدای علی علیه السلام را شنیدم که می فرمود: این مرد از دست شما نگریزد. ابوالفرج می گوید: درخشش شمشیر نخست از شمشیر شیب بن بجیره بوده است که ضربتی زده و خطا کرده است و شمشیرش بر لبه طاق خورده است و درخشش شمشیر دوم از ابن ملجم بوده است که ضربه خود را بر وسط فرق سر علی علیه السلام فرود آورده است. مردم از هر سو بر آن دو حمله کردند و هر دو را گرفتند. ابومخنف می گوید: قبیله همدان می گویند مردی از ایشان که کنیه ابوادماء بوده (۳۳۷) ابن ملجم را گرفته است. دیگران گفته اند چنین نیست مغیره بن حارث بن عبدالمطلب قطیفه بی را که در دست داشت بر ابن ملجم افکند و او را بر زمین زد و شمشیر را از دستش بیرون کشید و او را آورد. گوید: شیب بن بجیره گریزان از مسجد بیرون زد مردی او را گرفت و بر زمین افکند و بر سینه اش نشست و مشیرش از دستش بیرون کشید تا او را بکشد، در این هنگام متوجه شد که مردم آهنگ او دارند ترسید که مبادا شتاب کنند و خود او را بکشند این بود که از سینه اش برخاست و او را رها کرد و شمشیر را از دست خود افکند و شیب هم گریخت و به خانه خود رفت. در این هنگام پسر عمویش وارد خانه شد که پارچه حریر را از سینه اش می گشاید، به او گفت: این چیست؟ شاید تو امیرالمؤمنین را کشته ای،؟ او که خواست بگوید: نه گفت: آری. پسر عمویش رفت و شمشیر خود را برداشت و چندان بر او شمشیر زد تا او را کشت. او مخنف می گوید: پدرم برای من از قول عبدالله بن محمد ازدی نقل کرد که می گفته است ابن ملجم را به حضور علی علیه السلام بردند من هم همراه کسانی که رفته بودند بدم و شنیدم علی علیه السلام می فرمود: جان در برابر جان. اگر مردم او را همانگونه که مرا کشته است بکشید و اگر سلامت یافتم درباره او خواهم اندیشید.

قسمت دوم

ابن ملجم گفت: این شمشیر را به هزار درهم خریده ام و به هزار درهم آنرا زهر آلود کرده ام و اگر ضربه این شمشیر خیانت ورزد خدایش از من دور گرداند. در این هنگام ام کلثوم خطاب به ابن ملجم گفت: ای دشمن خدا، امیرالمؤمنین را کشتی! گفت: من

پدر ترا کشتیم . ام کلثوم گفت : ای دشمن خدا امیدوارم خطری برای او نباشد . گفت : می بینم که بر علی گریه می کنی ، به خدا سوگند ، او را ضربتی زدم که اگر میان همه مردم زمین تقسیم شود همه را خواهد کشت . ابوالفرج می گوید : ابن ملجم را از حضور علی علیه السلام بیرون بردند و او این ابیات را می خواند : (ای دختر برگزیدگان ! ما ضربتی سخت بر ابوالحسن زدیم بر جلو سرش ؟ از آن خون بیرون جهید ...) (۳۳۸) گوید : و چون مردم از نماز صبح برگشتند ابن ملجم را احاطه کردند و گوشت بدن او را با دندانهای خویش گاز می گرفتند ، گویی درندگان هستند و می گفتند : ای دشمن خدا ، دیدی چه کردی ؟ بهترین مردم را کشتی و امت محمد را هلاک ساختی ! و او همچنان ساکت بود و سخن نمی گفت . ابوالفرج گوید : ابومخنف ، از ابوالطفیل نقل می کرد که پس از آنکه ابن ملجم علی علیه السلام را ضربت زده بود صعصعه بن صوحان اجازه ورود خواست که از علی علیه السلام عیادت کند ، و به کسی اجازه ملاقات داده نمی شد . صعصعه به کسی که اجازه ورود می داد گفت : از قول من به علی علیه السلام بگو : ای امیرالمؤمنین ! خداوند در زندگی و مرگ بر تو رحمت آورد ! که همانا خداوند در سینه تو سخت بزرگ بود و تو به ذات خداوند سخت دانا بودی . آن شخص گفتار صعصعه را به امیرالمؤمنین ابلاغ کرد . فرمود به او بگو : خداوند ترا هم رحمت فرماید که مردی کم زحمت و بسیار یاری دهنده بودی . (۳۳۹) ابوالفرج می گوید : سپس طیب های کوفه را برای معاینه جمع کردند و هیچکس از ایشان در مورد زخم علی علیه السلام دانایتر از اثیر بن عمرو بن هانی سکونی نبود . او پزشکی صاحب کرسی بود که زخمها را معالجه می کرد و جزو چهل نوجوانی بود که ابن ولید آنها را در جنگ عین التمر به اسارت گرفته بود . اثیر همینکه به زخم امیرالمؤمنین علیه السلام نگریست ریه و شش گوسفندی را که هماندم کشته باشند خواست و رگی از آن بیرون کشید و داخل زخم کرد و آهسته در آن دمید و سپس بیرون آورد و بر آن رگ سپیدی های مغز چسبیده بود . او گفت : ای امیرالمؤمنین ! وصیت خود را انجام ده که ضربت این دشمن خدا به مغز سرت اصابت کرده است . در این هنگام علی علیه السلام کاغذ و دوات خواست و وصیت خود را به این شرح مرقوم داشت : بسم الله الرحمن الرحیم این چیزی است که امیرالمؤمنین بن ابیطالب به آن وصیت می کند . نخست گواهی می دهد که خدایی جز خداوند یگانه نیست و اینکه محمد بنده و رسول اوست که خداوند او را با هدایت و دین حق گسیل فرموده است تا آنها بر همه ادیان پیروز سازد ، هر چند مشرکان ناخوش داشته باشند . درودها و برکتهای خداوند بر او باد ! (همانا نماز و پرستش و زندگی و مردن من برای خدای پروردگار جهانیان است . او را انبازی نیست . به این مامور شدم و من نخستین گردن نهندگانم .) (۳۴۰) ای حسن ! تو و همه فرزندان و افراد خاندان خویش و هر کس را که این نامه من به او می رسد سفارش می کنم به ترس از خداوند که پروردگار ما و شماست . (و نباید بمیرد مگر آنکه مسلمان منقاد باشید) (۳۴۱) (و همگان به ریسمان خدا چنگ زبید و پراکنده مشوید) (۳۴۲) که من خود شنیدم رسول خدا می فرمود : (اصلاح و رفع کدورت میان اشخاص بهتر از همه نمازها و روزهای مستحبی است و آنچه که مایه تباهی و نابودی دین است ایجاد کدورت و فساد میان اشخاص است) . و هیچ نیرو و یارایی جز به خداوند برتر و بزرگ نیست . به ارحام خویش بنگرید و پیوند خویشاوندی را رعایت کنید تا خداوند حساب شما را بر شما سبک فرماید . خدا را خدا در مورد یتیمان مبادا که آنان را با بی توجهی و ستم خود گرسنه بدارید یا آنکه مجبور شوند خواسته خویش را تکرار کنند . (۳۴۳) خدا را خدا در مورد همسایه هایتان که این وصیت و سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله است همواره ما را در مورد ایشان سفارش می فرمود تا آنجا که پنداشتیم خداوند بزودی برای آنان سهمی از میراث منظور خواهد فرمود . خدا را خدا را در مورد قرآن ، هیچکس در عمل به احکام آن بر شما پیشی نگیرد . خدا را خدا را در نماز که ستون دین شماست . خدا را خدا در روزه ماه رمضان که سپر آتش است . خدا را خدا در مورد جهاد با اموال و جانهای خود . خدا را خدا در پرداخت زکات اموال خودتان که خشم پروردگارتان را خاموش می کند . خدا را خدا را در مورد اهل بیت پیامبران ، مبادا که میان شما بر ایشان ستم شود . خدا را خدا را در مورد یاران پیامبران که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد ایشان سفارش فرموده است . خدا را خدا را در مورد درویشان

و بینوایان، آنانرا در زندگی و وسایل معیشت خود شریک سازید. خدا را خدا را درباره آنچه دستهای شما مالک آن است (بردگان و جانوران) که این آخرین سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله بود و فرمود: (شما را در مورد دو گروه ناتوان که در تصرف شما نیست سفارش می کنم.) و باز بر نماز مواظبت کنید نماز. و در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده مترسید تا خداوند کسی را که بر شما آهنگ ستم دارد و نیت بد، از شما کفایت فرماید. برای مردم سخن پسندیده بگویید، همانگونه که خداوندتان به آن فرمان داده است. امر به معروف و نهی از منکر را رها نکنید که کسی دیگر غیر از شما آنرا بر عهده بگیرد و در آن صورت دعا می کنید و پذیرفته نمی شود. بر شما باد به فروتنی و مهرورزی و گذشت و بخشش. و از بریدن و پراکندگی و پشت به یکدیگر کردن پرهیزید، (بر نیکی و پرهیزگاری یکدیگر را یاری دهید و در گناه و سرکشی یکدیگر را یاری مدهید و از خداوند بترسید که خداوند سخت عقوبت کننده است) (۳۴۴) خداوند شما خاندان را حفظ فرماید و سنت پیامبرش را میان شما نگهدارد. شما را به خداوند به ودیعه می سپرم که او بهترین ودیعه داران است. و سلام و رحمت خداوند بر شما باد. (۳۴۵) ابوالفرج می گوید: ابوجعفر محمد بن جریر طبری با اسنادی که در کتاب خود آورده است از قول ابوعبدالرحمان سلمی برای من نقل کرد که می گفته است: حسن بن علی علیه السلام بن من گفت: آن شب از حجره خود بیرون آمدم، پدرم در نمازخانه خود نماز می گزارد، به من گفت: پسرکم امشب را شب زنده دار بودم که اهل خانه را بیدار کنم، زیرا شب هفدهم رمضان (۳۴۶) است و در صبح آن جنگ بدر بوده است؛ لحظه یی خواب چشمانم را در ربود و پیامبر صلی الله علیه و آله برای من آشکار شدند. عرضه داشتم: ای رسول خدا چه بسیار کژی و ستیز که از امت تو دید. فرمود: بر آنان نفرین کن. گفتم: پروردگارا به جای ایشان بهتر از ایشان به من عنایت کن و به جای من بدتر از من به آنان بده. حسن علیه السلام گوید: در این هنگام ابن ابی النباح (۳۴۷) آمد و اعلان وقت نماز کرد. پدرم بیرون رفت من هم پشت سرش رفتم. آن دو او را در میان گرفتند. ضربه شمشیر یکی از آن دو بر طاق خود ولی دیگری ضربه خود را بر سر علی علیه السلام فرود آورد. ابوالفرج گوید: احمد بن عیسی، از حسین بن نصر، از زید بن معدل، از یحیی بن شعیب، از ابی مخنف، از فضیل بن خدیج، از اسود کندی و اجلح نقل می کند که هر دو می گفته اند: علی علیه السلام در شصت و چهار سالگی به سال چهارم هجرت در شب یکشنبه بیست و یکم ماه رمضان رحلت فرموده است و پسرش حسن علیه السلام و عبدالله بن عباس او غسل دادند (۳۴۸) و او را در سه پارچه که پیراهن در آن نبود کفن کردند و پسرش حسن علیه السلام بر او نماز گزارد و پنج تکبیر گفت و هنگام سپیده دم و نماز صبح در رحبه، جایی که به سوی درهای قبیله کنده است به خاک سپرده شد. این روایت ابومخنف است. ابوالفرج می گوید: احمد بن سعید، از یحیی بن حسن علوی، از یعقوب بن زید، از ابن ابی عمیره، از حسن بن علی خلیل، از پدر بزرگش نقل می کند که می گفته است: به حسین بن علی علیه السلام گفتم: امیرالمؤمنین علیه السلام را کجا به خاک سپردید؟ گفت: جسدش را شبانه از خانه بیرون آوردیم و از کنار منزل اشعث بن قیس گذشتیم، سپس پشت کوفه، کنار (غری) به خاک سپردیم. می گویم: این روایت حق و صحیح و آشکار است و کار بر آن استوار است و در گذشته هم گفتیم که فرزندان مردم از همگان به محل قبر پدران خویش آگاهترند، و همین قبری که در غری (نجف) قرار دارد همان است که فرزندان و اعقاب علی علیه السلام در زمانهای گذشته و نزدیک آنرا زیارت کرده اند و می گویند: این گور پدر ماست. هیچکس از شیعه و دیگران در این مورد شک و تردیدی ندارد. منظورم از فرزندان و اعقاب علی علیه السلام کسانی از نسل حسن و حسین و دیگر فرزندان اوست که متقدمان و متاخران ایشان جز همین قبر را زیارت نکرده و کنار آن نایستاده اند. ابوالفرج عبدالرحمان بن علی بن جوزی در کتاب تاریخ خود که به امتظم معروف است ضمن شرح حال؛ و در گذشت ابوالغنائم محمد بن علی بن میمون نرسی که به سبب خوبی قرائت قرآن معروف به ابی (یعنی ابی بن کعب) بود چنین می نویسد: ابوالغنائم در سال پانصد و ده در گذشت او از محدثان مورد وثوق و حافظ کوفه و از شب زنده داران و اهل سنت بود و می گفت: در کوفه کسی که بر مذهب اهل سنت و از اصحاب حدیث باشد غیر از من وجود ندارد. و می گفت: در کوفه سیصد تن

از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشتند، قبر هیچکدام از ایشان جز قبر امیرالمؤمنین معروف و شناخته شده نیست و آن همین قبری است که هم اکنون هم مردم آنرا زیارت می کنند. جعفر بن محمد علیه السلام و پدرش محمد بن علی علیه السلام به عراق آمدند و آنرا زیارت کردند و در آن هنگام گور معروف شناخته شده و آشکاری نبود و بر آن خاربهایی رسته بود، تا اینکه محمد بن زید، داعی سالار دیلم (۳۴۹) آمد و قبر را آشکار ساخت. از یکی از پیرمردان عاقل کوفه که به او اعتماد دارم درباره این سخن خطیب ابوبکر بغدادی که در تاریخ بغداد گفته است (گروهی می گویند این قبری که در ناحیه غری قرار دارد و شیعه آنرا زیارت می کنند گوره مغیره بن شعبه است) پرسیدم، گفت: آنان که چنین می گویند اشتباه کرده اند گور مغیره و گور زیاد در ناحیه ثویه از سرزمین کوفه است و ما هر دو گور را می شناسیم و این موضوع را از قول پدران و نیاکان خود نقل می کنیم. و برای من ابیات زیر را که شاعر در مرثیه زیاد سروده و ابوتمام آنرا در حماسه آورده است خواند که چنین است: (۳۵۰) (خداوند بر گوری که در ناحیه ثویه است و باد بر آن گرد و خاک می افشاند دورد می فرستد و آنرا تظہیر کند...) همچنین از نقیب طالبی قطب الدین ابو عبدالله حسین بن اقساسی که خدایش رحمت کند، در این باره پرسیدم: گفت: هر کس که این موضوع را برای تو گفته است که گور زیاد در ثویه است صحیح گفته است و ما و تما مردم کوفه محل گورهای ثقیفیان را می دانیم و تا امروز هم گورستان آنان معروف است و قبر مغیره همانجاست ولی چون خس و خاشاک و شوره زار است با گذشت روزگار آثار آن از میان رفته است و درست مشخص نیست و گورها درهم و برهم شده است. سپس گفت: اگر می خواهی تحقیق کنی که گور مغیره در گورستان مردم ثقیف است به کتاب الاعانی ابوالفرج علی بن حسن مراجعه کن و بین در شرح حال مغیره چه می گوید و او اظهار می دارد که مغیره در گورستان مردم ثقیف مدفون است و سخن ابوالفرج که ناقدی روشن ضمیر و آگاه است ترا کافی خواهد بود. من شرح حال مغیره را در کتاب اغانی مورد بررسی قرار دادم و دیدم همانگونه است که نقیب گفته است. ابوالفرج اصفهانی می گوید: مصقله بن هبیره شیبانی با مغیره در موردی منازعه و ستیز داشت، مغیره در سخن خود تواضع کرد و میدان داد تا آنجا که مصقله بر پیروزی براو طمع بست و براو برتری جست و دشنامش داد و به مغیره گفت: من شباهتهایی از خودم در پسرت عروه می بینم! مغیره در مورد این سخاو گواهانی گرفت و سپس او را پیش شریح قاضی آورد و علیه او اقامه دلیل کرد و شریح به مصقله حد تهمت زد و مصقله سوگند خورد که هرگز در شهری که مغیره در آن ساکن باشد اقامت نکند و تا هنگامی که مغیره مرد وارد کوفه نشد. پس از مرگ او به کوفه آمد، گروهی با او ملاقات کردند و بر او سلام دادند، هنوز از پاسخ به سلام ایشان کاملاً آسوده نشده بود که از ایشان پرسید: گورستان ثقیفیان کجاست؟ او را آنجا راهنمایی کردند. گروهی از بردگان و وابستگان او شروع به جمع کردن سنگ کردند. مصقله پرسید: چرا چنین می کنید؟ گفتند: پنداشتیم می خواهی گوره مغیره را سنگباران کنی گفت آنچه در دست دارید بیفکنید و دور بریزید. سپس کنار گور مغیره ایستاد و گفت: به خدا سوگند، تا آنجا که می دانم برای دوست خود نافع و برای دشمن خود سخت زیانبخش بودی و مثل تو همانگونه است که مهلهل در مورد برادر خود کلیب سروده و چنین گفته است: (همانا زیر این سنگها دور اندیشی عزم استوار و دشمنی ستیزه جو که از چنگ او رهایی ممکن نیست آرمیده است...) (۳۵۱) ابوالفرج می گوید: اما در مورد ابن ملجم، امام حسن بن علی پس از دفن امیرالمؤمنین او را احضار کرد و فرمان داد گردنش را بزنند. ابن ملجم گفت: اگر مصلحت بدانی از من عهد و پیمان بگیر و بگذار به شام بروم و ببینم دوست من نسبت به معاویه چه کرده است، اگر او را کشته است چه بهتر و گرنه معاویه را می کشم و سپس پیش تو بر می گردم و دست در دست تو می نهم تا در مورد من فرمان خود را صادر کنی. حسن فرمود: هرگز! به خدا سوگند، آب سرد نخواهی نوشید تا روانت به دوزخ در آید. و گردنش را زدند. ام هشتم دختر اسود نخعی از امام حسن استدعا کرد لاشه او را در اختیارش بگذارد و امام حسن آنرا به او وا گذاشت و ام هشتم آنرا در آتش سوزاند. ابن ابی میاس فزاری که از شاعران خوارج است در باره کابین قطام چنین سروده است: هرگز بخشنده یی از میان توانگران و بینوایان ندیده ام که کابینی چون کابین قطام پردازد؛ سه هزار درهم و

غلام و کنیزی و ضربت زدن به علی با شمشیر برنده استوار. هیچ کابینی هر چه گران باشد از علی گرانتر نیست و هر هجومی کوچکتر از هجوم ابن ملجم است. (۳۵۲) عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب چنین سروده است: (علی در عراق ریش خود را به دست گرفت و جنباند و سخنی که سوگ آن بر هر مسلمانی بزرگ بود. گفت: بزودی برای این حائیه یی پیش می آید و بدبخت ترین مردم آنرا با خون خضاب خواهد ساخت ...) (۳۵۳) ابوالفرج اصفهانی می گوید: عمویم حسن بن محمد گفت: محمد بن سعد از قول یکی از افراد خاندان عبدالمطلب، که نام او را نبرد، این اشعار را که در مرثیه علی علیه السلام سروده است برای من خواند: (ای گور سرور ما که انباشته از بزرگواری بود، ای گور! درود خدا بر تو باد. گوری را که تو در آن آرامیده ای بر فرض که در سرزمین آن باران نبارد زبانی نمی رسد که بخشش دست تو بر زمین بخشش می بارد و کنار تو از سنگ خارا برگ می روید. به خدا سوگند اگر هر کس را که بیابم در قبال خون تو بکشم باز هم انتقام خون خود را از دست داده ام)

(۷۲)

از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به مروان بن حکم در بصره

(در این خطبه که سخن درباره مروان بن حکم است و با عبارت (قالوا: اخذ مروان بن حکم اسیرا یوم الجمل) (گفته اند مروان بن حکم در جنگ جمل به اسیری گرفته شد) شروع می شود، ابن ابی الحدید ضمن شرح معانی الفاظ، مطالب تاریخی زیر را آورده و نخست نکات زیر را نقل کرده است که حائز اهمیت است. می گویم: این موضوع به طرق فراوان روایت شده است و خود من هم در این خطبه مطالبی که مولف نهج البلاغه در آن نیاورده است نقل کرده ام و آن این گفتار امیرالمومنین علیه السلام در باره مروان است که می گوید: (او رایت گمراهی را پس از آنکه موهای شقیقه اش سپید شود می افرازد و او در حکومت کوتاهی است) می گویم: مقصود از این عبارت امیرالمومنین که فرموده است او را حکومتی است (همچون لیسیدن سگ بینی خود را) کوتاهی مدت حکومت اوست و حکومت مروان همانگونه شد و فقط نه ماه حکم راند. منظور از چهار قوچی هم که گفته شده است، چهار پسر عبدالملک بن مروان یعنی ولید و سلیمان و یزید و هشام است، که نه از بنی امیه و نه از دیگران چهار برادر جز این چهار تن به خلافت نرسیده اند. همه مردم قوچ چهار گانه را همینگونه تفسیر کرده اند که گفتیم. ولی به نظر من ممکن و جایز است که علی (ع) چهار پسر مروان را اراده فرموده باشد که عبارتند از: عبدالملک و عبدالعزیز و بشر و محمد که هر چهار تن پهلوان و شجاع و دلیر بوده اند. عبدالملک به خلافت رسید، بشر فرمانروای عراق، محمد حاکم جزیره و عبدالعزیز حاکم مصر شد و هر یک از ایشان را آثاری مشهور است و این تفسیر شایسته تر است، ضمنا از روز بسیار سخت و خشکسالی هم به روز سرخ و سال سرخ تعبیر شد است. آنچه امیرالمومنین در سخنان خود گفته همانگونه اتفاق افتاده است و این گفتار او هم که گفته است: (او پرچم گمراهی را هنگامی که موهای شقیقه اش سپید شود بر دوش خواهد کشید) همانگونه بوده است زیرا عمر او به هنگام رسیدن به خلافت، در دست ترین روایات، شصت و پنج سال بوده است.

مروان بن حکم و نسب و اخبارش

قسمت اول

و ما اینک نسب او و مختصری از کار وی و خلیفه شدن و مرگش را به اختصار نقل می کنیم: او مروان بن حکم بن ابی العاص (۳۵۴) بن امیه بن عبد شمس عبد مناف است. مادرش آمنه دختر علقمه بن امیه کنانی است، کنیه وی ابو عبد الملک است و به روزگار رسالت پیامبر (ص) در سال دوم هجرت متولد شده است و برخی سال جنگ خندق و برخی روز جنگ احد را زمان

ولادت او دانسته اند و اقوال دیگری هم گفته شده است. گروهی هم گفته اند: مروان در مکه یا طائف متولد شده است و تمام این اقوال را ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است. (۳۵۵) ابو عمر می گوید: از جمله کسانی که تولد مروان را روز جنگ احد دانسته اند مالک بن انس است و به گفته او هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت فرمود مروان حدود هشت سال داشته است. و گفته شده است. هنگامی که پدرش به طائف تبعید شد و او هم همراهش بود کودکی بود که چیزی نمی فهمید و مروان پیامبر (ص) را ندیده است. حکم پدر مروان را پیامبر (ص) از مدینه بیرون و به طائف تبعید کرده بود و او همچنان مقیم طائف بود تا آنکه عثمان عهده دار حکومت شد و او را به مدینه برگرداند. حکم و پسرش به روزگار حکومت عثمان به مدینه آمدند. حکم در مدینه در گذشت. عثمان مروان را به دبیری خود برگزید و او را به خود پیوسته کرد و مروان تا هنگامی که عثمان کشته شد بر او چیره بود. حکم بن ابی العاص که عموی عثمان بن عفان است از کسانی بود. که پس از فتح مکه مسلمان شده است و برای جلب دلهای ایشان به آنان اموالی پرداخت گردید. حکم به روزگار حکومت عثمان و چند ماه پیش از کشته شدن او مرد. در باره سبب تبعید رسول خدا (ص) او را از مدینه اختلاف است. گفته شده است: او با حيله و مکر خود را به جایی مخفی می کرد و چیزهایی را که پیامبر (ص) پوشیده با بزرگان اصحاب خویش در مورد مشرکان قریش می گفت یا درباره منافقان و دیگر کافران اظهار می فرمود می شنید و آن را فاش می ساخت و چون این کار از او سر زد و ثابت شد که چنان می کند، تبعیدش فرمود. و گفته شده است: همواره در جستجوی این بود که سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را با همسرانش دزدانه بشنود و به آنچه می گذرد و اطلاع بر آن جایز نیست، آگاه نیست و سپس آنرا به طریقه استهزاء برای منافقان نقل کند. و گفته اند: او با تمسخر بعضی از حرکات و چگونگی راه رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله را تقلید می کرد. گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در راه رفتن اندکی به جلو خمیده می شد (۳۵۶) و حکم بن ابی العاص در راه رفتن خود همانگونه تقلید می کرد. او نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خرده گیر و کینه توز و حسود بود. روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت و او را دید که پشت سرش حرکت می کند و همچنان با تمسخر چگونگی راه رفتن ایشان را تقلید می کند. فرمود: ای حکم، همینگونه باش! و از آن هنگام گرفتار ارتعاش شد و این موضوع را عبدالرحمان پسر حسان بن ثابت خطاب به عبدالرحمان پسر حکم سروده و او را هجو گفته است: (استخوانهای پدر نفرین شده خود را سنگباران کن و بر فرض که سنگباران کنی دیوانه لرزان و مرتعشی را سنگباران کرده ای. او در حالی که راه می رفت که شکمش از کار تقوی خالی و از کردار ناپسند انباشته بود.) مؤلف استیعاب می گوید: این سخن عبدالرحمان بن حسان که گفته است: (پدر ملعونت) بدین جهت است که از عایشه با اسناد و طرقی که آن را ابوخیثمه و دیگران روایت کرده اند روایت شده است که چون مروان گفت این آیه (و آن کسی که به پدر و مادرش گفت: اف بر شما باد! مرا بیم می دهید که از گور زنده بیرون کشیده می شوم و حال آنکه پیش از من امتهای میان رفته اند، و آن دو به خدا استغاثه می کردند و می گفتند: ای وای بر تو! ایمان بیاور که وعده خدا حق است و او می گفت: این سخن جز افسانه های پیشینیان نیست) (۳۵۷) درباره عبدالرحمان پسر ابوبکر، یعنی برادر عایشه، نازل شده است. عایشه به او گفت: اما درباره تو ای مروان، گواهی می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله پدرت را لعنت فرمود و تو در پشت او بودی. (۳۵۸) همچنین مؤلف کتاب الاستیعاب با اسنادی که آورده است از عبدالله بن عمرو عاص نقل می کند که روزی رسول خدا فرمودند: (هم اکنون بر شما مرد ملعونی وارد می شود). عبدالله بن عمرو گفته است: در همان حال می دیدم پدرم مشغول پوشیدن جامه است تا به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید و همواره در این اضطراب بودم که مبادا او نخستین کشی باشد که وارد می شود، ولی حکم بن ابی العاص وارد شد. همچنین مؤلف الاستیعاب می گوید: روزی علی (ع) به مروان نگریست و به او گفت: (وای بر تو و وای بر امت محمد از تو و پسرانت هنگامی که موهای شقیقه سپید شده باشد!) مروان معروف به (خیط باطل) بود و این را بدان سبب به او می گفتند که قد دراز لرزانی بود، در جنگی که در خانه عثمان صورت گرفت بر پس گردن او ضربتی خورد و بر روی دهان

خود بر زمین افتاد. و چون مروان به حکومت رسید برادرش عبدالرحمان بن حکم که شاعری شوخ و بذله گو بود و شعر نیکو می سرود و با مروان هم عقیده نبود چنین سرود: (به خدا سوگند نمی دانم و می خواهم از همسر آن مردی که به پس گردنش ضربت زده اند بپرسم که چه می کند؟ خداوند قومی را که این کشیده قامت لرزان را بر مردم امیر ساختند و هرگونه که می خواهند می بخشد یا باز می دارد نابود کند!) و گفته شده است: عبدالرحمان این شعر را هنگام سروده است که معاویه مروان را به امیری مدینه گماشته است. عبدالرحمان مروان را بسیار هجو گفته است و از اشعار دیگرش در هجو او این ابیات است: ای مروان، من بهره خویش را از تو به عمر و مروان کشیده قامت لرزان و خالد بخشیدم... مالک الریب (۳۵۹) هم مروان را هجو گفته است و چنین سروده است: (به جان خودت سوگند که مروان امور را انجام نمی دهد بلکه دختر جعفر درباره ما حکم می کند، ای کاش همان زن بر ما امیر بود و ای کاش تو ای مروان دارای آلت زنانه می شدی). از اشعار دیگر برادرش عبدالرحمان در نکوهش مروان این ابیات است: (هان! چه کسی است که این پیام مرا از جانب من به مروان برساند پیام برنده از جنس سخن است، به اینکه تو هرگز برای آزاده ننگ و رانده شدنی چون پیوستن برخی از زبونی به او نمی بینی....) و چون معاویه به خلافت رسید نخست مروان را به امیری مدینه گماشت و سپس امارت مکه و طائف را به او سپرد و بعد او را از امیری عزل کرد و سعید بن عاص را گماشت. و چون یزید بن معاویه هلاک شد. و پسرش ابولیلی معاویه بن یزید در سال شصت و چهارم هجرت به خلافت رسید و چهل روز خلیفه بود و درگذشت مادرش که ام خالد دختر ابوخالد دختر ابوهاشم بن عتبۀ بن ربیعۀ بن عبدشمس بود به او گفت: خلافت را پس از خود برای برادرت قرار بده. معاویۀ بن یزید نپذیرفت و گفت ممکن نیست تلخی پاسخ آن بر عهده من و شیرینی آن برای شما باشد. در این هنگام مروان برای خلافت قیام کرد و چنین سرود: (فتنه یی می بینم که دیگهای آن در جوشش است و پادشهای پس از ابولیلی از کسی است که غلبه پیدا کند و چیره شود). ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی در کتاب الاغانی می نویسد: چون معاویه مروان بن حکم را از امیری مدینه و حجاز عزل کرد و به جای او سعید بن عاص را گماشت، مروان برادر خود عبدالرحمان بن حکم را پیش از خود نزد معاویه گسیل داشت و به او گفت: معاویه را پیش از من ببین و او را به خاطر من سرزنش کن و از او بخواه که خود را اصلاح کند. ابوالفرج می گوید: و روایت شده است که عبدالرحمان در آن هنگام در دمشق بوده و چون خبر عزل مروان و آمدن او به شام به اطلاعش رسید بیرون آمد و به استقبال او رفت و گفت: همین جا بمان تا من پیش برادرت (۳۶۰) (یعنی معاویه) بروم، اگر عزل تو به سبب دلتنگی و خشم صورت گرفته باشد تنها پیش او برو و اگر چنان نباشد همراه مردم پیش او برو. مروان همانجا ماند و عبدالرحمان برگشت و چون پیش معاویه رسید هنگامی بود که به مردم شام می دادند. او برای معاویه این دو بیت را خواند: (ناقه شتران در حالی که بر لگام خود می دمند و از دوش و کوهان خویش جل و تنپوش را کنار می زنند پیش تو آمدند....) معاویه به عبدالرحمان گفت: آیا برای دیدار من آمده ای یا برای فخر فروشی و ستیزه! گفت: برای هر کدام که تو بخواهی. گفت: من هیچکدام را نمی خواهم. و مقصود معاویه این بود تا او را از سخنی که می خواست بگوید منصرف سازد و باز دارد. سپس از عبدالرحمان پرسید: با چه مرکوبی پیش ما آمده ای؟ گفت: با اسب آمده ام. معاویه پرسید: چگونه اسبی است؟ گفت: (اسبی پر هیاهو که صدای شیهه آن چون تندر است). و مقصودش این بود که بر معاویه کنایه و تعرض زند زیرا نجاشی شاعر در مورد گریز معاویه از جنگ صفین این کلمات را در صفت اسبی که او را از معرکه به سلامت در ربوده بود بکار برده و گفته بود: (پسر حرب را در حالی که نیزه ها به او نزدیک بود اسبی تیزرو و پر هیاهو که صدای شیهه اش چون تندر بود نجات داد....) معاویه خشمگین شد و گفت: آری ولی چنان اسبی را صاحبش در تاریکیها برای انجام کارهای ناپسند و از دیوار همسایه بالا رفتن و پس از خوابیدن مردم تجاوز کردن به همسران برادر و خویشاوندان سوار نمی شود - عبدالرحمان متهم بود که نسبت به زن برادر خود چنین می کند - عبدالرحمان شرمندۀ شد و گفت: ای امیرالمؤمنین! چه چیزی ترا به عزل پسر عمویت واداشت؟ آیا به سبب خیانتی این کار لازم بود یا به سبب تدبیری که مصلحت دانسته ای. معاویه

گفت: به سبب تدبیری که آنرا به صلاح مقرون دانستم. عبدالرحمن گفت: در این صورت اهمیتی ندارد و از پیش او برخاست و به ملاقات برادر خود مروان رفت و سخنانی را که میان او معاویه رد و بدل شده بود به اطلاع او رساند. مروان سخت خشمگین شد و گفتن خداوند زشت بدارد که چه ضعیف و ناتوانی! نخست بر آن مرد کنایه و تعرضی زد که او را خشمگین ساخت و چون داد خود را از تو گرفته در مقابل او گنگ و خاموش شدی. مروان آنگاه جامه های آراسته خود را پوشیده و شمشیر خود را بر دوش افکند و سوار بر اسب خویش شد و پیش معاویه رفت. معاویه همینکه او را دید و آثار خشم در چهره اش ظاهر بود گفت: ای ابو عبد الملک! خوش آمدی و هنگامی به دیدار ما آمدی که ما سخت مشتاق تو هستیم. مروان گفت: هرگز! به خدا سوگند که به این منظور به دیدار تو نیامده ام بلکه در حالی نزد تو آمده ام که کافر نعمت و قطع کننده پیوند خویشاوندی هستی. به خدا سوگند، که نسبت به ما انصاف ندادی و پاداش ما را چنان که شاید و باید نپرداختی؛ تو می دانی که از میان طایفه بنی عبد شمس حق سبقت در اسلام و افتخار دامادی رسول خدا را داشتن و به خلافت رسیدن از خاندان ابی العاص است. ای فرزندان حرب، آنان رعایت پیوند خویشاوندی شما را کردند و شما را به شرف و ولایت رساندند و شما را از کار برکنار نکردند و کسی را بر شما نگزیدند. تا آنکه شما به ولایت رسیدید و کار حکومت به دست شما افتاد، بد رفتاری کردید و پیوند خویشاوندی را با زشتی بردید. آرام بگیرید، آرام! که شما پسران و نوادگان حکم به بسیت و چند رسیده است و فقط اندک روزگاری مانده که شمارشان به چهل برسد و در آن هنگام معلوم خواهد شد که هر یک از ایشان در چه موقعیتی است و آنان مترصد خواهند بود که پاداش نیکی و سزای بدی را پردازند.

قسمت دوم

ابوالفرج می گوید: این اشاره است به گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده اند: (چون فرزندان و اعقاب ابی العاص به چهل تن برسند اموال خدا را مایه دولت خود و بندگان خدا را بردگان خود قرار می دهند.) و اعقاب ابی العاص این موضوع را متذکر بودند که چون شمارشان به آن حد برسد بزودی عهده دار کار خلافت خواهند شد. ابوالفرج می گوید: معاویه به مروان گفت: ای ابو عبد الملک! آرام باش که من ترا به سبب خیانتی از کار برکنار نکردم، بلکه برای سه مورد که اگر تنها یکی از آن موارد می بود برکناری تو واجب می شد ترا برکنار ساختم. نخست اینکه من ترا بر عبدالله بن عامر ولایت داده و با آنکه میان شما آن همه کدورت بود نتوانستی از او انتقام بگیری و موضوع را تسکین بخشی. دوم اینکه از امارت زیاد بن ابیه کراهت داشتی. سوم اینکه دختر من رمله از تو تقاضا کرد که داد او را از شوهرش عمرو بن عثمان بستانی و او را یاری ندادی. مروان گفت: اما در مورد ابن عامر من نمی خواستم به هنگام قدرت خود از او انتقام بگیرم و هرگاه رویاروی قرار گیریم خواهد دانست ارزش او چیست. اما ناخوش داشتن من امارت و فرماندهی زیاد را بدان سبب است که دیگر افراد بنی امیه هم او را خوش نمی داشتند و خداوند برای ما در این ناخوش داشتن خیر بسیار قرار داده است، و اما در مورد رمله و عمرو، به خدا سوگند، یکسال یا بیش از آن است که دختر عثمان همسر من است و من هرگز جامه او را نگشوده ام - و بدینگونه بر معاویه تعرض زد که دخترت رمله شکایت از همبستر نشدن عمرو بن عثمان با او دارد. معاویه سخت خشمگین شد و گفت: ای پسر وزغ! تو در جریان کار نیستی. مروان گفت: همانگونه است که به تو گفتم و اینک من دارای ده پسر و ده برادر و ده برادرزاده ام و نزدیک است که شمار اعقاب پدرم به آن شمار یعنی چهل برسد. و اگر برسد خواهی دانست که موقعیت تو در نظرم چگونه است. معاویه از خشم فرود آمد و دو بیت زیر را خواند: (بر فرض که میان بدان شما اندک باشم همانا در نظر گزیدگان شما بسیارم ...) (۳۶۱) و معاویه در قبال مروان تواضع و کوچکی کرد و گفت: حق داری سرزنش کنی تا راضی شوی و من ترا به امارت خودت بر می گردانم، مروان برجست و گفت: هرگز! سوگند به جان خودت که نخواهی دید من بر سر کار خویش برگردم و بیرون رفت. احنف به معاویه

گفت: هرگز از تو چنین اشتباهی ندیده بودم! این فروتنی برای مروان چه معنی داشت و چه کاری از او و فرزندان پدرش هنگامی که شمارشان به چهل برسد ساخته است، و در چه مواردی از ایشان بیم داری؟ او گفت: نزدیک بیا تا بگویمت. احنف نزدیک معاویه رفت. معاویه به او گفت: حکم بن ابی العاص از جمله کسانی بود که چون خواهرم ام حبیبه را به حضور پیامبر می بردند او را همراهی می کرد و او عهده دار بردن ام حبیبه بود. پیامبر صلی الله علیه و آله مدتی نگاه خود را به چهره او دوختند و چون حکم بیرون رفت گفته شد: ای رسول خدا، نگاه خود را به حکم دوخته بودید، فرمود: (پسر آن زن مخزومی را می گوید؟ او مردی است که چون شمار فرزند و فرزندزادگانش (۳۶۲) به سی یا چهل مرد برسد آنان پس از من عهده دار حکومت می شوند.) و به خدا سوگند که مروان این سخن خود را از چشمه زلالی گرفته است. احنف گفت: ای امیرالمؤمنین، آرام باش این سخن را کسی از تو نشنود که در آن صورت از قدر و منزلت خودت و فرزندان پس از خودت می گاهی و اگر خداوند امری را مقدر فرماید می شود. معاویه هم به احنف گفت: ای بویحر! این سخن را پوشیده بدار و از من نشنیده بگیر که به جان خودت راست گفتمی و خیرخواهی کردی شیخ، ابوعثمان جافظ در کتاب مفاخره هاشم و عبدشمس می گوید: مروان همچنان بنی امیه را تضعیف می کرد و در جنگ مرج راهط در حالی که سرها از دوشها جدا می شد او این بیت را می خواند: (چیزی جز مرگ و از دست دادن جانها زیان نمی کنند هر غلام قریش که می خواهد پیروز شود. جاحظ می گوید: این خود حماقتی سخت و وضعی بزرگ است، و می گوید: مروان در پناه نام و کردار پسرش عبدالملک به سیادت رسید و مشهور شد، همان گونه که پسران عبدالملک هم از همین راه به سروری رسیدند، در حالی که او در این فکر نبود. اما درباره چگونگی به خلافت رسیدن، مروان، ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود چنین آورده است: (۳۶۳) چون عبدالله بن زبیر به روزگار حکومت یزید بن معاویه بن بنی امیه را از حجاز به شام تبعید کرد. آنان از حجاز بیرون آمدند و مروان و پسرش عبدالملک هم همراه آنان بودند. روزگار یزید چندان طول نکشید، او مرد و پس از او پسرش هم در اندک مدتی درگذشت. مروان بر این نظر بود که به مکه نزد عبدالله بن زبیر برود و با او بر خلافت بیعت کند. در این هنگام عیدالله بن زبیر که مردم بصره پس از مرگ یزید او را بیرون کرده بودند به شام آمد و با بنی امیه ملاقات کرد و به او خبر دادند؟ مروان چه تصمیمی گرفته است، عیدالله بن زبیر پیش مروان آمد و گفت: ای اباعبدالملک من به خاطر تو شرم و حیا کردم. (۳۶۴) اینک تو که بزرگ و سرور قریش هستی چه می خواهی انجام دهی؟ آیا قصد داری پیش ابوخباب (عبدالله بن زبیر) بروی و با او به خلافت بیعت کنی؟ مروان گفت: هنوز چیزی از دست نرفته است. این بود که مروان قیام کرد. بنی امیه و بستگان ایشان و عیدالله بن زبیر و گروه بسیاری از مردم یمن و گروه بسیاری از مردم قبیله کلب پیرامون مروان جمع شدند و مروان به دمشق آمد. در آن هنگام ضحاک بن قیس فهری امور دمشق را بر عهده داشت و مردم با او بیعت کرده بودند که او با ایشان نماز بگذارد و کار آنان را بر پا دارد تا مردم بر بیعت با کسی هماهنگ شوند. ضحاک بن قیس در باطن مایل به ابن زبیر بود ولی با او هنوز بیعت نکرده بود. زفر بن حارث کلابی در قنسرین و نعمان بن بشیر انصاری؛ حمص برای بیعت ابن زبیر خطبه می خواندند. حسان بن مالک بن بجدل کلبی که در فلسطین بود هوای حکومت بنی امیه به ویژه خاندان ابوسفیان بن حرب را در سر داشت، زیرا نخست کار گزار معاویه و پس از او کار گزار یزید بن معاویه بود. حسان بن مالک میان قوم خویش محترم و مطاع بود و او را بزرگ می داشتند. او از فلسطین بیرون رفت و آهنگ اردن کرد و روح بن زنباع جذامی را به جانشینی خود در فلسطین گماشت. پس از بیرون رفتن حسان از فلسطین نائل بن قیس جذامی بر روح بن زنباع شورید و او را از فلسطین بیرون راند و خود برای ابن زبیر که به او متمایل بود خطبه خواند. و بدینگونه همه نواحی شام جز اردن برای ابن زبیر استوار شد. و این بدان سبب بود که حسان بن مالک هوای بنی امیه را در سر داشت و مردم را به بیعت با آنان فرا می خواند، او میان مردم اردن برپا خواست و برای ایشان سخنرانی کرد و ضمن آن گفت: شما درباره زبیر و کشتگان مدینه در واقعه حره چه می گوید؟ گفتند گواهی می دهیم که ابن زبیر منافق است و کشته شدگان مدینه در واقعه حره در آتشند. گفت: گواهی شما در

مورد یزید بن معاویه و کشته شدگان از شما در وقعه حره چیست؟ گفتند: گواهی می‌دهیم که یزید بن معاویه مؤمن بود و کشته شدگان ما در واقعه حره در بهشتند. گفت من گواهی می‌دهم که آیین یزید بن معاویه در حالی که زنده بود حق بود و آیین او و پیروانش امروز هم حق است، و ابن زبیر و شیعیان او در آن هنگام بر باطل بودند امروز هم بر باطلند. گفتند: راست گفتمی ما با تو بیعت می‌کنیم که همراه تو با مردمی که با تو مخالفت و از ابن زبیر اطاعت می‌کنند جنگ کنیم مشروط بر آنکه این دو پسر بچه - یعنی خالد و عبدالله پسران یزید بن معاویه را بر ما امارت ندهی که هر دو نوجوانند و ما خوش نمی‌داریم که مردم برای خلافت پیرمردی را برای ما پیشنهاد کنند و ما کودکی را به آنان پیشنهاد کنیم. گوید: ضحاک بن قیس در باطن ابن زبیر را دوست می‌داشت و هوای او را در سر می‌پروراند ولی حضور افراد خاندان امیه و قبیله کلب در دمشق او را از اظهار این کار باز می‌داشت. افراد قبیله کلب دایه‌های یزید بن معاویه و فرزندانش بودند و امارت را برای آنان می‌خواستند. ضحاک این کار را پوشیده انجام می‌داد و چون به حسان بن مالک خبر رسید که ضحاک چه تصمیمی دارد برای او نامه‌ی نوشت و در آن نامه حق بنی امیه را پاس داشت و از اطاعت و کوشش بنی امیه و نیکیهایی که نسبت به او کرده بودند یاد کرد و ضحاک را به اطاعت از بنی امیه و بیعت با ایشان فراخواند و از زبیر به زشتی یاد کرد و (بر پوستین او افتاد) و دشنامش داد و نوشت که ابن زبیر منافقی است که دو خلیفه را از خلافت خلع کرده است و به ضحاک فرمان داد که نامه او را برای مردم بخواند. سپس مردی از قبیله کلب به نام ناغضه را فراخواند و نامه را همراه او برای ضحاک فرستاد. رونوشتی هم از آن نامه به ناغضه داد و گفت: اگر ضحاک این نامه مرا برای مردم خواند که هیچ و گرنه تو برخیز و این نامه را برای مردم بخوان. حسان برای بنی امیه هم نامه‌ی نوشت و ضمن آن به ایشان دستور داد که در آن جلسه حاضر شوند. ناغضه نامه را برای ضحاک آورد و به او داد و نامه بنی امیه را هم پوشیده به آنان سپرد چون روز جمعه فرا رسید و ضحاک به منبر رفت و ناغضه برخاست و گفت: خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد! نامه حسان را بیاور و برای مردم بخوان. ضحاک به او گفت: بنشین. او نشست و اندکی بعد دوباره برخاست و سخن خود را تکرار کرد. ضحاک به او گفت: بنشین. او نشست و برای بار سوم برخاست و سخن خود را تکرار کرد و چون ناغضه متوجه شد که ضحاک نامه را نخواهد خواند رونوشتی که همراهش بود بیرون آورد و برای مردم خواند. در این هنگام ولید بن عتبّه بن ابی سفیان برخاست و مطالب حسان را تصدیق کرد و ابن زبیر را دشنام داد و تکذیب کرد. یزید بن ابی المنس غسانی هم برخاست و نامه و سخنان حسان را تصدیق کرد و ابن زبیر را دشنام داد. عمر بن یزید حکمی برخاست سفیان را دشنام داد و ابن زبیر را ستود و مردم مضطرب شدند و ضحاک بن قیس از منبر فرود آمد و دستور داد ولید بن عتبّه و سفیان بن ابرد و یزید بن ابی المنس را که سخنان حسان را تصدیق کرده و ابن زبیر دشنام داده بودند بازداشت و زندانی کرد. در این حال مردم به یکدیگر افتادند. افراد قبیله کلب به عمر بن یزید حکمی هجوم بردند و او را زدند و جامه‌هایش را پاره کردند خالد بن یزید بن معاویه که در آن هنگام پسر نوجوانی بود در حالی که ضحاک بن قیس بالای منبر بود دو پله از منبر بالا رفت و سخنان مختصری گفت که به آن خوبی سخنان شنیده نشده بود و از منبر فرود آمد. همین که ضحاک بن قیس به خانه خود رفت افراد قبیله کلب به زندان رفتند و سفیان بن ابرد کلبی را از زندان بیرون آوردند، افراد قبیله غسان هم یزید بن ابی المنس را از زندان بیرون آوردند. ولید بن عتبّه گفت: اگر من هم از قبیله کلب یا غسان می‌بودم از زندان بیرون آورده می‌شد. خالد و عبدالله دو پسر یزید بن معاویه در حالی که دایی‌هایش ان از قبیله کلب همراهشان بودند و ولید را هم از زندان بیرون آوردند. ضحاک بن قیس به مسجد دمشق آمد و نشست و از یزید بن معاویه نام برد و بر او دشنام داد. سنان که از قبیله کلب بود و چوبدستی همراه خود داشت برخاست و ضحاک را زد. مردم که در مسجد حلقه حلقه نشسته بودند و مشیره‌هایشان همراهشان بود به یکدیگر حمله بردند و زد و خورد کردند. قبیله قیس عیلان همگی مردم را به بیعت با ابن زبیر فرا می‌خواندند، ضحاک هم با آنان بود. قبیله کلب به بیعت با بنی امیه به ویژه بیعت با خالد بن یزید فرا می‌خواندند و در مورد خالد تعصب داشتند. ضحاک به دارالاماره رفت و سحرگاه آن روز هم برای گزاردن نماز صبح به

مسجد نیامد. و چون روز برآمد پیام فرستاد و بنی امیه را فراخواند و آنان پیش او رفتند از ایشان پوزش خواست و پایداری و خوبیهای آنانرا متذکر شد و گفت او هوای چیزی که ایشان را ناخوش آید در سر ندارد. سپس گفت: شما برای حسان نامه بنویسید ما هم نامه می نویسیم که حسان از اردن حرکت کند و به جایه بیاید، ما و شما و هم از اینجا حرکت می کنیم تا به او برسیم و آنجا مردم به حکومت مردی از شما هماهنگ شوند. بنی امیه به این موضوع راضی شدند و برای حسان که در اردن بود نامه نوشتند ضحاک هم به او نامه یی نوشت و فرمان داد به جایه بیاید و مردم شروع به فراهم آوردن وسایل سفر کردند. ضحاک بن قیس از دمشق بیرون رفت و مردم هم بیرون رفتند و بنی امیه هم حرکت کردند و پرچم ها بسوی جایه به حرکت آمد. در این هنگام ثور بن معن بن یزید بن اخنس سلمی پیش ضحاک آمد و گفت: تو نخست به فرمانبری از ابن زبیر دعوت کردی پذیرفتیم و با تو بیعت کردیم، و اینک پیش این مرد عرب بیابان نشین قبیله کلب می روی تا خواهرزاده، خود خالد بن یزید را خلیفه سازد! ضحاک گفت: چاره صلاح چیست؟ ثور گفت: صلاح آن است که آنچه را پوشیده می داشتیم آشکار سازیم و مردم را به اطاعت از ابن زبیر فراخوانیم و در این مورد جنگ کنیم. ضحاک با همراهانش راه خود را جدا ساخت و از بنی امیه و همراهان ایشان و قبایل یمن خود را برید و در (مرج راهط) فرود آمد.

قسمت سوم

ابوجعفر طبری می گوید: درباره اینکه جنگ مرج راهط چه سالی بوده اختلاف است. واقدی می گوید: در سال شصت و پنجم هجرت بوده و دیگران می گویند به سال شصت و چهارم بوده است. طبری می گوید: بنی امیه و همراهانشان خود را در جایه به حسان رساندند و حسان چهل روز پیشنمازی ایشان را بر عهده داشت و مردم با یکدیگر مشورت می کردند. ضحاک بن قیس از مرج راهط به نعمان بن بشیر انصاری که امیر حمص بود نامه نوشت و از او یاری خواست و به زفر بن حارث، امیر قنسرین، و نائل بن قیس که امیر فلسطین بود نامه نوشت و از آنان هم مدد خواست و همگان در اطاعت ابن زبیر بودند و نیروهای امدادی بر او فرستادند و سپاهیان در مرج راهط پیش ضحاک بن قیس جمع شدند. اما گروهی که در جایه بودند هواهای مختلف در سر داشتند: مالک بن هبیره سلولی که هوادار یزید بن معاویه بود، دوست می داشت خلافت در فرزندان یزید باشد. حصین بن نمیر سلولی که هواخواه بنی امیه بود دوست می داشت خلافت از مروان باشد. مالک بن هبیره به حصین گفت: بیا با این نوجوان که پدرش را خود زاییده ایم و خواهر زاده ماست بیعت کنیم و منزلتی را که پیش پدرش داشتیم می دانی و اگر با او بیعت کنی او ترا بر گردن اعراب سوار می کند و منظور مالک بیعت با خالد بن یزید بود. حصین گفت: به خدایی خدا سوگند که ممکن نیست اعراب برای خلافت پیرمردی را پیشنهاد کنند و ما خلافت بچه یی را. مالک گفت: چنین می پندارم که هوای تو بر مروان است. به خدا سوگند، اگر مروان را به خلافت رسانی حتی نسبت به تازیانه و بند کفش تو و سایه درختی که زیر آن بیاسایی رشک خواهد برد. مروان پدر ده پسر و عموی ده برادر زاده و دارای ده برادر است و اگر با او بیعت کنی بردگان ایشان خواهید شد، ولی بر شما باد بیعت با خواهر زاده خودتان و همه کسانی که برای خلافت گردن کشیده اند کوشش می کردند به آن دست یابند و دست هیچکس به آن نرسد. مروان آمد و آنرا در دست گرفت. به خدا سوگند، او را خلیفه می سازیم. و چون همگان بر بیعت با مروان هماهنگ شدند و حسان بن بجدل را هم به آن متمایل کردند روح بن زبایع جذامی برخاست، نخست و حمد ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت: ای مردم! شما برای خلافت سخن از عبدالله بن عامر بن خطاب می گوید و مصاحبت او با پیامبر صلی الله علیه و آله و پیشگامی او در اسلام تذکر می دهید. آری او همانگونه است که می گوید ولی مردی ناتوان است و حال آنکه سالار امت محمد نمی تواند و نباید ناتوان باشد. اما عبدالله بن زبیر و اینکه گروهی از مردم درباره خلافت او و این موضوع که پدرش حواری رسول خدا و مادرش اسماء ذات الناطقین دختر ابوبکر است سخن می گویند. آری به جان خودم سوگند،

همانگونه است که می گویند، ولی او مردی منافق است که دو خلیفت، یعنی یزید و معاویه، را از خلافت خلع کرده و خونها ریخته و اتحاد مسلمانان را بر هم زده است. در حالی؟ سالار امت محمد نمی تواند منافق باشد. اما درباره مروان بن حکم باید بگویم به خدا سوگند، هیچگاه در اسلام شکافی پدید نیامده مگر اینکه او آن را ترمیم و اصلاح کرده است که در جنگ خانه عثمان بن عفان از او دفاع و به خاطر او جنگ کرد و همان کسی است که در جنگ جمل با علی بن ابیطالب پیکار کرد. ما برای مردم چنین مصلحت می بینیم که با شخصی بزرگ بیعت کنند و بگذارند کوچک، جوان و بزرگ شود. منظورش از بزرگ مروان و از کوچک خالد بن یزید بود تصمیم مردم بر این قرار گرفت که نخست با مروان بیعت کنند و پس از او خالد بن یزید خلیفه باشد و پس از آن دو خلافت از آن عمرو بن سعید بن عاص باشد. به این شرط که در دوره خلافت مروان امیری دمشق با عمرو بن سعید و امیری حمص با خالد بن یزید باشد. چون کار بر این قرار گرفت. حسان بن بجدل، خالد بن یزید را خواست و به او گفت: ای خواهر زاده! مردم به سبب نوجوانی، تو از خلیفه ساختن تو خودداری کردند و حال آنکه من به خدا سوگند، این حکومت را جز برای تو و خاندان تو نمی خواهم و با مروان هم بیعت نمی کنم مگر با در نظر گرفتن مصلحت شما. خالد گفت: چنین نیست که، از یاری ما اظهار ناتوانی کردی. گفت: به خدا سوگند، اظهار عجز نکرده ام بلکه مصلحت همان چیزی است که من اندیشیده ام. حسان سپس مروان بن حکم را خواست و به او گفت: ای مروان! همگان به خلافت تو راضی نیستند، چه مصلحت می بینی؟ مروان گفت: اگر خداوند اراده فرموده که خلافت را به من ارزانی فرماید هیچکس از خلق او نمی تواند مانع آن شود و اگر اراده فرموده باشد که آنرا از من باز دارد هیچکس نمی تواند آنرا به من ارزانی دارد. حسان گفت: راست گفتی. حسان سپس به منبر رفت و گفت: ای مردم! به خواست خداوند متعال فردا یکی از شما را بر شما خلیفه می ساز. پگاه فردا مردم گرد آمدند و منتظر ماندند. حسان به منبر رفت و با مروان بیعت کرد و مردم هم با او بیعت کردند و مروان از جایه حرکت کرد و در مرج راهط همان جایی که ضحاک بن قیس فرود آمده بود (و برای جنگ آماده می شد) فرود آمد (و قرارگاه ساخت). مروان، عمرو بن سعید بن عاص را به فرماندهی میمنه و عبیدالله بن زیاد را به فرماندهی میسره سپاه خود گماشت، و ضحاک بن قیس، زیاد بن عمرو بن معاویه عتکی را بر میمنه و ثور بن معن سلمی را بر میسره خود گماشت. و یزید بن ابی النمس غسانی به سبب بیماری در دمشق ماند و در جایه حضور نیافت. و همینکه ضحاک بن قیس به مرج راهط رسید، یزید همراه افراد خاندان و بردگان خویش بر مردم دمشق شورید و بر دمشق چیره شد و کارگزار ضحاک را از شهر بیرون کرد و خود بر گنجینه های بیت المال دست یافت و برای مروان بیعت گرفت و از دمشق برای مروان نیروهای امدادی و اموال و اسلحه فرستاد و این نخستین پیروزی مروان بود. آنکه در مرج راهط میان مروان و ضحاک جنگ در گرفت و بیست شبانه روز طول کشید. یاران ضحاک شکست خوردند و کشته شدند گروهی از اشراف شام هم کشته شدند و از قبیله قیس چندان کشته شدند که در هیچ جنگی چنان نشده بود. ثور بن معن سلمی هم که ضحاک را از اندیشه خود برگردانده بود کشته شد. ابوجعفر طبری می گوید؛ روایت شده است که در آن روز بشیر بن مروان پرچمدار بود و این رجز را می خواند: (همانا براستی که بر عهده سالار است که نیزه را خون آلود کند یا آنرا درهم شکند.) (۳۶۵) در این جنگ عبدالعزیز بن مروان زخمی بر زمین افتاد ولی نجات پیدا کرد. (۳۶۶) گوید: مروان از کنار مردی از قبیله محارب گذشت که همراه تنی چند از یاران مروان بود، مروان به او گفت: خدایت رحمت کناد! شما شما را اندک می بینم ای کاش به دیگر یاران خود ملحق می شدی. گفت: ای امیرالمؤمنین! فرشتگانی که همراه ما برای یاری هستند برابر آن کسانی هستند که می گویی باز هم به آنان ملحق شویم! مروان خندید شاد شد و به کسانی که اطراف او بودند گفت: آیا نمی شنوید! ابوجعفر طبری می گوید: قاتل ضحاک بن قیس مردی از قبیله کلب به نام زحنه بن عبدالله بود (۳۶۷) بود که چون او را کشت و سرش را پیش مروان آورد در چهره مروان آثار افسردگی ظاهر شد و گفت: اینک که سالخورده و استخوانهایم پوک شده و از عمرم چیزی باقی نمانده است به کوبیدن لشکرها به یکدیگر روی آورده ام. ابوجعفر طبری می گوید: روایت شده است که چون

با مروان بیعت شد و او مردم را به بیعت فرا می خواند این ابیات را سرود: (چون کار را کاری سخت و دشوار دیدم افراد قبایل غسان کلب را به مقابله آنان بردم ...) ابو جعفر طبری می گوید: پس از کشته ضحاک بن قیس مردم گریختند. حمصیان خود را به حمص رساندند و در آن هنگام نعمان بن بشیر امیر آن شهر بود. و او چون از موضوع آگاه شد گریزان بیرون رفت و چون بار و بنه و فرزنداناش همراهش بودند آن شب را سرگردان ماند در حالی که صبح به کنار دروازه حمص رسیده بود او را کشتند. زفر بن حارث کلابی از قنسرین گریخت و خود را به قرقیسیا رساند که عیاض بن اسلم جرش بر آن امارت داشت. عیاض برای ورود او به شهر اجازه نداد. زفر سوگند خورد که چون او نیاز به حمام دارد اجازه دهد وارد شهر شود و به حمام برود و سپس از شهر بیرون خواهد رفت و سوگندش چنین بود که در غیر آن صورت زنه‌های خود را طلاق می دهد و بردگان خود را آزاد می سازد و همینکه وارد شهر شد به حمام نرفت و در همان شهر ماند و عیاض را از آن شهر بیرون کرد و خود در آن حصاری شد و افراد قبیله عیلان هم پیش او جمع شدند. ناقل بن قیس جذامی هم از فلسطین گریخت و خود را به مکه رساند و به ابن زبیر پیوست. بدینگونه تمام مردم شام مطیع فرمان مروان شدند و با استواری پذیرای فرمانش گردیدند و او کارگزاران خویش را بر آنان گماشت. زفر بن حارث در این باره چنین سروده است: (ای معشوقه من که ترا پدری نباشد، سلاح مرا نشانم ده که می بینم جنگ جز حمله و سرکشی نمی افزاید، برایم با سروش غیبی خبر رسیده است که مروان خون مرا می ریزد و زبانم را می برد ...) (۳۶۸) همچنین ابیات زیر را هم زفر بن حارث سروده که از اشعار حماسه است: (آیا این کار در راه خداوند است که بجدل و ابن بجدل زنده بمانند و ابن زبیر کشته شود. دروغ می گویند سوگند به خانه خدا که او را نخواهید کشت ...) اما مرگ مروان و سبب آن چنین بوده است که همانگونه که گفتیم او به خلافت رسیده بود تا پس از او خلافت برای خالد بن زبید بن معاویه مستقر گردد، ولی همینکه حکومتش استوار شد خواست برای دو پسرش عبدالملک و عبدالعزیز برای پس از خود بیعت بگیرد در این باره مشورت کرد. به او گفته شد: مادر خالد بن زبید بن معاویه را که دختر ابوهاشم بن عتبّه بن ربیعّه بود به همسری بگیرد تا بدینگونه از منزلت خالد کاسته شود و در صدد خلافت برنیاید. مروان چنان کرد. سپس روزی بگو مگویی که میان مروان و خالد صورت گرفت و مجلس انباشته از سران قوم بود مروان به خالد گفت: ای پسر زنی که (نشیمنگاهش خیس است) ساکت باش. خالد گفت: آری به جان خودم سوگند که تو موتمن خائنی (۳۶۹) و در حالی که می گریست از مجلس بیرون رفت او که نوجوانی بود پیش مادر خود رفت و موضوع را به او گفت. مادرش گفت: آرام بگیر و مبادا که مروان در تو ناراحتی بیند من خودم کار او را کفایت می کنم. و چون مروان پیش مادر خالد آمد پرسید: خالد به، تو چه گفت؟ گفت: چه می بایست بگوید؟ مروان گفت: آیا از من شکایت نکرد؟ گفت: خالد برای تو بیش از آن احترام قائل است که از تو گله‌گزار می کند، گفت: راست می گویی. مادر خالد چند روزی درنگ کرد تا آنکه روزی مروان میان در خانه او خوابید. او با کنیزکان خود قرار گذاشته بود، آنان برخاستند گلیم‌ها و پستی‌ها را روی مروان نهادند و بر آن نشستند تا او را خفه کردند و این کار در ماه رمضان بود. و به گفته واقدی مروان در آن هنگام شصت و سه ساله بود. (۳۷۰) ولی هشام بن محمد کلبی می گوید: مروان در آن هنگام هشتاد و یک سال داشته، و مدت خلافت او نه ماه بوده است و گفته شده است. ده ماه بوده است، او در آن هنگام دبیر عثمان بود از خود عثمان بیشتر فرمان صادر می کرد و از او بر کارها مسلط‌تر بود و هر لطفی که می خواست نسبت به هر کس انجام می داد و این موضوع از بزرگترین عوامل خلع و قتل عثمان بود. گروهی گفته اند ضحاک بن قیس چون در مرج راهط فرود آمد مردم را برای بیعت با ابن زبیر دعوت نمی کرد بلکه برای بیعت با خود دعوت می کرد و با او که قریش بود به خلافت بیت شد. ولی آنچه بیشتر گفته اند و مشهورتر است این است که او برای ابن زبیر دعوت می کرده است.

از سخنان آن حضرت (ع) هنگامی که آهنگ بیعت با عثمان کردند

در این سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام که خطاب به اهل شوری است هنگامی که آهنگ بیعت با عثمان کردند و با عبارت (لقد علمتم انی احق بها من غیری ، و والله لاسلمن ما سلمت امورالمسلمین ..) (به خوبی می دانید که من به خلافت از هر کس دیگری غیر از خودم سزاوارترم و به خدا سوگند ، تا هنگامی که امور مسلمانان سلامت بماند تسلیم هستم .) (۳۷۱) . شروع می شود ، ابن ابی الحدید ضمن توضیح پاره یی از لغات ، مطالب زیر آورده است) : علی علیه السلام به اهل شوری می گوید : شما با آنکه می دانید من از هر کس دیگر جز خودم به خلافت سزاوارترم در عین حال از من عدول می کنید سپس سوگند می خورد که هرگاه در تسلیم شدن او و انصرافش از حق خودش سلامت امور مسلمانان باشد و جور و ستم جز بر او روا ندارد تسلیم خواهد بود . و این سخن فقط از کسی همچون علی علیه السلام است که چون بدان یا گمان استوار داشته باشد به اینکه اگر جنگ و ستیز کند بر اسلام رخنه و سستی وارد می شود آنرا انتخاب نمی کند . هر چند که باید حق را ببا منازعه طلب کرد ، و در عین حال اگر بدانند یا گمان استوار داشته باشد که در خودداری از طلب حق خود فقط رخنه و سستی در حق او اعمال می شود ولی اسلام از فتنه در امان می ماند بر خود واجب می بیند که چشم پوشی کند و در ضایع شدن حق خود شکیبیا باشد و دست نگهدارد تا اسلام از فتنه مصون بماند . اگر (اعتراض کنی و) بگویی : چرا علی علیه السلام در قبال معاویه و اصحاب جمل تسلیم نشد و بر غضب حق خود چشم پوشی نکرد تا اسلام از فتنه مصون بماند ، ؟ می گویم جور و ستم اصحاب جمل و معاویه و مردم شام چنان نبود که فقط مخصوص علی علیه السلام باشد بلکه جور و ستم ایشان همه مسلمانان و اسلام را در بر گرفته بود و آنان در نظر علی از کسانی نبودند که برای ریاست امت و کشیدن بار خلافت شایسته باشند و در واقع شرطی که من برای تسلیم بودن خود فرموده بود که (جور و ستم فقط نسبت به شخص من اجماع شود) متحقق نبود . و این سخن علی علیه السلام دلالت دارد بر آن که او معتقد نبوده است که خلافت عثمان متضمن جور و ستم بر مسلمانان و اسلام است بلکه خصوصاً متضمن جور و ستم بر او بوده است و در خلافت عثمان به طور خاص بر او ستم رفته است نه اینکه اصل آن فاسد و باطل بوده باشد و این اعتقاد خالص اصحاب (معتزلی) ماست . (۳۷۲)

سخنی از علی علیه السلام پس از بیعت با عثمان

اما اینجا آنچه را که از روایات استنباط می شود که علی (ع) با اصحاب شوری درباره شمردن فضائل و خصائص خود که با آنها از افراد شوری و دیگران متمایز بوده است تذکر داده است می آوریم . مردم هم آنرا روایت کرده و سخن بسیار گفته اند ولی آنچه از نظر ما صحیح است که با آن همه مطالب طولانی نبوده است ولی پس از اینکه عبدالرحمان بن عوف و حاضران با عثمان بیعت کردند و علی علیه السلام از بیعت خودداری فرمود چنین گفت : (همانا ما را حقی است که اگر آنرا بدهند می گیریم و اگر ندهند بر کیل شتران سوار می شویم ، هر چند این شبروی به درازا بکشد) (۳۷۳) . با سخنان دیگری که اهل تاریخ و سیره آنرا نقل کرده اند و ما برخی از آنرا در مباحث گذشت آورده ایم . سپس به آنان فرمود : شما را به خدا سوگند می دهم آیا میان شما کسی غیر از من هست که پیامبر (ص) هنگام ایجاد عقد برادری میان مسلمانان میان او و خودش عقد برادری بسته باشد؟ گفتند : نه . فرمودن آیا میان شما کسی جز من هست که پیامبر برای او فرموده باشد : (هر کس من مولای اویم این مولای اوست ؟ گفتند : نه . فرمودن آیا میان شما کسی جز من هست که پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرموده باشد : (منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی است جز اینکه پیامبری پس از من نیست ؟) گفتند : نه . فرمود . نه فرمود آیا کسی غیر از من میان شما هست که برای ابلاغ سوره براءه (توبه) امیان قرار گرفته باشد و پیامبر در مورد او فرموده باشد : این سوره را کسی جز خودم یا مردی که از خود من است نباید ابلاغ کند؟ گفتند : نه . فرمود : آیا نمی دانید که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله مکرر در صحنه های جنگ

گریختند و من هرگز نگریختم گفتند . آری می دانیم . فرمود : آیا می دانید که من نخستین مسلمانم ؟ گفتند : آری می دانیم . فرمود : کدامیک از ما از لحاظ نسب به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک تریم ؟ گفتند : تو . در این هنگام عبدالرحمان بن عوف سخن علی را برید و گفت : ای علی ! مردم جز عثمان را نمی خواهند ، تو راهی برای کشتن خود قرار مده . سپس عبدالرحمان بن عوف به طلحه گفت : عمر به تو چه فرمان داده است ؟ گفتن : فرمان داده است هر کس جماعت مسلمانان را پراکنده سازد بکشم . عبدالرحمان به علی گفت : در این صورت بیعت کن و در غیر آن صورت راه مومنان را پیروی نکرده ای و ما آنچه را فرمان داده اند درباره تو اجرا می کنیم . فرمود : (به خوبی می دانید که من برای خلافت از هر کس غیر از خودم شایسته تر و سزاوارترم و به خدا سوگند ، تسلیم می شوم . .) تا آخر فصل . آنگاه دست دراز کرد و بیعت فرمود .

(۷۶)

از سخنان آن حضرت (ع) درباره بنی امیه (در این خطبه که با عبارت (ان بنی امیه لیفوقونی تراث محمد صلی الله) (همانا بنی امیه را از میراث محمد صلی الله علیه و آله اندکی به من می دهند) شروع می شود ابن ابی الحدید بحث تاریخی کوتاهی دارد که چنین است) : (۳۷۴) بدان که اصل خبر را ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی در کتاب اغانی (۳۷۵) اسنادی که به حارث بن حبیب می رساند آورده است که او گفته است : سعید بن عاص هنگامی که از سوی عثمان امیر کوفه بود هدایایی به مدینه فرستاد و من هدیه یی هم برای علی علیه السلام فرستاد و برای او نامه یی نوشت که من برای هیچکس دیگر غیر از امیرالمومنین بیشتر از آنچه برای تو فرستاده ام نفرستاد . چون علی علیه السلام رسیدم و نامه او را خوان فرمود : (چه سخت است اینکه بنی امیه میراث محمد صلی الله علیه و آله را برای من ناروا می دارند . به خدا سوگند ، اگر عهده دار آن شوم آنان را دور می افکنم همان گونه که قصاب پاره های خاک آلود شکنبه و جگر را دور می افکند .) گوید : احمد بن جوهری (۳۷۶) از ابوزید عمر بن شبه با اسنادی که در کتاب آورده است برای من نقل کرد که سعید بن عاص هنگامی که امیر کوفه بود همراه ابن ابی عایشه ، وابسته خود ، هدیه یی برای علی بن ابیطالب فرستاد . علی فرمود : به خدا سوگند ، همواره غلامی از غلامان بنی امیه از آنچه خداوند از غنایم رسول خدا قرار داده است به اندازه روزی بیهو زنان برای ما می فرستد . به خدا سوگند ، اگر باقی بمانم آنان را دور می افکنم ، همان گونه که قصاب پاره های شکنبه و جگر خون آلود را دور می افکند .

(۷۹)

از سخنان آن حضرت (ع) پس از جنگ جمل در نکوهش زنان

(در این خطبه که پس از جنگ جمل و در نکوهش زنان ایراد شده است و با عبارت (معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان) (ای مردم همانا زنان از ایمان کم بهره اند) شروع می شود ابن ابی الحدید پس از توضیح مختصری درباره نقصان و کم بهره بودن زنان از ایمان ، که منظور معاف بودن آنان از نماز در ایام قاعدگی است بحث تاریخی مفصل زیر را ایراد کرده است) : تمام این فصل از گفتار علی علیه السلام درباره عایشه است . اصحاب (معتزلی) ما هیچ گونه اختلافی ندارند که عایشه در آنچه کرده خطا کرده ، ولی معتقدند که توبه کرده است و در حالی که از گناهان خود تائب بوده در گذشته است و از اهل بهشت می باشد . هر کس در سیره و اخبار کتابی تصنیف کرده نوشته است که عایشه از سرسخت ترین مردم نسبت به عثمان بوده است . تا آنجا که جامه یی از جامه های پیامبر صلی الله علیه و آله را بیرون آورد و در خانه خود بر چوبی نصب کرد و به هر کس به خانه اش می آمد می گفت : این جامه رسول خدا صلی الله علیه و آله است که هنوز کهنه و پوسیده نشده است و حال آنکه عثمان سنت و آیین پیامبر صلی الله

علیه و آله را کهنه و فرسوده کرده است. گویند نخستین کس که عثمان را نعتل نامید - و نعتل یعنی کسی که موهای ریش و بدنش انبوه است - عایشه بوده و همواره می گفته است: نعتل را بکشید که خدایش او را بکشد! مدائنی در کتاب الجمل خود روایت کرده است: چون عثمان کشته شد عایشه در میکه بود و چون به شراف رسید از خبر کشته شدن عثمان آگاه شد. او شک تو تردید نداشت که طلحه خلیفه خواهد شد. به همین سبب گفت: نعتل از رحمت خدا دور باد، دور بودنی! ای کسی که انگشت تو شل است (۳۷۷) بشتاب! ای ابوشبل و ای پسر عمو شتاب کن. گویی هم اکنون به انگشت او می نگریم که مردم شتابان همچون هجوم شتران با او بیعت می کنند. گوید: چون عثمان کشته شد طلحه کلیدهای بیت المال و شتران گزنده و چیزهای دیگری را که در خانه عثمان بود برداشت، ولی چون کار خلافت او تباه شد و صورت نگرفت، آنها را به علی بن ابیطالب پس داد.

اخبار عایشه در بیرون رفتن او از مکه به بصره، پس از کشته شدن عثمان

ابومخنف لوط بن یحیی ازدی در کتاب خود می گوید: چون خبر کشته شدن عثمان به عایشه که در مکه بود رسید، شتابان به سوی مدینه حرکت کرد و می گفت: ای صاحب انگشت شل بشتاب، خدا پدرت را بیامزد! همانا مردم طلحه را شایسته و سزاوار خلافت می دانند. چون به شراف رسید عیدالله بن ابی سلمه لثی با او روبرو شد. عایشه از او پرسید: چه خبر داری؟ گفت: عثمان کشته شد. عایشه سپس پرسید: پس از آن چه شد؟ عید گفت: کارها برای آنان به بهترین انجام یافت و با علی بیعت کردند. گفت: دوست می داشتم آسمان بر زمین می افتاد اگر این کار صورت بگیرد. وای بر تو! بنگر چه می گویی. گفت: ای ام المومنین! حقیقت همان است که با تو گفتم. عایشه شروع به هیاهو و نفرین کرد. عید گفت: ای ام المومنین ترا چه می شود؟ به خدا سوگند، میان دو کرانه مدینه هیچ کس را شایسته تر و سزاوارتر از او برای خلافت نمی بینم و در همه حالات او برای مثل و ماندنی نمی یابم؛ به چه سبب به ولایت رسیدن او را خوش نمی داری؟ عایشه به او پاسخ نداد. گوید: به طرق گوناگون روایت شده است که چون خبر کشته شدن عثمان در مکه به عایشه رسید، گفت: خدایش از رحمت دور بدارد! این نتیجه کارهای خودش بود و خداوند نسبت به بندگان ستمگر نیست. گوید: قیس بن ابی حزم روایت می کند و می گوید: در سالی که عثمان کشته شد حج گزارده است و هنگامی که خبر مرگ عثمان به عایشه رسید همراه او بوده است که عایشه آهنگ مدینه کرد. قیس می گوید: میان راه می شنیده که عایشه می گفته است. ای صاحب انگشت شل، بشتاب. و هر گاه از عثمان نام می برده می گفته است: خداوند او را از رحمت خود دور بدارد! تا آنکه خبر بیعت با علی به او رسیده است. قیس می گوید: در این هنگام عایشه گفت: دوست می داشتم آسمان بر زمین می افتاد. و فرمان داد شترانش را به مکه برگردانند. من هم با او به مکه رفتم. میان راه گاه می دیدم با خود چنان سخن می گوید که پنداری با کسی سخن می گوید و می گفت: پسر عفان را مظلوم کشتند! من به او گفتم: ای ام المومنین، مگر همین دم نشنیدم که می گفتی خداوند او را از رحمت خویش دور بدارد؟ و من پیش از این ترا در حالی دیده ام که نسبت به عثمان از همه خشن تر و زشتگوتر بوده ای. گفت: آری چنین بود، ولی چون در کار او نگریستم آنان نخست از او خواستند توبه کند و چون مانند سیم پاک و سپید شد، در حالی که روزه بود و محرم، در ماه حرام به سوی او هجوم بردند و کشتندش گوید: از طرق دیگر روایت شده است که چون خبر کشته شدن عثمان به عایشه رسید گفت: خدایش از رحمت دور بدارد! گنااهش او را کشت و خداوند قصاص کارهایش را از او گرفت. ای گروه قریش، مبادا کشته شدن عثمان شما را اندوهگین سازد آن چنان که آن مرد سرخ روی ثمود قوم خود را اندوهگین و درمانده کرد. همانا سزاوارترین مردم به حکومت ذوالاصبع (طلحه) است. و همینکه اخبار بیعت با علی علیه السلام به او رسید گفت: بیچاره و درمانده شوند که هرگز حکومت را به خاندان تیم باز نمی گردانند. طلحه و زبیر برای عایشه که در مکه بود نامه یی نوشتند که: مردم را از بیعت با علی بازدار و

خونخواهی عثمان را آشکار ساز. آن نامه را همراه خواهرزاده عایشه یعنی عبدالله بن زبیر برای او فرستاد. عایشه چون آن نامه را خواند ستیز خود را ظاهر ساخت و آشکارا خونخواه عثمان شد. ام سلمه (رض) هم در آن سال در مکه بود و چون رفتار عایشه را دید خلاف او رفتار کرد و دوستی و یاری علی علیه السلام را آشکارا ساخت. و این به مقتضای ستیز و عداوتی است که در سرشت هووها نسبت به هم وجود دارد. (۳۷۸) ابومخنف می گوید: عایشه برای فریب ام سلمه و تشویق او به قیام برای خونخواهی عثمان پیش او آمد و گفت: ای دختر ابی امیه! تو از میان همسران رسول خدا (ص) نخستین کسی هستی که هجرت کردی وانگهی از همه زنان پیامبر بزرگتری و آن حضرت از خانه تو نوبت را میان ما تقسیم می فرمود و جبریل در خانه تو از همه جا بیشتر آمد و شد داشت. ام سلمه گفت: این سخنان را به چه منظوری می گویی؟ عایشه گفت: عبدالله بن زبیر به من خبر داد که آن قوم نخست از عثمان خواستند توبه کند و همینکه توبه کرد او را در حالی که روزه بود در ماه حرام کشتند. اینک من تصمیم گرفته ام به بصره بروم، طلحه و زبیر هم همراه من خواهند بود. تو هم با ما بیرون بیا شاید خداوند این کار را به دست ما و وسیله ما اصلاح فرماید. ام سلمه گفت: تو دیروز مردم را بر عثمان می شورانیدی و درباره او بدترین سخنان را می گفتی و نام او در نزد تو چیزی جز نعتل نبود، و تو خود منزلت علی بن ابیطالب را در نظر رسول خدا می شناسی، آیا می خواهی برخی را به تو تذکر بدهم. عایشه گفت: آری. ام سلمه گفت: آیا به خاطر داری، روزی من و تو در حضور پیامبر از مکه بازمی گشتیم و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از گردنه (قدید) فرود آمد در سمت چپ با علی در گوشه یی خلوت کرد و چون مدت گفتگوی آنان طول کشید تو خواستی پیش آن دو بروی و سخن آنان را قطع کنی؛ ترا از آن کار بازداشتیم، نپذیرفتی و به آن دو هجوم بردی. اندکی بعد گریان برگشتی پرسیدم: ترا چه شده است؟ گفتی: در حالی که آن دو آهسته سخن می گفتند شتابان پیش رفتم و به علی گفتم: از نه شبانه روز زندگی پیامبر فقط یک شبانه روز آن به من تعلق دارد، اینک ای پسر ابی طالب! چرا مرا با این یک روز خودم آزاد نمی گذاری؟ در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله خشمگین و در حالی که از خشم چهره اش سرخ شده بود روی به من کرد و فرمود: بر جای خود برگرد! به خدا سوگند هیچکس از افراد خانواده من و مردم دیگر علی را دشمن نمی دارد مگر اینکه از ایمان بیرون است و من پیشیمان و درمانده برگشتم. عایشه گفت: آری این موضوع را به یاد دارم ام سلمه گفت: باز موضوع دیگری را به یاد تو می آور. آیا به خاطر داری که من و تو در خدمت پیامبر بودیم، تو مشغول شستن سر پیامبر بودی و من مشغول تهیه کشک و خرما - که آنرا دوست می داشت - بودم، در همان حال پیامبر سر خود را بلند کرد و فرمود (ای کاش می دانستم که کدامیک از شما صاحب آن شتری هستید که موهای دمش انبوه است و سگان حواب بر او پارس می کنند و او از راه راست منحرف است.) من دست خود را از میان کشک و خرما بیرون کشیدم و گفتم: از این موضوع به خدا و رسول خدا پناه می برم. سپس پیامبر بر پشت تو زد و فرمودند: (بر حذر باش که تو آن زن نباشی) سپس خطاب به من فرمودند (ای دختر ابی امیه، مبادا که تو آن زن باشی، ای حمیراء (عایشه) باش که من تو را از آن کار بیم دادم و برحذر داشتم.) عایشه گفت: آری این را هم به یاد دارم. ام سلمه گفت: این موضوع را هم به یاد تو آورم که من و تو در سفری همراه رسول خدا بودیم، علی در آن سفر عهده دار نگهداری کفشها و جامه های پیامبر صلی الله علیه و آله بود که آنها را مرمت می کرد و می شست. قضا را یکی از کفشهای پیامبر سوراخ شد، علی آن را برداشت و در سایه خار بنی نشست و به مرمت آن مشغول شد. در این هنگام پدرت همراه عمر آمدند و اجازه خواستند. من و تو پشت پرده رفتیم. آن دو وارد شدند و درباره آنچه می خواستند با پیامبر سخن گفتند، سپس گفتند: ای رسول خدا، ما نمی دانیم تو چه مدت دیگر با ما خواهی بود، اگر مصلحت می دانی به ما بگو پس از تو خلیفه چه کسی خلیفه ما خواهد بود تا پس از تو او برای ما پناهگاه باشد، پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دو نفر فرمود: همانا که من هم اکنون جایگاه او را می بینم و اگر او را معرفی کنم از او پراکنده خواهید شد، همانگونه که بنی اسرائیل از هارون بن عمران متفرق شدند. آن دو سکوت کردند و بیرون رفتند، و چون ما از پس پرده بیرون آمدیم تو که نسبت به پیامبر از ما گستاختر بودی، گفتی: ای رسول خدا، چه

کسی خلیفه ایشان خواهد بود؟ فرمود: مرمت کننده کفش. به دقت نگریستم کسی جز علی ندید. تو گفتی: ای رسول خدا، من کسی جز علی را نمی بینم. فرمود: آری هموست. عایشه گفت: این را هم به خاطر دارم. ام سلمه گفت: بنابراین، خروج و قیام تو چه معنی دارد؟ عایشه گفت: به منظور اصلاح میان مردم می روم و به خواست خداوند در این کار امید اجر دارم. ام سلمه گفت: خود دانی. عایشه از پیش او برگشت. ام سلمه آنچه را گفته بود و پاسخی را که شنیده بود برای علی علیه السلام نوشت. می گویم: اگر بگویی که این موضوع نص صریح بر امامت علی علیه السلام است، بنابراین تو و یاران (معتزلی) تو در این باره چه می گوید؟ می گویم: هرگز این موضوع آن چنان که تو پنداشته ای نص نیست، زیرا پیامبر نفرموده است او را خلیفه کرد. بلکه فرموده است: (اگر می خواستم کسی را خلیفه کنم او را خلیفه می کرد.) معنی این کلام حصول استخلاف نیست. البته مصلحت مکلفان در آن بوده اگر پیامبر (ص) مامور می بودند که در مورد امام پس از خود نص اظهار فرماید و این هم به مصلحت آنان بوده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله آن را با آراء خودشان وا گذاشته و کسی را معین نفرموده است آنان برای خود هر کسی را که خواسته اند انتخاب کنند. (۳۷۹) هشام بن کلبی در کتاب الجمل خویش آورده است که ام سلمه از مکه نامه یی به علی علیه السلام نوشته و در آن چنین گفته است: اما بعد، طلحه و زبیر و پیروان ایشان که پیروان گمراهی هستند می خواهند همراه عایشه به بصره بروند. عبدالله بن عامر کریم همراه ایشان است. او می گوید: عثمان مظلوم کشته شده است و آنان خونخواه اویند. خداوند با نیرو و یاری خود آنان را مکافات خواهد فرمود. و اگر نه این است که خداوند ما را از خروج نهی فرموده است و فرمان داده است که در گوشه خانه بنشینیم بیرون آمدن در خدمت تو را رها نمی کنم و از یاری، تو باز نمی ایستاد. اینک پسر خود عمر بن ابی سلمه را که همچون خودم و جان من است به حضورت گسیل داشتم. امیرالمومنین! نسبت به او سفارش به خیر فرمای. گوید: چون عمر بن ابی سلمه به حضور علی علیه السلام رسید علی او را گرامی داشت و عمر همچنان در خدمت علی علیه السلام بود و در همه جنگهای آن حضرت با او بود. امیرالمومنین او را به امارت بحرین گماشت و به یکی از پسر عموهایش فرمود: شنیدم عمر بن ابی سلمه شعر می گوید، چیزی از شعر او برای ما بفرست. او ابیاتی را فرستاد که بیت نخست آن چنین بود: (ای امیرالمومنین، اینک که مرا بلند آوازه فرمودی خویشاوندی ترا پادشاهی سرشار ارزانی دارد!) گوید: علی علیه السلام از شعر او تعجب کرد و او را استحسان فرمود.

نامه ام سلمه به عایشه

قسمت اول

از جمله سخنان مشهوری که گفته شده است این است که ام سلمه - که رحمت خدا بر او باد - برای عایشه نامه زیر را نوشته است: (۳۸۰) همانا تو سپر و دژ میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و امت اویمی و حجاب برای تو به پاس حرمت او مقرر شده است. قرآن دامت را برچیده و جمع کرده است، آن را آشکار ساز. در گوشه خانه ات بنشین و دامن خود را به صحرا مکش. اگر سخنی از پیامبر صلی الله علیه و آله را فریادت آورم - که آن را می دانی - چنان خواهی شد که گویی مار سیاه و سپیده ترا گزیده است وانگهی اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا ببیند که بر شتر تندرو نشسته ای و از آبشخوری به آبشخوری می روی و عهد او را رها کرده و پرده اش را دریده ای چه خواهی گفت؟ همانا ستون دین بر زنان پا برجا نمی شود و رخنه آن با ایشان ترمیم نمی گردد. صفات پسندیده زنان آهسته و پوشیده سخن گفتن و شرم و آزر است. گوشه خانه ات را آرامگاه خود قرار بده تا رسول خدا بر آن حال دیدار کنی. عایشه گفت: من به خیرخواهی و پند و اندرز تو آگاهم و بدانگونه که پنداشته ای نیست. من از اندیشه تو ناآگاه نیستم، که اگر درنگ کنم و بمانم گاهی نیست و اگر بروم به قصد اصلاح میان دو گروه از مسلمانانم. این

موضوع را ابو محمد بن قتیبه در کتاب خود که در (غریب الحدیث) تصنیف کرده است در باب ام سلمه به این شرح که برایت می آورم نقل کرده است. چون عایشه آهنگ بصره کرد، ام سلمه پیش او رفت و به او چنین گفت: (همانا که تو در میان رسول خدا و امت اوایی و حجاب تو بر پایه حرمت آن حضرت استوار شده است. قرآن دامت را جمع کرده است، آن را آشکار مساز. در گوشه خانه خود آرام بگیر و دامن بر صحرا میفشان. خداوند خود پاسدار این امت است. اگر رسول خدا می خواست در این باره به تو سفارشی فرماید بدون تردید می فرمود بلکه ترا از سیر و سفر در شهرها نهی می فرمود و اینک کژروی می کنی، کژ روی پایه و ستون اسلام... فرض که کژی پیدا کن... با زنان راست و استوار نمی شود و اگر رخنه یی پیدا کند با آنان ترمیم نمی گردد. کارهای پسندیده زنان دامن زیر پای کشیدن، آزر و کوتاه گام برداشتن است. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله ترا در صحرا و فلاتها بر ناقه تندر و ببیند که از آبشخوری به آبشخور دیگر می روی به او چه خواهی گفت؟ سیر و حرکت تو در نظر خداوند است و سرانجام در رستاخیز به حضور پیامبر خواهی رسید در حالی که پرده حجاب را دریده و عهد او را ترک کرده ای. اگر من این راهی را که تو می پیمایی پیمایم و سپس به من گفته شود به بهشت در آی، از اینکه محمد صلی الله علیه و آله را در حالی دیدار کنم که حجاب او را دریده باشم، آزر خواهم کرد و آن حجاب را او بر من مقرر داشته است. اینک خانه خود را در خود و پوشش خود را آرامگاه خویش قرار ده تا به همان حال او را دیدار کنی و تو در آن حال بیشتر مطیع فرمان خدا خواهی بود و بیشتر یاری می دهی از اینکه مرتکب کاری شوی که دین آنرا جایز و روا ندانسته است. بنگر آنچه را که در دین جایز و رواست انجام دهی، و اگر برای تو سخنی را که خود می دانی بگویم چنان خواهد بود که مار پیر و سیاه و سپید ترا گزیده باشد.) (۳۸۱)

عایشه گفت: پند و خیر خواهی ترا می دانم ولی آنچنان که تو پنداشته ای نیست و بسیار راه خوبی است. راهی که در آن گروهی که می خواهند جنگ کنند و به من متوسل شده اند، تا اصلاح کنم، بنابراین اگر در خانه بنشینم عیبی ندارد و اگر هم بیرون روم در کاری است که مرا از آن چاره نیست و باید از اینگونه کارها انجام دهم. می گویم: این سخن عایشه سخن کسی است که برای خروج و قیام معتقد به فضیلت است با آنکه می داند خطا و اشتباه است و بر آن پافشاری می کند. چون عایشه آهنگ حرکت به سوی بصره کرد برای او در جستجوی شتر تنومندی برآمدند که هودج او را بر دوش کشد. یعلی بن امیه شتر معروف خود را که نامش (عسکر) و بسیار تنومند و قوی بود آمد. عایشه چون آن شتر را دید پسندید. شتربان با عایشه درباره قوت و استواری آن شتر به گفتگو پرداخت و ضمن آن نام شتر را بر زبان آورد. عایشه همینکه کلمه (عسکر) را شنید انالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و گفت: آنرا ببرید، مرا به آن نیازی نیست. و به یاد آورد که پیامبر صلی الله علیه و آله برای او از این شتر نام برده و او را از سوار شدن بر آن منع کرده است. عایشه دستور داد شتر دیگری برای او پیدا کنند و چون شتری که شبیه او باشد پیدا نشد جل و روپوش آن شتر را عوض کردند و به عایشه گفتند: شتری نیرومند و پرنیروتر از آن برایت پیدا کردیم و همان شتر را پیش او آوردند که به آن راضی شد. ابو مخنف می گوید: عایشه به حفصه هم پیام فرستاد و از او خواست خروج کند و همراه او حرکت کند. خبر به عبدالله بن عمر رسید. پیش خواهر آمد و سوگندش داد که چنان نکند و او از اینکه آماده حرکت شده بود ماند و بارهایش را پیاده کردند. مالک اشتر از مدینه خطاب به عایشه که در مکه بود چنین نوشت: اما بعد، همانا تو همسر رسول خدا صلوات الله علیه و آله هستی و آن حضرت ترا فرمان داده است که در خانه خود آرام و قرار بگیری، اگر چنان کنی برای تو بهتر است و اگر بخواهی چوبدستی خود را بر دست گیری و روپوش خود را فروافکنی و برای مردم خود را آشکار سازی من با تو جنگ خواهم کرد تا ترا به خانه ات و جایگاهی که خدایت برای تو پسندیده است برگردانم. عایشه در پاسخ او نوشت: اما بعد، تو نخستین عربی هستی که آتش فتنه را برافروخت و به تفرقه فرا خواند و با پیشوایان مخالفت کرد و برای کشتن خلیفه کوشش کرد. بخوبی می دانی که خداوند عاجز نیست و از تو انتقام خون خلیفه مظلوم را خواهد گرفت. نامه، تو به من رسید آنچه را؛ در آن بود فهمیدم و بزودی خداوند شر تو و کسانی را که در گمراهی و بدختی به تو تمایل دارند از من کفایت خواهد فرمود.

انشاء الله . ابومخنف می گوید : چون عایشه در مسیر خود به منطقه حوالب - که نام آبی از خاندان عمر بن صعصعه است - رسید سگها بر او پارس کردند ، تا آنجا که شتران سرکش رم کردند . یکی از همراهان عایشه به دیگران گفت : می بینید سگهای حوالب چه بسیارند و پارس کردن آنان چه شدید است ؟ عایشه لگام شتر را گرفت و گفت : اینها سگهای حوالب هستند . مرا برگردانید ، برگردانید که شنیدم رسول خدا چنین می فرمود ...و آن خبر را یادآور شد . کسی از میان قوم گفت : خدایت رحمت کناد ! آرام باش که از حوالب گذشته ایم . عایشه گفت : آیا گواهی دارید ! ؟ برای او پنجاه عرب بیابانی را آوردند و به آنان جایزه ای دادند و همگی برای او سوگند خوردند که اینجا آب حوالب نیست و عایشه به راه خود ادامه داد . و چون عایشه و طلحه و زبیر به ناحیه (حفرایی موسی) که نزدیک بصره است رسیدند ، عثمان به حنیف که در آن هنگام کارگزار علی علیه السلام بر بصره بود ، ابوالاسود دوتلی را پیش آنان فرستاد تا از نیت ایشان آگاه گردد . او پیش عایشه رفت و از سبب حرکتش پرسید . گفت : درصدد خونخواهی عثمانم . ابوالاسود گفت : کسی از کشندگان عثمان در بصره نیست . گفت : راست می گویی آنان در مدینه و همراه علی بن ابیطالب هستند؛ من آمده ام تا مردم بصره را برای جنگ با او آماده کنم و تحریض کنم . چگونه است که از تازیانه عثمان بر شما اصابت می کرد خشمگین شویم و از شمشیرهای شما برای عثمان به خشم نیایم ؟ ابوالاسود به او گفت : ترا با تازیانه و شمشیر چه کار؟ تو بازداشته رسول خدایی و به تو فرمان داده است در خانه ات آرام بگیری و کتاب پروردگارت را تلاوت کنی . جنگ و جهاد بر زنان نیست و خونخواهی بر عهده ایشان نهاده نشده است و همانا علی به عثمان از تو سزاوارتر و از لحاظ خویشاوندی نزدیک تر است ، هر دو از عقاب عبدمناف اند . عایشه گفت : من باز نمی گردم تا کاری را که بر آن آمده ام انجام دهم . ای ابوالاسود ! آیا می پنداری کسی اقدام به جنگ با من خواهد کرد؟ ابوالاسود گفت : آری ، به خدا سوگند جنگی که سست ترین حالت آن هم بسیار شدید خواهد بود .

قسمت دوم

گوید : ابوالاسود برخاست و پیش زبیر آمد و گفت : ای اباعبدالله ! مردم ترا چنان دیده اند که روز بیعت با ابوبکر قبضه شمشیرت را در دست داشتی و می گفتی : هیچکس برای خلافت سزاوارتر از پسرایی طالب نیست . این حال تو کجا و آن کجا؟ زبیر سخن از خون عثمان به میان آورد . ابوالاسود گفت : آن چنان که به ما خبر رسیده است تو و دوستت (طلحه) عهده دار آن کار بوده اید . زبیر به ابوالاسود گفت : پیش طلحه برو و بشنو چه می گوید . او پیش طلحه رفت و دید در گمراهی خویش خیره سر است و بر جنگ اصرار می ورزد . او پیش عثمان بن حنیف برگشت و گفت : جنگ است ، جنگ ، برای آن آماده باش . چون علی علیه السلام در بصره فرود آمد عایشه به زید بن صوحان عبدی چنین نوشت : (۳۸۲) (از عایشه دختر ابوبکر صدیق و همسر پیامبر صلی الله علیه و آله به پسر خالص خود ، زید بن صوحان . اما بعد ، در خانه خود اقامت کن و مردم را از یاری علی بازدار و باید از تو اخباری به من برسد که دوست می دارم ، که تو در نظر من مطمئن ترین افراد خاندانم هستی . والسلام .) زید در پاسخ او نوشت : از زید بن صوحان ، به عایشه دختر ابوبکر . اما بعد ، همانا خداوند به تو فرمانی داده است و به ما فرمانی . به تو فرمان داده است در خانه ات آرام بگیری و به ما فرمان داده است جهاد کنیم . نامه ات به من رسید که در آن به من دستور داده بودی خلاف آنچه خداوند به من فرمان داده است رفتار کنم و در آن صورت کاری را که خداوند برای تو مقرر داشته است من انجام می دهم و کاری را که خداوند مرا به آن فرمان داده است تو انجام می دهی . بنابراین فرمان تو اطاعت نمی شود و نامه تو بدون پاسخ است . والسلام این دو نامه را شیخ ما ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ از قول شیخ ما ابوسعید حسن بصری روایت کرده است . عایشه در جنگ جمل سوار پر شتری شد که نامش عسکر بود . در هودجی نشست که بر آن شاخه های درخت نصب کرده بودند و روی آن پوست پلنگ کشیده بودند و روی آن زره آهنی نصب کرده بودند . شعبی ، از مسلم بن ابی بکره ، از پدرش ، بی بکره نقل می

کند که گفته است: چون طلحه و زبیر به بصره آمدند نخست شمشیر خویش را بر شاخه آویختم و قصد یاری دادن آن دو را داشتم و چون پیش عایشه رفتم دیدم او امر و نهی می کند و در واقع فرمان، فرمان اوست. حدیثی را به خاطر آوردم که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودم که می فرمود: (هرگز گروهی را که کار ایشان را زنی تدبیر کند رستگار نخواهند شد). برگشتم و از ایشان کناره گرفتم. این خبر به صورت دیگری هم روایت شده که چنین است: (گروهی پس از من خروج می کنند که سالارشان زن است. هرگز رستگار نمی شوند.) گوید: رایت سپاه عایشه در جنگ جمل همان شتر او بود و رایتی نداشت. هنگامی که مردم رویاروی یکدیگر صف کشیده بودند و آماده جنگ می شدند عایشه سخنرانی کرد و چنین گفت: اما بعد، ما بر عثمان تازیانه زدن او اینکه جوانان را به فرماندهی می گماشت و مراتع را قرقگاه قرار می داد عیب می شمردیم. شما از او خواستید رضایت شما را جلب کند و پذیرفت و پس از اینکه او را همچون جامه پاک ساختید و شستید بر او تاختید و خون او را به حرام ریختید. به خدا سوگند می خورم که او از همه شما پاک تر و در راه خدا پرهیزگارتر بود. (۳۸۳) و چون دو گروه رویاروی یکدیگر ایستادند علی علیه السلام سخنرانی کرد و چنین فرمود: شما جنگ را با این قوم شروع کنید تا ایشان شروع کنند که به لطف خداوند شما بر حجت و برهانیید. خودداری از شروع جنگ و اقدام آنان به جنگ حجت دیگری است و چون با آنان جنگ کردید هیچ زخمی و مجروحی را مکشید و اگر ایشانرا شکست دادید و گریختند، هیچ گریخته و پشت به جنگ کرده ای را تعقیب نکنید و هیچ عورتی را برهنه مسازید و هیچ کشته یی را مثله نکنید و چون به فرارگاه ایشان رسیدید هیچ پرده ای را مدرید و وارد خانه یی مشوید و از اموال ایشان چیزی مگیرید و هیچ زنی را با آزار خود به هیجان میاورید. اگر چه به شما و امیران و نیکوان شما دشنام دهند که آنان ناتوان هستند. به ما در آن روزگار که زنان مشرک بودند فرمان داده می شد از ایشان دست برداریم و اگر مردی بر زنی با چوبدستی و ترکه می زد او و فرزندانش را پس از او سرزنش می کردند. افراد قبیله ضبه اطراف شتر کشته شدند آن چنان که همه افراد مهم آنان از بین رفتند. افراد قبیله ازد لگام شتر را گرفتند. عایشه پرسید: شما کیستید؟ گفتند: ازد. گفت: صبر پیشه سازید که آزادگان صبر می کنند. عایشه می گفت: من نصرت و پیروزی را در ضبه می دیدم و چون آنان را از دست دادم بر من ناخوش آمد و ازد را بر آن کار تشویق کردم و جنگی سخت کردند. و شتر را از هر سو تیرباران می کردند آن چنان که هودج به شکل خارپشتی شد چون مردم کنار لگام شتر نابود می شدند و دستها بریده و جانها از بدنها خارج می شد، علی علیه السلام فرمود: مالک اشتر و عمار را پیش من فراخوانید. آن دو آمدند. فرمود: بروید این شتر را پی کنید که تا آن زنده باشد آتش جنگ فرو نمی نشیند، آنان تشر را قبله خود قرار داده اند. آن دو رفتند، دو جوان هم از قبیله مراد به همراه ایشان بودند که نام یکی از آن دو عمر بن عبدالله بود. آنان هواره به مردم ضربه می زدند تا آنکه به کنار شتر راه پیدا کردند و آن مرد راهی بر پی های شتر ضربه زد. شتر با بانگی سخت روی پاهای خود نشست و سپس به به پلو غلتید و مردم از اطراف آن گریختند. علی علیه السلام با صدای بلند فرمان داد بندهای هودج را ببرید و سپس به محمد بن ابوبکر فرمود: خواهرت را از من کفایت کن. محمد او را سوار کرد و در خانه عبدالله بن خلف خزاعی مسکن داد. علی علیه السلام عبدالله بن عباس را پیش عایشه گسیل داشت و به او پیام و فرمان داد که به مدینه برود. گوید: رفتم و چون بر عایشه وارد شدم برای من چیزی که بر آن بنشینم نهاد، من خود تشکچه ای را که میان بارهایش بود برداشتم و بر آن نشستم. گفت ای عباس! بر خلاف سنت رفتار کردی، در خانه ما بدون اجازه ما بر تشکچه ما نشستی. من گفتم: اینجا آن خانه تو که خداوند فرمان داده است در آن آرام بگیری نیست و اگر خانه تو می بود بر تشکچه تو بدون اجازه ات نمی نشستم. سپس گفتم: امیرالمومنین مرا پیش تو فرستاده و به تو فرمان می دهد به مدینه کوچ کنی. گفت: امیرالمؤمنین کیست! امیرالمؤمنین عمر بود. گفتم: عمر و علی. گفت: من نمی پذیرم. گفتم: به خدا سوگند، این خودداری تو که کوتاه مدت و پر مشقت و کم بهره بود و شومی و نافرندگی آشکار، و این پذیرفتند تو بیشتر از زمان دوشیدن میشی طول نکشید و چنان شدی که نه فرمان بدهی و نه از چیزی نهی کنی و نه چیزی می گیری و نه می توانی ببخشی و

تو آن چنانی که آن مرد اسدی سروده است: (همواره اهداء قصاید میان ما بر یاد خوش دوستان و فراوانی القاب بود تا آنکه تو آنانرا رهای کردی، گویی کار تو در هر انجمنی همچون وزوز مگسی است.) (۳۸۴) ابن عباس می گوید: عایشه چنان گریست که صدای گریه اش از پشت پرده شنیده شد و گفت: من شتابان به خواست خداوند متعال به سرزمین خود برمی گردم. به خدا سوگند، هیچ سرزمینی برای من ناخوش تر از سرزمینی که شما در آن باشید نیست. گفتم: به چه سبب؟ به خدا سوگند، ما ترا مادر مؤمنان و پدرت را صدیق می دانیم. گفت: ای عباس آیا به وجود پیامبر صلی الله علیه و آله به من منت می گذاری؟ گفتم: چرا نباید منت بگذارم که گر او از تو می بود بر من به وجود او منت می نهادی. سپس به حضور علی علیه السلام رسیدم و سخنان عایشه را به او گفتم. شاد شد و به من فرمود (فرزندانی که برخی از نسل برخی دیگرند و خدای شنوای داناست) (۳۸۵) و در روایت دیگری فرمود: من به تو دانا بودم که ترا فرستادم

(۸۳)

از سخنان آن حضرت علیه السلام درباره عمروعاص

در این خطبه که درباره عمرو بن عاص است و با عبارت (عجبا لابن النابغه یزعم لاهل الشام فی دعابه و انی امرت تلعبه) (۳۸۶)) شگفتا از پسر نابغه که برای مردم شام به دروغ می گوید که در من نوعی شوخی است و من مردی بسیار شوخ هستم) شروع می شود، ابن ابی الحدید پس از توضیح مختصری برخی از لغات، مباحث تاریخی زیر را درباره عمرو بن عاص آورده است.

نسبت عمرو بن عاص و برخی از اخبار او

ما اینک اندکی درباره نسب عمروعاص و اخبار او تا هنگام وفاتش به خواست خداوند بیان می کنیم: او عمرو بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن غالب فهر بن نصر است. کنیه اش ابو عبدالله و گفته اند ابو محمد است، پدرش عاص بن وائل یکی از کسانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله را استهزاء و آشکارا با آن حضرت دشمنی می کرده و ایشان را آزار می داده است، و در مورد او و دوستانش این آیه نازل شده است که (ما مسخره کنندگان را از تو کفایت می کنیم.) (۳۸۷) عاص بن وائل در اسلام ملقب به ابتر است، زیرا به قریش گفته بود بزودی این شخص بی دنباله و دم بریده (یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله) خواهد مرد و نامش محو خواهد شد. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله دارای پسری نبود که از او اعقابی بماند و خداوند متعال این آیه سوره کوثر را نازل فرمود: (همانا دشمن تو دم بریده است.) (۳۸۸) عمرو یکی از کسانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله را در مکه آزار و دشنام می داد و در راه آن حضرت سنگ می انداخت. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله شبها از خانه خود بیرون می آمد و بر کعبه طواف می فرمود و عمرو در مسیر ایشان سنگ می ریخت تا پایش به آن گیر کند و بر زمین بیفتد. عمرو همچنین یکی از کسانی است که چون زینب دختر پیامبر صلی الله علیه و آله برای هجرت از مکه به مدینه بیرون آمد او را تعقیب کردند و ترساندند و با ته نیزه ها به هودج و کجاوه او کوبیدند و زینب از بیم، کودک خود را که از شوهرش ابوالعاص بن ربیع سقط کرد. چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید سخت افسرده و اندوهگین شد و آن گروه را لعن و نفرین فرمود. این موضوع را واقعی روایت کرده است. (۳۸۹) همچنین واقعی و محدثان و مورخان دیگر روایت کرده اند که عمروعاص پیامبر صلی الله علیه و آله را بسیار هجو می گفت و آن ترانه ها را به کودکان مکه می آموخت و آنان هر گاه رسول خدا از کنارشان می گذشت بر روی او فریاد می کشیدند و با صدای بلند آن ترانه های هجویه را می خواندند. پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که در (حجر اسماعیل) نماز می گزارد و عرضه داشت: (پروردگارا! عمرو بن عاص مرا هجو گفته است، من

شاعر نیستم ، او را به شمار هجوهای که برای من سروده است لعنت فرمای .) مورخان و اهل حدیث روایت کرده اند که نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و عمرو بن عاص ، شکمه و احشای شتری را که کشته بودند برداشتند و آوردند و روی سر پیامبر (ص) که کنار کعبه در حال سجده بود نهادند و آن کتافات بر سر پیامبر می ریخت و آن حضرت همچنان در حال سجده صبر کرد و سر برداشت و گریست و بر آنان نفرین فرمود . دخترش فاطمه علیه السلام در حالی که می گریست آمد و آن کتافت را برداشت و دور افکند و گریان بالای سر پدر ایستاد . پیامبر (ص) خود را بلند کرد و سه بار عرضه داشت : (پروردگارا ! خود سزای قریش را بده .) پس صدای خود را بلند کرد و سه بار عرضه داشت : (من ستمدیده ام ، انتقام مرا بگیر) (۳۹۰) و سپس برخاست و به خانه خویش رفت و این دو ماه پس از مرگ عمویش ابوطالب بود . (۳۹۱) و به سبب شدت دشمنی عمرو بن عاص با رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل مکه را پیش نجاشی فرستادند تا او را از گرایش به اسلام باز دارد و مهاجرانی را که به حبشه هجرت کرده اند از سرزمین خود بیرون کند و در صورتی که بتواند ، جعفر بن ابی طالب را بکشد . از جمله کارهای عمرو عاص در مورد جعفر مطالبی است که در کتابهای سیره آمده است و بزودی برخی از آنها نقل می کنیم . اما در مورد نابغه : زمخشری در کتاب ربیع الابرار چنین آورده است که نابغه مادر عمرو عاص کنیزی بود متعلق به مردی از قبیله عنزه که در جنگ اسیر شد . عبدالله بن جدعان تیمی آن کنیز را خرید ، او روسپی بود . عبدالله بن جدعان بعد او را آزاد ساخت . قضا را در یک ماه ابولهب بن عبدالمطلب و امیه بن خلف جمحی و هشام بن مغیره مخزومی و ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل سهمی بر او افتادند و از او کام گرفتند و او عمرو را زایید و همه آنان مدعی او شدند . سرانجام خود نابغه را حکم قرار دادند و او گفت : پسر من از عاص بن وائل است و این به آن سبب بود که عاص بن وائل بر آن روسپی اموال بیشتری می بخشید . گویند عمرو به ابوسفیان شبیه تر بوده و در همین مورد حارث بن عبدالمطلب (۳۹۲) خطاب به عمرو بن عاص چنین سروده است : (پدر تو ابوسفیان است و در این شک نیست که میان ما آثار و شمایل تو را آشکار ساخته است .) ابو عمر بن عبدالبر صاحب کتاب الاستیعاب می گوید : (۳۹۳) نام مادر عمرو ، سلمی و لقب او نابغه و دختر حرمله از طایفه بنی جلال بن عنزه بن اسد بن ربیع بن نزار است . او به اسیری افتاد و پس از آنکه میان گروهی از قریش دست به دست شد در اختیار عاص بن وائل قرار گرفت و عمرو را برای او آورد . ابن عبدالبر می گوید : برای مردی هزار درهم جایزه قرار دادند که از عمرو بن عاص در حالی که بر منبر باشد پرسد مادرش کیست . آن مرد پرسید . گفت : مادرم سلمی دختر حرمله و ملقب به نابغه و از طایفه بنی عنزه و از خاندان جلال است ، به دست اعراب اسیر و در بازار عکاظ فروخته شد . فاکه بن مغیره او را خرید سپس عبدالله بن جدعان او را از وی خریداری کرد و سرانجام در اختیار عاص بن وائل قرار گرفت و من با نجابت متولد شدم ، اینک اگر برای تو جایزه ای قرار داده اند آنرا بگیر . مبرد در کتاب الکامل گفته است : (۳۹۴) نام مادر عمرو لیلی بوده و این خبر را هم نقل کرده و گفته است : مادرش زنی پسندیده نبوده است . مبرد همچنین می گوید : منذر بن جارود یک بار به عمرو عاص گفت : تو چه مرد بزرگی بودی اگر آن زن مادرت نمی بود . گفت : همراه تو خدا را ستایش می کنم ، دیشب در این باره فکر می کردم نسب او را میان عرب که دوست می داشتم از آنها باشد جستجو می کردم ولی قبیله عبدالقیس به خاطر من خطور نکرد . مبرد همچنین می گوید : عمرو بن عاص وارد مکه شد قومی از قریش را دید که گرد هم نشسته اند . و چون او را دیدند همگی چشم بر او برگرداندند . پیش آنان رفت و گفت : چنین گمان می کنم که درباره من سخن می گفتید . گفتند : آری ، میان تو و برادرت هشام بن عاص مقایسه می کردم که کدامیک با فضیلت ترید . نخست آنکه مادرش مادر هشام بن مغیره است و مادر مرا خوب می شناسید ، دو دیگر پدرش او را بیش از من دوست می داشت و شناخت پدر به پسرش می دانید ، سوم آنکه پیش از من اسلام آورده است . چهارم آنکه او شهید شده است و من هنوز زنده ام . (۳۹۵) ابو عبیده معمر بن مثنی در کتاب الانساب خود می گوید : در مورد عمرو دو تن مدعی شدند پدرش هستند و آن دو ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل بودند و به خصومت پرداختند . گفته شد مادرش در این باره داوری کند . مادر عمرو گفت : او از عاص بن وائل است . ابوسفیان گفت : من

در این تردید ندارم که او را در رحم مادرش کاشته ام، ولی عاص نپذیرفت. به مادرش گفتند: نسب ابوسفیان شریفتر است. گفت: عاص بن وائل بر من فراوان انفاق می کند و حال آنکه ابوسفیان ممسک و بخیل است. حسان بن ثابت در همین مورد در پاسخ عمرو بن عاص که پیامبر صلی الله علیه و آله را هجا گفته بود چنین سروده است و او را هجا گفته است: (پدرت ابوسفیان است، در این تردیدی نیست و میان ما دلایل روشنی در این باره آشکار شده است. اگر می خواهی افتخاری کنی به ابوسفیان افتخار کن ولی به عاص بن وائل فرومایه افتخار مکن....)

مفاخره بی میان حسن بن علی و چند تن از قریش

قسمت اول

زبیر بن بکار در کتاب المفاخرات خود می گوید: عمرو بن عاص و ولید بن عقبه بن ابی معیط و عتبۀ بن ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه پیش معاویه جمع شدند و از حسن بن علی علیه السلام سخنان ناهنجاری شنیده بودند، از آنان هم سخنان ناهنجاری به اطلاع حسن علیه السلام رسیده بود. آنان به معاویه گفتند: ای امیرالمؤمنین! همان حسن نام و یاد پدرش را زنده کرده است. سخن می گوید، تصدیق می کنند، فرمان می دهد، اطاعت می شود و برای او و برگرد او کفشها از یاری درآورد می شود و این امور را از آنچه هست بزرگتر می سازد و همواره از او سخنانی برای ما نقل می شود که ما را خوش نمی آید. معاویه گفت: اینک چه می خواهید؟ گفتند: پیام بده و احضارش کن تا او را و پدرش را دشنام دهیم و او را توییح و سرزنش کنیم و به او بگوییم که پدرش عثمان را کشته است و از او اقرار بگیریم و نمی تواند چیزی از آنرا دگرگون کند یا در آن مورد ما را نکوهش کند. معاویه گفت: من این کار را به مصلحت نمی بینم و انجام نخواهم داد. گفتند: ای امیرالمؤمنین! ترا سوگند که این کار را انجام می دهی. گفت: وای بر شما! این کار را مکنید. به خدا سوگند، من او را هیچگاه پیش خود نشسته ندیده ام مگر اینکه از مقام او و خرده گرفتنش بر خود ترسیده ام. گفتند: در هر حال بفرست و او را احضار کن. گفت: اگر چنین کنم نسبت به او انصاف خواهم داد. عمرو عاص گفت: آیا می ترسی باطل بر حق چیره شود یا سخن او بر سخن ما برتری یابد؟ معاویه گفت: اگر پیام بدهم و او را بخواهم به او خواهم گفت با تمام قدرت خود سخن بگوید. گفتند به این فرمانش بده. معاویه گفت: اینک که بر خلاف من اصرار می ورزید و چیزی جز آنرا نمی پذیرید مبادا که سخن سست و بیمار بگویید و بدانید آنان خاندانی هستند که کسی بر ایشان عیب نمی گیرد و گرد ننگ بر دامنه‌شان نمی نشیند ولی سخت و استوار چون سنگ بگویید، و فقط به او بگویید پدرت عثمان را کشته است و خلافت خلفای پیش از خود را خوش نمی داشته است. معاویه کسی پیش ایشان فرستاد. او رفت و گفت: امیرالمؤمنین ترا فرا می خواند فرمود: چه کسانی پیش اویند؟ چون نام برد، حسن علیه السلام فرمود: آنان را چه می شود؟ (سقف خانه بر فرازشان فرود آمد و عذاب از آنجا که نمی دانستند به ایشان رسید) (۳۹۶) سپس فرمود: ای کنیز، جامه های مرا بیاور. و عرضه داشت: پروردگارا! من از بدیهای ایشان به تو پناه می برم و با یاری تو بر گلوگاه آنان می زنم و از تو بر آنان یاری می جویم. خداوندا! هر گونه که می خواهی و به هر صورت با نیرو و توان خود آنرا از من کفایت فرمای. ای بخشنده بخشنده گان! سپس برخاست و چون پیش معاویه رسید، معاویه او را بزرگ و گرامی داشت و کنار خود نشاند. آن قوم همچون جانواران نردم جنبانیدند و در خویش احساس قدرت و برتری کردند. معاویه گفت: ای ابا محمد این گروه از فرمان من سرپیچی کردند و به تو پیام دادند و احضارت کردند. حسن علیه السلام فرمود: سبحان الله! خانه، خانه توست و در آن فرمان تو جاری است. به خدا سوگند، اگر با آنان در آنچه می خواهند و در دل دارند موفقیت هم کرده باشی من از بیدادگری و از حد گذشتن تو آزر می کنم و اگر چنین نباشد و آنان بر تو غلبه کرده باشند من از ضعف و ناتوانی تو آزر می کنم. به کدامیک از این دو حالت اقرار و

کدامیک را انکار می کنی؟ اگر من شمار ایشان را می دانستم همراه خودم به شمار ایشان از بنی عبدالمطلب می آوردم، اینک هم چرا از تو و ایشان وحشتی داشته باشم؟ همانا ولی من خداوند است که صالحان را یاری می فرماید. معاویه گفت: من خوش نداشتم ترا فراخوانم ولی اینان مرا به این کار واداشتند و به هر حالی می توانی با انصاف پاسخ من و ایشان را بدهی. ما ترا فراخوانده ایم تا از تو اقرار بگیریم که عثمان مظلوم کشته شده است و پدرت او را کشته است. اکنون سخنان ایشان را بشنو پاسخ بگو و تنهایی تو و اجتماع ایشان ترا از اینکه با تمام زبان و قدرت خود پاسخ دهی باز ندارد. عمروعاص شروع کرد و نخست حمد خدا و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله را بر زبان آورد سپس به خرده گیری از علی علیه السلام پرداخت و از هیچ چیز فروگذاری نکرد و گفت: پدرت به ابوبکر دشنام می داد و خلافت او را خوش نمی داشت و نخست از بیعت با او خودداری و سرانجام با کراهت با او بیعت کرد؛ در خون عمر هم شرکت داشت و عثمان را با ظلم و ستم کشت و مدعی خلافت شد که از او نبود. آنگاه از جنگ صفین و فتنه ها نام برد و او را سرزنش کرد و کارهای زشت دیگری را هم بر شمرد و به علی علیه السلام نسبت داد. سپس گفت: ای فرزند عبدالمطلب، خداوند به این جهت که شما خلیفگان را کشتید و خونهای حرام را حلال شمردید و کارهای ناروا کردید و بر پادشاهای حرص ورزیدید، پادشاهی را به شما ارزانی نداشت. و تو خودت ای حست، با خود می گفتی خلافت به تو می رسد ولی ترا خرد و کفایت این کار نیست و کردار خداوند سبحان را با خود چگونه دیدی؟ عقلت را از تو گرفت و ترا در حالی رها کرد که نادانترین فرد قریش باشی و ترا مسخره و استهزاء می کنند و این به سبب کردار ناپسند پدرت بود. ما اینک ترا فراخوانده ایم تا خودت و پدرت را دشنام دهیم؛ اما پدرت را خداوند خود سزایش داد و کار او را از ما کفایت کرد، اما تو اکنون اسیر دست ما و در اختیار مایی هر چند بخواهیم درباره ات انجام می دهیم و اگر ترا بکشیم بر ما از خداوند گناهی و در نظر مردم عیبی نیست آیا می توانی پاسخ ما را بدهی و ما را تکذیب کنی؟ و اگر تصور می کنی ما در موردی دروغ گفتیم پاسخ آنرا به ما بگو و گرنه بدان که خودت و پدرت ستمگرید سپس ولید بن عقبه بن ابی معیط سخن می گفت و چنین اظهار داشت: ای بنی هاشم، شما دایی های عثمان بودید (۳۹۷) و او برای شما چه نیکو پسری بود؛ حق شما را می شناخت. شما خویشاوندان همسرش بودید و او چه داماد پسندیده یی بود که شما را گرامی می داشت، ولی شما نخستین کسانی بودید که بر او رشک بردید و حسد ورزیدید و پدرت با ستم او را کشت و هیچ عذر و بهانه ای نداشت. دیدید که خداوند چگونه خون او را طلب کرد. و شما را به این روز انداخت؟ به خدا سوگند، بنی امیه برای بنی هاشم بهتر از بنی هاشم بودند و معاویه برای خود بهتر از توست. سپس عقبه بن ابوسفیان سخن گفت. او چنین اظهار داشت: ای حسن، پدرت بدترین فرد قریش برای قریش بود. خونریزترین آنان و قطع کننده ترین ایشان در پیوند خویشاوندی و دارای شمشیر و زبان دراز بود. زنده را می کشت و بر مرده عیب می گرفت و تو خود از کسانی هستی که عثمان را کشته اند و ما ترا در قبال خون او می کشیم. اما اینکه امید به خلافت بسته ای ترا در آن سهمی نیست و آتش زنه تو آنرا برای تو بر نمی افروزد. ای بنی هاشم، شما عثمان را کشتید و حق بر این است که تو و برادرت را در قبال خون او بکشیم. اما پدرت را خداوند از او انتقام گرفت و کار او را از ما کفایت کرد. اما تو، به خدا سوگند اگر ما ترا در قبال خون عثمان بکشیم مرتکب گناه و ستمی نشده ایم. سپس مغیره بن شعبه سخن گفت و بر علی دشنام داد و گفت: به خدا سوگند، من بر او در مورد هیچ حکم و قضاوتی که در آن سرکشی و کژی کرده باشد عیب نمی گیرم ولی او عثمان را کشته است. و همگی سکوت کردند. در این هنگام حسن بن علی علیه السلام سخن گفت. نخست حمد و ثنای خداوند را بر زبان آورد و بر رسول خدا و آل او درود فرستاد. سپس گفت: ای معاویه! اینان به من دشنام ندادند بلکه تو مرا دشنام دادی و این کار ناپسند در تو نهفته است و بداندیشی است که توبه آن شناخته شده ای و خوی زشتی است که بر آن پایداری و ستم تو بر ما و دشمنی تو با محمد صلی الله علیه و آله و خاندان اوست. اینک ای معاویه، تو و ایشان گوش فرا دهید و بشنوید درباره تو و ایشان چیزی خواهم گفت که به مراتب کمتر از آن است که در شما نهفته و سرشته است. ای گروه! شما را به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانید آن

کسی را که امروز دشنام دادید بر هر دو قبله نماز گزارده است در حالی که ، تو ای معاویه بر آن دو قبله کافر بوده ای و آنرا گمراه می پنداشتی و با گمراهی ، لات و عزی را می پرستیدی ! شما را به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانید که او هر دو بیعت ، یعنی بیعت فتح و بیعت رضوان را انجام داده است و حال آنکه تو ای معاویه در مورد یکی از آن دو کافر و در مورد دیگری پیمان گسل بودی . و شما را به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانید که او نخستین کس است که ایمان آورد و حال آنکه ای معاویه ، تو و پدرت از کسانی بوید که (با عطای ماپروردگار دلهایتان را به دست آوردید و کفر خود را پوشیده می داشتید و تظاهر به اسلام می کردید و با بخشیدن اموال شما را دلجویی می کردند . شما را به خدا سوگند می دهم مگر نمی دانید که در جنگ بدر او پرچمدار پیامبر صلی الله علیه و آله بود و حال آنکه رایت مشرکان با معاویه و پدرش بود؛ سپس در جنگهای احد و احزاب با شما رویاروی شد و همچنان رایت پیامبر صلی الله علیه و آله بر دوش او بود و رایت شرک با تو و پدرت . در همه آن جنگها خداوند برای او پیروزی نصیب کرد حبیب او را چیره داشت و دعوت او را یاری و سخن او را تصدیق فرمود و پیامبر صلی الله علیه و آله در همه جنگها از او راضی و بر تو و پدرت خشمگین بود . ای معاویه ، ترا به خدا سوگند می دهم آیا آن روز را به یاد داری که پدرت سوار بر شتر سرخ مویی آمد ، تو شتر را می راندی و همین برادرت عتبه آنرا می کشید و همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله شما را دید فرمود : (خداوندا ، شتر سوار و آن کس که آنرا می راند و آن کس که آنرا می کشد لعنت فرمای !) ای معاویه آیا شعری که برای پدرت هنگامی که تصمیم گرفت مسلمان شود نوشتی فراموش کرده ای ؟ در آن شعر او را از مسلمان شدن نهی کرده و چنین گفته بودی : (ای صخر ! مبادا روزی مسلمان شوی و ما را رسوا کنی پس از آنان - دایی و عمویم و عموی مادرم - که در بدر کشته و پاره پاره شدند .) و به خدا سوگند آنچه از کارهای تو که پوشیده داشتم بیشتر و بزرگتر است از آنچه که آشکار ساختم . وای گروه ! شما را به خدا سوگند می دهم مگر نمی دانید که از میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله این علی بود که همه شهوات را بر خود حرام کرد و این آیه درباره او نازل شده است که خداوند می فرماید : (ای کسانی که گرویده اید چیزهای پاکیزه بی را که خداوند برای شما حلال فرموده است بر خود حرام نکنید .) (۳۹۸) و نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگان اصحاب خود را به جنگ بنی قریظه فرستاد و همینکه آنان از حصارهای خویش فرود آمدند اصحاب همگی گریختند و پیامبر علی را با رایت فرستاد و او بود که آنان را مجبور کرد تا به فرمان خدا و رسول او تسلیم شوند و در خیر هم همان گونه رفتار کرد .

قسمت دوم

سپس گفت : ای معاویه ، خیال می کنم تو نمی دانی که من از نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله بر تو آگاهم که چون می خواست برای بنی خزیمه نامه بی بنویسد ابن عباس را پیش تو فرستاد و احضارت فرمود . ابن عباس ترا در حالی که غذا می خوردی دید؛ دوباره او را پیش تو فرستاد همچنان مشغول خوردن بودی و پیامبر صلی الله علیه و آله بر تو نفرین فرمود که تا هنگام مرگ همواره گرسنه بمانی (۳۹۹) . وای گروه شما را به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان را در هفت مورد لعن و نفرین فرموده است که نمی دانید آنرا رد کنید : نخست ، روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله به طائف می رفت تا قبیله ثقیف را به اسلام و دین دعوت فرماید ، ابوسفیان پیامبر را بیرون از مکه دید و به جان پیامبر افتاد و او را دشنام داد و نادان و دروغگویش خواند و او را بیم داد و قصد حمله به پیامبر صلی الله علیه و آله را داشت . خدا و رسولش او را لعنت کردند و او از آزار بیشتر بازداشته شد . دوم ، (روز کاروان) که پیامبر صلی الله علیه و آله برای فرو گرفتن آن کاروان که از شام بیرون آمده بود ابوسفیان کاروان را در کناری کشاند و از ساحل دریا گریخت و مسلمانان به کاروان دست نیافتند و پیامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان را لعن و نفرین فرمود و جنگ بدر به همان سبب در گرفت . سوم ، روز احد که ابوسفیان پایین کوه و پیامبر بالای کوه

بودند و ابوسفیان بانگ برداشته بود که: (ای هبل، پایدار و بلند مرتبه باش) و این سخن را چند بار تکرار کرد و پیامبر و مسلمانان او را همانجا ده بار لعن و نفرین کردند. چهارم، روزی که ابوسفیان همراه احزاب و قبیله غطفان و یهودیان آمد و پیامبر با تضرع به درگاه خدا او را لعنت فرمود. پنجم روزی، که ابوسفیان همراه قریش آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله را از ورود به مسجدالحرام و قربانی‌ها را از رسیدن به قربانگاه بازداشتند و این در حدیبه بود و پیامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان و سران و پیروان آن جماعت را لعنت فرمود و گفت: (همه آنان نفرین شده اند و کسی میان ایشان نیست که به راستی ایمان آورد). گفته شد: ای رسول خدا، آیا برای هیچیک از ایشان امید مسلمان شدن هم نیست، و این لعنت چگونه است؟ فرمود: این لعنت به پیروان ایشان نمی رسد ولی از سران ایشان هیچ کس رستگار نمی شود. ششم، آن روزی که سوار بر شتر سرخ موی بود. هفتم، هنگامی که گروهی روی گردنه کمین کردند تا شتر پیامبر را رم دهند. آنان دوازده تن بودند که ابوسفیان هم از ایشان بود. اینها ای معاویه برای تو پاسخ تو بود. اما تو ای پسر عاص! آغاز کار و نطفه تو میان چند کس مشترک است. مادرت ترا با زناکاری و رابطه نامشروع زاید؛ چهار تن از قریش درباره اینکه کدامیک پدر تو هستند با یکدیگر به محاکمه پرداختند و سرانجام قصاب قریش که نسب او از همه پست تر و منصبش از همه فروتر بود در مورد تو بر دیگران غلبه کرد. سپس پدرت برخاست و گفت: من محمد ابتر را دشنام و ناسزا می دهم و خداوند درباره او آنچه لازم بود، نازل فرمود و تو درباره همه موارد با رسول خدا جنگ کردی و در مکه ایشان را هجو گفتی و آزار دادی و تمام مکر خود را در مورد او اعمال کردی و از همگان او را بیشتر تکذیب کردی و با او دشمنی می ورزیدی. سپس همراه کشتی نشینان پیش نجاشی رفتی تا جعفر و یارانش را به مکه برگردانی. چون آنچه امید داشتی بر خطا رفت و خداوندت ناامید گرداند و دروغ و سخن چینی ترا آشکار فرمود، ناچار تندی و تیزی خود را در مورد دوست خودت عماره بن ولید به کار بست و از حسد و رشکی که بر او سبب آنچه با همسرت کرده بود داشتی نزد نجاشی درباره او سخن چینی کردی و خداوند تو و دوست ترا رسول ساخت. تو در دوره جاهلی و اسلام دشمن بنی هاشم بوده ای، و خود می دانی و این جمع هم همگی می دانند که پیامبر صلی الله علیه و آله را با هفتاد شعر هجو گفتی و پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت: (پروردگارا، من شعر نمی گویم و سزاوار من نیست، خدایا! او را در قبال هر حرف هزار لعنت فرمای) و در این صورت لعنت بی شمار از خداوند بر تو است. اما آنچه درباره کار عثمان گفتی، این تو بودی که دنیا را برای او به آتش کشیدی و شعله بر افروختی و سپس به فلسطین رفتی و چون خبر کشته شدن او به تو رسید گفتی: من ابو عبدالله هستم چون دملی را بفشارم آنرا به خونریزی می اندازم. سپس خود را به معاویه چسبانندی و دین خود را به دنیای او فروختی و ما ترا در مورد دوستی و دشمنی ات سرزنش نمی کنیم و به خدا سوگند که عثمان را در زندگی او یاری ندادی و هنگامی که کشته شد برای او خشمگین نشدی. ای پسر عاص، وای بر تو! مگر تو در مورد بنی هاشم هنگامی که از مکه برای رفتن پیش نجاشی بیرون آمدی این اشعار را نگفته ای: (دختر کم می گوید: این سفر به کجاست، و این حرکت از من پوشیده نیست. گفتم: رهایم کن، من مردی هستم که درباره جعفر آهنگ نجاشی دارم. . .) این پاسخ توست آیا شنیدی؟! اما تو ای ولید، به خدا سوگند، من ترا درباره کینه و دشمنی با علی ملامت نمی کنم زیرا او ترا در مورد باده نوشی هشتاد تازیانه زده است و پدرت را در حضور رسول خدا گردن زده است و تو کسی هستی که خداوند او را فاسق نامیده و علی را مومن نام نهاده است و این هنگامی بود که شما دو تن با یکدیگر مفاخره می کردید و تو گفتی: ای علی ساکت باش که من از تو شجاعت و سخن ور ترم. علی به تو فرمود: ای ولید خاموش باش که من مؤمنم و تو فاسقی و خداوند متعال در موافقت با سخن علی این آیه نازل فرمود که: (آیا کسی که مؤمن است چون کسی است که فاسق است! یکسان نیستند. .) و باز در مورد تو و در موافقت با سخن علی علیه السلام این آیه را درباره تو نازل فرموده است: (اگر فاسقی برای شما خبر آورد، تحقیق و جستجو کنید.) (۴۰۰) ای ولید وای بر تو! هر چه را فراموش می کنی این ابیات شاعر را که درباره تو و علی سروده است فراموش مکن که گفته است: (خداوند و قرآن گرانقدر را درباره علی آیتی است که در آن ولید از فسق و علی

انباشته از ایمان است....) و ترا با قریش چه کار و چه نسبت؟ که تو گبر کی از مردم (صفوریه) (۴۰۱) هستی و به خدا سوگند می خورم که تو از آن کسی که خود را به او می رسانی بزرگتری و پیش از او متولد شده ای. اما ای تو عتبه! خردمند نیستی که پاسخت گویم و عاقل نیستی که با تو گفتگو و عتاب کنم و ترا نه خیری است که به آن امید توان بست و نه شری که از آن توان بیم کرد؛ عقل تو و عقل کنیزت یکسان است و بر فرض که در حضور جمع، علی را دشنام می دهی، دشنامت او را زیانی نمی رساند؛ اما اینکه مرا به کشتن تهدید می کنی، ای کاش آن مرد (ریش دراز) لحنی را هنگامی که در بستر خود یافتی می کشتی. آیا از این ایبات نصر بن حجاج که درباره تو سروده است آزر نمی کنی! (ای مردان، وای از این پیشامد روزگار و ننگی که ابوسفیان را زبون ساخته است! به من خبر رسیده که مرد تبهکاری فرومایه یی از قبیله لحيان به عروس عتبه خیانت ورزیده است.) و پس از این دیگر به خود اجازه نمی دهم بیشتر درباره او سخن بگویم. چگونه ممکن است کسی از شمشیر تو بترسد و حال آنکه کسی را که ترا سخت رسوا نمود نکشتی؟ و چگونه ترا در مورد کینه داشتن تو نسبت به علی سرزنش کنم در حالی که دایی، تو ولید، را در جنگ تن به تن روز بدر کشته است و با حمزه در کشتن جد تو عتبه شرکت داشته است و برادرت حنظله را هم همانجا کشته است. اما تو ای مغیره! هرگز شایسته نیستی که در این گفتگو و نظیر آن وارد شوی. داستان تو داستان پشه یی است که به درخت خرما گفت: مواظب باش که می خواهم از شاخ تو پرواز کنم! درخت خرما گفت: مگر من متوجه نشستن تو بر خود شده ام تا اینکه بدانم که از روی من خواهی پرید؟! و به خدا سوگند، ما هرگز توجهی به ستیز و دشمنی تو با خود نکرده ایم و چون از آن آگاه شویم اندوهگین نمی شویم و سخن تو بر ما دشوار نیست. همانا حد زنا بر طبق حکم خدا بر تو ثابت است و عمر اجرای آن حق را در مورد تو معطل ساخت و خداوند از او در آن باره بازخواست می کند. (به یاد داری که) از رسول خدا پرسیدی: آیا مردی می تواند به زنی که با او قصد ازدواج دارد نگاه کند، و پیامبر فرمود: (ای مغیره تا هنگامی که نیت زنا نداشته باشد در این کار گناهی نیست) و این به سبب علم پیامبر در مورد تو بود که زناکاری. اما افتخار شما بر ما به امارت خودتان. همانا خداوند متعال فرموده است: (و چون بخواهی دهی را هلاک گردانیم ناز پروردگارش را فرمان (به اطاعت) می دهیم، آنان تباهی بار می آورند پس عذاب آنان صدق آید و آنرا زیر و رو می کنیم زیر و رو کردنی. (۴۰۲) آن گاه حسن علیه السلام برخاست و جامه خویش را تکان داد و برگشت. عمروعاص جامه او را گرفت و به معاویه گفت: ای امیرالمؤمنین! شاهد گفتارش در مورد من بودی که مادرم را متهم به زنا کرد و من می خواهم درباره او حد تهمت زدن اعمال شود. معاویه به عمروعاص گفت: رهایش کن! خدایت پاداش ندهاد؟ عمرو او را رها کرد. آن گاه معاویه گفت: به شما خبر دادم که او از کسانی است که معارضه با او ممکن نیست و شما را از دشنام دادن به او بازداشتیم. فرمان مرا نپذیرفتید. به خدا سوگند، از جای خود برنخاست تا آنکه خانه را بر من تاریک ساخت. برخیزید از پیش من بروید که خدایتان رسوا ساخت و چون خرد را رها کردید و از رای خیرخواه مهربان عدول کردید خدایتان زبون ساخت و از خداوند باید یاری جست (۴۰۳).

عمروعاص و معاویه

شعبی روایت می کند و می گوید: عمروعاص پیش معاویه وارد شد تا از او حاجتی بخواهد. قضا را از عمروعاص به معاویه اخباری رسیده بود که بر آوردن نیاز عمرو را خوش نمی داشت. بدین جهت خود را سرگرم نشان داد. عمرو گفت: ای معاویه، بخشش زیرکی است و پستی خود را به غفلت زدن، و جفا از خویهای مومنان نیست. معاویه گفت: ای عمرو، به چه سبب خود را سزاوار می دانی که ما نیازهای بزرگ ترا برآوریم؟ عمرو به چه سبب خود را سزاوار می دانی که ما نیازهای بزرگ ترا برآوریم؟ عمرو خشمگین شد و گفت: با بزرگترین و واجبتین حق. زیرا تو گرفتار دریای موج خیر ژرفی بودی که اگر عمرو نمی بود در کمترین آب آن غرق می شدی، من ترا تکانی دادم وسط آن قرار گرفتی و سپس تکانی دیگر دادم که بر بلندترین نقطه آن قرار

گرفتی . فرمان و امر تو روان شد و زبانت پس از بند آمدن باز و چهره ات پس از ظلمت و تاریکی رخشان گردید و خورشید برای تو با پشم رنگارنگ و زده شده ناپدید شد و ماه با شب تاریک برای تو تاریک گشت . معاویه ظاهرا خود را خواب زد و مدتی پلکهایش را بر هم نهاد تا عمرو بیرون رفت . آن گاه معاویه درست نشست و به همنشینان خود گفت : دیدید از دهان این مدر چه بیرون آمد ، او را چه می شد؟ اگر به تعریض و کنایه هم می گفت کافی بود ، ولی او با گفتار خود مرا خوار کرد و با تیرهای زهر آگین خود مرا نشانه ساخت . یکی از همنشینان معاویه به او گفت : ای امیرالمؤمنین حوائج با سه منظور برآورده می شود : یا نیازمند و حاجت خواه سزاوار آن است و حاجت او به سبب حقی که دارد برآورده می شود یا آنکه از کسی که حاجت می طلبند کریم و بزرگواریست و حاجت را چه کوچک و چه بزرگ برمی آورد یا آنکه حاجت خواه شخص فرومایه یی است و شخص شریف نفس خود را از شر زبان او حفظ می کند و به آن منظور حاجت و نیاز او را بر می آورد . معاویه گفت : خدا پدیرت را بیمارزد چه نیکو سخن گفتی و به عمرو پیام داد تا بیاید و چون آمد حاجت او را بر آؤرد و جایزه بزرگی به او داد . عمرو همینکه گرفت و پشت کرد و برگشت معاویه این آیه را خواند : (اگر به آنان از صدقات داده شود خوشنود می شوند و اگر داده نشود در آن صورت خشمگین می شوند) (۴۰۴) عمرو زور می گیرم و فرمانی از تو نخواهم برد و برای تو چاه ژرفی می کنم که چون در آن افتی استخوان پوسیده شوی . معاویه خندید و گفت : ای اباعبدالله ، از این سخن منظوم تو نبودی آیه یی از قرآن بود ، که به قلبم خطور کرد و خواندم . هر کار می خواهی بکن .

عبدالله بن جعفر و عمروعاص در مجلس معاویه

مدائتی روایت می کند و می گوید : روزی در حالی که معاویه با عمروعاص نشسته بود حاجب گفت : عبدالله بن جعفر بن ابی طالب آمد . عمرو گفت به خدا امروز با او بدرفتاری می کنم . معاویه گفت : ای اباعبدالله ! این کار را مکن که نمی تواند داد خویش را از بستانی و شاید تو با این کار منقبتی را از او که بر ما پوشیده است آشکار گردانی و چیزی را که دوست نمی داریم از او بدانیم روشن سازی . در همین هنگام عبدالله بن جعفر رسید . معاویه او را نزدیک خود نشاند . عمرو روی به یکی از همنشینان معاویه کرد و آشکارا و بدون اینکه از عبدالله بن جعفر پوشیده بدارد به علی علیه السلام دشنام داد و عیب بسیار زشتی برای او شمرد . رنگ چهره عبدالله بن جعفر برافروخته شد و رگهایش برآمد و از خشم می لرزید و سپس چون شیر نر از سریر فرود آمد . عمروعاص گفت : ای ابا جعفر ، خاموش باش ، عبدالله بن جعفر به او گفت : تو خاموش باش ، ای بی مادر ، و سپس این دو بیت را خواند : (گمان می کنم بردباری من قوم مرا بر من گستاخ کرده است و حال آنکه گاهی مرد بردبار جهل می ورزد .) سپس آستینهای خود را بالا زد و گفت : ای معاویه ، تا چه هنگامی باید جرعه خشم و غیظ ترا فرو دهیم ؟ و تا چه هنگام باید بر سخنان ناخوشایند تو صبر کنیم و بی ادبی و خوی نکوهیده ات را تحمل نمایم ؟ زنان سوگوار بر تو بگریند ! بر فرض که برای دین حرمتی قائل نیستی که ترا از آنچه برای تو روا نیست باز دارد ، آیا آداب مجالست ، تو را از اینکه همنشین خود را نیازی باز نمی دارد؟ به خدا سوگند ، اگر عواطف پیوندهای خویشاوندی ترا به مهرورزی وامی داشت یا اندکی از اسلام حمایت می کردی هرگز این فرزندان کنیزکان روسپی و بردگان سست عنصر با آبروی قوم تو بازی نمی کردند . بر کسی جز سفلگان و بی ادبان ، جایگاه گزیدگان پوشیده نمی ماند ، و تو سفلگان قریش و غرائز کودکانه آنان را می شناسی ، بنابراین ، اگر آنان خطای بزرگ ترا در ریختن خون مسلمانان و جنگ با امیرالمؤمنین منطبق با صواب می دانند موجب نشود که مرتکب کارهایی شوی که برخلاف مصلحت و صواب است . آهنگ راه روشن حق کن که گمراهی تو از راه هدایت و غوطه وری تو در دریای بدبختی طولانی شده است . و بر فرض که نمی خواهی در این زشتی که برای خود برگزیده ای سخن ما را بپذیری و از خیرخواهی ما پیروی کنی هنگامی که برای کارهای خود پیش یکدیگر جمع می شویم از بدگویی در مورد ما و شنیدن آن ما را معاف بدار و در خلوت خود

هر کاری می‌خواهی بکن و خداوند در این باره با تو حساب خواهد فرمود؟ به خدا سوگند اگر این نبود که خداوند پاره‌یی از حقوق ما را در دست تو قرار داده است هرگز پیش تو نمی‌آمدم. سپس گفت: اگر چیزی را که یارای آنرا ندارم بر من با زور تکلیف کنی در آن صورت همین اخلاق من که خوشایند تو است ترا ناخوش خواهد نمود. معاویه گفت: ای اباجعفر، ترا سوگند می‌دهم که بنشین. خداوند لعنت کند آن کس را که سوسمار سینه‌ات را از لانه اش بیرون کشید. آنچه گفתי حضورت فرستاده خواهد شد و هر آرزویی داشته باشی پیش ما برآورده است و بر فرض که منصب و مقام پسندیده‌ات هم نبود باز خلف و خوی و شکل و هیات تو پیش ما برای تو دو شفیع (گرانقدر) است. وانگهی تو پسر ذوالجناحین و سرور بنی هاشمی. عبدالله گفت: هرگز؟ سرور بنی هاشم حسن و حسین هستند و در این باره هیچ کس با آن دو ستیز ندارد. معاویه گفت: ای اباجعفر! ترا سوگند می‌دهم هر حاجتی داری بگو که هر چه باشد آنرا برمی‌آورم هر چند تمام ثروت خود را از دست بدهم. عبدالله گفت: در این مجلس هرگز! و برگشت. معاویه بر او چشم دوخت و همچنان که او می‌رفت گفت: به خدا سوگند، گویی رسول خدا صلی الله علیه و آله است. راه رفتن و هیکل و خلق و خویش همان گونه است. آری پرتوی از آن چراغ است و دوست می‌دارم در قبال گرانبهاترین چیزی که دارم او برادرم می‌بود. سپس معاویه به عمروعاص نگریست و گفت: ای اباعبدالله خیال می‌کنی چه چیزی او را از سخن گفتن با، تو بازداشت. گفت: همان چیزی که بر تو پوشیده نیست. معاویه گفت: خیال می‌کنم می‌خواهی بگویی از پاسخ تو بیم کرد، هرگز! به خدا سوگند که او ترا کوچک و حقیر شمرد و ترا شایسته سخن گفتن ندید. مگر ندیدی که روی به من کرد و خود را از حضور تو غافل نشان داد؟ عمرو گفت: آیا می‌خواهی پاسخی را که برایش آماده کرد بودم بشنوی؟ معاویه گفت: ای اباعبدالله! خود را باش که اینک هنگام پاسخ آنچه در امروز گذشت نیست. معاویه برخاست و مردم پراکنده شدند.

عبدالله بن عباس و مردانی از قریش در مجلس معاویه

همچنین مدائنی روایت می‌کند که یک بار که عبدالله بن عباس پیش معاویه آمد. معاویه به پسر خود یزید و به زیاد بن سمیه و عتبۀ بن ابی سفیان و مروان بن حکم و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و سعید بن عاص و عبدالرحمان بن ام حکم گفت: مدتهاست که عبدالله بن عباس را ندیده‌ام و در آن ستیز هم میان ما و او و پسر عمویش پیش آمد پسر عمویش او را برای حکمیت پیشنهاد کرده بود که پذیرفته نشد. اینک او را به سخن گفتن تحریک کنید تا به حقیقت صفت و کنه معرفت او آشنا شویم و اموری از تیز هوشی و درست اندیشی او را که بر ما پوشید مانده است بشناسیم. چه بسا مردی را به آنچه در او نیست توصیف می‌کنند و اسم و لقبی به او می‌دهند که سزاوار آن نیست. معاویه بن ابن عباس پیام فرستاد و او را فراخواند و چون وارد شد و نشست نخست عتبۀ بن ابی سفیان شروع به سخن گفتن کرد و گفت: ای ابن عباس چه چیزی مانع آن شد که علی ترا به حکمیت بفرستد؟ گفت: به خدا سوگند، اگر این کار صورت می‌گرفت، عمروعاص دچار حریفی چون شتر سرکش می‌شد که سختی لگام او دستهایش را به ستوه می‌آورد، عقلش را چنان می‌ربودم که آب دهانش در گلویش بشکند و بر سویدای دلش آتش می‌زد و هیچ کاری استوار نمی‌کرد و هیچ خاکی بر نمی‌افشانند مگر آنکه بدان آگاه می‌شدم (۴۰۵). اگر او زخمی را می‌فشرد من قوای او را درهم می‌شکستم، با تیغ گفتاری که تیزی آن کندی نمی‌پذیرفت و اصالت اندیشه‌یی که همچون پیک آجل آماده بود و از آن گریزی نبود پرده سخن و پندارش را می‌دریدم و تیزی آنرا کند می‌ساختم و بدانگونه نیت افراد متقی را تیزتر می‌ساختم و شبهه‌های افراد شک‌کننده را می‌زدودم. عمروعاص خطاب به معاویه گفت: ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند این آغاز طلوع شر و غروب آخر و پایان خیر است، و در کشتن و بریدن او ماده فساد قطع می‌شود، هم اکنون بر او حمله کن و فرصت را غنیمت شمار و با فرو گرفتن او دیگران را بر جای نشان و کسانی را که پشت سر اویند پراکنده ساز. ابن عباس خطاب به عمرو

گفت: ای پسر نابغه! به خدا سوگند عقل تو گواه و خرد تو نارسا شده است و شیطان از زبان تو سخن می گوید. ای کاش چنین کاری را روز جنگ صفین که به نبرد تن به تن و جنگ با پهلوانان دعوت شدی خودت انجام می دادی، در آن روزی که زخمها افزون و نیزه ها شکسته شد و (به حساب خودت) برای جنگ تن به تن به مصاف امیرالمؤمنین علی رفتی و او با شمشیر آهنگ تو کرد و همینکه دندانهای مرگ را دیدی پیش از نبرد با او حيله ورزیدی که چگونه برگردی، ناچار به امید نجات و از بیم او که مبادا ترا با حمله خویش بکوبد و نابود کند، عورت و شرمگاه خویش را آشکار ساختی. سپس به صورت شخص خیرخواهی به معاویه پیشنهاد کردی، با او نبرد کند و در نظرش مبارزه با علی علیه السلام را آراستی به این امید که از شر معاویه خلاص شوی و وجودش را نابود سازی و او نادرستی و پلیدی ترا که در سینه ات بود و نفاقی را که در دلت جای داشت و نیز هدف ترا شناخت. بنابراین تیغ زبانت را در نیام کن و الفاظ زشت خود را ریشه کن ساز که تو در کنار شیر بیشه و دریای بیکران قرار داری. اگر به مبارزه شیر بروی ترا شکار می کند و اگر پای در آن دریا نهی ترا فرو می بلعد. مروان بن حکم گفت: ای ابن عباس تو دندانهای نیش خود را برمی گردانی و از آتش زنه خود آتش برمی فروزی، امید بر غلبه و آرزوی عافیت داری و اگر بردباری و گذشت امیرالمؤمنین (معاویه) نمی بود با کوچکترین انگشت خود شما را فرو می گرفت و به آبخوری دور افتاده می افکند. به جان خودم سوگند اگر بر شما حمله برد اندکی از حق خود را از شما گرفته است و اگر از گناهان شما درگذرد از دیرباز معروف به گذشت است. ابن عباس به او گفت: ای دشمن خدا و ای کسی که رانده رسول خدایی و خونت حلال شده است و تو میان عثمان و رعیت او چنان دخالتی کردی که مردم را به بریدن رگهای گردن او و سوار شدن بر دوش او واداشتی. به خدا سوگند، اگر معاویه بخواهد انتقام خون عثمان را بگیرد باید ترا در آن مورد فرو گیرد و اگر در کار عثمان به دقت بنگرد آغاز و فرجامش را در تو خواهد یافت. اما این گفتارت که به من می گویی (تو دندانهایت را برمی گردانی و آتش افروزی می کنی.) از معاویه و عمروعاص پیرس تا درباره جنگ هریر خبرت دهند که پایداری ما در قبال بلاها و سبک شمردن ما مشکلات را چگونه بود و از دلیری ما در حمله ها و پایداری ممتد ما به هنگام سختی ها و اینکه با پیشانی و گلوی خود به استقبال شمشیر و نیزه می رفتیم بگویند، مگر ما در آن آوردگاهها ضعفی از خود نشان دادیم؟ آیا برای دوست خود جانفشانی نکردیم! و ترا در آن جنگ نه مقام پسندیده بی بود و نه جنگی مشهور و نه چیزی که به شمار آید و آن دو چیزی را دیده اند که اگر تو می دیدی سخت به هراس می افتادی. تو از کاری که در خور تو نیست خود را بازدار و خود را بر چیزی که از تو نیست عرضه مدار که تو همچنین شخص در بند کشیده ای که نمی تواند پای خود را فرو یا دست خویش را برآورد. زیاد گفت: ای ابن عباس، من می دانم که حسن و حسین را از آمدن با تو به حضور امیرالمؤمنین معاویه فقط آنچه در دل خود تصور می کنند و غرور و شیفتگی به گروهی که آنان به هنگام جنگ آن دو را رها کردند، بازداشته است و به خدا سوگند می خورم که اگر من عهده دار کار ایشان می شدم آنان برای آمدن به حضور امیرالمؤمنین خویش را زحمت هم می انداختند و در جایگاه خویش درنگ نمی کردند. ابن عباس گفت: در آن صورت به خدا سوگند قدرت تو کمتر از این می بوده بر آن دو چیره شوی و بازوهایت ناتوان، و اگر چنین قصدی کنی با گروهی از جوانمردان راست گفتار رو به رو خواهی شد که در دفاع از آن دو صادق و بر سختی و بلا-صابرند و از رویارویی بیمی نخواند داشت. چه، با سینه های خود ترا فرو گیرند و با گامهای خود ترا فرو کوبند و با تیزی لبه های شمشیرها و سر نیزه های خود بر دهانت بکوبند آن چنان که خودت گواهی داد مرتکب کاری ناصواب شده ای و خرد و دور اندیشی را تباه ساخته ای، اینکه به راستی از سؤ نیت در این مورد پرهیز کن که آرزویت بر باد می شود و موجب بروز فساد میان این دو قبیله خواهی شد که اینک کارشان به صلاح پیوسته است و مایه بروز اختلافات میان آنان می شوی و که اینک با یکدیگر الفتی دارند و آنگهی این تحریک تو برای آن دو، زبانی ندارد و توجه و انس داشتن تو به آنان هم کاری نمی سازد. عبدالرحمان بن ام حکم (۴۰۶) گفت: پاداش ابن ملجم با خدا باد که آرزو را برآورد و ترس و بیم را امان بخشید. شمشیر را تیز کرد و استخوان مهره را نرم

ساخت و انتقام خود را گرفت و ننگ را از میان برداشت و به منزلت بزرگ و درجه بلند فایز آمد. ابن عباس گفت: همانا به خدا سوگند که ابن ملجم جام مرگ خود را با دست خود فراهم ساخت و خداوند متعال روان او را شتابان به دوزخ درافکند. حال آنکه اگر او رودرو به مصاف امیرالمؤمنین می رفت، آن شیرزبان با شمشیر برنده اش با او در می آویخت و شرننگ (مرگ) را به کام او فرو می ریخت و او را به ولید و عتبه و حنظله ملحق می ساخت و با اینکه هر یک از ایشان از ابن ملجم سرکش تر و استوارتر بودند علی علیه السلام با شمشیر فرق سرشان را شکافت و سرپایشان را آغشته به خون کرد و با پاره های تن آنان از گرگها پذیرایی کرد و میان آنان و دوستانشان جدایی افکند (آنان آتشگیره دوزخ اند و وارد شوندگان در آن) (۴۰۷) (آیا از آنان هیچ کس را می یابی یا آوایی از ایشان می شنوی)؟! (۴۰۸) بنابراین، اگر علی علیه السلام غافلگیر و کشته شد ننگ و عاری بر او نیست و ما همان گونه ایم که درید بن صمه (۴۰۹) گفته است: (ما بدون آن که کراهتی داشته باشیم، یا خوراک شمشیر واقع می شویم یا به شمشیر خود بدون آنکه جای تعجب باشد گوشت می خورانیم. آری کسانی که خونخواه هستند بر ما حمله می آورند، اگر کشته شویم آنان آرامش می یابند و گاه ما برای خون خود حمله می کنیم.) (۴۱۰) در این هنگام مغیره بن شعبه گفت: همانا به خدا سوگند، با خیرخواهی علی را نصیحت کردم ولی او اندیشه خود را برگزید و تندروی کرد و سرانجام کار به زیان او بود نه به سودش. چنین گمان می کنم که بازماندگان او نیز راه او را می روند. ابن عباس گفت: به خدا سوگند، امیرالمؤمنین علیه السلام به رای پسندیده و موارد دور اندیشی و چگونگی انجام کارها داناتر از این بود که راینی ترا بپذیرد. آن هم در موردی که خداوند او را از آن کار منع فرموده و سخت گرفته است. خداوند متعال می فرماید: (گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند چنان نمی یابی که کسانی را که با خدا و رسولش ستیز کرده اند دوست خود بگیرند) (۴۱۱) وانگهی خود امیرالمؤمنین ترا به آیه دیگر و برهانی روشن آگاه فرمود و برای تو این آیه را تلاوت فرمود (و من گمراهان را یار خود نمی گیرم) (۴۱۲) آیا برای او جایز بوده است که در مورد اموال و خونهای مؤمنان و مسلمانان کسی را حاکم قرار دهد که در نظرش امین و مورد اعتماد نبوده است؟ هیئات! علی علیه السلام به احکام خدا و سنت رسولش داناتر از این بوده است که در غیر مورد تقیه، در ظاهر کاری را که در باطن مخالف آن بوده انجام دهد و آن مورد جای تقیه نبوده است زیرا حق واضح و انصارش بسیار و دلش استوار بوده است و او همچون شمشیر کشیده و در مورد اطاعت فرمان خدای خود و تقوی، رای خویش را بر آرای اهل جهان برتر می دانسته است. در این هنگام یزید بن معاویه گفت: ای ابن عباس با زبانی بسیار گویا و رسا سخن می گویی که از دلی سوخته حکایت می کند، این کینه که در سینه داری رها کن که پرتو حق ما تاریکی باطل شما را از میان برده است. ابن عباس گفت: ای یزید، آرام بگیر. به خدا سوگند، دلها از آن زمان که با دشمنی نسبت به شما تیره و مکدر شده است هرگز صفا نیافته است و از آن هنگام که از شما رمیده است هنوز به محبت نپیوسته است. مردم امروز هم از کارهای ناپسند گذشته شما راضی نیستند. اگر روزگار یاری دهد آنچه را از ما بازداشته و گرفته شده است باز خواهیم گرفت و مو به مو جبران خواهد شد و اگر تقدیر چیز دیگری باشد، دوستی خداوند برای ما بسنده است و بر دشمنان ما بهترین و کیل. معاویه گفت: ای بنی هاشم، در دل من از شما اندوههایی نهفته است و من سزاوارم که از شما خونخواهی کنم و ننگ و عاری را بزدایم که خونهای ما برگردن شما است و ستمهایی که بر ما رفته است ریشه اش میان شماست. ابن عباس گفت: به خدا سوگند، ای معاویه اگر چنین قصدی کنی شیران بیشه و افعی های خطرناک را بر خود می شورانی که فراوانی سلاح و زخمهای سنگین جلودار آنان نخواهند بود. آنان شمشیرهای خود را بر دوش می نهند و در حالی که پیشروی می کنند بر کسی با آنان بستیزد ضربه می زنند. عوعو سگها و زوزه گرگها برای آنان بی ارزش و سبک است. خونی از آنان ضایع نمی شود و هیچ کس در کسب نام نیک و شهرت بر آنان پیشی نمی گیرد. آنان تن به مرگ داده اند و همت آنان آهنگ برتری دارد آن چنان که آن شاعر قبیله ازد سروده است: (مردمی که چون در معرکه حاضر شوند هیچ ضربه و بازداشتی آنان را باز نمی دارد...) و تو در قبال آنان همان گونه خواهی بود که شب هریر

اسب خود را برای گریز آماده کردی و مهمترین هدف تو سلامت جان اندک خودت بود. و اگر نه چنان بود که سفلگانی از مردم شام ترا با بدل و روان خویش حفظ کردند و بقیه هم همینکه تیزی شمشیرها را چشیدند و یقین به شکست و در ماندگی کردند قر آنها بر افراشتند و به آنان پناه بردند، تو پاره گوشتی در افتاده در بیابان می بودی که بادها اگر در خاک بر تو می افشاند و مگسها بر گرد تو می گشتند. و من این سخن را برای این نمی گویم که تو را از نیت و اراده ات بازدارم بلکه پیوند خویشاوندی که مایه عطوفت و مهربانی بر تو است و اموری که لازم است از نصیحت تو خود داری نشود مرا به این تذکر و می دارد. معاویه گفت: ای ابن عباس، پادشاه تو با خداوند باد که روزگار از سخن تو که چون شمشیر صیقل داده است و از اندیشه اصیل تو پرده بر می دارد. به خدا سوگند اگر هاشم کسی جز ترا نمی داشت شمار بنی هاشم کم نمی بود و اگر برای اهل تو کسی جز تو نمی بود خداوند شمارشان را بسیار می فرمود. معاویه از جای برخاست. ابن عباس برخاست و رفت. ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلب (۴۱۳) در کتاب امالی خود آورده است که عمروعاص روز اعلان رای حکمین به عتبۀ بن ابوسفیان گفت: آیا نمی بینی که ابن عباس چگونه چشمهای خود را گشوده و گوشهای خود را تیز کرده است و اگر بتواند با آن دو سخن بگوید چنان می کند و غفلت اصحاب او با زیرکی ابن عباس جبران می شود، و این لحظه برای ما پر ارزش است. پس او را از من کفایت کن. عتبۀ گفت با تمام کوشش خود این کار را انجام می دهم. عتبۀ می گوید: برخاستم و رفتم و کنار ابن عباس نشستم همینکه آن قوم خواستند سخن بگویند من با او شروع به سخن گفتن کردم. ابن عباس بر دست من زد و گفت: اکنون هنگام گفتگو نیست. من خود را خشمگین نشان دادم و گفتم: ای ابن عباس اعتماد تو به بردباریهای ما ترا شتابان به ریختن آبروی ما واداشته است و حال آنکه به خدا سوگند حجت تمام شده و ما بسیار صبر کرده ایم. سپس به او سخنان درشت گفتم: و او بر من خشم آورد و صداهای ما بلند شد. گروهی آمدند و دستهای ما را گرفتند و او را از من و مرا از او دور ساختند. من خود را نزدیک عمروعاص رساندم. او چشمکی به من زد، یعنی چه کردی؟ گفتم: شر این مرد سخن آور را از تو کفایت کرد. او چنان شیبه ای کشید که اسب برا جو شیبه می کشد. گوید: چون ابن عباس سخن گفتن در آغاز گفتگوها را از دست داده بود دیگر خوش نداشت که در پایان آن سخن بگوید. ما این خبر را به طرق دیگری ضمن اخبار جنگ صفین در مباحث گذشته آورده ایم (۴۱۴).

عمارۀ بن ولید و عمرو بن عاص در حبشه

داستان عمارۀ بن ولید بن مغیره مخزومی، برادر خالد بن ولید، با عمروعاص را ابن اسحاق در کتاب مغازی خود آورده و چنین گفته است: عمارۀ بن ولید بن مغیره و عمرو بن عاص بن وائل پس از مبعث پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که هر دو مشرک بودند و به حبشه رفتند آن دو شاعر و دلیر و گستاخ بودند. عمارۀ بن ولید مردی زیباروی و تنومند بود که در هوای او بودند و او با آنان گفتگوها داشت. عماره و عمرو سوار کشتی شدند. همسر عمروعاص همراهش بود. چند شبی که در دریا بودند شبی از شرابی که همراه داشتند نوشیدند. چون مستی در عماره پدید آمد به همسر عمرو گفت: مرا بیوس. عمرو به همسر خود گفت: پسر عمویت را بیوس و آن زن او را بوسید. عماره دلباخته او شد و از او تقاضای کامجویی داشت و آن زن خویشتن را از او نگه می داشت. پس از آن عمروعاص بر سکان کشتی نشست که ادرار کند. عماره او را میان دریا انداخت (۴۱۵). عمروعاص شنا کرد و خود را کنار کشتی رساند و سکان آن را گرفت و بالا آمد. عماره گفت: به خدا سوگند، اگر می دانستم که تو شناگری در دریا نمی انداختم ولی می پنداشتم که در شناگری مهارت نداری. عمرو کینه عماره را در دل گرفت و دانست که او قصد جانش کرده است. آن دو به راه ادامه دادند و چون به حبشه رسیدند و از کشتی پیاده شدند و آنجا منزل کردند عمرو به پدرش عاص بن وائل نوشت: تو مرا از فرزندی خود خلع کن و از جرم و گناه من نسبت به اعقاب مغیره و دیگران افراد خاندان بنی مخزوم تبری بجوی. عمرو می ترسید که مبادا پدرش را به گناه او بگیرند. چون نامه عمروعاص به پدرش رسید پیش مردان خاندان مغیره

و خاندان مخزوم رفت و به آنان گفت: این دو مرد که به حبشه رفته اند هر دو ستیزه جو و دلیرند و از خود بر جان یکدیگر در امان نیستند و نمی دانم از آن؛ دو چه کاری سر بزند و من اینک در حضور شما از عمرو و جرم و گناهای تبری می جویم و او را از فرزندی خلع کرد. در این هنگام خاندان مغیره و مخزوم با شگفتی گفتند: تو از عمرو بر عماره بیم داری؟ ما هم عماره را از وابستگی به خود خلع کرده ایم و از گناه او تبری می جویم. آن دو را رها کن. هر دو را از خود خلع کردند و هر یک از طرف خود و گناه او تبری جستند. گوید: چون آن دو در حبشه مستقر شدند چیزی نگذشت که عماره بن ولید با همسر نجاشی ارتباط پیدا کرد (۴۱۶) و چون عماره سخت زیبا و خوش چهره و تنومند بود همسر نجاشی او را می پذیرفت و عماره پیش او آمد و شد می کرد و چون عماره بر می گشت موضوع را به عمرو می گفت، و عمرو پاسخ می داد: من سخن ترا قبول ندارم و تصدیق نمی کنم که بر این کار توانا باشی که شان این زن فراتر از این است. چون عماره در این باره بسیار سخن گفت، عمرو عاص که می دانست عماره راست می گوید و او به خانه آن زن می رود و از حال و هیات او که سحرگاه بر می گشت متوجه شد که شب را پیش او گذرانده است و عماره و عمرو در یک خانه ساکن بودند، در عین حال موضوع را انکار می کرد و می خواست عماره برای او نشانی و چیزی بیاورد که نتواند انکار کند و اگر عمرو به نجاشی گزارش داد رد کردن آن ممکن نباشد. به این منظور یک بار که با یکدیگر درباره آن زن سخن می گفتند، عمرو به عماره گفت: اگر راست می گویی به او بگو از روغن و عطر مخصوص نجاشی که کس دیگری جز او از آن استفاده نمی کند به تو بمالد و من بوی آنرا می شناسم و اندکی از آن هم برای من بیاور تا ترا تصدیق کنم. عماره گفت: چنین خواهم کرد. عماره یک بار که پیش آن زن بود از او خواست تا آن کار را انجام دهد. زن از آن روغن معطر بر او مالید و اندکی هم در شیشه یی ریخت و به او داد. عمرو همینکه آن را بوید شناخت و گفت: گواهی می دهم که راست می گویی و به کاری دست یافته ای که هیچ یک از اعراب دست نیافته است و نسبت به زن پادشاه به کاری رسیده ای که نظیر آنرا نشنیده ام. آنان که جوان و از مردم دوره جاهلی بودند انی کار را برای هر کس که به آن برسد فضیلت و منزلت می دانستند. عمرو سکوت کرد و مدتی خاموش ماند تا عماره مطمئن شود. آن گاه پیش نجاشی رفت و گفت پادشاه! نابخردی از سفلگان قریش همراه من است که می ترسم کار او در نظرت موجب ننگ و عار من شود و می خواهم کار او را به تو بازگو کنم. تا کنون که گزارش نداده ام منتظر ثابت شدن آن بود. او پیش یکی از زنان توده می رود و این کار را بسیار انجام می دهد و اینک این روغن معطر ویژه توست که آن زن به او داده است و من از آن بر خویشتن زده ام. نجاشی همینکه روغن را بوید گفت: راست می گویی این روغن معطر ویژه من است که جز پیش زنان من جای دیگری موجود نیست. چون کار ثابت شد نجاشی عماره را خواست و زنان (جادوگر) را احضار کرد، جامه های عماره را از تن او بیرون آوردند و به زنان (جادوگر) فرمان داد به مجرای ادرار عماره دمیدند و او را رها کرد. عماره گریزان خود را میان جانوران وحشی انداخت و او تا روزگار حکومت عمر بن خطاب همچنان در حبشه بود. گروهی از مردان بنی مغیره از جمله عبدالله بن ابی ربیع بن مغیره به جستجوی او بر آمدند. این عبدالله بن ربیع پیش از آن که مسلمان شود بحیرا نام داشت و پس از آنکه اسلام آورد پیامبر صلی الله علیه و آله او را عبدالله نام نهاد. آن گروه برای عماره کنار آبشخوری کمین کردند و او همراه جانوران وحشی برای آشامیدن آب آنجا می آمد. چنین نقل کرده اند و پنداشته اند که عماره همراه گله گورخری می آمد که آب بیاشامد و همینکه بوی آدمی احساس می کرد می گریخت. سرانجام تشنگی او را درمانده کرد کنار آبشخور آمد و چندان نوشید که سنگین شد آنان به تعقیب او پرداختند. عبدالله بن ربیع می گوید: خود را به او رساندم و او را گرفتم. او می گفت: رهایم کن اگر مرا بگیری و نگهداری خواهم مرد. عبدالله می گوید: من او را همچنان نگه داشتم و او هماندم در دست من مرد. او را به خاک سپردند و برگشتند. چنین نقل کرده اند که موهای او تمام بدنش را پوشانده بوده است. عمرو عاص ضمن شعری از سؤ قصد عماره نسبت به همسرش و کاری که او انجام داد یاد کرده و چنین سروده است: (ای عماره بدان که زشت ترین کارها برای مرد این است که پسر عموی خود را ناپسری خویش قرار دهد

(...)(۴۱۷)

کار عمرو بن عاص با جعفر بن ابیطالب در حبشه

اما موضوع رفتن عمرو عاص به حبشه را برای آنکه به جعفر بن ابیطالب و مهاجران مؤمن پیش نجاشی حيله سازی کند هر کس که در سیره تالیف کرده آورده است. از جمله محمد بن اسحاق در کتاب المغازی خود چنین می گوید: محمد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهري که از ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی از ام سلمه دختر ابن امه بن مغیره مخزومی، همسر محترم رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد که چنین می گفته است: (۴۱۸) چون به سرزمین حبشه مسکن گزیدیم با بهترین همسایه، یعنی نجاشی همسایه شدیم، بر دین خود ایمن یافتیم و خدا را عبادت می کردیم بدون آنکه آزاری را که در مکه می دیدیم بینیم و هیچ سخن که ناخوش داشته باشیم نمی شنیدیم و چون این خبر به قریش رسید رایزنی کردند تا دو تن از مردان چابک و نیرومند خود را در مورد ما پیش نجاشی گسیل دارند و برای او از چیزهای طرفه مکه هدایایی بفرستند. نجاشی را پوستهای دباغی شده بسیار خوش می آمد، قریشی ها پوست بسیار فراهم آوردند و برای هر یک از سرداران او هم هدیه یی نفیس فراهم ساختند و هدایا را همراه عبدالله بن ابی ربیع بن مغیره مخزومی و عمرو بن عاص بن وائل سهمی گسیل داشتند و دستورهایی خود را به آن دو نفر دادند و گفتند: پیش از آنکه در مورد مسلمانان با نجاشی سخن بگویند هدیه هر یک از سردارانش را بدهید. آن دو پیش نجاشی آمدند در حالی که در کشور نجاشی در بهترین خانه و کنار بهترین همسایه بودیم. هیچیک از سرداران نجاشی باقی نماند مگر آنکه پیش از آن که با نجاشی سخن گویند به او هدیه یی دادند و سپس به آنان گفتند: گروهی از غلامان سفله ما که از دین قوم بریده اند و به آیین شما هم نگرویده اند و خود آیین تازه یی که ما و شما آنرا نمی شناسیم آورده اند به کشور پادشاه گریخته اند؛ اشراف قوم ایشان ما را به حضور ایشان گفتگو کردمی شما به پادشاه پیشنهاد کنید آنان را به ما تسلیم کند و با آنان گفتگو نکند، به هر حال اقوام این گروه بر آنان و عیب و نقص ایشان آگاهترند. سرداران گفتند: آری همینگونه خواهیم کرد. عبدالله بن ربیع و عمرو عاص هدایای پادشاه را تقدیم داشتند که از ایشان پذیرفت. سپس با او سخن گفتند و چنین اظهار داشتند: پادشاه! گروهی از غلامان سفله ما که از آیین قوم خود گسیخته و به آیین تو هم در نیامده اند و خود آیینی تازه پدید آورده اند که ما و تو آن را نمی شناسیم به کشور تو گریخته اند. اینک اشراف قوم ما که پدران و عموها و خویشاوندان آنان اند ما را به حضورت گسیل داشته اند تا آنان را برگردانیم و آنان به احوال و معایب این گروه و آنچه از ایشان دیده اند داناترند. ام سلمه می گوید: هیچ چیز در نظر عبدالله بن ربیع و عمرو عاص بدتر از این نبود که نجاشی سخن مسلمانان را بشنود. در این هنگام سرداران و ویژهگان نجاشی که برگرد او بودند گفتند: ای پادشاه! این دو راست می گویند، قوم بر آنان بر این گروه و معایب ایشان آگاهترند. مناسب است پادشاه آنان را به این دو بسپارد تا پیش قوم خود و کشورشان ببرند. پادشاه خشمگین شد و گفت: هرگز خداوند چنین نخواهد کرد! آنان راه به این دو تسلیم نمی کنم و هرگز حمایت خود را از قومی که به من پناه آورده و در سرزمین من فرود آمده اند و مرا بر دیگران برگزیده اند بر نمی دارم تا آنکه آنان را بخواهم و از ایشان درباره آنچه این دو می گویند، بپرسم، اگر همچنان بودند که این دو می گویند آنانرا به ایشان می سپرم و پیش قوم خودشان برمی گردانم و اگر جز این بودند آنانرا حمایت می کنم و تا هنگامی که در همسایگی و پناه باشند با آنان به نیکی رفتار خواهم کرد. ام سلمه می گوید: نجاشی به یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله پیام داد و ایشان را فراخواند. چون فرستاده نجاشی پیش ایشان آمد، جمع شدند و به یکدیگر گفتند: چون پیش این مرد برویم چه می گویند؟ گفتند: به خدا سوگند، همان چیزی را که می دانیم و پیامبران که درود خدا بر او باد، به ما فرمان داده است خواهیم گفت، هر چه پیش آید. هنگامی که آنان پیش نجاشی آمدند او اسقفهای خود را فراخوانده بود، ایشان کتابهای خود را گشوده و برگرد او نشسته بودند، نجاشی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: این

آیین که شما دارید و از آیین قوم خود دوری گزیده اید و در آیین من و آیین هیچیک از این ملت ها هم در نیامده است چیست ؟ ام سلمه می گوید : کسی که با نجاشی گفتگو کرد جعفر بن ابیطالب بود که به او چنین گفت : پادشاهها ! ما قومی بودیم در جاهلیت که بتها را پرستش می کردیم و گوشت مردار می خوردیم و مرتکب کارهای ناپسند می شدیم ، پیوند خویشاوندی را می گسیختیم و حقوق همسایگی و پناهندگی را به فراموشی می سپردیم ، نیرومند ما ناتوان ما را می خورد و بر این حال بودیم تا آنکه خدای عزوجل برای ما پیامبری از میان خودمان مبعوث فرمود که نسب و راستی و امانت و پاکدامنی او را می شناسیم ، او ما را فراخواند تا خداوند یکتا را پرستش کنیم و معتقد به توحید شویم و آنچه را که خود و پدران ما غیر از خدا پرستش کنیم ، یعنی سنگها و بت ها را ، از خدایی خلع کنیم ، و ما را به راست گفتاری و پرداخت امانت و رعایت پیوند خویشاوندی خود خلع کنیم ، و ما را به راست گفتاری و پرداخت امامت و رعایت پیوند خویشاوندی و حسن همجواری و خودداری از کارهای حرام و ریختن خون ها فرمان داده است و ما از دیگر کارهای ناپسند و سخن زور گفتن و خوردن مال یتیم و تهمت زدن به زنان شوهردار پاکدامن نهی فرموده است و فرمان داده است تا خداوند یکتا را پرستش کنیم و نماز گزاریم و زکات بدهیم و روزه بگیریم . ام سلمه می گوید : سپس جعفر تمام امور اسلام را بیان کرد و گفت : ما پیامبر خود را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم که از سوی خدا آورده بود از او پیروی کردیم و خداوند یکتا را پرستش کردیم و هیچ چیز را شریک و انباز او قرار نمی دهیم و آنچه را بر ما حرام فرموده است حرام می دانیم و آنچه را حلال فرموده است حلال می دانیم . در این حال قوم ما بر ما ستم کردند و ما را شکنجه دادند و خواستند ما را فریب دهند و از دین خود به پرستش بتها و از بندگی نسبت به خدا به بندگی آنها بازگردانند و همان کارهای پلید را که در گذشته روا می داشتیم روا داریم ، و چون بر ما چیره بودند و سخت گرفتند و ستم روا داشتند و میان ما و انجام مراسم دینی مانع شدند ، به سرزمین تو آمدیم و ترا بر دیگران برگزیدیم و راغب شدیم تا در پناه و همسایگی تو قرار بگیریم و پادشاهها ، امیدواریم که در پیشگاه تو بر ما ستم نشود . نجاشی به جعفر گفت : آیا چیزی از کتابی که پیامبرتان آورده است همراه داری ؟ جعفر گفت : آری . گفت : برای من بخوان . جعفر نخستین آیات سوره مریم را خواند . نجاشی چندان گریست که ریش او خیس شد ، اسقفهای او هم چندان گریستند که ریشهایشان خیس شد (۴۱۹) آنگاه نجاشی گفت : به خدا سوگند این سخن و آیه موسی آورده است از چراغ سرچشمه می گیرد ، به خدا سوگند شما را به آنان تسلیم نمی کنم . ام سلمه می گوید : چون مسلمانان و آن قوم را از پیش نجاشی بیرون رفتند ، عمروعاص گفت : به خدا سوگند فردا در حضور نجاشی عیبی بر آنان خواهم گفت که همه را ریشه کن سازد . عبدالله بن ربیع که از عمروعاص با پروا تر بود گفت : این کار را مکن بر فرض که آنان با ما مخالفت کرده اند حق خویشاوندی دارند . عمروعاص گفت : به خدا سوگند فردا به نجاشی خواهم گفت که مسلمانان در مورد عیسی بن مریم اعتقاد دارند که بنده یی از بندگان خداوند است ، صبح زود بعد عمروعاص پیش نجاشی رفت و گفت : پادشاهها ! این قوم درباره عیسی بن مریم سخن عجیب می گویند آنان را احضار کن و پرس که چه می گویند . نجاشی کسی را فرستاد و مسلمانان را احضار کرد . ام سلمه می گوید : این بار هم چون فرستاده نجاشی آمد و مسلمانان جمع شدند به یکدیگر گفتند : اگر در مورد عیسی علیه السلام از شما پرسد چه می گویند؟ جعفر بن ابی طالب گفت : به خدا سوگند همان چیز را می گوئیم که خداوند عزوجل فرموده است و پیامبر ما بیان کرده است ، هر چه می خواهد بشود . چون پیش نجاشی رفتند به آنان گفت : شما درباره عیسی بن مریم چه می گویند و چه اعتقادی ؟ جعفر گفت : می گوئیم که او بنده و فرستاده و روح خدا و کلمه الهی است که آنرا به مریم عذراء که از جهان دل کنده بود القا فرموده است . در این هنگام نجاشی دست به زمین برد و خراشه چوبی را برداشت و گفت : میان عیسی بن مریم و آنچه جعفر می گوید به اندازه این خراشه چوب تفاوت نیست . ام سلمه می گوید : هنگامی که جعفر آن سخن را گفت سرداران نجاشی همه کردند و نجاشی به آنان گفت : هر چند شما همه و هیاهو کنید ! آنگاه نجاشی به مسلمانان گفت : بروید که شما در کشور من در کمال امن و آسایش خواهید بود و سه بار گفت : هر کس شما را

دشنام دهد زیان خواهد کرد . دوست نمی دارم در قبال آزار رساندن به یکی از شما کوهی از طلا داشته باشم . سپس گفت : هدایای آن دو نفر را که برای من آورده اند به خودشان برگردانید که مرا نیازی به آن نیست . به خدا سوگند ، خداوند آن گاه که پادشاهی مرا به من برگرداند از من رشوه گرفت و از گفتار مردم درباره من اطاعت نفرمود که من اینک رشوه بگیرم و سخن مردم را در مورد ایشان اطاعت کنم . ام سلمه می گوید : آن دو مرد با زشتی و در حالی که خواسته ایشان برآورده نشده بود و از پیش نجاشی برگشتند و ما با بهترین حال و در بهترین جایگاه و همراه بهترین همسایه باقی ماندیم . به خدا سوگند در همان حال بودیم که مردی از حبشه برای ستیز با نجاشی و گرفتن پادشاهی از او قیام کرد و با لشکری آنجا آمد . گوید : نجاشی به مقابله او رفت و رود نیل آن دو بود . یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند : کدام مرد آماده است برود و از آرامگاه برای ما خبری آورد؟ زبیر بن عوام که از جوانترین مسلمانان بود گفت : من این کار را انجام می دهم . برای او مشکی را پرباد کردند و آنرا زیر سینه اش قرار دادیم و او شنا کردن از رود نیل گذشت و بر ساحل دیگر نیل رفت و در معرکه حاضر شد . ما دعا می کردیم تا خداوند نجاشی را بر دشمن خود پیروز و بر کشور خویش مسلط فرماید ، و ترس و اندوهی به آن بزرگی هرگز به ما نرسیده بود که اگر آن مرد بر نجاشی پیروز شود حق ما را آن چنان که او می شناخت نماند . در همان حال که ما منتظر سرانجام کار بودیم ناگاه زبیر در حالی که جامه خویش را تکان می داد ظاهر شد و گفت : هان ! مژده دهید که نجاشی پیروز شد و خداوند دشمن او را نابود ساخت . به خدا سوگند ، برای خود چنان شادایی به خاطر نداریم ، و خداوند دشمن او را نابود و او را بر سرزمین ود مسلط کرد و حکومت حبشه برای نجاشی استوار شد . و ما پیش او در بهترین حال بودیم تا آن گاه که به مکه و حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتیم (۴۲۰) . از عبدالله بن جعفر بن محمد علیه السلام (۴۲۱) روایت شده است که گفته است عمروعاص نسبت به عموی ما جعفر بن ابیطالب در سرزمین حبشه در حضور نجاشی و بسیاری از رعیت او انواع کید و مکر را معمول داشت و خداوند به لطف خویش آنها را از او برطرف فرمود . عمرو ، جعفر را به قتل و دزدی و زناکاری متهم کرد . اما هیچیک از این عیوب به او نمی چسبید که مردم حبشه پاکی و پاکیزگی و عبادت و پارسایی و چهره پیامبری را در او می دیدند ، و چون شمشیر اتهام او از صفات پاکیزه جعفر کندی گرفت عمرو ، زهری را فراهم ساخت و در خوراک جعفر آمیخت و خداوند گربه بی را فرستاد که آن ظرف غذا را در همان حال که جعفر دست دراز کرده بود تا از آن بخورد واژگون کرد و چون گربه اندکی از آن خورد همان دم مرد و مکر عمروعاص برای جعفر روشن شد و پس از آن در خانه عمرو غذا نخورد . آری پسر شتر کش و قصاب همواره دشمن خاندان ما بوده است .

کار عمروعاص در جنگ صفین

داستان عمرو در جنگ صفین و اینکه برای محفوظ ماندن از حمله علی علیه السلام خود را بر زمین افکند و عورت خود را برهنه و آشکار ساخت چنان معروف است که هر کس در سیره و به خصوص درباره جنگ صفین کتابی نوشته آن را آورده است . نصر بن مزاحم در کتاب صفین می گوید : محمد بن اسحاق ، از عبدالله بن ابی عمرو و از عبدالرحمان بن حاطب نقل می کرد که عمرو بن عاص از دشمنان حارث بن نصر خنعمی بود (۴۲۲) که از یاران علی علیه السلام بود ، و همه شجاعان و سوارکاران شام از علی علیه السلام می ترسیدند که با شجاعت خویش دلهای آنانرا پر از بیم کرده بود و همه آنان از اقدام به جنگ با او خودداری می کردند ، عمرو در کمتر مجلسی می نشست که در آن از حارث بن نصر خنعمی بدگویی نکند و بر او عیب نکند و بر او عیب نگیرد و حارث این ابیات را سرود . (گویا عمرو تا هنگامی که با علی در جنگ رویاروی نشود بدگویی درباره حارث را رها نمی کند . علی شمشیر خود را بر دوش راست خویش می نهد و شجاعان و سوارکاران را چیزی به حساب نمی آورد) این اشعار شایع شد و چون به اطلاع عمرو رسید سوگند خورد که با علی جنگ خواهد کرد اگر چه هزار بار بمیرد ، و چون صفها مقابل یکدیگر قرار

گرفت عمرو با نیزه خود به علی حمله برد، علی علیه السلام با شمشیر کشیده و نیز آماده حمله کرد و چون نزدیک عمرو رسید اسب خود را برانگیخت تا او را فرو گیرد، عمرو خود را از اسب درافکند و در حالی که پای خود را بلند کره بود دعوت خود را آشکار ساخت. علی علیه السلام چهره از او برگرداند و بر او پشت کرد و مردم این کار را از مکارم اخلاقی و سروری علی می دانستند و همواره به آن مثل می زدند. نصر بن مزاحم می گوید: محمد بن اسحاق برایم نقل کرد و گفت: یکی از شبهای جنگ صفین، عمرو بن عاص و عتبۀ بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عبدالله بن عامر و ابن طلحه الطلحات خزاعی نزد معاویه جمع شدند. عتبۀ گفت: کار ما و علی بسیار عجیب است هیچ کدام از ما نیست مگر آنکه او به دست علی داغدار و مصیبت زده شده است. اما در مورد، خود من علی جد مادری ام، عتبۀ بن ربیع و برادرم حنظله را در جنگ بدر به دست خویش کشته است و در ریختن خون عموم شبیه هم شریک بوده است. اما تو ای ولید! پدرت را اعدام کرده است و تو ای پسر عامر! پدرت را کشته است و لباسهای رزم عمویت را در آورده است، و تو ای پسر طلحه! پدرت را در جنگ جمل کشته و برادرانت را یتیم ساخته است و تو ای مروان، چنانی که آن شاعر سروده است: (علباء ۴۲۳) از جنگ ایشان در حالی که آب دهان خود را فرو می برد گریخت. آری اگر او را به چنگ می آوردند کشته شده بود. (۴۲۴) معاویه گفت: این سخنان اقرار (به ستم کشیدن) است غیرتمندان کجایند؟ مروان پرسید: کدام غیرتمندان را می خواهی. گفت: غیرتمندانی که علی را با نیزه های خود کوبند. مروان گفت: ای معاویه! به خدا سوگند، ترا چنین می بینم که ژاژ می خایی یا شوخی می کنی؛ و چنین می بینم که بر ما بر تو سنگینی می کند. ابن عقبه هم چنین سرود: (معاویه حرب به ما می گوید: آیا میان شما کسی نیست که خون هدر شده را با کوشش مطالبه کند و با نیزه بر ابوالحسن علی حمله برد...) تا آنجا که با تمسخر می گوید: (فقط عمرو عاص به او حمله کرد که او را هم بیضه هایش حفظ کرد در حالی که دلش از بیم علی می تپید). عمرو عاص خشمگین شد و گفت: اگر ولید در سخن خود راست می گوید با علی رویاروی شود یا جایی که صدای او را بشنود بایستید، و ابیات زیر را سرود: (ولید موضوع فرا خواندن علی را به جنگ به یاد من آورد، سخن گفتن او هم آکنده از بیم است. هر گاه رویارویی های او را قریش به خاطر می آورد از ترس او قلب استوار و محکم به لرزه می آید. بنابراین، معاویه بن حرب و ولید کجا می توانند با او رویاروی شوند...) ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب ضمن شرح حال بسر بن ارطاه می نویسد: بسر از دلاوران سرکش و در جنگ صفین همراه معاویه بود. معاویه به او فرمان داد با علی علیه السلام جنگ کند و به او گفت: شنیده ام آرزوی رویارویی با علی داری، اگر خداوندت بر او چیره گرداند و او را از پای درآوری بر خیر دنیا و آخرت دست خواهی یافت. و همواره او را بر آن کار تشجیع و تشویق می کرد، تا آنکه بسر در جنگ علی را دید و آهنگ او کرد و رویاروی قرار گرفتند. علی علیه السلام او را بر زمین افکند و بسر همان کاری را که عمرو عاص کرده بود انجام داد و عمرو خود را برهنه و آشکار کرد. ابن عبدالبر می گوید: کلبی هم در کتاب خود درباره اخبار صفین این موضوع را آورده است که بسر بن ارطاه روز جنگ صفین به مبارزه علی علیه السلام رفت و علی بر او نیزه پی زد و او را بر زمین افکند، بسر عورت خود را برابر او برهنه کرد و علی دست از او برداشت همان گونه که از عمرو عاص دست برداشته بود. گوید: شعرا درباره عمرو عاص و بسر بن ارطاه در این مورد اشعاری است که در جای خود مذکور است. از جمله ابن کلبی و مدائنی اشعار حارث بن نصر خثعمی را که دشمن عمرو عاص و بسر بن ارطاه بوده است آورده اند که چنین سروده است: (آیا هر روز باید سوار کار و شجاعی برای تو کارزار کند و که عورتش میان گرد و غبار و مردم آشکار باشد! علی علیه السلام سرنیزه خود را از مردم باز می دارد و معاویه در خلوت می خندد. دیروز از عمرو چنان کاری سر زد و سر خود را پوشاند و عورت بسر هم همانگونه آشکار شد. به عمرو و به بسر بگویند آیا به جان خود مهلت نمی دهید؟ پس دوباره با شیر ژیان رویاروی شوید...) واقعی روایت می کند و می گوید: معاویه پس از آنکه به حکومت رسید به عمرو عاص گفت: ای اباعبدالله! تو را نمی بینم مگر اینکه خنده ام می گیرد. عمرو پرسید: به چه سبب؟! گفت: آن روزی را به خاطر می آورم که در جنگ

صفین ابوتراب بر تو حمله کرد و تو از ترس سرنیزه او خود را بدنام کردی و عورت خود را برای او آشکار ساختی. عمرو گفت من از تو بیشتر خنده ام می‌گیرد! زیرا روزی به یاد می‌آورم که علی علیه السلام ترا به مبارزه دعوت کرد، نفست بند آمد و زبانت در دهانت از حرکت بازماند آب دهانت در گلویت گیر کرده بود و دست و پایت می‌لرزید و چیزهایی از تو آشکار می‌شود که خوش نمی‌دارم برای، تو بازگو کنم، معاویه گفت: همه این سخنان که گفتی نبود و چگونه ممکن است این چنین باشد و حال آنکه افراد قبیله عک و اشعری‌ها از من پاسداری می‌کردند! عمرو عاص گفت: خودت به خوبی می‌دانی آنچه من گفتم کمتر از آن است که بر سرت آمد و به قول خودت در عین حال که اشعریها و عکی‌ها از تو پاسداری می‌کردند گرفتار چنان حالی شدی. پس اگر در آوردگاه مقابل او قرار می‌گرفتی حال تو چگونه بود؟ معاویه گفت: ای اباعبدالله از شوخی صرف نظر کن و به جد سخن بگویم در ترس و فرار از علی بر هیچکس ننگ و عاری نیست.

سخنی درباره اسلام آوردن عمرو عاص

محمد بن اسحاق در کتاب المغازی درباره چگونگی مسلمان شدن عمرو عاص چنین می‌گوید: زید بن ابی حیب از راشد - وابسته حیب بن ابی اوس ثقفی - از حیب بن ابی اوس نقل می‌کند که می‌گفته است: عمرو عاص با زبان خودش برای من چنین گفت: چون از جنگ خندق برگشتم، گروهی از مردان قریش را که با من هم رای بودند و سخن مرا می‌شنودند جمع کردم و به آنان گفتم: به خدا سوگند من می‌بینم که کار محمد صلی الله علیه و آله به گونه شکفت انگیزی بالا - می‌گیرد (و فرمان او بر همه فرمانها برتری می‌جوید) من فکری کرده ام، رای شما در آن باره چیست؟ گفتند: چه اندیشیده ای؟ گفتم: چنین مصلحت نمی‌بینم که به نجاشی ملحق شویم و پیش او بمانیم، اگر محمد بر قوم خود چیره شود پیش نجاشی می‌مانیم که زیر دست و فرمانبردار از او برای ما خوشتر و بهتر از این است که زیر دست محمد باشیم و اگر قوم ما بر محمد چیره شوند ما کسانی هستیم که ایشان را ما را می‌شناسند و از آنان جز خیر به ما نمی‌رسد: گفتند: این رای پسندیده یی است. گفتم: بنابراین، چیزهایی فراهم آورید که به نجاشی هدیه بدهیم و بهترین چیزی که از سرزمین ما برای او هدیه می‌برند پوست و چرم دباغی شده بود. برای او پوست بسیاری فراهم آوردیم و سپس از مکه بیرون آمدیم و نزد او رفتیم و به خدا سوگند، همان وقت که ما پیش او بودیم عمرو بن امیه ضمری (۴۲۵) که فرستاده رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد نجاشی بود رسید. پیامبر او را در مورد کارهای جعفر بن ابیطالب و یارانش گسیل فرموده بود. عمرو می‌گوید: عمرو بن امیه پیش نجاشی رفت و چون بیرون آمد به یاران خود گفتم: این عمرو بن امیه است اگر من نزد نجاشی بروم و از او بخواهم تا عمرو را در اختیار من بگذارد و من گردنش را بزنم قریش متوجه خواهند شد که من از سوی ایشان چه کار مهمی را انجام داده و فرستاده محمد صلی الله علیه و آله را کشته ام. پیش نجاشی رفتم و برای او سجده کرد. گفت: خوش آمدی دوست من، آیا از سرزمین خودت چیزی برای من آورده ای؟ گفتم: پادشاه! آری برای تو پوست فراوانی هدیه آورده ام در همین حال هدایای خود را پیشکش کردم که پسندید و اظهار خشنودی کرد. سپس به او گفتم: پادشاه! هم اکنون مردی را دیدم که از حضور تو بیرون رفت و او فرستاده مردی است که دشمن ماست او را در اختیار من بگذار تا بکشمش زیرا گروهی از اشراف و برگزیدگان ما را کشته است. پادشاه چنان خشمگین شد که دست فراز آورد و چنان بر بینی خود کوفت که پنداشتم آنر... شکست (۴۲۶) و من از بیم اگر زمین دهان می‌گشاد وارد آن می‌شدم. سپس گفتم: ای پادشاه! به خدا سوگند اگر احتمال می‌دادم که این موضوع را خوش نمی‌داری هرگز از تو چنین تقاضایی نمی‌کردم. گفت: آیا از من می‌خواهی فرستاده مردی را که ناموس اکبر (جبرئیل) همان گونه بر موسی وارد شده است بر او نیز آمد به تو بسپارم تا او را بکشی؟ گفتم: پادشاه! آیا او این چنین است؟ گفت: آری به خدا سوگند. اینک وای بر تو، از من بشنو و از او پیروی کند تا پیروز می‌شود همان گونه که موسی بر فرعون و سپاهیان پیروز شد. گفتم: تو از من برای او به اسلام بیعت بگیر. نجاشی دست دراز کرد و

من با او به مسلمانی بیعت کردم و برای اینکه به حضور پیامبر برسم بیرون آمد. چون به مدینه رسیدم هنگامی به حضور رسول خدا رفتم که خالد بن ولید، همسفرم در آن راه مسلمان شده بود. گفتم: ای رسول خدا با تو بیعت می‌کنم به شرط آنکه گناهان گذشته مرا بیامیزی و سخنی از گناهان آینده خود نگفتم. فرمود: ای عمرو بیعت کن که اسلام آنچه را پیش از آن بوده می‌پوشاند و محو می‌کند و هجرت هم آنچه را پیش از آن بوده است محو می‌کند من با پیامبر بیعت کردم و مسلمان شدم.

فرستادن پیامبر صلی الله علیه و آله، عمروعاص را به سویه (ذاتالاسل))

گفته شده است: عمروعاص در فاصله میان حدیبیه و جنگ خیبر مسلمان شده و حال آنکه همان سخن اول صحیحتر است. ابن عبدالبر می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله عمروعاص را همراه سیصد تن به منطقه ذات السلاسل که از سرزمینهای قضاعه است گسیل فرمود: مادر عاص بن وائل از افراد قبیله بلی بود و پیامبر صلی الله علیه و آله به همین سبب عمروعاص را به مناطق سکونت قبلی بلی و عذره گسیل داشت تا از آنان دلجویی کند و آنان را به اسلام فراخواند. عمرو حرکت کرده و چون کنار یکی از آبهای قبیله جذام که نامش سلاسل بود - و به همین سبب این سریه را هم سریه ذات السلاسل می‌گویند - رسید و ترسید و برای پیامبر صلی الله علیه و آله نامه‌ی نوشت و از ایشان یاری خواست. پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی را که در آن دویست سوار و مردم شریف و با سابقه از مهاجران و انصار بودند و از جمله ابوبکر و عمر هم شرکت داشتند به یاری او فرستاد و عبیده بن جراح را امیر ایشان قرار داد. این گروه چون پیش عمرو رسیدند، عمرو گفت: من فرمانده کسانی هستم که همراه من اند و تو فرمانده کسانی هستی که همراه تو هستی. عمرو نپذیرفت. ابو عبیده گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به من سفارش فرمود و گفت: چون پیش عمرو رسیدی از یکدیگر اطاعت کنید و اختلاف و ستیز مکنید. اینک اگر تو با من مخالفت کنی من از تو اطاعت می‌کنم. عمرو گفت: من با تو مخالفت خواهم کرد. ابو عبیده فرماندهی را به او سپرد و همراه لشکر پشت سر عمرو نماز گزارد و عمروعاص بر همه آنان که پانصد تن بودند امیر بود.

فرماندهی و حکومت‌های عمروعاص به روزگار پیامبر و خلفاء

ابن عبدالبر می‌گوید: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او بر عمان ولایت داد و او تا هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بر عمان حکومت داشت و از کارگزاران عمر و عثمان و معاویه هم بوده است. عمر بن خطاب پس از مرگ یزید بن ابی سفیان او را بر فلسطین و اردن گماشت و معاویه را بر دمشق و بعلبک و بقاء و سعید بن عامر بن خذیم را بر حمص ولایت داد. و سپس تمام حکومت شام را به معاویه سپرد و به عمرو بن عاص نامه نوشت که به مصر حرکت کند. او به مصر رفت و آن را گشود و تا هنگامی که عمر مرد عمروعاص حاکم مصر بود. عثمان حدود چهار سال عمرو را بر حکومت مصر باقی گذاشت و سپس او را عزل کرد و عبدالله بن سعد عامری را بر آن گماشت. ابن عبدالبر می‌گوید: عمروعاص برای مردم اسکندریه مدعی شد که پیمانی را که با آنان بسته بود شکسته اند و قصد آن شهر کرد و با مردم جنگ کرد و آن را گشود. جنگجویان ایشان را کشت و زن و فرزندان را به اسیری گرفت. عثمان که پیمان شکنی مردم اسکندریه را صحیح نمی‌دانست بر عمروعاص خشم گرفت و فرمان داد اسیرانی را که از دهکده‌ها به اسیری گرفته اند برگردانند و عمرو را از حکومت مصر عزل کرد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری را بر مصر گماشت و این کار آغاز کدورت میان عثمان و عمروعاص بود، و چون میان آنان شر و بدی پا گرفت، عمرو؛ در فلسطین با خاندان خود گوشه نشینی اختیار کرد. او گاهی به مدینه می‌آمد و چون حکومت معاویه بر شام استقرار یافت، پس از اعلان رای داوران در حکمیت، عمرو را به مصر فرستاد. او مصر را گشود و همواره همانجا بود تا آنکه در سال چهل و سوم هجرت در حالی که امیر مصر بود درگذشت. مرگ او را در سالهای چهل و دو، چهل و هشت و پنجاه یک هجری نیز نقل کرده

اند. ابن عبدالبر می گوید: صحیح آن است که او به سال چهل و سوم روز عید فطر در گذشته است و نود ساله بوده است. او را در (مقطم) که کنار (سفح) است به خاک سپردند. پسرش عبدالله نخست بر جنازه او نماز گزارد و سپس برگشت و همراه مردم نماز عید فطر گزارد. معاویه نخست عبدالله بن عمرو را به جای پدرش به ولایت مصر گماشت و سپس او را عزل کرد و برادر خود عتبۀ بن ابی سفیان را به جای او منصوب کرد. ابن عبدالبر می گوید: عمروعاص از سوارکاران و دلیران قریش در دوره جاهلی و مشهور بود. او شاعری بود که شعر نیکو می سرود و یکی از افراد زیرک و معروف به تیز هوشی و زرنگی بود. عمر بن خطاب هر گاه مردی را از لحاظ عقل و رای ضعیف می دید می گفت: گواهی می دهم که خدای تو و خالق عمروعاص یکی است. مقصودش این بود که خداوند خالق اضداد است. (۴۲۷)

نمونه هایی از گفتار عمروعاص

قسمت اول

من (ابن ابی الحدید) از کتابهای مختلف کلمات حکمت آمیزی را که منسوب به عمروعاص است و پسندیده ام اینجا نقل می کنم و من فضل هیچ فاضلی را انکار نمی کنم و هر چند دین او در نظرم ناپسند باشد. از جمله این سخنان او این است: سه چیز است که از آن به ستوه نمی آیم، همنشین من تا هنگامی که سخن و مقصودم را بفهمد، جامه ام تا هنگامی که مرا بیوشاند، مرکبم تا هنگامی که بار مرا حمل کند. (۴۲۸) او در صفین به عبدالله بن عباس گفت: این کار که ما و شما در آن گرفتار آمدیم نخستین گرفتاری نیست که پیش آمده است و می بینی که کار ما و شما به کجا کشیده است و این جنگ برای ما زندگی و شکیبایی (۴۲۹) (باقی نگذاشته است ما نمی گوئیم ای کاش جنگ برگردد، بلکه می گوئیم کاش اصلا وجود نمی داشت. اینک در آنچه باقی مانده است غیر از آنچه گذشته است رفتار کن که تو پس از علی سالار و همه کاره این موضوعی، و باید فرماندهی مطاع یا فرمانبری مطیع و جنگجویی امین بود و تو همانی. و چون معاویه پیرآهن عثمان را بر منبر شام نصب کرد و مردم شام اطراف آن می گریستند معاویه گفت: قصد دارم آن را برای همیشه بر منبر باقی بگذارم. عمرو به او گفت: این پیرآهن یوسف نیست و اگر مردم بر آن مدتی طولانی بنگرند اندک اندک از آن جستجو می کنند و بر اموری آگاه می شوند که تو خوش نمی داری بر آن آگاه شوند، ولی گاه گاهی با نشان دادن آن پیرآهن سوز و گدازشان را دامن بزنی. و گفته است: هر گاه راز خود را به کسی بگویم و آنرا آشکار سازد ملامتش نمی کنم زیرا خودم به ملامت از او سزاوارترم که سینه خودم در نگهداری آن از سینه او تنگتر و کم حوصله تر بوده است. و گفته است: عاقل آن کسی نیست که خیر از شر بشناسد، بلکه عاقل آن کسی است که از دو شر آنرا که بهتر است تشخیص دهد. روزی عمر بن خطاب به همنشینان خود که عمروعاص هم میان ایشان بود گفت: بهترین چیزها چیست؟ هر یک از ایشان هر در نظرش بود گفت. عمر گفت: ای عمرو تو چه می گویی؟ گفت: (در سختی ها پایداری و استواری کن که سپری خواهد شد.) (۴۳۰) عمروعاص به عایشه گفت: دوست می داشتم که تو در جنگ جمل کشته شوی. عایشه گفت: ای بی پدر به چه سبب؟ گفت: به مرگ خود مرده بودی و به بهشت می رفتی و ما کشته شدن ترا بزرگترین سرزنش برای علی بن ابی طالب علیه السلام قرار می دادیم. به پسرانش گفتم: پسرانم! دانش کسب کنید که اگر بی نیاز باشید مایه زیور شماست و اگر فقیر شوید مال خواهد بود. و از سخنان اوست: امیر دادگر بهتر از یاران پیوسته است و شیر دژم بهتر از پادشاه ستمگر است و پادشاه ستمگر بهتر از فتنه یی است که ادامه یابد. لغزش مرد چون استخوانی شکسته است که درست می شود ولی لغزش زبان هیچ چیز باقی نمی گذارد و رها نمی کند. و آن کس را که عقل نیست آسوده است. (۴۳۱) عمر برای عمروعاص نامه نوشت و از او درباره دریانوردی و کشتی پرسید. او نوشت: پدیده بزرگی است که خلقی ناتوان بر آن سوار می شوند، همچون کرمهایی بر

چوب میان غرق شدن و نجات یافتن (۴۳۲). عمروعاص به عثمان در حالی که بر منبر خطبه می خواند گفت: ای عثمان! تو بر این امت نهایت سختی و کار را بار کردی، پس انحراف تو ایشان را از راه راست منحرف کرد اینک یا معتدل شو یا از کار بر کنار رو. و از سخنان عمروعاص است که از کریم و بزرگوار چون گرسنه شود و از فرومایه چون سیر شود بر حذر باش و بترس که بزرگوار چون گرسنه بماند حمله می کند و فرومایه چون شیر شود حمله کند. و از سخنان اوست که ناتوانی با سستی گرد آمد، حاصل آن دو پشیمانی بود و ترس با تنبلی در آمیخت، حاصل آن دو محرومیت و نومیدی بود. عبدالله بن عباس روایت می کند و می گوید: هنگامی که عمروعاص محضر شده بود پیش او رفتم و گفتم: ای اباعبدالله، همواره می گفتی دوست دارم عاقلی را در حال مرگ بینم و از او بپرسم خویشتن را چگونه می یابی! گفت: خود را چنان می بینم که گویی آسمان بر زمین چسبیده و من میان آن دو قرار گرفته ام و خود را چنان احساس می کنم که گویی از سوراخ سوزنی تنفس می کنم. عمروعاص سپس گفت: پروردگارا، هر چه می خواهی چندان از من بگیر، که راضی شوی. سپس دستهای خود را برافراشت و عرضه داشت: پروردگارا فرمان دادی، سرپیچی کردیم و از کارهایی منع فرمودی و مرتکب آن شدیم. خدایا نه بی گناهم که پوزش بخواهم و نه تاب و یارای انتقام دارم ولی به هر حال پروردگاری جز خداوند نیست و همین سخنان را تکرار می کرد تا جان داد. ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب این خبر را چنین آورده است که چون مرگ عمروعاص فرا رسید گفت: خداوندا فرمانم دادی فرمان نبردم، از اموری مرا نهی فرمودی، خودداری نکرد. آن گاه دست خویش را بر گردن خود و جایی که غل را قرار می دهند نهاد و عرضه داشت: نه بی گناهم که پوزش بخواهم و نه یارای انتقام دار. اینک سرکش نیستم بلکه آمرزشخواهم، خدایی جز تو نیست، و همین کلمات را تکرار می کرد تا درگذشت. ابن عبدالبر می گوید: خلف بن قاسم، از حسن بن رشیق، از طحاوی، از مزنی، از شافعی نقل می کرد که می گفته است: ابن عباس در بیماری مرگ عمروعاص به عیادت او رفت و بر او سلام کرد و گفت: ای اباعبدالله، چگونه ای؟ گفت: چنانم که می بینم اندکی از امور دنیایی خود را اصلاح کردم و بسیاری از دین خود را تباه ساختم. اگر آنچه را اصلاح کردم تباه کرده بودم و آنچه را تباه کردم اصلاح کرده بودم بدون تردید رستگار می شد. اینک اگر طلب و جستجو برایم سود بخش بود چنان می کردم و اگر امکان گریز و در آن نجات من فراهم می بود می گریختم، ولی اکنون چون کسی هستم که میان آسمان و زمین گرفتار تنگی نفس باشد نه با دستهای خود می توانم خود را بالا بکشم و نه می توانم پای بر زمین نهم. اینک ای برادرزاده، مرا پندی ده تا از آن بهره مند گردم. ابن عباس گفت: ای اباعبدالله، هیئات! که برادرزاده ات برادرت شد (برادرزاده ات نیز چون تو گرفتار است) اگر چه نمی خواهی پوسیده و فرسوده شوی خواهی شد وانگهی کسی را که مقیم است چگونه می توان به کوچ داد. عمروعاص گفت: اینک که به هشتاد و چند سالگی رسیده ام مرا از رحمت خدای من ناامید می سازی؟ پروردگارا! ابن عباس مرا از رحمت تو ناامید می سازد، از من چندان بگیر تا راضی شوی. ابن عباس گفت: ای اباعبدالله، هیئات! که تو همه چیز را نو و تازه گرفتی و اینک کهنه و فرسوده می بخشی؟ عمروعاص گفت: ای ابن عباس، میان من و تو چیست که هر سخنی می گویم نقیض آنرا می گویی؟ همچنین ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب از قول رجالی که ایشان را نام برده و بر شمرده است می گوید: چون مرگ عمروعاص فرا رسید پسرش عبدالله که او را در حال گریستن دید گفت: چرا می گویی؟ آیا از ترس مرگ می گویی؟ گفت: نه به خدا سوگند که از بیم پس از آن می گریم. عبدالله به او گفت: تو در کار خیر بودی و شروع به یادآوری مصاحبت او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و فتوح شام کرد. عمروعاص گفت: بهتر از این را نگفتی و آن گواهی دادن به کلمه لا اله الا الله است. عمروعاص سپس گفت: من در سه حال بودم و خویشتن را در هر سه مرحله نیک می شناسم، در آغاز کافر و از همه مردم نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله سختگیرتر بودم و اگر در آن حال می مردم دوزخ برای من واجب بود؛ پس از آن همینکه با پیامبر بیعت کردم از همه مردم دوزخ برای من واجب بود؛ پس از آن همینکه با پیامبر بیعت کردم از همه مردم بیشتر از او آرزو داشتم، آن چنان که هیچ گاه چشم بر چهره او ندوختم و اگر در آن حال می مردم مردم می گفتند:

خوشا به حال عمرو که ایمان آورد و بر کار خیر بود و در بهترین احوال مرد و او را به بهشت خواهند برد. پس از آن برای حکومت و قدرت و امور دیگر سرگرم شدم و نمی دانم آیا به سود من بوده است یا به زبانی. هر حال چون در گذشتم هیچ زنی بر من نگرید و هیچ نوحه سرایی از پی من حرکت نکند و کنار گور من مشعل و چراغی نیاورید؛ کفن مرا استوار بر من ببندید که با من مخاصمه خواهد شد و بر من با شدت خاک بریزید که پهلوی راست من سزوارتر از پهلوی چپ من نیست و بر گور من هیچ چوب و سنگی قرار مدهید و چون مرا زیر خاک پنهان کردید و به اندازه کشتن یک شتر و قطعه قطعه کردن گوشت آن کنار گورم بنشیند تا با شما بگیرم. اگر بگویی: یاران معتزلی تو در مورد عمرو عاص چه می گویند؟ می گویم آنان نسبت به هر کس که در جنگ صفین حضور داشته و با علی جنگ کرده است همان گونه حکم می کنند که بر ستمگری که بر امام عادل خروج کرده باشد. و مذهب و اعتقاد آنها (معتزلی ها) در مورد کسی که مرتکب گناه کبیره شود و توبه نکند معلوم است. و اگر بگویی در این اخبار که نقل کردی چیزی که دلیل بر توبه او باشد وجود ندارد؟ نظیر این سخن او که (پروردگارا سرکش نیستم بلکه آموزش خواهم) و (خدایا هر چه می خواهی از من بگیر تا راضی شوی) و این گفتار او که (پروردگارا فرمان دادی سربیزی کردم و نهی فرمودی و مرتکب آن شدم) و آیا این سخنان اعتراف به گناه و پشیمانی به معنی توبه نیست؟ می گویم: این گفتار خداوند متعال که می فرماید (برای آنانی که گناهان را تا هنگامی که مرگ یکی از ایشان فرا می رسد انجام می دهد و آنگاه می گوید هم اکنون توبه می کنم، توبه یی نخواهد بود) (۴۳۳) مانع آن است که این گونه سخنان توبه باشد، وانگهی شرطها و ارکان توبه معلوم است و این اعتراف و اظهار تاسف ارزش ندارد و توبه شمرده نمی شود.

قسمت دوم

شیخ ما ابو عبدالله می گوید: نخستین کسانی که اعتقاد به ارجاء محض (۴۳۴) پیدا کردند معاویه و عمرو عاص بودند که به باطل می پنداشتند معصیت در صورتی که مرتکب آن ایمان داشته باشد زبانی نمی رساند و به همین سبب معاویه در پاسخ کسی که به او گفت: با کسی جنگ کردی و عملی را مرتکب شدی که خود می دانی. گفت: من به این گفتار خداوند وثوق کردم که فرموده است: (همانان خداوند همه گناهان را می آمرزد) (۴۳۵)، سخن عمرو عاص هم به پسر خود که گفته است: (مهمتر از آن را که شهادت دادن به لا اله الا الله رها کرده ای) به همین معنی اشاره دارد. اما این سخن عمرو عاص؟ درباره علی علیه السلام به مردم شام گفته است (در او نوعی شوخی است) و خواسته با این سخن نزد شامیان بر علی عیب بگیرد، اصل این سخن را عمر بن خطاب گفته است و او از عمر گرفته است و دشمنان علی علیه السلام آن را دستاویز طعنه زدن و عیب شمردن کرده اند. ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلب در کتاب الامالی چنین آورده است: عبدالله بن عباس نزد عمر بود عمر چنان آه سرد و نفس بلندی کشید که ابن عباس می گفته است پنداشتم دنده های عمر از هم جدا شد. گوید: به او گفتم: ای امیرالمؤمنین، موجب این آه و نفس عمیق اندوهی شدید بود. گفت: ای ابن عباس! به خدا سوگند که چنین است. من اندیشیدم و نمی دانم پس از خودم خلافت را در چه کسی قرار دهم. عمر سپس به من گفت: گویا تو دوست خود (علی علیه السلام) را شایسته خلافت می دانی؟ گفتم: با توجه به جهاد و سابقه و قرابت و علم او چه چیز مانع اوست؟ گفت: راست گفתי ولی او مردی است شوخ. گفتم: چرا از طلحه غافلیم؟ گفت: او مردی است که به انگشت قطع شده خود می نازد. گفتم: عبدالرحمان بن عوف چگونه است؟ گفت: مردی ناتوان است که اگر حکومت به او برسد انگشتر و مهر خود را در دست زنش قرار می دهد. گفتم: زبیر چگونه است؟ گفت: مردی بدخو و ممسک که کنار بقیع برای یک من گندم در گیر می شود و چانه می زند. گفتم: سعد بن ابی وقاص چگونه است؟ گفت: فقط مردی سوار کار و جنگجو است. گفتم: پس عثمان چگونه است؟ عمر چند بار گفت: اوه، اوه، و سپس گفت: به خدا قسم اگر او عهده دار خلافت شود فرزندان ابی معیط را بر گردن مردم سوار می کند سپس اعراب بر او می شورند و او را می

کشند. سپس گفت ای ابن عباس؟ برای این کار شایسته نیست مگر مردی استوار که کمتر فریب بخورد و او را در کار خدا سرزنش سرزنش کننده باز ندارد، بدون خشونت، استوار و بدون سستی، ملایم و بدون اسراف، بخشنده و بدون افراط، ممسک باشد. ابن عباس می گوید اینها صفات خود عمر بود. سپس روی به من کرد و گفت: سزاوارترین کسی که مردم را بر کتاب خدا و سنت پیامبرشان وادار خواهد کرد دوست تو - علی علیه السلام - است و به خدا سوگند اگر او عهده دار خلافت شود ایشان را به راه روشن و راست وادار خواهد کرد. و بدان هر کس که دارای اخلاق مخصوصی است فضیلت را جز در همان خوی نمی بیند مگر نمی بینی مردی که بخیل است فضیلت را در امساک می بیند؟ شخص بخیل مردم بخشنده و باگذشت را مورد سرزنش قرار می دهد و آنان را به تپذیر و گولی متهم می کند. همچنین مرد بخشنده بر بخیلان خرده می گیرد و آنان را به تنگ نظری و بدگمانی و مال پرستی متهم می کند. شخص ترسو چنین معتقد است که فضیلت در ترس است و شجاعت را ناپسند و آنرا نابخردی و خود فریبی می داند، همان گونه که متنبی سروده است: (ترسوها می پندارند ترس دورانیدیشی است و حال آنکه خدعه سرشت فرومایه است) از سوی دیگر هم بر ترسو خرده می گیرد و او را به ناتوانی نسبت می دهد و عقیده دارد که ترس، مایه ذلت و زبونی است، و در همه خویهای و سرشتهای تقسیم شده میان آدمیان این موضوع حاکم است و چون عمر شخص تندخو و خشن و سختگیر و همیشه ترشروی بود چنین پنداشته است که همین اخلاق فضیلت است و خلاف آن نقص به شمار می رود و حال آنکه اگر مردی خوشرو و آرام و نرم و دارای اخلاق ملایم بود معتقد می بود که همان اخلاق، فضیلت و خلاف آن منقصت است و اگر فرض کنیم که اخلاق او در علی علیه السلام و اخلاق علی در او می بود عمر در مورد علی علیه السلام می گفت: (اگر این تند خودیی در او نمی بود.) به نظر من عمر را در آنچه گفته است نباید سرزنش کرد و نمی توان به او نسبت داد که می خواسته است بر علی کینه توزی و خرده گیری کند، بلکه او از اخلاق خودش خبر داده و چنین گمان کرده است که خلافت شایسته نیست مگر برای مرد پر هیبتی که به سختی از او بترسند. به اقتضای همین خوی او در خلافت ابوبکر در همه امور و تصمیمها و سیاست و احوال دیگرش دخالت می کرد زیرا در اخلاق ابوبکر نرمی و ملایمت نهفته بود. باز به اقتضای همین خوی و خلق در موارد مختلف و متعدد به پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهادهایی می کرد. از جمله به کشتن گروهی که کشتن ایشان را صلاح می دانست اشاره می کرد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله باقی نگهداشتن و اصلاح آنان را در نظر داشت هیچ گونه رایزنی عمر را که از همین خوی او سرچشمه می گرفت نمی پذیرفت. در جنگ بدر او پیشنهاد کشتن اسیران را داد و ابوبکر پیشنهاد فدیة گرفتن را. و رای درست از عمر بود و قرآن بر موافقت او نازل شد. ما در مورد دیگری که روز حدیبیه بود و عمر صلح را دوست نمی داشت و به جنگ عقیده داشت و حال آنکه قرآن مخالف و ضد نظر او نازل شد، و این معلوم است که همواره کشیدن و برهنه کردن شمشیر به مصلحت نیست همان گونه که همواره در غلاف نهادن شمشیر صلاح نیست و سیاست بر یک راه و روش نمی باشد و نمی تواند همواره فقط یک نظام باشد. خلاصه مطلب این است که عمر هرگز قصد خرده گیری بر علی نداشته و علی علیه السلام در نظرش دارای عیب و کاستی نبوده است. مگر نمی بینی که در آخر همین خبر می گوید: (شایسته ترین آنان که اگر عهده دار خلافت شود آنان را بر کتاب خدا و سنت پیامبر و او می دارد دوست تو است)؟ و باز این موضوع را تاکید کرده و می گوید: (اگر او عهده دار حکومت بر ایشان شود آنان را به راه رخشان و صراط مستقیم رهبری می کند) و اگر در گفتار خود خصومت و ستیزی می داشت هرگز در پی سخن خود چنین نمی گفت. و تو هرگاه در احوال علی علیه السلام به روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله دقت کنی او را به راستی از این خواهی دید که شوخی و مزاحی به او نسبت داده شود. زیرا در این مورد هیچ مطلبی نه در کتابهای شیعه نقل شده است و نه در کتابهای اهل سنت و همچنین اگر به احوال او در دوره حکومت ابوبکر و عمر بنگری، در کتابهای سیره، حتی یک حدیث نمی یابی که بتوان در آن دلیلی بر شوخی و مزاح او پیدا کرد و چگونه ممکن است نسبت به عمر این گمان برده شود که چیزی را که هیچ دوست و دشمنی درباره علی نقل نکرده است به او نسبت دهد؟ و

مقصود عمر خوش خلقی علی علیه السلام بوده است نه هیچ چیز دیگر و عمر می پنداشته است که این خوش خلقی موجب آن است که اگر علی عهده دار کار امت شود کار به ضعف و سستی منجر می شود و عمر بنا به خوی و سرشت خود می پنداشت که قوام حکومت بر سختی و تندخویی است. حال علی علیه السلام به روزگار حکومت عثمان و روزگار حکومت خودش هم معلوم است که از او هیچ گاه حالت شوخی و مزاحی که بتوان کسی را با داشتن آن حال به شوخی و مزاح نسبت داد دیده نشده است. هر کس در کتابهای سیره دقت کند. راستی گفتار ما را می شناسد و متوجه می شود که عمر و عاص این سخن عمر را که از آن قصد عیب و خرده نداشته گرفته است و آنرا عیب و منقصت شمرده و بر آن افزوده است که: او بسیار شوخی می کرده و اهل مزاح بوده و با زنان شوخی می کرده است. و حال آنکه به خدایی سوگند که علی علیه السلام از همه مردم از این کار دورتر بوده است و علی کجا فرصت آن را داشته که بر این حال باشد؟ وقت او همه اش در عبادت و نماز گزاردن و فتوی دادن و مباحث علمی و آمد و شد مردم به حضورش، برای فهمیدن احکام و تفسیر قرآن، سپری می شده است، تمام یا بیشتر روزهای او در حال روزه داری و تمام یا بیشتر شبهای او به نماز گزاردن می گذشته است. این در هنگام صلح بوده است و به هنگام جنگ وقت او با شمشیر کشیده و سنان آبدیده و سوار شدن بر اسب و لشکر کشی و فرماندهی به تن خویش سپری می شده است و همانجا چه نیکو و درست فرموده است که (همانا یاد مرگ مرا از هر گونه لهُو و لعب بازمی دارد). البته در مورد مرد خردمند شریفی که دشمنانش نمی توانند عیبی بر او بگیرند و منقصتی برای او بشمارند ناچارند کوشش کنند که نقطه ضعفی هر چند کوچک پیدا کنند و آن را بهانه سرزنش او قرار دهند و برای پیروان خود به آن متوسل شوند و همان را وسیله جدا ساختن و انحراف ایشان از او قرار دهند. مشرکان و منافقان به روزگار زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از رحلت آن حضرت تا روزگار ما همینگونه رفتار می کرده و می کنند و چیزهایی به دروغ جعل می کنند و اموری را از مطاعن و عیوب که خداوند او را از آنها مبری دانسته است به او نسبت می دهند و خداوند سبحان در قبال این یاوه سرایی ها همواره بر رفعت مقام و علو مرتبه دیگر علی علیه السلام او را به این عیوب متهم کنند. هر کس تامل کند می فهمد که آنان در عین حال ناخواسته و دانسته و ندانسته، بدین گون در مدح و ثنای او کوشش کرده اند که اگر عیب دیگری از او می یافتند آن را نقل می کردند، و اگر امیرالمؤمنین تمام همت و کوشش خود را مبذول می داشت که دشمنان و سرزنش کنندگان خویش را از راهی که نمی دانند مجاب فرماید طریقی بهتر از این نمی یافت و خداوند آن را به این کار واداشته است. آنان پنداشته اند از مقام علی می کاهند و حال آنکه شان او را و قدر و منزلتش را بیشتر و برتر ساخته اند. (۴۳۶) در اینجا جلد ششم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان می پذیرد.

(۹۱)

از سخنان آن حضرت در پاسخ به تقاضای مردم برای بیعت، پس از قتل عثمان

در این خطبه که پس از کشته شدن عثمان و تقاضای مردم برای بیعت با علی علیه السلام ایراد شده است و با عبارت (دعونی و التمسوا غیری) (مرا واگذارید و کسی دیگر غیر از مرا جستجو کنید) شروع می شود (۴۳۷) پس از پاره ای توضیحات لغوی بحث کوتاهی از لحاظ کلامی آورده است. می گوید: معتزله همین گفتار علی علیه السلام را بر ظاهر آن حمل کرده و می گویند: دلیل بر آن است که از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله نصی بر امامت علی علیه السلام موجود نیست، هر چند که علی علیه السلام از همگان برای خلافت سزاوارتر و شایسته تر بوده است، و اگر چنین نصی می بود جایز نبود بگوید: (مرا وانهد و دیگری را جز من بجوید.) و یا با بگوید: (شاید من نسبت به کسی که شما به امارت گمارید شنواتر و فرمانبردارتر باشم.) و یا بگوید: (و اگر من برای شما وزیر باشم بهتر از آن است که امیر شما باشم.) حال آنکه امامیه آن را بر وجهی دیگر حمل کرده می گویند:

آنان که می خواستند با علی علیه السلام بیعت کنند همانها بودند که قبلا با خلفای دیگر بیعت کردند ولی عثمان همه یا بیشتر آنان را از عطا و مقرری خود محروم ساخته بود و حق ایشان را نپرداخته بود و بنی امیه به روزگار عثمان اموال را به خود اختصاص داده و ریشه کن کرده بودند و چون عثمان کشته شد آنان به علی علیه السلام گفتند: ما با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه میان ما با روش ابوبکر و عمر رفتار کنی که آن دو چیزی از اموال را برای خود و اهل خویش بر نمی داشتند. خواستند با علی علیه السلام بیعت کنند به شرط آنکه بیت المال را میان ایشان به گونه ابوبکر و عمر تقسیم کند. در این هنگام بود که علی علیه السلام تقاضا کرد او را معاف دارند و کس دیگری را جستجو کنند که میان آنان به روش ابوبکر و عمر رفتار کند و برای آنان سخنی فرمود که در آن رمزی نهفته بود و آن این گفتار اوست که می فرماید: (ما با کاری رویاروی خواهیم بود که دارای رنگها و جوهری است که دلها برای آن پایدار و عقلها در آن ثابت نمی ماند. آفاق تیره و تار و راه روشن ناشناخته است.) شیعیان می گویند: این سخنی است که آن را باطن و ژرفای شگرفی است و در واقع خبر دادن از امور پوشیده یی است که او را از آن آگاه بوده و آنان بدان نادان بوده اند و آن عبارت بود از بیم دادن نسبت به جنگ داخلی مسلمانان و اختلاف کلمه و ظهور فتنه. معنی گفتار او که می فرماید: (آن را رنگها و جوهری است) این است که موضع شبهه و تاویل خواهد بود. برخی می گویند: علی درست و برحق رفتار کرد. و برخی می گویند خطا کرد. این موضوع درباره جنگهای علی علیه السلام یعنی جمل و صفین و نهروان و تخطئه آنان همین گونه شد و مذاهب مختلف و براستی پراکنده در مورد او و آنان پیش آمد. معنی گفتار علی علیه السلام که می فرماید: (آفاق تیره و تار و راه روشن ناشناخته است) این است که شبه بر دلها و عقلها چیره شده است و بیشتر مردم نمی دانند راه حق کجا و کدام است، در این صورت اگر من برای شما وزیری باشم که از سوی رسول خدا و به شریعت و احکام او میان شما فتوی دهم برای شما بهتر از آن است که امیری باشم که آنچه شما تدبیر می کنید انجام دهم و هر چه می خواهید بر او حکم کنید. و من می دانم که مرا قدرتی در میان شما به روش پیامبر صلی الله علیه و آله رفتار کنم و همچون او که در میان یارانش با تدبیر مستقل عمل می کرد عمل کنم نیست و این به سبب تباهی احوال شما و ممکن نبودن اصلاح شماست. برخی از شیعیان، کلام علی علیه السلام را به معنی دیگری حمل کرده و گفته اند: این سخن گفتار کسی است که گله مند و از یاران خود شاکی است و به آنان می گویند: مرا واگذارید و کس دیگری غیر از مرا بجوئید و این از راه دلتنگی و افسردگی و ناراحتی از کردار ایشان است زیرا آنان پیش از این عدول کرده بودند و کس دیگری را بر او برگزیده بودند و چون به جستجوی او بر آمدند به آنان پاسخ شخص گله مند و سرزنش کننده دارد. گروهی دیگر از شیعیان این سخن را به گونه ای دیگر توجیه کرده اند و می گویند: علی علیه السلام این سخن را به طریق نیشخند و تمسخر فرموده است. یعنی بر طبق اعتقاد شما اگر من وزیر شما باشم بهتر از آن است که امیر شما باشم و نظیر گفتار خداوند است که می فرماید: (بجش که تو نیرومند گرامی هستی) (۴۳۸) یعنی خودت برای خودت چنین می پنداری. و بدان آنچه که آنان گفته اند بعید نیست به شرط آنکه دلیلی برای آن وجود داشته باشد؛ ولی اگر دلیل وجود نداشته باشد جایز نیست که معنی ظاهری آنرا به چیزی دیگر تاویل کرد و ما در این مورد به ظاهر این گفتار تمسک می جوئیم مگر آنکه دلیلی بر طبق عقیده آنان ارائه شود که مانع از معنی ظاهری باشد و اگر جایز باشد که بدون ارائه دلیل قطعی معنی ظاهری الفاظ را رها کرد چه اعتماد و وثوقی به گفتار خداوند عزوجل و به گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی می ماند، و ما در مباحث گذشته چگونگی احوال را پس از کشته شدن عثمان و چگونگی انجام بیعت علوی آوردیم.

آنچه از طلحه و زبیر به هنگام تقسیم اموال سر زد

ما اینجا و درباره این موضوع، آنچه را که شیخ ما ابو جعفر اسکافی (۴۳۹) در کتاب خود که بر رد کتاب العثمانیه شیخ دیگر ما، جاحظ نوشته است می آوریم و آنچه را که اسکافی گفته است در مباحث گذشته نیاوردیم. ابو جعفر اسکافی می گوید: همینکه اصحاب پس از کشته شدن عثمان برای تبادل نظر در موضوع امامت در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع شدند، ابوالهیثم بن التیهان و رفاعه بن رافع و مالک بن عجلان و ابویوب انصاری و عمار بن یاسر به علی علیه السلام اشاره کردند و فضل و سابقه جهاد و قربت او را تذکر دادند و مردم پیشنهاد ایشان را پذیرفتند. هر یک از ایشان نیز برخاستند و درباره فضایل علی علیه السلام سخنرانی کردند. برخی او را بر مردم روزگار خودش و برخی دیگر او را بر همه مسلمانان برتری دادند آن گاه با علی علیه السلام بیعت شد. روز دوم پس از بیعت - که روز شنبه یازده شب باقی مانده از ماه ذیحجه بود - علی به منبر رفت. نخست حمد و ثنای خدا را بجا آورد و از پیامبر صلی الله علیه و آله یاد کرد و بر او درود فرستاد، از نعمت خدا بر مسلمانان یاد فرمود آن گاه فرمود مردم را به زهد و پارسایی در دنیا و رغبت به آخرت تشویق فرمود و پس از آن چنین گفت: اما بعد، همانا هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود مردم ابوبکر را به خلافت برگزیدند سپس ابوبکر عمر را خلیفه ساخت و او با روش ابوبکر عمل کرد و او خلافت را در شورایی قرار داد که از میان ایشان حکومت به عثمان رسید. او کارهایی انجام داد که شما دانستید و زشت شمردید، او محاصره و کشته شد. سپس همگان با میل و رغبت خود پیش من آمدید و از من خواستید حکومت را بپذیرم و همانا من مردی از شمایم، آنچه به سود شماست به سود من و آنچه به زیان شماست به زیان من هم هست. خداوند دروازه فتنه میان شما و اهل قبله را گشوده و فتنه هایی چون پاره های شب سیاه روی آورده است و این کار را جز مردم بصیر و شکیبا و دانای به موقعیت امور تحمل نمی کنند. من شما را به راه روشن پیامبران، که درود خدا بر او و خاندانش باد، خواهم برد و به آنچه فرمان داده شده ام در مورد شما عمل خواهم کرد، اگر برای من مستقیم شوید، و از خداوند باید یاری جست. همانا که موضع من نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از رحلت او همچون موضع من به روزگار زندگی اوست. اینک در پی آنچه به آن امر می شوید باشید و از آنچه از آن نهی می شوید باز ایستید و در هیچ کاری شتاب نکنید تا برای شما آن را روشن بیان کنم؛ که ما را در مورد هر کای که شما آنرا خوش نمی دارید عذری موجه است و همانا که خداوند از فراز آسمان و عرش خود می داند که من حکومت بر امت محمد صلی الله علیه و آله را خوش نمی داشتم تا آنکه رای شما به اتفاق بر من قرار گرفت زیرا خودم شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: (هر والی که پس از من عهده دار حکومت گردد او را بر لبه صراط ننگه می دارند و فرشتگان کارنامه اش را می گشایند و اگر دادگر بوده خداوند به عدل او نجاتش می دهد و اگر ستمگر بوده است صراط او را چنان می جنباند که مفاصل از اختیارش بیرون و در آتش سرنگون می شود و نخست بینی و چهره اش در آتش قرار می گیرد، ولی اینک که رای شما بر من قرار گرفته و جمع شده است نمی توانم شما را به حال خود رها کنم. علی علیه السلام سپس به چپ و راست خود نگرست و فرمود: هان! مبادا فردا گروهی از شما که دنیا آنان را فرا گرفته است و برای خود زمینهای آباد و جویبارها فراهم ساخته اند و بر اسبهای راهوار سوار می شوند و کنیزکان زیبا رو را به خدمت می گیرند، و در واقع این کار مایه ننگ و درماندگی ایشان است، همین که آنان را از آنچه در آن فرو می روند باز دارم و به حقوق خودشان که آگاهند برگردانم، آن را خوش نداشته باشند و کاری ناروا بشمرند و بگویند پسر ابوطالب ما را از حقوق خودمان منع کرد! همانا هر مرد از مهاجران و انصار که افتخار مصاحبت پیامبر صلی الله علیه و آله را مایه فضیلت و برتری بر دیگران می داند باید بداند که فضیلت رخشنده فردا در پیشگاه خداوند است و مزد و پاداش او بر عهده خداوند است. همانا هر کس که دعوت خدا و پیامبر را پاسخ داده و دین ما را تصدیق کرده است و در آیین ما درآمده و بر قبله ما روی آورده است مستوجب حقوق و حدود اسلام است. شما همگان بندگان شما همگان بندگان خدایی و اموال هم از آن خداوند است که میان شما به صورت مساوی تقسیم خواهد شد و در آن مورد هیچ کس را بر دیگری فضیلتی نیست. بدیهی است پرهیزگاران را فردا در پیشگاه خداوند نیکوترین پاداش و برترین ثواب فراهم آمده

است و خداوند این جهان را برای پرهیزگاران پاداش و مزد قرار نداده است (و آنچه در پیشگاه خداوند است برای نیکان بهتر است) (۴۴۰) چون به خواست خدا فردا فرا رسید صبح زود پیش ما آید که نزد ما اموالی است که باید میان شما تقسیم کنیم و نباید هیچ کس از شما ، چه عرب و چه عجم از آمدن خودداری کند و چه از کسانی باشد که مقرر می گیرند و چه نمی گیرند ، همین قدر که مسلمان آزاد باشد ، حاضر باشد . این سخن را می گویم و برای خودم و شما آمرزش می خواهم . سپس از منبر فرود آمد . شیخ ما ابو جعفر اسکافی می گوید : این سخنان علی علیه السلام نخستین چیزی بود که آنرا خوش نداشتند و موجب کینه توزی آنان به او شد و از چگونگی اعطاء و تقسیم کردن او به طور مساوی ناراحت شدند . چون فردا فرا رسید علی علیه السلام صبح زود آمد و مردم هم برای گرفتن اموال آمدند . علی به کاتب خود عبیدالله بن ابی رافع فرمود : نخست از مهاجران شروع کن و آنانرا بخواه و به هر مردی که حاضر شد سه دینار بده و سپس از انصار شروع کن و با آنان هم همینگونه رفتار کن و به هر یک از مردم که حاضر شدند اعم از سرخ و سیاه همینگونه پرداخت کن . سهل بن حنیف گفت : ای امیرالمؤمنین این مرد دیروز غلام من بود و امروز او را آزاد کرده ام . فرمود : به او هم همین مقدار که به تو می دهیم می پردازیم . و به هر یک از آن دو سه دینار داد ، و هیچکس را بر دیگری برتری نداد . در آن روز طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر و سعید بن عاص و مروان بن حکم و تنی چند از قریش و دیگران هنگام تقسیم کردن اموال حاضر نشدند . اسکافی می گوید : عبیدالله بن ابی رافع شنید که عبدالله بن زبیر به پدرش و طلحه و مروان و سعید بن عاص می گوید : دیروز بر ما پوشیده نماند که علی در سخن خودش چه چیزی را اراده کرده است . سعید بن عاص در حالی که به زید بن ثابت می نگریست گفت : آری (به در می گوید که دیوار بشنود) عبیدالله بن ابی رافع به سعید و عبدالله بن زبیر گفت : خداوند در کتاب خویش می فرماید (ولی بیشتر ایشان از حق کراهت دارند) (۴۴۱) عبیدالله بن ابی رافع این موضوع را به علی علیه السلام خبر داد . فرمود : به خدا سوگند ، اگر برای ایشان به سلامت باقی بمانم آنرا را بر راه روشن و طریق صحیح وامی دار . خدا سعید بن عاص را بکشد که از گفتار دیروز من و اینکه به او نگریستم چنین فهمیده است که قصد من او و یاران اوست که به هلاکت درافتاده اند . گوید : فردای آن روز پس از نماز صبح که هنوز مردم در مسجد بودند زبیر و طلحه آمدند و جایی دورتر از علی علیه السلام نشستند . سپس مروان و سعید و عبدالله بن زبیر آمدند و کنار آن دو نشستند . سپس گروهی دیگر از قریش آمدند و به آنان پیوستند و ساعتی آهسته با یکدیگر سخن گفتند . ولید بن عقبه بن ابی معیط برخاست و پیش علی علیه السلام آمد و گفت : ای ابالحسن ! تو همه را سوگوار کرده ای (خونهایی از ما بر عهده توست) در مورد خودم ، پدرم را در جنگ بدر کشتی و دیروز در جنگ خانه عثمان بردارم را نصرت ندادی و زبون ساختی . اما سعید بن عاص ، پدرش را - که گاو نر قریش بود - در جنگ بدر کشتی ؛ اما مروان ، پدرش را هنگامی که عثمان او را به خود ملحق ساخت سفله و فرومایه خواندی و حال آنکه ما فرزندانگان عبدمناف برادران و افراد نظیر تو هستیم . اینک با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه اموالی را که روزگار عثمان به ما رسیده است ببخشی و کشتگان عثمان را بکشی و ما اگر از تو بیمناک شویم ترا رها می کنیم و به شام می رویم . علی علیه السلام فرمود : اما آنچه درباره خونهای خود که بر گردن من است گفتید ، حق و حقیقت ، خونی شماسست ، اما اینکه آنچه را به دست آورده اید پرداخت آن را از عهده شما بردارم برای من حقی نیست که پرداخت حق خدا را از شما یا غیر شما بردارم ، و اینکه کشتگان عثمان را بکشم ، اگر امروز کشتن آنان بر من واجب باشد دیروز آنان را می کشتم ، و این حق برای شما محفوظ است که اگر از من بیمناک باشید امانتان دهم و اگر من از شما بیمناک باشم تبعیدتان کنم . ولید برخاست و پیش یاران خویش رفت و آنان در حالی که اظهار دشمنی و ستیز می کردند پراکنده شدند . چون این کار از ایشان آشکار شد ، عمار بن یاسر به یاران خویش گفت : برخیزید پیش این گروه برادرانتان برویم که از آنان چیزهایی به ما رسیده و کارهایی دیده ایم که خوش نمی داریم و از آن بوی ستیز و طعنه زدن نسبت به امامشان احساس می شود و سفلگان و ستمگران میان آنان و زبیر و این چپ دست نافرمان (یعنی طلحه) درافتاده اند . ابوالهیثم و عمار و ابوتراب و سهل بن حنیف و جماعتی همراه ایشان به حضور علی

علیه السلام رفتند و گفتند: ای امیرالمؤمنین! در کار خود بنگر و این قوم خود، یعنی گروه قریش را، پند و اندرز بده که آنان پیمان را شکسته و با عهد تو مخالفت کرده اند، در نهان ما را هم به کنار نهادن تو فرامی خوانند. خدایت به سعادت رهبری فرماید! و این بدان سبب است که ایشان مساوات و برابری را خوش نمی دارند و ایثار از دست داده اند و چون میان ایشان و غیر عرب مساوات برقرار کرده ای ناراحت شده اند و با دشمن تو رایزنی کرده و او را بزرگ ساخته اند و اینک برای پراکنده ساختن جماعت و دلجویی از گمراهان آشکارا خون عثمان را طلب می کنند. هر چه رای توست آن را اعمال فرمای.

قسمت دوم

علی علیه السلام در حالی که ردایی به تن داشت و بردی قطری به کمر بسته بود و شمشیری بر دوش داشت و بر کمانی تکیه کرده بود گفت: اما بعد، ما خداوند را می ستاییم که پروردگار و ولی ما و خداوند و ولی نعمت ماست، پروردگاری که نعمتهای او نهان و آشکار و به لطف او و بدون نیرو و کوشش ما به ما می رسد تا ما را بیامرزد که آیا سپاسگذاریم یا کافر نعمت. هر کس سپاس خدا را بجا آورد بر نعمتش می افزاید و هر کس کفران نعمت کند عذابش می کند. بهترین مردم نزد خداوند از لحاظ منزلت و نزدیکترین ایشان به خداوند کسی است که مطیع تر فرمان او باشد و از همگان بیشتر فرمان او را به کار بندد و سنت پیامبر را بیشتر پیروی کند و کتاب خدا را بیشتر زنده بدارد. برای هیچ کس پیش ما فضیلتی جز به اطاعت از خدا و رسول نیست. اینک کتاب خدا در دسترس ما و عهد و روش پیامبر میان ما معلوم و شناخته شده است و این موضوع را فقط کسی نمی داند که نادان و ستیزه جو و منکر حق باشد. خداوند متعال فرموده است: (ای مردم، ما شما را از یک مرد و یک زن بیافریدیم و شما را شاخه شاخه و خاندان خاندان قرار دادیم تا یکدیگر را باز شناسید همانا گرامی تر شما نزد خدا پرهیزکارتر شماست.) (۴۴۲) آن گاه با صدای بلند و تا آنجا که می توانست فریاد برآورد، : خدای را فرمان نمی دارد. آنگاه گفت: ای گروه مهاجران و انصار، آیا با اسلام خود به خدا و رسولش منت می گزارید! نه، که خداوند بر شما منت نهاده که شما را به ایمان هدایت فرموده است اگر راستگوئید. سپس گفت: منم ابواحسن! - و این را به هنگام خشم می گفت - و افزود: هان! این دنیایی که شما آن را تمنی می کنید و به آن رغبت می ورزید و چنان شده است که شما را به خشم می آورد یا شاد می کند، خانه و جایگاهی نیست که برای آن آفریده شده باشید، پس فریبتان ندهد که از آن برحذر داشته شده اید، و نعمتهای خدا را با شکیبایی در اطاعت از او و تسلیم و زبونی در قبال فرمان او بر خود تمام بخواهید. اما در این درآمد و اموال کسی را بر دیگران فضیلتی نیست و مال از آن خداوند و شما هم بندگان تسلیم فرمان اوید و این کتاب خداوند است که به آن اقرار آورده تسلیم شده ایم و عهد پیامبران میان ماست و هر کس به آن راضی نیست هر گونه می خواهد رفتار کند، زیرا آن کس که به فرمان خدا عمل کند و بر حکم او حکم دهد بر او بیمی نیست. علی علیه السلام آن گاه از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و عمار بن یاسر و عبدالرحمان بن حنبل قرشی را نزد طلحه و زبیر که در گوشه مسجد بودند فرستاد. آن دو پیش ایشان رفتند و آنان را فراخواندند، برخاستند و آمدند کنار علی علیه السلام نشستند. به آن دو فرمودند: شما را به خدا سوگند می دهم مگر چنین نبود که شما دو تن با کمال میل برای بیعت پیش من آمدید و مرا به حکومت فراخواندید و حال آنکه من آن را خوش نداشتم؟ گفتند: آری چنین بود. سپس فرمود: شما بدون آنکه مجبور و در فشار باشید با من بیعت کردید و عهد بستید؟ گفتند: همین گونه است. فرمود: پس چه چیزی شما را پس از آنکه به این حالی که می بینم وادار کرده است؟ گفتند: ما با تو بیعت کردیم به شرط آنکه کارها را بدون اطلاع و رای ما تمام نکنی و در هر کار با ما رایزنی کنی و در آن بر ما استبداد نورزی و ما را بر دیگران چندان فضیلت است که می دانی و حال آنکه اموال را تقسیم و بدون اطلاع و رایزنی با ما انجام می دهی فرمود: همانا از اندک، خشم گرفته اید و بسیار را وانهاده اید؛ از خداوند آموزش بخواهید تا شما را بیامرزد. اینک به من بگوئید آیا من شما را از حقی که برای شما واجب شده بازداشته و بر شما

ستم روا داشته ام؟ گفتند: پناه بر خدا، هرگز! فرمود: آیا از این اموال چیزی را ویژه خود قرار داده ام؟ گفتند: پناه بر خدا هرگز! فرمود: آیا کاری و حقی از یکی از مسلمانان تباه شده است که از انجام آن ناتوان شده یا بی اطلاع باشم؟ گفتند: پناه بر خدا هرگز! فرمود: پس چه کاری از کارهای مرا ناخوش داشتید که مخالفت با مرا اندیشیده اید؟ گفتند: مخالفت تو با عمر بن خطاب در چگونگی تقسیم مال! که تو حق ما را همچون دیگران قرار دادی و میان ما و کسانی که با ما سنجیده نمی شوند تساوی برقرار کردی خداوند این اموال را پناه شمشیرها و نیزه های ما و زحمت بسیار سواران و پیادگان فراهم و دعوت ما را پیروز فرمود و با زور و زحمت آن سرزمینها و اموال را بدست آوردیم و نباید با کسانی که با کراهت به اسلام معتقد شده اند یکسان باشیم. علی علیه السلام در پاسخ فرمود: با کسانی که با کراهت به اسلام معتقد شده اند یکسان باشیم. علی علیه السلام در پاسخ فرمود: با کسانی که با کراهت به اسلام معتقد شده اند یکسان باشیم. علی علیه السلام در پاسخ فرمود: اما آنچه در مورد مشورت با شما گفتید، به خدا سوگند مرا رغبتی به حکومت نبود و شما دو تن مرا به آن دعوت کردید و سپس همگان مرا به خلافت گماشتید و ترسیدم که اگر پیشنهاد شما را نپذیرم امت به اختلاف افتد و چون حکومت به من رسید به کتاب خدا و سنت رسول خدا نگرستم و به هر چه آن دو مرا دلالت کرد پرداخت و از آن پیروی کردم و به آرای شما و دیگران در آن مورد نیازی پیدا نکردم و بدیهی است اگر کاری پیش آید که حکم آن در کتاب خدا و سنت و روشن نشده و نیازمند به مشورت باشد بدون تردید با شما دو نفر مشورت خواهم کرد. اما در مورد اموال و این روش قسمت، من در آن مورد از خودم حکم و عملی نکرده ام من و شما شاهد بوده ایم که پیامبر صلی الله علیه و آله همین گونه حکم و رفتار فرمود، وانگهی کتاب خدا در این مورد گویاست و آن کتابی است که نباید آن را باطلی از پیش روی و از پشت سرش فروفرستادنی است از درستکار ستوده (۴۴۳) و این سخن که می گوید (بهره ما از اموالی که خداوند در پناه شمشیرها و نیزه های ما به ما ارزانی داشته ما و دیگران را برابر قرار دادی) از دیر باز گروهی بر مسلمانی سبقت گرفته و اسلام را با شمشیرها و نیزه های خود یاری داده اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در تقسیم اموال، آنان را بر دیگران برتری نداده و آنان را به سبب پیشگامی و سبقت بر دیگران برنگزیده است، و خداوند سبحان پیشگامان و مجاهدان را روز قیامت پاداش عنایت خواهد فرمود. به خدا سوگند، برای شما و غیر شما پیش من چیزی جز همین نیست. خداوند دل ما و شما را به حق هدایت و به ما و شما شکیبایی عنایت فرماید. سپس فرمود: خداوند رحمت کند مردی را که چون حقی بیند بر انجام آن یاری دهد و چون ستمی بیند و در دفع آن کوشا و در قبال هر کسی که با حق مخالفت می کند یاور حق باشد. شیخ ما ابو جعفر اسکافی می گوید: روایتی هم شده است که طلحه و زبیر به هنگام بیعت با علی علیه السلام به او گفته اند: ما با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه در این حکومت شریک تو باشیم. علی علیه السلام به آن دو فرمود: نه، شما در برداشتن سهمی از غنایم چون خود من خواهید برد و من برای خودم نه تنها نسبت به شما بلکه نسبت به برده حبشی بینی بریده یی هم درهمی و کمتر از درهمی از افزون برنخواهم داشت و این دو پسر من همین گونه خواهند بود و اگر چیزی جز کلمه شرکت را نمی پذیرید، شما دو تن به هنگام ناتوانی و تنگدستی یار من خواهید بود نه به هنگام استقامت و قوت. ابو جعفر اسکافی گوید: آن دو شرطی بستند که با امانت سازگار نبود و علی علیه السلام برای آن دو شرطی فرمود که در دین و شریعت واجب است. ابو جعفر، که خدایش رحمت کناد، همچنین می گوید: روایت شده است که زبیر در حضور مردم گفته است: این پاداش ما از سوی علی است! برای او در کار عثمان قیام کردیم تا کشته شد و چون با یاری ما به آنچه می خواست رسید کسانی را که ما از آنان برتر بودیم بر ما برتری داد. طلحه گفت: سرزنش جز بر خود ما نیست، ما سه تن از اهل شوری باقی مانده بودیم، یکی از ما - یعنی سعد بن ابی وقاص - علی را خوش نداشت، ما دو تن با او بیعت کردیم، آنچه در دست ما بود به او دادیم، ولی او آنچه را در دست داشت از ما بازداشت. امروز چنانیم که در مورد امیدی که دیروز داشتیم اشتباه کرده ایم و در مورد فردا همین را هم که امروز به اشتباه خود پی برده ایم امید نداریم. اگر بگویی، ابوبکر هم اموال را همان گونه که علی علیه السلام قسمت می کرد به تساوی پرداخت، پس چرا مردم کار او را زشت نشمردند آن چنان که به روزگار امیرالمؤمنین زشت شمردند و فرق میان این دو

حالت چیست؟ می‌گویم: ابوبکر بدون فاصله زمانی، همان‌گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله اموال را تقسیم می‌فرمود عمل کرد. چون عمر عهده دار خلافت شد (۴۴۴) و گروهی را بر گروه دیگر برتری داد، مردم چگونگی تقسیم اول را فراموش کردند و کار عمر را پذیرا شدند. روزگار عمر هم طولانی بود و محبت و مال و فراوانی عطا در دل مردم (مهاجر و انصار) ریشه دوانید، گروه دیگری هم که بر آنان ستم شده بود به قناعت روی آوردند و برای هیچیک از آن دو گروه تصور نمی‌شد که ممکن است این حالت دگرگون شود یا تغییری بپذیرد. چون عثمان به حکومت رسید. کار را همان‌گونه که عمر انجام داده بود انجام داد و اعتماد و وثوق آن قوم به دریافت آن چنانی اموال بیشتر شد و هر کس به کاری عادت کند و انس بگیرد ترک آن کار بر او دشوار می‌شود. چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام عهده دار کار شد خواست تقسیم اموال را به شیوه روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر برگرداند بر ایشان بسیار دشوار آمد چه، آن را فراموش کرده و دور انداخته بودند. فاصله زمانی هم بیست و دو سال (۴۴۵) بود. در نتیجه این کار را آن چنان زشت و بزرگ شمردند که شکستن بیعت و سرپیچی از اطاعت پیش آمد و خداوند امر و فرمان خود را جاری می‌فرماید.

(۹۲)

از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت (اما بعد حمدالله والثناء علیه ایهاالناس فانی فقات عین الفتنه) (پس از حمد و ثنای خداوند، ای مردم، همانا که چشم فتنه را از چشمخانه بیرون کشیدم) شروع می‌شود پس از توضیحات لغوی و اینکه کسی جز علی علیه السلام یارای جنگ با عایشه و طلحه و زبیر را نداشته است و همگان از جنگ با اهل قبله بیم داشته‌اند، به مناسبت آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام در همین خطبه فرموده است (فاستلونی قبل ان تفقدونی) (پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من پرسید) بحثی بسیار جالب درباره امور غیبی که علی علیه السلام از آنها خبر داده و صورت گرفته است ایراد کرده است).

فصلی درباره امور غیبی که امام علیه السلام خبر داده و محقق شده است

قسمت اول

بدان که علی علیه السلام در این فصل به خداوندی که جانش در دست اوست سوگند خورده است که آنان از او چیزی از اموری را که تا روز قیامت میان آنان واقع نخواهد شد نخواهد پرسید مگر آنکه از آن به ایشان خبر خواهد داد. همچنین از هر گروه صد نفری که به هدایت یا ضلالت باشند نمی‌پرسند مگر اینکه به همه موارد آنان که چه کسی رهبر آنان و گرداننده ایشان است و کجا فرو می‌آیند و چه کسی از ایشان کشته می‌شود و چه کسی به مرگ طبیعی می‌میرد خبر خواهد داد. این ادعا که علی علیه السلام کرده است نه ادعای ربوبیت است و نه ادعای پیامبری بلکه می‌گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله او را به این امور خبر داده است. ما اخباری را که علی علیه السلام داده است آزموده و آن را مطابق با حقیقت یافته‌ایم. به همین سبب استدلال می‌کنیم که ادعای علی علیه السلام راست و صدق است، همچون خبری که در مورد خود داده و گفته است ضربتی بر سرش زده خواهد شد که ریش او را از آن خضاب خواهد شد. و خبر دادن او از کشته شدن پسرش حسین علیه السلام و آنچه به هنگام عبور از سرزمین کربلاء اظهار فرموده است، و خبر دادن او به اینکه معاویه پس او پادشاهی خواهد کرد و مسائل حجاج و یوسف بن عمر و آنچه از اخبار خوارج در نهروان گفته بود و خبر دادن او به یارانش که کدامیک از ایشان کشته و کدام بردار کشیده خواهند شد، و خبر دادن از جنگهای جمل و صفین و نهروان و خبر دادن از شمار سپاهیان که به هنگام حرکت او به بصره از کوفه به یاری او خواهند آمد و

پیشگویی او در مورد عبدالله بن زبیر که فرمود: (حیله‌گری کینه‌توز است. آهنگ کاری دارد که به آن نمی‌رسد دام دین برای شکار دنیا می‌گستراند و سپس بردار کشیده قریش خواهد بود) و خبر دادن علی علیه السلام از نابودی بصره با طغیان آب، هلاک شد مردم آن بار دیگر به دست (زنج) - که قومی در این کلمه تصحیف کرده و آن را (ریح) (باد و طوفان) خوانده‌اند - و خبر دادن ظهور پرچمهای سیاه از ناحیه خراسان و نام بردن او از گروهی از خراسانیان که به بنی رزیک با تقدیم رای بدون نقطه برزای نقطه دار معروف‌اند و آنان خاندان مصعب هستند که طاهر بن حسین و فرزندانش از ایشان‌اند و اسحاق بن ابراهیم که اینان و افراد پیش از ایشان همگی از داعیان حکومت بنی عباس بوده‌اند. و خبر دادن علی علیه السلام از اینکه گروهی از فرزند زادگان او در طبرستان ظاهر می‌شوند و به حکومت می‌رسند - همچون ناصر و داعی و دیگران - که در این باره چنین فرموده است: (همانا برای آل محمد در طالقان گنجینه‌یی است که هرگاه خداوند بخواهد آن را آشکار می‌فرماید تا به فرمان خدا قیام و مردم را به دین خدا فرا خواند) و خبر دادن از کشته شدن محمد، نفس زکیه در مدینه که درباره او فرموده است: (او نزدیک احجارالزیت کشته می‌شود). و خبر دادن در مورد برادر محمد، یعنی ابراهیم، که در منطقه (باحرا) (۴۴۶) کشته خواهد، با این عبارت که (او پس از پیروز شدن کشته و پس از غالب شدن مغلوب می‌شود) و این گفتار امیرالمؤمنین در مورد همین ابراهیم که فرمود: (تیری ناشناخته به او می‌رسد که مرگش در آن است. بدبخت آن تیر زنده، دستش شل و بازویش ناتوان باد!) و خبر دادن او از کشته شدن شدگان منطقه (فخ) (۴۴۷) و اینکه (آنان بهترین مردم زمین هستند.) و خبر دادن او از تشکیل حکومت علوی در مغرب (مراکش) و تصریح او به نام (کتابه) که ایشان همان گروهی هستند که ابو عبدالله داعی معلم را یاری دادند و گفتار دیگر او که در آن به پدر عبیدالله المهدی اشاره کرده و فرموده است: (او نخستین ایشان است و سپس صاحب قیروان که گشاده روی سپید چهره و دارای نسب پاک و خالص و از اعقاب کسی است که (ذوالبداء) (۴۴۸) و پوشیده در رداء است). عبیدالله مهدی شخصی سپیده چهره بود که سپیدی رویش با سرخی آمیخته و تنومند بود، منظور از ذولبداء اسماعیل پسر امام جعفر صادق علیه السلام است و جسد او پس از مرگ پوشیده به رداء بود و پدرش چون اسماعیل مرد، او را در ردایی پوشاند و سران شیعه را کنار جسد او دعوت کرد تا آنرا ببینند و مرگش را بدانند و شبهه ایشان برطرف شود. خبر دادن علی علیه السلام در مورد آل بویه و گفتارش درباره آنان که از آن جمله این است: (و از ناحیه دیلمان پسران صیادی خروج می‌کنند) و پدر ایشان ماهیگیر بود که فقط به اندازه قوت روزانه خود و عیالش ماهی می‌گرفت و با فروش آن روزگار می‌گذرانند و خداوند متعال سه پسر بلافصل او را پادشاهی داد و ذریه ایشان را چندان پراکنده کرده که به پادشاهی ایشان مثلها زده می‌شد. گفتار دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام درباره آل بویه که فرمود: (سپس کار حکومت ایشان چنان بالا گرفت که زوراء (بغداد) را تصرف و خلیفگان را از خلافت منع کرد.) کسی پرسید: ای امیرالمؤمنین، مدت پادشاهی آنان چه اندازه خواهد بود، فرمود: (صد سال یا اندکی بیشتر). و این گفتار او در مورد ایشان: (و آن اسرافکار خوشگذاران را که پسرکی است که دست او او قطع شده است، پسر عمویش کنار دجله خواهد کشت) که این سخنان اشاره به عزالدوله بختیار پسر معزالدوله است، یک دست معزالدوله به سبب گریز و سستی در جنگ قطع شده بود، و پسرش عزالدوله اسرافکار و خوشگذرانی بود که زن باره و باده گسار بود و پسر عمویش عضدالدوله - فنا خسرو او را در ناحیه قصر الحبص (کاخ گچ) کنار دجله در جنگ کشت و پادشاهی او را از او ربود. و اینکه فرموده است آنان خلیفگان را خلع می‌کنند) همین گونه بوده است که معزالدوله (مستکفی) (۴۴۹) را از خلافت خلع و به جای او (مطیع) گماشت و بهاءالدوله پسر عضدالدوله (طائع) (۴۵۰) را از خلافت خلع کرد و (قادر) را به خلافت نشان داد و مدت پادشاهی آل بویه نیز چنان بود که علی علیه السلام خبر داده بود. خبر دادن او به عبدالله بن عباس - رحمه الله - که حکومت به فرزندان او منتقل خواهد شد و چنین بود که چون علی پسر عبدالله بن عباس متولد شد پدرش او را به حضور علی علیه السلام آورد. امیرالمؤمنین او را گرفت و با آب دهان خویش دهان کودک را خیس کرد و با یک دانه خرما که آن را قبلا در دهان خیس کرده بود کام او را برداشت و او را

به پدرش باز داد و فرمود: این پدر پادشاهان را بگیر. همین روایت که آوردیم صحیح است و آن را ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل (۴۵۱) خود آورده است و روایتی که شمار خلیفگان در آن ذکر شده است صحیح نیست و از کتاب مورد اعتماد نقل نشده است. و چه بسیار اخبار غیبی که بیان فرموده و همینگونه صحیح بوده است که اگر بخواهیم همه را بیاوریم باید جزوه‌هایی بسیار به آن اختصاص دهیم و کتابهای سیره آن اخبار را به صورت مشروح آورده اند. اگر بگوییم، به چه سبب مردم به مناسبت این اخبار غیبی که صدق و راستی آن را مشاهده کردند در مورد علی علیه السلام غلو و ادعای الوهیت کردند و حال آنکه در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله اخبار غیبی راست و درست را از آن حضرت می شنیدند و یقین پیدا می کردند چنین غلو نکرده و درباره ایشان مدعی الوهیت نشده اند، حال آنکه پیامبر بدین امر سزاوارتر بود زیرا او اصل مورد اطاعت است و معجزات آن حضرت بزرگتر و اخبار غیبی ایشان بیشتر بوده است. می گویم: کسانی که افتخار مصاحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله را داشتند و معجزات ایشان را دیدند و اخبار غیبی راست و منطبق بر حقیقت را آشکارا می شنیدند و می دیدند مردمی به مراتب اندیشمندتر و خردمندتر و عاقلتر از این گروه کم خرد و کوتاه اندیش بودند که امیرالمؤمنین علیه السلام را در آخرین روزهای زندگی اش درک کردند. مانند عبدالله بن سبا (۴۵۲) و یاران او، و اینان در سستی بینش و ناتوانی عقل مشهور بودند و شگفت نیست که امثال ایشان معجزات را چنان که شاید و باید درک نکنند و معتقد شوند که جوهر الهی در ذات چنان شخصی حلول کرده است که در معتقدات ایشان چنین کارها از بشر جز حلول جوهر الهی در او صورت نمی گیرد. وانگهی گفته شده است: گروهی از این افراد از نسل مسیحیان و یهودیان هستند که از پدران و نیاکان خویش حلول جوهر الهی را در پیامبران و سران خود شنیده اند و در مورد علی علیه السلام نیز چنان اعتقادی پیدا کرده اند. ممکن است اصل این اعتقاد از گروهی ملحد باشد که خواسته اند این گونه الحاد را با اسلام بیامیزند و چنین اعتقاد پیدا کرده اند، و اگر همین گروه به روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله هم بودند، برای آنکه مسلمانان را گمراه کنند و در دل ایشان شبهه پدید آوردند، در مورد ایشان نیز همین سخن را می گفتند، و میان اصحاب پیامبر نظیر ایشان نبوده است. هر چند میان آنان هم منافقان و زندیقانی بوده اند ولی به چنین فتنه‌ی راه نبرده اند و چنین کید و مکرری بر خاطرشان خطور نکرده است.

قسمت دوم

دیگر از تفاوت‌هایی که میان این گروه و اعراب معاصر رسول خدا صلی الله علیه و آله به نظر من می رسد، این است که این عراقیان بویژه ساکنان کوفه و طینت مردم عراق این است که میان ایشان همواره صاحبان مکتبهای فکری عجیب و مذاهب نوظهور پدید می آیند و مردم این اقلیم مردمی دقیق و اهل نظرند و همواره درباره آراء و عقاید بحث می کنند و نسبت به مذاهب معترضند. به روزگار خسروان ساسانی از میان ایشان افرادی چون مانی، دیضان، و مزدک و کسان دیگری جز ایشان ظهور کرده اند، حال آنکه طینت و اذهان حجازیان بدینگونه نیست و آنچه بر مردم حجاز غلبه دارد شتابزدگی و خشونت طبیعت و بیقراری است و کسانی از ایشان هم که شهرنشین هستند، نظیر مردم مکه و مدینه و طائف، سرشت ایشان نیز، به علاقه مجاورت، نزدیک و شبیه سرشت صحرائشینان است و از دیرباز میان ایشان حکیم و فیلسوف و صاحب نظر و اهل جدل و ستیز نبوده است و کسی ایجاد شبهه نمی کرده و مذهب تازه‌ی نمی آورده است. به همین جهت می بینیم که سخنان غلات از مردم ناحیه عراق و کوفه برخاسته است که علی علیه السلام میان آنان مدتی ساکن بوده است نه در ایام اقامت او در مدینه که بیشتر عمر خود را آنجا گذرانده است. و این فرقی است که بین پیامبر (ص) و علی علیه السلام در این باره به نظر من رسیده است. (ابن ابی الحدید سپس درباره عمارت دیگر این خطبه توضیحات لغوی و معنوی داده است و درباره این گفتار امیرالمؤمنین که فرموده است: (فعند ذلک تود قریش بالدنیا و مافیها لویرو ننی مقاما واحدا ولو قدر جزر و جزور لا قبل منهم ما الطلب الیوم بعضه فلا یعطونیه) (در آن هنگام قریش دوست

خواهد داشت در قبال دنیا و آنچه در آن است یک بار هر چند به اندازه کشتن شتری مرا ببیند تا از ایشان آنچه را که امروز بخشی از آنرا می‌خواهم و نمی‌دهند بپذیرم می‌گوید: این سخن خبر دادن از ظهور سیاه جامگان (دارندگان رایت سیاه) و انقراض پادشاهی بنی امیه است و همان گونه که خبر داده بود صورت گرفت و همین گفتار او، که درودهای خدا بر او باد، منطبق با واقع بود و همه مورخان نقل کرده‌اند که مروان بن محمد در جنگ زاب همین که عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را در صف خراسانیان مقابل خویش دید گفت: دوست می‌داشتم زیر این رایت به جای این جوان علی بن ابیطالب حضور می‌داشت. و این داستان طولانی مشهور است. (۴۵۳) این خطبه را گروهی از مورخان و سیره نویسان نقل کرده‌اند و خطبه متداول و نقل شده در حد تواتر است. علی علیه السلام این خطبه را پس از پایان یافتن جنگ نهروان ایراد فرموده است و در آن نیز عباراتی است که سید رضی رحمه الله نقل نکرده است. از جمله این گفتار علی علیه السلام که فرموده است: (هیچ کس جز من یارای آن نداشت که بر آن کار قیام کند و اگر من میان شما نمی‌بودم هرگز با اصحاب جمل و نهروان جنگ نمی‌شد، و به خدا سوگند، اگر نه این است که بیم آن دارم توکل و اعتماد بر گفته من کنید و عمل را رها سازید و به شما می‌گفتم که خداوند بر زبان پیامبران صلی الله علیه و آله چه پاداشی بر کسی که به گمراهی ایشان و هدایتم ما دانا باشد و با آنان جنگ کند قرار داده است، پیش از آنکه مرا از دست دهید از من بپرسید که من بزودی می‌میرم یا کشته می‌شوم، نه که، کشته می‌شوم، چه چیز شقی‌ترین امت را از خضاب کردن این به خون بازداشته است) و دست به ریش و سر خود نهاد. بخشی دیگر از این خطبه در مورد بنی امیه است که ضمن آن فرموده است: (اهل باطل این ملت بر اهل حق آن غلبه پیدا می‌کنند و پیروز می‌شوند آنچنان که جهان انباشته از جور و ستم و عدوان و بدعتها می‌شود تا آنکه خداوند جبروت آن حکومت و پایه‌هایش را درهم می‌شکند و میخهای آن را بیرون می‌کشد، همانا که شما آن حکومت را درک می‌کنید در آن حال قومی را که اصحاب درفشهای بدر و حنین بوده‌اند یاری دهید تا به شما پاداش داده شود و دشمن آنان را یاری مدهید؟ در آن صورت بلا شما را از پای در خواهد آورد و بدبختی به شما خواهد رسید.) و از همین خطبه است: (مگر همچون انتصار بنده از صاحب خودش که چون او را ببیند ناچار از او فرمان می‌برد و چون غایب باشد دشنامش می‌دهد، و به خدا سوگند اگر آنان شما را زیر سنگها پراکنده سازند باز خداوندتان شما را برای بدترین روزی؟ بهره ایشان است جمع خواهد فرمود.) و از همین خطبه است: (در آن حال به اهل بیت پیامبران بنگرید، اگر آنان بر زمین نشستند شما هم بر زمین بنشینید و اگر از شما یاری خواستند یاری شان دهید و خداوند فتنه را به مردی از خاندان ما از میان برمی‌دارد. پدرم فدای پسر بهترین کنیزان باد! که به آن ستمگران چیزی جز شمشیر نمی‌دهد، آن هم با سراسیمگی آنان هشت ماه شمشیرش را از دوش خود بر نمی‌دارد تا آنجا که قریش می‌گویند: اگر این از پسران و اعقاب فاطمه می‌بود بر ما رحمت می‌آورد. خداوند او را به جان بنی امیه می‌افکند تا آنان را درهم شکسته و ریزریز کند.) (هر جا در آیند نفرین شدگان اند. گرفته می‌شود کشته می‌شوند کشته شدنی، سنت خداوند در مورد آنان که از این پیش در گذشته و هرگز برای سنت خداوند دگرگونی نیایی) (۴۵۴) اگر گفته شود: چرا علی فرموده است: (اگر من میان شما نبودم با اصحاب جمل و نهروان جنگ نمی‌شد) و از جنگ صفین نام نبرده است؟ در پاسخ گفته خواهد شد: زیرا در مورد اصحاب جمل و نهروان شبه قوی بود و طلحه و زبیر به هشت وعده داده بودند و به عایشه هم وعده داده شده بود که در آخرت هم مانند دنیا همسر پیامبر خواهد بود. حال طلحه و زبیر در پیشگامی در مسلمانی و جهاد و هجرت هم معلوم بود، همچنین حال عایشه در محبت پیامبر صلی الله علیه و آله به او و ستودنش و نزول قرآن درباره اش معلوم بود. اهل نهروان هم همگی اهل قرآن و عبادت و کوشش و رویگردان از این جهان و متوجه به امور آخرت بودند و ایشان از اسلام و کمی توجه به دین مشهور بود، اما معاویه فاسق و تبهکاری بود که به انحراف از اسلام و کمی توجه به دین مشهور بود، همچنین یار و یاورش عمرو بن عاص و سفلگان و سبکسران و بیخردان شامیان که با آن دو بودند و از آن دو پیروی می‌کردند چنان بودند که جواز جنگ با ایشان و روا بودن کشتن ایشان بر کسی پوشیده نبود و این بر خلاف احوال

اصحاب جمل و نهروان است. و اگر گفته شود: این مردی که به وجود او وعده داده شده و علی علیه السلام در مورد او فرموده است: (پدرم فدای بهترین کنیزان باد) (۴۵۵) کیست؟ گفته خواهد شد: امامیه چنین می پندارند که او امام دوازدهم ایشان و پسر کنیزی به نام نرجس است، ولی یاران معتزلی ما می پندارند که او از اعقاب فاطمه علیه السلام است که در آینده متولد خواهد شد و مادرش کنیزی است و اینک آن شخص موجود نیست. و اگر گفته شود چه کسی از بنی امیه در آن هنگام زنده خواهد بود که علی در مورد آنان و انتقام این مرد از ایشان چنین فرموده است تا آنجا که ایشان تقاضا می کنند و دوست می دارند که کاش خود علی علیه السلام به عوض آن مرد عهده دار کار ایشان باشد، گفته می شود: امامیه معتقد به رجعت هستند و چنین می پندارند که چون امام منتظر ایشان ظهور کند قومی از بنی امیه و دیگران عینا به جهان بر می گردند و امام منتظر دستهای گروهی از ایشان را خواهد برید و به چشم گروهی از ایشان میل خواهد کشید و برخی را بردار خواهد آمیخت و از همه دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و متقدم و متاخرشان انتقام خواهد گرفت. ولی یاران معتزلی ما چنین می پندارند که خداوند متعال در آخرالزمان مردی از فرزندان فاطمه علیه السلام را که اکنون موجود نیست خواهد آفرید و او زمین را از عدل و داد آکنده خواهد کرد آن چنان که آکنده از جور و ستم است و او از ستمگران انتقام خواهد کشید و به سخت ترین صورت آنان را عقاب خواهد کرد، و همچنین که در این خبر و اخبار دیگر آمده است مادرش کنیزی است و نام مرد همچون نام رسول خدا صلی الله علیه و آله محمد است و او هنگامی ظاهر می شود که بر بیشتر نواحی اسلام پادشاهی از اعقاب بنی امیه یعنی سفیانی (۴۵۶) که در اخبار صحیح به وجود او وعده داده شده است و از اعقاب ابوسفیان بن حرب است پادشاهی خواهد داشت، و آن امام فاطمی آن پادشاه و پیروان بنی امیه او را خواهد کشت و در این هنگام مسیح علیه السلام از آسمان فرود می آید و نشانه های رستاخیز آشکار می گردد و تکلیف برداشته می شود و هنگام نفه صور و قیام اجساد فرا می رسد همانگونه که کتاب عزیز بر آن گویاست. و اگر گفته شود شما در گذشته گفتید درباره سفاح و عمویش عبدالله بن علی و سیاه جامگان چنین وعده یی داده شده است و آنچه اینک می گوئید مخالف آن است، گفته خواهد شد: آن سخن تفسیری بود که سید رضی رحمه الله از سخن علی علیه السلام در نهج البلاغه کرده است و این تفسیر و شرحی که ما کردیم بخشی است که سید رضی آنرا نیاورده و مربوط به جمله پدرم فدای پسر بهترین کنیز باد) و (و اگر این از اعقاب فاطمه می بود بر ما رحم می کرد) است و میان این دو شرح و تفسیر تناقضی نیست.

(۹۳)

از سخنان آن حضرت (ع) در این خطبه که با عبارت (فتبارک الله الذی لا یبلغه بعدالهمم) (فرخنده است پروردگاری که کنه اندیشه ها به او نمی رسد) شروع می شود (۴۵۷) هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است ولی از لحاظ اجتماعی در فضیلت قریش و بنی هاشم آورده است که ترجمه آنرا در ذیل ملاحظه میکنید. از پیامبر (ص) احادیث بسیاری در مورد فضل بنی هاشم و قریش نقل شده است، نظیر این گفتار آن حضرت که: (قریش را مقدم دارید و بر ایشان مقدم مشوید) و این گفتار که: (پیشوایان از قریش اند) و این حدیث که: (خداوند از اعراب قبیله معد و از میان معد خاندان نضر بن کنانه و از آنان هاشم و از خاندان هاشم مرا برگزیده است) و این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که (همانا جبریل علیه السلام به من گفت: ای محمد من خاور و باختر زمین را گشتم و در آن گرامی تر از تو و خاندان گرامی تر از بنی هاشم نیافتم.) و این گفتار رسول خدا که: (از پشت های پاک به ارحام پاکیزه منتقل شدیم) و این گفتار او که درود بر او باد (خداوند متعال از زمان اسماعیل بن ابراهیم تا عبدالله بن عبدالمطلب هیچ گونه ازدواج نامشروعی میان نیاکان من قرار نداده است.) و این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است: (سروران اهل محشر همان سروران اهل دنیاوند، یعنی من و علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر.) پیامبر صلی الله علیه و آله شنید مردی این شعر را چنین می خواند: (مردی که بار و رکاب خود را به این سو و آن سو می بری، ای کاش میان

خاندان عبدالدار فرو می آمدی و مسکن می گزیدی) و چون پیامبر صلی الله علیه و آله این بیت را بر خلاف واقع شنیدند به ابوبکر فرمودند : آیا شاعر این بیت را چنین سروده است ؟ گفت : نه ای رسول خدا ، او این چنین سروده بلکه گفته است : (ای مرد که بار و رکاب خود را به این سو و آن سو می بری ای کاش میان خاندان عبدمناف فرو می آمدی و مسکن می گزیدی ، عمرو ، عمرو بزرگوار که برای قوم خود تردید فراهم ساخت در حالی مردان مکه قحطی زده و لاغر اندام بودند) (۴۵۸) و پیامبر صلی الله علیه و آله شاد شد و این گفتار آن حضرت که فرموده است : (خداوند زبون کناد هر که را که قریش را زبون کند) و این سخن را سه بار تکرار فرمود ؛ و این گفتار ایشان که فرموده اند : (من پیامبری هستم که دروغ نگفته است ، من پسر عبدالمطلب) و این گفتار : (مردم تابع و پیرو قریش اند ، نیکان ایشان و گرامی هستم) و این سخن پیامبر خطاب به بنی هاشم : (به خدا سوگند هیچکس شما را دشمن نمی دارد و نسبت به شما کینه نمی ورزد مگر اینکه خداوندش با چهره (بینی) بر آتش می افکند) و این گفتار آن حضرت : (برخی از مردان را چه می شود که می پندارد خویشاوندی با من سودبخش نیست و هیچ کس به اهل نمی ورزد مگر اینکه خداوند بهشت را بر او حرام می فرماید . اخباری که در فضیلت قریش و بنی هاشم و شرف ایشان وارد شده است به راستی بسیار است و نمی خواهم سخن را اینجا با برشمردن همه آنها به درازا بکشیم .

(۹۶)

از سخنان آن حضرت (ع) در این خطبه که با عبارت (ولئن امهل الله الظالم فلن یفوت اخذه و هوله بالمرصاد) (بر فرض که خداوند ستمگر را مهلت دهد از فروگرفت او هرگز باز نمی ایستد و خداوند برای او در کمین است) شروع می شود (۴۵۹) پس از توضیح درباره لغات بحث زیر را ایراد کرده است . علی علیه السلام سوگند می خورد که شامیان ناگزیر بر مردم عراق پیروز می شود و این به آن سبب نبود که ایشان بر حق و عراقیان بر باطل بوده اند بلکه به آن سبب بوده است که ایشان نسبت به امیر خود فرمانبردارتر بودند . مدار پیروزی در جنگ بر فرمانبرداری سپاه و منظم بودن کار آن استوار است نه اینکه به حق معتقد باشند . اگر لشکری از لحاظ عقیده بر حق ولی دارای آرای مختلف باشند و از تدبیر کننده و سالار خویش فرمانبری نکنند در جنگ کاری از آنان ساخته نخواهد بود . به همین جهت است که فراوان می بینی که اهل شرک بر اهل توحید پیروز می شوند . آن گاه علی علیه السلام در این مورد تذکر لطیفی نقل کرده است و می گوید : عرف و عادت بر این است که رعیت از جور و ستم والی بترسد و حال آنکه من از ستم رعیت بر خودم بیم دارم . هر کس در احوال علی علیه السلام در دوره خلافتش دقت کند می فهمد که دست علی بسته بوده و نمی توانسته به آنچه در دل دارد برسد . این به آن جهت است که کسانی که او را به حق و حقیقت می شناخته اند اندک بوده اند و بیشتر مرد در مورد او اعتقادی را که باید نداشته اند و خلفایی را که پیش از او بوده اند از او افضل می دانسته اند ، و چنین می پنداشته اند که افضلیت در ترتیب خلافت است . اخلاف آنان هم از نیاکان خویش تقلید می کردند و می گفتند : اگر پیشینیان به فضیلت آنان آگاه نبودند آنان را مقدم نمی داشتند و علی علیه السلام را پیرو و رعیتن خلفای پیش از خود می دانستند . بیشتر کسانی هم که همراه او جنگ می کردند بر مبنای تعصب و حمیت و تکبر و نخوت عربی بودند نه از روی عقیده و دین ، و علی علیه السلام مجبور به مدارای با ایشان بود و نمی توانست آنچه را عقیده اوست اظهار فرماید . مگر نمی بینی به قضات خود در شهرهای مختلف چنین می نویسد : (همانگونه که قضاوت می کردید قضاوت کنید تا آنکه مردم مجتمع باشند و من هم همانگونه که یارانم مردند بمیرم ؟) و این سخن محتاج به تفسیر نیست و معنای آن واضح است که می فرماید : اینک همان گونه که قضاوت می کردید در مورد احکام و قضایا قضاوت کنید تا مردم از این گرفتاریها آرامش یابند و پراکنده نشوند و فتنه آرام یابد و در آن هنگام عقاید خود را درباره این احکام و قضایا که تا کنون به آن ادامه داده اید اظهار خواهم داشت . سپس می نویسد : (تا من هم همان گونه که یارانم مردند بمیرم) برخی می گویند : منظور علی علیه السلام از یارانش خلفای پیش از اویند و برخی می گویند :

منظورش شیعیان خودش چون سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و امثال ایشان است مگر نمی بینی که علی علیه السلام روی منبر در مورد فروش کنیزان دارای فرزند فرمود: (رای من و رای عمر این بود که نباید فروخته شوند و امروز من معتقد به فروش آنانم ؟) در این هنگام عیبده سلمانی برخاست و گفت: رای تو با جماعت برای ما خوشتر از رای خودت به تنهایی است و علی علیه السلام هیچ پاسخی به عیبده نداد. می بینی که این نشان بهتر و حکمت آمیز از سکوت و خودداری نبوده است. مگر نمی بینی که علی علیه السلام در نماز صبح بود و جماعتی پشت سرش نماز می گزارند، یکی از آنان (خوارمجموعه برای معارضه با او صدای خویش را بلند کرد و این آیه را خواند (حکم نیست مگر خدا را که به حق قضاوت می کند و او بهترین حکم کنندگان است) ؟) (۴۶۰) و علی علیه السلام هیچ نگران نشد و نماز خود را قطع نکرد و به پشت سر خود ننگریست و بالبداهه و برای پاسخ به اعتراض او این آیه را تلاوت فرمود: (صبر کن که وعده خدا بر حق است و نباید آنان که یقین ندارند تو را سبک شمرند .) (۴۶۱) و این نمونه آشکار صبر بزرگ و تحمل شگرف و توفیق آشکار علی علیه السلام است و با توجه به این موضوع و نظایر آن، یاران متکلم معتزلی ما استدلال به حسن سیاست و صحت تدبیر علی علیه السلام می کنند. زیرا مردی که به چنین ملتی با این آرای مختلف و به چنین لشکری نافرمان و سرکش گرفتار باشد و با وجود این بتواند دشمنان خود را شکست دهد و با همین لشکر، سران مخالفان را نابود کند هیچکس در حسن سیاست و صحت و تدبیر همتای او نخواهد بود و هیچکس به آن اندازه نمی رسد. یکی از متکلمان معتزلی می گوید: اگر شخص منصف به سیاست علی علیه السلام بنگرد و توجه به احوال او با اصحابش داشته باشد خواهد دانست که از دشواری به معجزه شبیه است. زیرا اصحاب او دو گروه بودند: برخی عقیده داشتند که عثمان مظلوم کشته شده است و او را دوست می داشتند و از دشمنانش تبری می جستند و برخی دیگر که بیشتر جنگجویان و افراد دلیر کارساز بودند اعتقاد داشتند که عثمان به سبب انجام کارها و بدعتهایی کشته شده است که کشته شدن برای او واجب بوده است. گروهی از ایشان با صراحت عثمان را تکفیر می کردند و هر دو گروه هم می پنداشتند که علی علیه السلام با رای آنان موافق است و همواره از او می خواستند عقیده و مذهب خود را در مورد عثمان آشکار فرماید و از او سوال می کردند تا پاسخ روشن بدهد. علی علیه السلام می دانست هر گاه با یکی از آن دو گروه موافقت کند دیگری اختلاف خود را با او آشکار و او را تسلیم می کند و از یاری او خودداری خواهد کرد و بر او پشت خواهد نمود و علی علیه السلام در جواب آنان به گونه یی پاسخ می داد و سخن می گفت که هر کدام از دو طرف می پنداشت که موافق رای و اعتقاد اوست، آن چنان که می فرمود: (خداوند عثمان را کشت و من هم همراهش بودم) کسانی که دوستدار عثمان بودند چنین تفسیر می کردند که منظور این است که خداوند جان عثمان را گرفته است و بزودی مرا هم میراند. گروه دیگر چنین تفسیر می کردند که خداوند او را کشت و من هم در آن کار با خدا همراهی کردم. علی علیه السلام گاهی می فرمود: (اگر به کشتن عثمان فرمان داده بودم قاتل بودم و اگر از آن کار بازداشته بودم، ناصر عثمان بودم) و سخنان دیگری از این قبیل که از قول او نقل و روایت شده است و این حال تا هنگامی که علی رحلت کرد باقی بود؛ هر یک از دو گروه می پنداشت که رای و عقیده علی علیه السلام در مورد عثمان با رای او موافق است. با توجه به آنکه در آن هنگام مردم بشدت در کار عثمان می اندیشدند و لازم بود در هر حال از او سخن گفته شود، معلوم می شود علی علیه السلام داناترین مردم و بیناترین ایشان بوده است و از همگان بهتر می دانسته است چگونه سخن گوید (۴۶۲) و تدبیر احوال آنان را بر عهده بگیرد

(۹۹)

از سخنان آن حضرت (ع) در این خطبه که با عبارت (الحمد لله النا شرفی الخلق فضله والباسط فیهم بالجود یده) (سپاس پروردگاری را که فضل خود را میان آفریدگان منتشر فرموده و دست بخشش خود را میان آنان گشوده است) شروع می شود، ابن ابی الحدید نخست لغات خطبه را توضیح داده و معنی کرده است و کنایات و استعارات آنرا روشن ساخته آن گاه دو مبحث

اخلاقی را بررسی کرده است یکی در ستایش درنگ و نکوهش شتاب و دیگری در ستایش کم‌گویی و نکوهش پرگویی، که نکات بسیار جالب در آن گنجانیده است و روایات و سخنان حکیمانه و اشعار فراوان شاهد آورده است و برخی از خاموشان گویا را نام برده و معرفی کرده است. سپس ابن ابی الحدید می‌گوید: این خطبه را امیرالمؤمنین در سومین جمعه خلافت خویش ایراد فرموده است و بسیاری از مطالب آن کنایه از وجود خود اوست و به آنان خبر داده است که ایشان بزودی پس از اینکه بر نصرت جمع خواهند شد و از او فرمانبرداری خواهند کرد او را از دست خواهند داد و از او جدا خواهند شد و همانگونه که فرموده بود صورت گرفت و نقل شده است که مردم عراق هرگز به اندازه ماهی که علی علیه السلام کشته شد بر یاری او اجتماع نکردند و در اخبار آمده است که امیرالمؤمنین پرچمی برای فرماندهی بر ده هزار تن برای پسرش حسن علیه السلام و پرچمی به فرماندهی همان شمار برای ایوب انصاری بست و برای فلان و بهمان تا آنجا که صد هزار شمشیر برای او جمع شد و مقدمه لشکر را هم پیشاپیش خود گسیل فرمود و آهنگ شام کرد و همین هنگام ابن ملجم ملعون او را ضربت زد و کار او چنان شد و آن لشکرها همچون گله گوسپندی که شبان خود را از دست داده باشند پراکنده شدند.

(۱۰۰)

از سخنان آن حضرت (ع) (در این خطبه که مشتمل بر پیشگویی‌هایی در مورد خونریزی‌ها و فتنه‌هاست و با این عبارت (الحمد لله الاول قبل کل اول) (سپاس خداوندی را که نخست پیش از همه نخست پیش از همه نخست‌هاست) شروع می‌شود، پس از توضیحات عبارت که بر مبنای کلام معتزله است. ضمن شرح جمله (گویی به گمراهی می‌نگرم که در شام برداشته و روایات خود را در نواحی کوفه به جنبش در آورده است) چنین گفته است: این سخن کنایه از عبدالملک بن مروان است و صفات و نشانه‌هایی که علی علیه السلام بیان فرموده است در او بیش از دیگران بوده است. او هنگامی مدعی خلافت برای خود شد که در شام قیام کرد و همین معنی بانگ برداشتن اوست و روایات خود را در اطراف کوفه به جنبش در آورد که یک بار شخصا به عراق آمد و مصعب را کشت و سپس امیرانی چون برادر خود، بشر بن مروان را به حکومت کوفه گماشت و سرانجام حکومت کوفه را به حجاج بن یوسف ثقفی سپرد که در آن هنگام شدت حکومت عبدالملک و پایکوبی او بود و کار به راستی دشوار شد و فتنه‌های در جنگ‌های با خوراج و عبدالرحمن بن اشعث بروز کرد. چون روزگار عبدالملک به سر آمد، نابود شد ولی روایات فتنه‌های پیچیده و دشوار همچنان پا بر جای بود نظیر جنگ‌های فرزندان عبدالملک با خاندان مهلب و جنگ‌های آنان با زید بن علی بن حسین علیه السلام و دیگر فتنه‌هایی که در کوفه به روزگار حکومت یوسف بن عمر و و خالد قسری و عمر بن هبیره و امیران دیگر پدید آمد و چه ظلم و درماندگی و کشته شدن‌ها و غارت اموال‌ها که صورت گرفت. گفته شده است: این سخن امیرالمؤمنین علیه السلام کنایه از معاویه و فتنه‌هایی است که به روزگار او پدید آمد و فتنه‌هایی که پس از او به دست یزید و عبیدالله بن زیاد صورت گرفت و واقعه شهادت امام حسین علیه السلام پیش آمد، ولی همان سخن اول صحیح‌تر است، زیرا معاویه به روزگار امیرالمؤمنین علیه السلام در شام بانگ برداشته بود و مردم را به حکومت خود فراخوانده بود و حال آنکه سیاق سخن دلالت بر آن دارد که کسی در آینده بانگ بر خواهد داشت و مگر نمی‌بینی که می‌فرماید: (گویی به گمراهی می‌نگرم که در شام بانگ برداشته است.) (سپس ضمن خطبه از ظهور دولت دیگری وعده می‌دهد که کنایه از دولت بنی عباس و پیروزی آنان بر بنی امیه است و اینکه بسیاری از امیران اموی در جنگ کشته خواهند شد و اسیران آنها هم اعدام خواهد شد و این حال به روزگار عبدالله بن علی و ابوالعباس سفاک صورت گرفت.)

(۱۰۴)

از سخنان آن حضرت (ع)

(در این خطبه که با عبارت (حتی بعث الله محمدا صلی علی و آله شهیدا و بشیرا و نذیرا) تا آنکه خداوند محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث فرمود تا گواه و مژده دهنده و بیم دهنده باشد) شروع می شود پس از توضیح پاره یی از لغات و تعبیرات در مورد عبارات گله آمیز علی علیه السلام و سوگند خوردن او که بنی امیه بزودی حکومت را در دست دیگران خواهند دید ، (۴۶۳) بحث مفصل تاریخی ایراد کرده است که چنین است) : علی علیه السلام شکوه و گله گزاری خود را تکرار کرده و فرموده است : آری دستهای شما در دنیا گشاده است و حال آنکه دستهای کسانی که سزاوار ریاست و شایسته حکومت اند بسته است . شمشیرهای شما بر افراد اهل بیت که رهبران و سالارهای واقعی هستند چیره و شمشیرهای ایشان از شما بازداشته است . گویی علی علیه السلام اشاره به چگونگی کشته شدن امام حسین علیه السلام و افراد خاندانش می فرماید آن چنان که آن را مشاهده می فرماید و در آن مورد سخنرانی می کند و مبنای سخن او بر آن اندیشه است که بر خاطرش خطور کرده است . سپس گفته است : همانا هر خون را خونخواهی است که آن را مطالبه می کند و خونخواه ما کسی جز خدای یگانه نیست که از انجام هیچ خواسته ناتوان نباشد و هیچ گریزنده یی از او امکان گریز ندارد . و اینکه می گوید : (گویی خداوند در مورد حق خویش حکم می کند) یعنی خداوند در طلب خون ما کوتاهی نخواهد فرمود . همچون حاکمی که در مورد خود حکم می کند و خودش قاضی باشد که در این صورت در مورد استیفای حقوق خود مبالغه و کوشش خواهد کرد . سپس علی علیه السلام سوگند خورده و بنی امیه را با تصریح به نام ایشان مورد خطاب قرار داده و متذکر شده است که آنان در اندک زمانی دنیا را در دست و خانه دیگران خواهند دید و دشمنان آنان بزودی پادشاهی را از دست ایشان بیرون خواهند کشید و همان گونه که علی علیه السلام خبر داده بود صورت گرفت . حکومت ، نزدیک نود سال در دست بنی امیه بود و سپس به خاندان هاشم برگشت و خداوند بدست دشمن ترین افراد نسبت به آنان از ایشان انتقام گرفت .

شکست و گریز مروان بن محمد در جنگ زاب و کشته شدنش پس از آن

عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس با لشکری برای رویارویی و جنگ با مروان بن محمد که آخرین خلیفگان اموی است حرکت کرد و کنار رود (زاب) (۴۶۴) در سرزمین موصل رویاروی شدند . با آنکه مروان همراه لشکریهای بسیاری و شمار فراوان بود شکست خورد و گریخت و عبدالله بن علی بر لشکرگاه او چیره شد و گروه بسیاری از یاران او را کشت . مروان گریز راه شام را پیش گرفت و عبدالله بن علی او را تعقیب کرد . مروان به مصر رفت ، عبدالله هم با لشکریانش او را تعقیب کرد و در (بوصیر اشمونین) که ناحیه صعید مصر است او و همه خواص و نزدیکان او را کشت . عبدالله بن علی کنار رود (ابی فطرس) (۴۶۵) که در نواحی فلسطین است حدود هشتاد مرد از بنی امیه را نخست مثله کرد و سپس پاره پاره ساخت و کشت و برادرش داود بن علی هم در حجاز مانند او رفتار کرد و حدود همین شمار از ایشان را کشت و به انواع مختلف مثله کرد . هنگامی که مروان کشته شد دو پسرش عبدالله و عبیدالله که هر دو ولی عهد او بودند همراهش بودند و هر دو با ویژگیان خویش به ناحیه اسوان مصر گریختند و از آنجا به سرزمین نوبه (سودان) رفتند و در راه گرفتار سختی و زحمت بسیار شدند و عبدالله بن مروان همراه جماعتی که با او بودند کشته شد و برخی از زحمت راه و تشنگی مردند . عبیدالله همراه تنی چند که جان به در برده بودند به سرزمین (بجه) (۴۶۶) رسیدند و از دریای سرخ گذشتند و خود را به ساحل جده رساندند . عبیدالله با افراد خاندان و وابستگان خود که نجات یافته بودند پوشیده از شهری به شهری می رفتند و خوشحال بودند که پس از پادشاهی بتوانند به صورت رعیت زندگی کنند . سرانجام عبیدالله به روزگار سفاح دستگیر و زندانی شد . او بقیه مدت خلافت سفاح و روزگار حکومت منصور و مهدی و هادی و بخشی از

حکومت رشید را در زندان گذراند. رشید او را که پیرمردی کور شده بود از زندان بیرون آورد و از خودش درباره او پرسید. گفت: ای امیرالمؤمنین! در حالی که نوجوانی بینا بودم زندانی شدم و اینک به صورت پیرمردی کور از زندان بیرون آورده شد. گفته شده است: او به روزگار رشید در گذشته است و گفته شده است تا هنگام امین زنده بوده است. به روایتی در جنگ زاب، ابراهیم بن ولید بن عبدالملک که از خلافت خلع شده بود و پس از مرگ برادرش یزید بن ولید بن عبدالملک به نام او خطبه خلافت خوانده شده بود همراه مروان بود و کشته شد و به روایتی دیگر، مروان حمار، ابراهیم را پیش از آن کشته است. مروان همینکه در جنگ زاب شکست خورد به طرف موصل رفت ولی مردم موصل از ورود او به شهر جلوگیری کردند. او ناچار به (حران) رفت که خانه و جایگاهش آنجا بود. مردم حران در آن هنگام که لعن بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام از منابر و نمازها برداشته شده بود این کار را نپذیرفتند و گفتند: نماز بدون لعن ابوتراب نیست! عبدالله بن علی با لشکریان خود مروان را تعقیب کرد و همینکه مشرف بر حران شد مروان از مقابل او گریخت و از رود فرات گذشت. عبدالله بن علی در حران فرود آمد قصر مروان را که برای ساختن آن ده میلیون درهم هزینه کرده بود و گنجینه‌ها و اموالش در آن قرار داشت ویران کرد. مروان همراه افراد خاندان خود و بنی امیه و ویژگیان خویش کنار رود ابی فطرس فرود آمد و عبدالله بن علی هم حرکت کرد و کنار دمشق فرود آمد و آن را محاصره کرد. از سوی مروان، ولید بن معاویه بن عبدالملک بن مروان پنجاه هزار جنگجو به حکومت دمشق گماشته شده بود، و خداوند متعال میان آنان در مورد اینکه نزاری‌ها بریمانی‌ها یا یمانی‌ها بر نزاری‌ها برتری دارند تعصبی پدید آورد و به جان هم افتادند و ولید بن معاویه کشته شد. گفته اند او ضمن جنگ با عبدالله بن علی کشته شده است. عبدالله دمشق را تصرف کرد و یزید بن معاویه بن مروان و عبدالجبار بن یزید بن عبدالملک را گرفت و آن دو را به صورت اسیر پیش ابوالعباس سفاح فرستاد و او آن دو را کشت و پیکرشان را در حیره بردار کشید. عبدالله بن علی هم در دمشق گروهی بسیار از یاران مروان و وابستگان و پیروان بنی امیه را کشت، و سپس کنار رود ابی فطرس آمد و هشتاد و چند مرد از بنی امیه را آنجا کشت و این موضوع در ذی قعدة سال یکصد و سی و دو هجری بود.

شعر عبدالله بن عمر عبلی در مرثیه قوم خود

ابوعبدی بن عمر عبلی که از طرفداران بنی امیه است درباره کشته شدگان قوم خود کنار رود ابی فطرس و جنگ زاب چنین سروده است: (امامه (۴۶۷) همینکه دید از خوابگاه نرم سر بر تافته ام و بر بستر خویش، در آن هنگام که چشمان خواب آلوده خفته است، آرام ندارد و کم می خوابم گفت: پدر جان چه شده است؟ گفتم: اندوه پدرت را فرو گرفته است و تو اندوهگین مباش (...)

سرپیچی و امان نپذیرفتن پسر مسلمة بن عبدالملک

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی روایت می کند (۴۶۸) که عبدالله بن علی در جنگ به جوانمردی نگریست که در او نشانه شرف آشکار بود و در حالی که تن به مرگ داده بود جنگ می کرد، یا آنکه به تنهایی و خارج از صف نبرد می کرد. عبدالله بن علی او را ندا داد و گفت: ای جوانمرد، برای تو امان و زینهار است اگر چه مروان بن محمد باشی. اگر مروان نباشم از او کمتر هم نیستم. گفت: و برای تو امان است هر که باشی! آن جوانمرد لحظه‌یی سکوت کرد و سر به زیر افکند و سپس این دو بیت را خواند: (همانا زبونی همراه با خواری و ناخوش داشتن مرگ را خوراکی دردانگیز می بینم و اگر چاره جز یکی از آن دو نباشد چه بهتر که راه مرگ را پسندیده بپیمایم.) و سپس چندان جنگ کرد که کشته شد و چون نگریستند معلوم شد پسر مسلمة بن عبدالملک است.

نمونه‌ی از اشعاری که در تحریض بر کشتن بنی امیه سروده شده است

همچنین ابوالفرج اصفهانی، از محمد بن خلف بن وکیع نقل می‌کند (۴۶۹) که می‌گفته است: سدیف، وابسته خاندان ابولهب، در حیره پیش ابوالعباس سفاح آمد. سفاح بر تخت خود نشسته بود و بنی هاشم اطراف او بر چهارپایه ها^۳..... بودند و بنی امیه هم پایین تر بر تشکهایی که برای ایشان گسترده بودند جای داشتند. بنی امیه هم به روزگار حکومت خویش روی آنها می‌نشستند و چنین بود که خلیفه امویان بر تخت می‌نشست و بنی هاشم بر چهارپایه ها می‌نشستند. در این هنگام پرده دار وارد شد و گفت: ای امیرالمومنین! مردی حجازی و سیه پوست سوار بر اسبی گزینۀ ایستاده و بر چهره خود روبند زده است، اجازه ورود می‌خواهد و نام خود را نمی‌گوید و سوگند می‌خورد تا امیرالمومنین را نبیند روی بند از چهره خویش بر نمی‌دارد ابوالعباس سفاح گفت: او وابسته ما سدیف است (۴۷۰) او را وارد کن. او وارد شد و چون دید ابوالعباس نشسته و بنی امیه هم گرد او نشسته اند روبند را از چهره خود گشود و این ابیات را خواند. (پادشاهی، با خردمندان بمانند بنی عباس بنیانش پدیدار شد، با آنان که از دیرباز سران قوم و دریای خروشان و سالارها بودند. ای پیشوای پاکان از هر نکوهش و ای سالار همه سالارها! نو مهدی خاندان هاشم و جوانمرد ایشانی، چه بسیار مردمی که پس از مرد دیگر به تو امید بسته اند... اینک کشتارگاه حسین علیه السلام وزید و آن را که کنار مهراس کشته شد و آنرا که در حران کشته شد و در غربت و فراموشی به خاک سپرده شد به یاد آورد. همانا که من و دیگران را بسیار ناخوش آمده است دیدن بنی امیه و نزدیک بودن آنان به تو، آن هم روی تشکها و چهارپایه ها...) گوید: رنگ چهره ابوالعباس دگرگون شد و او را لرزه بر اندام افتاد یکی از پسران سلیمان بن عبدالملک به دیگری که کنار او نشسته بود گفت: به خدا سوگند که این پرده ما را به کشتن داد. در این هنگام ابوالعباس سفاح به آنان نگریست و گفت: ای زنازادگان! نباید هرگز بینم کسانی از خاندان مرا که شما کشتید از میان رفته باشند و شما زنده باشید و در دنیا از خوشیها بهره مند گردید. ناگاه گفت: فروگیریدشان! و خراسانیان با کافر کوبهای (۴۷۱) خود به جان آنان افتادند و نابود شدند، جز عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز؟ او به داود بن علی پناه برد و به او گفت: پدر من مانند پدران ایشان نبود و خود می‌دانی که نسبت به شما چه نیکی کرد، داود او را پناه داد و از سفاح خواست وی را ببخشد و به سفاح گفت: تو خود می‌دانی که پدرش با ما چگونه رفتار کرد، سفاح او را به داود بخشید و گفت: چهره خود را به من نشان ندهد در عین حال باید جایی باشد که از او در امان باشیم. سفاح به کارگزاران خود در همه جا نوشت که بنی امیه را بکشند اما ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل خود (۴۷۲) این شعر را به گونه دیگری نقل کرده و آن را به سدیف نسبت نداده که به شبل، وابسته بنی هاشم، نسبت داده است. او می‌گوید: شبل بن عبدالله وابسته بنی هاشم نزد عبدالله بن علی رفت و او هشتاد تن از بنی امیه را بر سفره خوراک نشانده بود و او اشعار زیر را خواند: (پادشاهی با خردمندان بی مانند بنی عباس پایه هایش استوار شد. آنان خون بنی هاشم را پس از کثرتی زمان و ناامیدی طلب کردند و انتقام گرفتند، اینک هیچ لغزش افراد خاندان عبدشمس را مبخش و همه ریشه و اساس آن را قطع کن..) (۴۷۳) عبدالله بن علی فرمان داد همه آنان را با کوبیدن گرز و عمود کشتند و روی پیکر آنان فرش گسترده و بر آن فرش نشست و خوراک خواست. در همان حال ناله های برخی از ایشان از زیر فرش شنوده می‌شد و همگان مردند. عبدالله به شبل گفت: اگر نه این است که شعر خود را با طلب مال آمیخته ای تمام اموال آنان را به تو می‌بخشم و ترا سالار همه بردگان و وابستگان بنی هاشم قرار می‌دادم. ابوالعباس مبرد می‌گوید: سدیف در این جریان حضور نداشت و او را مقامی دیگر است و چنین بود که او نزد ابوالعباس سفاح وارد شد و سلیمان بن هشام بن عبدالملک هم پیش سفاح بود. سفاح دست خود را به سدیف داد. تا ببوسد. سپس او را نزدیک خود جای داد. سدیف روی به سفاح کرد و گفت: (آنچه از مردان می‌بینی فریبت مدهد، که زیر دنده ها دردی بی درمان نهفته است. تازیانه را کنار بگذار و شمشیر در ایشان بنه تا بر پشت زمین هیچ اموی را نبینی) سلیمان به سدیف گفت: ای شیخ، مرا با تو چه کار که مرا به

کشتن دادی؟ خدایت بکشد! سفاح برخاست به اندرون رفت و در همین هنگام دستار بر گردان سلیمان افکندند و او را کشتند. سلیمان بن یزید بن عبدالملک بن مروان در بقاء کشته شد و سرش را پیش عبدالله بن علی بردند.

اخبار پراکنده درباره چگونگی انتقال پادشاهی از بنی امیه به بنی عباس

قسمت اول

مولف کتاب مروج الذهب می گوید: عبدالله بن علی برادر خود صالح بن علی را همراه عامر بن اسماعیل که یکی از شیعیان خراسانی است در تعقیب مروان به مصر گسیل داشت. آنان در بوسیر به مروان رسیدند، او و همه همراهان او را که از خویشاوندان و ویژگیانش بودند کشتند و به کنسیه یی که زنان و دختران مروان در آن بودند حمله کردند. در این حال خادمی را دیدند که شمشیر کشیده در دست دارد و می خواهد در وارد شدن به کنیسه از آنان پیشی بگیرد، او را گرفتند و از قصدش پرسیدند. گفت: امیرالمومنین مروان به من فرمان داد اگر کشته شد همه دختران و زنان را پیش از آنکه شما به آنان دست یابید بکشم. آنان خواستند او را بکشند گفت: مرا مکشید که اگر مرا بکشید میراث پیامبر صلی الله علیه و آله را از دست خواهید داد. گفتند: چه میراثی؟ او آنان را از دهکده بیرون آورد و کنار تپه های ریگ و شن برد و گفت: اینجا را حفر کنید و چون به برده و چوبدستی و پیاله خضاب دست یافتند که مروان برای آنکه به دست بنی هاشم نیفتد آنجا زیر خاک پنهان کرده بود. عامر بن اسماعیل آنها را نزد صالح بن علی فرستاد و او پیش برادرش عبدالله گسیل داشت و عبدالله نیز برای ابوالعباس سفاح فرستاد و از آن پس در اختیار خلیفگان عباسی قرار گرفت. و چون دختران و زنان و افراد حرم مروان را نزد صالح بن علی آوردند دختر بزرگ مروان سخن گفت و چنین اظهار داشت: ای عموی امیرالمؤمنین، خداوند آنچه را که دوست می داری که محفوظ بماند برایت محفوظ نگهدارد و در همه امور تو را سعادت مند و کامیاب بدارد و نعمتهای ویژه خود را بر تو ارزانی فرماید و در این جهان و آن جهان ترا مشمول عافیت بدارد! ما چون دختران خود و تو و دختران برادر و پسر عموی تو هستیم، باید دادگری شما همان اندازه ما را شامل شود که ستم شما. گفت: اگر چنین باشد نباید هیچ کس از شما را زنده باقی بداریم، زیرا شما ابراهیم امام و زید بن علی و یحیی بن زید و مسلم بن عقیل را کشتید و از همه مهمتر اینکه بهترین مردم زمین یعنی حسین علیه السلام و برادران و پسران و افراد خاندانش را کشتید و زنان ایشان را به اسیری بردید، همان گونه که زن و فرزند رومیان را می برند و آنانرا بر شتران برهنه به شام بردید. گفت: ای عموی امیرالمؤمنین، با وجود این باید عفو شما ما را فرا گیرد. صالح گفت: در این صورت بسیار خوب اگر هم دوست داشته باشی ترا به همسری پسر فضل در می آورم. گفت: ای عموی امیرالمومنین این چه هنگام برای عروسی است! ما را به حران برسان و او آنان را به حران فرستاد. (۴۷۴) عبدالرحمان بن حبيب بن مسلمة فهری کارگزار مروان بر افریقا بود و چون این حادثه پیش آمد عبدالله و عاص پسران ولید بن یزید بن عبدالملک پیش او گریختند و به او پناه بردند او از آن دو بر خویشترن ترسید و چون گرایش مردم را به آن دو بدید هر دو را کشت. عبدالرحمان بن معاویه بن هشام بن عبدالملک هم می خواست پیش او برود و به او پناهنده شود ولی همینکه از آنچه بر پسران ولید آمده بود آگاه شد از او ترسید، راه میان افریقا و اندلس را میان بر کرد. بر کشتی سوار شد و از راه دریا خود را به اندلس رساند و امیران مروانی اندلس که بعدها بر آن حکومت کردند از اعقاب اویند. حکومت و دولت امویان اندلس هم به دست بنی هاشم منقرض شد. یعنی به دست بنی حمود که از اعقاب امام حسن علیه السلام و از فرزندان ادریس بن حسن (۴۷۵) بودند. هنگامی که عامر بن اسماعیل مروان را در بصره کشت و بر لشکرگاه او چیره شد وارد کنسیه یی که مروان در آن می زیست و بر بستر او نشست از خوراکی که برای مروان فراهم ساخته بودند خورد. دختر بزرگ مروان که به کنیه خود یعنی ام مروان - معروف بود به او گفت: ای عامر! روزگار که مروان را از زیر

تخت و سریر فرود آورد و ترا بر آن نشاند تا در شامگاه مرگش از خوراک او بخوری و حکومت او را در دست بگیری و بر دارایی و اهل و حرم او حاکم باشی می تواند این وضع را تغییر دهد. چون این موضوع را به ابوالعباس سفاح گزارش دادند کار عامر بن اسماعیل را زشت و ناپسند شمرد و برای او چنین نوشت: مگر این مقدار ادب خداوندی در تو نبود که ترا از اینکه در آن ساعت بر بستر مروان بنشینی و از خوراک او بخوری باز دارد؟ به خدا سوگند، همین است که امیرالمومنین (یعنی خود سفاح) کار ترا حمل بر اعتقاد تو بر آن کار و شهوت خوراک خوردن نمی کند و گرنه از خشم و سیاست او آن قدر به تو می رسید که ترا از امثال آن کار باز دارد و برای غیر تو مایه عبرت و پند باشد. اینک چون نامه امیرالمؤمنین به تو رسید با پرداخت صدقه یی به خداوند تقرب بجوی تا به آن وسیله خشم خداوند را خاموش کنی و نمازی بگزار و در آن فروتنی خویش را و فرمانبری خود را به پیشگاه خداوند عرضه دار و سه روز روزه بگیر و از هر چیز که خداوند به خشم و غضب می آورد توبه کن و به همه یاران خودت هم فرمان بده مانند خودت روزه بگیرند و چون سر مروان را پیش ابوالعباس سفاح آوردند سجده یی طولانی کرد و سر از خاک برداشت و گفت: سپاس خداوندی را که خون ما را بر عهده تو و خویشاوندانت باقی نگذاشت، سپاس خداوند را که ما را بر تو پیروز و چیره داشت. اینک دیگر اهمیت نمی دهم که مرگ من فرا رسد و چه هنگام مرا فروگیرد که من در قبال خون حسن علیه السلام هزار تن از بنی امیه را کشتم و پیکر هشام را سوزاندم و در قبال سوزاندن پیکر پسر عمویم زید بن علی و پس این بیت را خواند: (بر فرض که خون مرا بیاشامند، آشامنده آن سیراب نمی شود و خونهای تمام ایشان هم مرا سیراب نمی کند.) آن گاه روی خود را به قبله برگرداند و دوباره سجده کرد و چون سر برداشت نشست و به این ابیات تمثل جست: (قوم ما از اینکه به ما انصاف دهند خودداری کردند ولی شمشیرهای برنده خون چکان که در دستهای ما بود انصاف داد. چون آن شمشیرها بر فرق سر مردان در می آمیخت آن را همچون تخم شتر مرغ که بر خاک افشان شود رها می کردم.) (۴۷۶) سپس گفت: مروان در قبال خون برادرم ابراهیم و دیگر بنی امیه را در قبال خون حسین و کسانی که با او و پس از او از پسر عموهای ما، ابوطالب، کشته شده اند کشتیم. همچنین مسعودی در کتاب مروج الذهب از هیثم بن عدی نقل می کند که می گفته است: عمرو بن هانی طائی برای من نقل کرد و گفت: به روزگار خلافت ابوالعباس سفاح، همراه عبدالله بن علی برای شکافتن گوه‌های بنی امیه حرکت کردیم. چون به گور هشام بن عبدالملک رسیدیم او را از گورش بیرون کشیدیم، بدنش سالم مانده بود و فقط نوک بینی او از میان رفته بود. عبدالله بن علی نخست بر پیکر هشام بن عبدالملک هشتاد تازیانه زد و سپس او را آتش زد. پیکر سلیمان بن عبدالملک را از سرزمین (دابق) (۴۷۷) بیرون کشیدیم چیزی از او جز استخوانهای دنده و ستون فقرات و سرش نیافتیم آنرا هم آتش زدیم و نسبت به پیکرهای دیگر افراد بنی امیه هم همینگونه رفتار کردم و گورهای آنان همگی در قنسرین بود سپس به دمشق رفتیم و گور ولید بن عبدالملک را شکافتیم که در آن هیچ چیز نیافتیم، و گور عبدالملک را شکافتیم فقط مقداری از بن موهای سرش را یافتیم. سپس گور یزید بن معاویه را شکافتیم از او فقط یک استخوان پیدا کردیم و از زیر گلو تا پاشنه پایش فقط یک خط سیاه که گویی با زغال و خاکستر در تمام لحدش کشیده بودند باقی بود. و گورهای بنی امیه را در همه شهرها جستجو کردیم و شکافتیم و آنچه در آن یافتیم آتش زدیم. می گویم: این خبر را در سال ششصد و پنجم در حضور ابو جعفر یحیی بن ابوزید علوی نقیب خواندم و گفتم: آتش زدن پیکر هشام در قبال آتش زدن پیکر زید بن علی مفهوم است ولی به چه سبب جسد هشام را هشتاد تازیانه زدند؟ خدایش رحمت کناد! گفت: چنین می پندارم که عبدالله بن علی بر هشام حد تهمت زدن زده است و نقل شده است که هشام به زید دشنام داده و او را زنازاده گفته است و این به هنگامی بوده است که هشام به برادر زید یعنی محمد باقر علیه السلام دشنام داده است. زید هم متقابلاً به هشام دشنام داده و گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله او را باقر نام گذاری فرموده و تو او را بقره می نامی؟ اختلاف تو با پیامبر بسیار است، و همینگونه که در این جهان با او اختلاف داری در آن جهان هم با او اختلاف خواهی داشت و رسول خدا وارد بهشت خواهد شد و تو به دوزخ خواهی رفت، و این استنباطی لطیف است. مروان هنگامی که یقین به زوال پادشاهی خود

کرد به دبیر خویش عبدالحمید یحیی گفت: اینک من نیازمند آن شده‌ام که و به دشمن بیبندی و تظاهر به پیمان شکنی و مکر با من کنی زیرا شیفتگی آنان به بلاغت تو و نیاز آنان به دبیری و قدرت نگارش تو آنان را وادار می‌کند تا ترا برگزینند و به خود نزدیک سازند و تو بکوش تا در دوره زندگی ام سود بخش باشی در غیر این صورت می‌توانی پس از مرگم زنان و حرم مرا حفظ کنی. عبدالحمید گفت: این اشارتی که کردی برای من در عین آنکه سودبخش است ولی زشت‌ترین کارهاست و من به چیزی جز پایداری و صبر با تو نمی‌اندیشم، تا خداوند پیروزی نصیب تو فرماید یا من در برابرت کشته شوم و سپس این بیت را خواند: (در نهران وفادار باشم و به ظاهر غدر و مکر سازم! چه عذری می‌تواند در قبال مردم وجود داشته باشد؟) عبدالحمید بر حال خود باقی ماند و به بنی هاشم نپیوست تا آنکه مروان کشته شد و سپس عبدالحمید را اعدام کردند. (۴۷۸) اسماعیل بن عبدالله قسری می‌گوید: هنگامی که مروان در هزیمت و گریز خود به حران رسیده بود مرا احضار کرد و به من گفت: ای ابوهاشم! - پیش از آن مرا با کنیه مورد خطاب قرار نمی‌داد - می‌بینی کار به کجا کشیده است و تو مرد مورد اعتمادی و (نوشدارو پس از سهراب معنی ندارد) رای تو چیست؟ گفتم: ای امیرالمومنین تو چه تصمیمی گرفته‌ای؟ گفتم: تصمیم دارم با وابستگان و پیروی خویش کوچ کنم و خود را به (درب) (۴۷۹) برسانم و سپس آهنگ یکی از شهرهای روم کنم و آنجا فرود آیم و با پادشاه روم مکاتبه کنم و از او برای خود امان بگیرم و این کار را گروهی از پادشاهان ایران هم انجام داده‌اند و در این کار بر پادشاهان ننگ و عاری نخواهد بود، تا آنکه یاران گریزان و کسانی که در حال ترس هستند و آنان که طمع خواهند بست، همواره به من ملحق شوند و شمار همراهانم بیشتر شود و بر همان حال بمانم تا خداوند گره از کارم بگشاید و مرا بر دشمن پیروز فرماید. من دیدم آنچه او تصمیم گرفته است درست است ولی هنگامی که به کارهای او برای قبیله نزار و تعصب او بر کوبیدن قحطان اندیشیدم نسبت به او غش ورزیدم و گفتم: ای امیرالمومنین، تو را از این رای در پناه خدا قرار می‌دهم، مبادا که اهل شرک را در مورد دختران و حرم خود حکم قرار دهی که ایشان رومی هستند و رومیان را وفایی نیست و نمی‌دانیم روزگار چه پیش می‌آورد. اگر برای تو حادثه‌ایی در سرزمین مسیحیان نابود خواهند شد. بلکه از رودخانه فرات بگذر و لشکرهای شما را یکی یکی فراخوان که تو با شمار و ساز و برگی، وانگهی در هر لشکر ترا یاران پسندیده هستند، تا خود را به سرزمین مصر برسانی که از لحاظ اموال و سپاهیان پیاده و سواره آکنده‌ترین سرزمین خدا است، در آن صورت شام پیش روی تو و افریقا پشت سرت قرار دارد اگر آنچه دوست می‌داری ببینی به شام برمی‌گردی و در غیر آن صورت به افریقا می‌روی. مروان گفت: راست گفتمی و من از خداوند طلب خیر می‌کنم. مروان از رودخانه فرات گذشت و حال آنکه به خدا سوگند از تمام قبیله قیس فقط دو تن با او بودند: یکی ابن حدید سلمی - که برادر شیری مروان بن محمد بود - و دیگری کوثر بن اسود غنوی و دیگر افراد قبیله نزار هم با همه تعصبی که مروان در مورد ایشان داشت نسبت به او غدر و مکر ورزیدند و همین که مروان از سرزمینهای قنسرین و خناصره عبور کرد آنان به ساقه لشکر مروان حمله بردند و مردم حمص هم بر او شورش کرد سپس به اردن آمد آنجا هاشم بن عمرو تمیمی بر او شورید و چون از فلسطین عبور کرد مردم دمشق بر او شورش کردند و مروان دانست که اسماعیل بن عبدالله در رای خود با او غش ورزیده و برای او خیرخواهی نکرده است و خودش هم در مشورت با او اشتباه کرده است که نباید با مردی از قبیله قحطان که نسبت به او خونخواه و دشمن است مشورت می‌کرد و دانست رای درست همان رای نخست بوده که خود را به ناحیه برساند سپس در یکی از شهرهای روم فرود آید. و با پادشاه روم مکاتبه کند. و قضای خداوند انجام پذیر است. و چون مروان در ناحیه زاب لشکرگاه ساخت از میان سپاهیان خود از مردم شام و جاهای دیگر صد هزار برگزید که بر صد هزار اسب ورزیده سوار بودند و بر ایشان نگریست و گفت: ساز و برگ و نیروی مرتب و فراهمی است ولی هنگامی که مدت سر آمده باشد ساز و برگ و شمار را سودی نیست (۴۸۰).

در جنگ زاب همینکه عبدالله بن علی با لشکر خود پدیدار شد - همگن سیه جامه بودند - پیشاپیش آنان رایات بزرگ سیاه بر دوش مردانی قرار داشت که سوار بر شتران بزرگ بودند . به جای نی ها چوب رایت را از تنه بلند درختان بید و درختان خاردار ساخته بودند . مروان به کسانی ؟ نزدیک او بودند گفت : می بینید چوبه نیزه های آنان به کلفتی و سختی تنه درخت خرماست و می بینید که علمها و رایات ایشان بالای این شتران همچون قطعه های ابر سیاه است ؟ همانگونه ؟ او با تعجب به آنها می نگریست قطعه بزرگی از چوبهای سیاه خاردار به حرکت درآمد و در اول لشکر عبدالله بن علی افتاد و سیاهی آن به سیاهی پرچمها پیوست و مروان همچون می نگریست و متعجب بود و با شگفتی گفت : می بینید سیاهی به سیاهی پیوست و تمام صحنه را پوشاند و همچون ابرهای سیاه فشرده شد . سپس به مردیم که کنارش ایستاده بود رو کرد و گفت : آیا سالارشان را به من معرفی می کنی ؟ گفت : آری سالارشان عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب است . گفت : ای وای بر تو ! یعنی او از اعقاب عباس است ؟ گفت : آری : به خدا سوگند ، دوست داشتم که ای کاش علی بن ابیطالب عوض این فرمانده ، فرماندهی لشکر را بر عهده داشت . گفت : امیرالمؤمنین ! آیا این چنین می گویی و حال آنکه شهرت شجاعت علی تمام دنیا را آکنده است . گفت : وای بر تو ! آری که علی با شجاعت خود دین داشت و دین غیر از پادشاهی است ، علی و فرزندان او را بهره یی نیست . مروان سپس پرسید : او کدامیک از اعقاب عباس است که در حضور تو با عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر مخاصمه کرد . مروان گفت : شکل صورت او را بگو شاید به خاطر آورم . گفت : او همان مرد درشت اندام سراپا غرق در آهن است که چهره اش استخوانی و موهای ریش او کم پشت است . او همان مرد سخنوری است که چون آن روز گفتارش را شنیدی ، گفتی : خداوند به هر کس بخواهد بیان ارزانی می داد . مروان گفت : عجب ! این همان شخص است ؟ گفت : آری . مروان گفت : انالله و انالیه راجعون . و سپس به آن شخص گفت : آیا می دانی چرا من حکومت را پس از خودم برای پسر عبدالله قرار دادم و حال آنکه پسر محمد از او بزرگتر است ؟ گفت : نه . مروان گفت : از این جهت بود که نیاکان ما به ما خبر داده اند که حکومت پس از من به مردی که نامش عبدالله است می رسد و من او را به حکومت پس از خود گماشتم . مروان پس از این گفتگو که با دوست خود انجام داد نهانی به عبدالله بن علی پیام فرستاد که : ای پسر عمو ، این حکومت به تو می رسد ، از خدا بترس و حرمت مرا در مورد زنان و حریم من محفوظ بدار . عبدالله به او پیام داد که در مورد خون تو حق با ماست و البته در مورد حریم تو حفظ حق بر عهده ماست . می گویم : مروان چنین پنداشته بود که خلافت پس از او به عبدالله بن علی خواهد رسید از این جهت که نامش عبدالله است ولی نمی دانست که خلافت برای مرد دیگری است که نام او هم عبدالله است یعنی ابوالعباس سفاح . علاء بن رافع ، توه ذوالکلاع حمیری ، ندیم سلیمان بن هشام بن عبدالملک بود و هیچ گاه از او جدا نمی شد . هنگامی که سیه جامگان در خراسان پیروز شده و نزدیک عراق رسیده بودند و شایعه پراکنی میان مردم شدت پیدا کرده بود و دشمنان آنچه می خواستند در مورد بنی امیه و دوستان ایشان می گفتند ، علاء همچنان با سلیمان بود . علاء می گوید : در واپسین روزهای خلافت یزید ناقص ، سلیمان مقابل کاخ پدرش به میگساری نشست ، حکم وادی (۴۸۱) نیز پیش او بود و این شعر عرجی (۴۸۲) را برای او می خواند : (مجبویه و باروبنه اش دوشینه و آغاز شب کوچ کردند . آری اشک تو باید همواره فرو ریزد ، آزر مرا نگهدار که به های های گریستی . اگر های های گریستن برای گریه کننده سودی داشته باشد ، خوشا آن کاروان و باروبنه ها و خوشا دلارامی که آنجاست و خوشا مانندهای او) حکم بسیار نیک و خواند و سلیمان با رطل نوشید و ما هم او را همراهی کردیم ، سرانجام دستهای خود را زیر نهادیم و خفتیم و من به خود نیامدم تا آنکه سلیمان مرا تکان داد . شتابان برخاستم و گفتم : امیر را چه می شود؟ گفت : آرام و بر جای باش . خواب دیدم گویی در مسجد دمشق ، مردی که در دست خود خنجر (۴۸۳) و بر سر تاجی داشت و من درخشش گوهرهای تاج او را می دیدم ظاهر شد و با صدای بلند این شعر را می خواند : (ای بنی امیه ! پراکندگی و از میان رفتن پادشاهی شما نزدیک شده است و دیگر باز نمی گردد ...) گفتم : امیر را در پناه خدا قرار می دهم . این از وسوسه های شیطانی و خوابهای پریشان است و از چیزهایی

است که فکر و اندیشه به سبب شنیدن این شایعات فراهم می آورد. گفت: کار همان گونه است که به تو گفتم. ساعتی خاموش ماند و گفت: ای حمیری، چه چیزهای دوری را که زمان بزودی می آورد علاء می گوید: به خدا سوگند، از آن پس دیگر بر باده گساری نتوانستم بنشینم (۴۸۴). اندکی پس از زوال پادشاهی بنی امیه از یکی از پیرمردان ایشان پرسیده شد، سبب زوال پادشاهی شما چه بود؟! گفت: کارگزاران ما بر رعیت ستم کردند و آنان آرزوی آسوده شدن از ما را داشتند. بر خراجگزاران خراجهای سنگین بار شد، از سرزمینهای ما کوچ کردن و زمینهای آباد ما تباہ و خزانه ای ما تهی گردید. بر وزیران خود اعتماد کردیم، آسایش خود را بر مصالح ما ترجیح دادند و بدون اطلاع (۴۸۵) و علم ما هر کاری؟ خواستند انجام دادند. پرداخت مقرری لشکریان ما به تاخیر افتاد، و فرمانبرداری آنان از ما زایل شد، دشمنان ما آنان را فرا خواندند و ایشان آنان را یاری دادند. دشمنان به جنگ ما آمدند و ما به سبب کمی یاران خود از آنان ناتوان ماندیم، و پوشیده نگهداشتن اخبار درست از ما، مهمترین سبب پادشاهی ما بود. سعید بن عمر بن هبیره مخزومی یکی از وزیران و ندیمان و افسانه سرایان مروان بود. چون کار ابوالعباس سفاح بالا گرفت به بنی هاشم پیوست او از طریق ام هانی، دختر ابوطالب، با آنان خویشاوند بود. ام هانی همسر هبیره بن ابی وهب مخزومی بود و برای او جعده را آورد. سعید از ویژگیان و نزدیکان سفاح شد. روزی ابوالعباس سفاح در حیره (۴۸۶) دستور داد سر بریده مروان را بیاورند. چون آوردند به حاضران گفت: کدامیک از شما این را می شناسید؟ سعید گفت: من او را می شناسم، این سر ابو عبدالملک مروان بن محمد بن مروان خلیفه دیروز ماست، خدای متعال رحمتش کناد! سعید می گوید: شیعیان از هر سو به من می نگرستند و چشم بر من دوختند. سفاح به من گفت: تولدش در چه سالی بوده است؟ گفتم: به سال هفتاد و ششم متولد شده است. ابوالعباس سفاح در حالی که رنگ چهره اش تغییر کرد برخاست و بر من خشمگین بود. مردم هم پراکنده شدند و در آن باره سخن گفتند: گفتم: آری به خدا سوگند لغزشی بود که آن قوم هرگز نمی بخشید و فراموش نخواهند کرد. به خانه خویش آمدم و آن روز تا شب وصیت کردم و سفارشهای خود را می گفتم. چون شب فرا رسید غسل کردم و آماده نماز شد. ابوالعباس سفاح معمولاً چون تصمیم به احضار کسی و انجام سیاست می گرفت شبانه احضار می کرد. آن شب را تا صبح بیدار ماند. بامداد سوار شتر خود شدم و اندیشیدم پیش چه کسی درباره کار خویش بروم، هیچکس را شایسته تر از سلیمان بن مجالد، وابسته بنی زهره، ندیدم که در نظر ابوالعباس سفاح دارای منزلتی بزرگ و از شیعیان بنی عباس بود. پیش او رفتم و گفتم: آیا دیشب امیرالمؤمنین از من نام نبرد؟ گفت: چرا سخن از تو رفت و افزود او خواهر زاده ما و نسبت به سالار خود وفادار است و اگر ما هم نسبت به او نیکی کنیم برای ما سپاسگزارتر خواهد بود. من از سلیمان از این خبری که داد سپاسگزاری و برای او آرزوی خیر کردم و برگشتم و هیچ گاه از ابوالعباس سفاح با وجود این موضوع جز خیر و نیکی ندیدم. موضوع این مجلس را به عبدالله بن علی و ابوجعفر منصور خبر داده بودند. عبدالله بن علی نامه یی به سفاح نوشته بود و او را بر من انگیخته و از اینکه از من دست برداشته است سرزنش کرده بود و گفته بود: نباید چنین کار و گفتاری را تحمل کرد. ولی ابوجعفر منصور نامه یی به خلیفه نوشته و ضمن آن عذر مرا موجه دانسته بود. روزگاری گذشت و ابوجعفر سفاح به من گفت: ای پسر هبیره بر جای باش! من نشستم، پرده را برداشتند او به اندرون رفت و اندکی درنگ کرد و سپس برگشت و در حالی که دو جامه زردوزی شده و منقش و ردا و جبه یی پوشیده بود - و به خدا سوگند از آن بهتر ندیده بودم - به من گفت: ای پسر هبیره! موضوعی را برای تو می گویم که نباید هرگز از زبانت برای هیچ کس بازگو شود. گفتم: باشد. گفت: می دانی که ما ولایت عهدی و حکومت را برای کسی که مروان را بکشد قرار داده ایم، و می دانی که عمویم عبدالله بن علی او را با لشکر و یارانش و شرکت خودش و تدبیری که انجام داد کشت. اینک من درباره ابوجعفر منصور سخت اندوهناکم و درباره فضیلت و علم و سن او و ایثاری که کرده است می اندیشم، اینک چگونه ولایت عهدی را از او بازستانم؟ گفتم: خداوند کارهای امیرالمؤمنین را قرین صلاح بدارد! من برای و حدیث و سخنی می گویم تا از آن عبرت گیری و با شنیدن آن از مشورت با من بی نیاز گردی. گفت: بگو: گفتم: در سال خلیج من

همراه مسلمة بن عبدالملک در قسطنطنیه بودم. ناگاه نامه عمر بن عبدالعزیز رسید که خبر مرگ سلیمان و انتقال خلافت را به خود نوشته بود. چون من نزد مسلمة وارد شدم نامه را پیش من انداخت. خواندم و انالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد. مسلمة شروع به گریستن کرد و مدتی دراز گریست. گفتم: خداوند کار امیر را قرین صلاح و بقای او را طولانی فرماید! گریه بر کار از دست شده نشان ناتوانی است، مرگ هم آبشخوری است که ناچار باید از آن آشامید. گفت: ای وای بر تو! من بر برادرانم نمی‌گریم. ابوالعباس سفاح گفت: کافی است که دانستم و فهمید. سپس گفت: آی پسر هییره! برگشتم. گفت: ولی تو بدینگونه یکی از آن دو را پاداش دادی و انتقام خون خود را از دیگری گرفتی. سعید گفت: به خدا سوگند نفهمیدم از کدام کار تعجب کنم از زیرکی او یا از یادش.

قسمت سوم

در پایان روزگار بنی امیه، عبدالله بن علی با عبدالله بن حسن بن حسن در حال حرکت بود و داود بن علی نیز همراهشان بود. داود به عبدالله گفت: چرا به دو پسر تو فرمان نمی‌دهی عبدالله بن حسن گفت: هنوز زمان آن دو فرا نرسیده است. عبدالله بن علی برگشت و به آن دو نگریست و گفت: چنین می‌بینم که می‌پنداری دو پسر تو قاتل مروان خواهند بود! عبدالله بن حسن گفت: آری همین‌گونه است. عبدالله بن علی گفت: هیهات! و سپس به این بیت تمثیل جست: (بزودی کار این جوانمرد لاغر اندامی که تن به مرگ داده و از قبیله جزم است او تو کفایت خواهد کرد). به خدا سوگند، من مروان را می‌کشم و پادشاهی او را از او سلب می‌کنم نه تو و دو پسر تو. ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی روایت دیگری درباره علت کشته شدن شماری از بنی امیه به دست سفاح که از او امان گرفته بودند، آورده است. او می‌گوید: زبیر بن بکار از عموی خود روایت می‌کند که سفاح روزی در حالی که پیش او گروهی از بنی امیه، که آنان را بر جای امان داده بود نشسته بود قصیده‌ی بی را که در مدح او سروده بود خواند. سفاح به بعضی از ایشان روی کرد و گفت: این قصیده کجا قابل مقایسه با قصائدی است که شما را با آنها ستوده‌اند؟ آن شخص در پاسخ ابوالعباس سفاح گفت: هیهات! به خدا سوگند، هیچ کس درباره شما آن چنان که ابن قیس الرقیات درباره ما گفته نسروده است (هیچ چیز را بر بنی امیه ناپسند نمی‌شمردند جز آنکه آنان هنگام خشم هم بردباری می‌کنند، همانا ایشان معدن پادشاهان اند و عرب فقط به آنان به صلاح می‌رسد). سفاح به او گفت: فلان مادرت را گاز بگیر! گویا هنوز هم هوای خلافت در دل توست، فروگیریشان! آنان را فرو گرفتند و کشتند. ابوالفرج همچنین روایت می‌کند هنگامی که آنان را کشتند ابوالعباس دستور آوردن غذا داد و فرمان داد فرش بر روی اجساد آنان افکندند و بر آن نشست و در حالی که آن زیر آنان زیر آن فرش جان کردند غذا خورد و چون از غذا فارغ شد گفت: هرگز به یاد ندارم که غذایی خوشتر و گواراتر از این خورده باشم. آن گاه گفت: پاهایشان را بگیرید و بکشید و میان راه دراندازید تا مردم ایشان را هم همانگونه که زنده شان را لعنت می‌کردند لعنت کنند. گوید: خودمان سگها را دیدیم که پاهای آنان را به نیش گرفته بودند و به این سو و آن سو می‌کشیدند و در حالی که شلوارهای گرانبها بر پایشان بود تا سرانجام گندیده شدند. آن گاه خندقی کردند و آنان را در آن افکندند. (۴۸۸) ابوالفرج می‌گوید: عمر بن شبه می‌گوید: محمد بن معن غفاری، از معبد انباری، از پدرش نقل می‌کند که چون داود بن علی از مکه آمد همه اعقاب امام حسن مجتبی علیه السلام همراهش بودند از جمله عبدالله بن حسن بن حسن و برادرش حسن و محمد بن عبدالله بن عفان که برادر مادری عبدالله بن حسن بود. میان راه داود بن علی مجلسی فراهم ساخت که نخست او هاشمی‌ها نشستند و امویان هم زیر دست ایشان نشستند، در این هنگام ابن هرمة (۴۸۹) آمد و قصیده‌ی بی خواند که ضمن آن گفته بود: (خداوند هیچ مظلومه و ستمی را از مروان و بنی امیه، نیامرزد و این چه بد انجم و مجلس است، بنی امیه همچون قوم عاد بودند و خداوند آنان را هلاک فرمود همان‌گونه که گمراهان قوم عاد را هلاک کرد...) گوید: داود به چهره عبدالرحمان بن عبسه بن سعید بن عاص خنده‌ی بی

کرد که بیشتر به دندان نشان دادن شبیه بود، چون از آن مجلس برخاستند عبدالله بن حسن به برادر خود حسن بن حسن گفت: زهر خند داود را به ابن عنبسه دیدی؟ خدا را شکر که آنرا از برادر من، یعنی محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان، برگرداند. گوید: آنان هنوز به مدینه رسیده یا نرسیده بودند که ابن عنبسه کشته شده بود. ابوالفرج اصفهانی می گوید: محمد بن معن، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان نقل می کند که می گفته است: برادرم عبدالله بن حسن که در سال یکصد و سی و دو هجرت با داود بن علی گزارد، داود را به طلاق دادن همسرش ملیکه دختر داود بن حسن سوگند داده بود که دو برادر مادری اش محمد و قاسم، پسران عبدالله بن عمرو بن عثمان، را نکشد. محمد می گوید: بدین سبب بود که من در کمال ایمنی پیش او رفت و آمد می کردم و او همچنان بنی امیه را می کشت. داود خوش نمی داشت خراسانیان مرا ببینند، و از سوی دیگر به سبب سوگند خود راهی برای کشتن من نداشت. روزی داود مرا نزدی خود فرا خواند و و. ن نزدیک او رفتم گفت: چقدر غفلت بسیار و دوراندیشی اندک است! انی موضوع را به برادرم عبدالله بن حسن گفتم. گفت: ای پسر مادرم، خود را از این مرد پنهان بدار و کمتر پیش او برو. من تا هنگامی که داود مرد از او روی پنهان کردم. می گویم: این کار از که داود انجام نداد ابو جعفر منصور انجام داد. همچنین ابوالفرج اصفهانی در همان کتاب روایت می کند که سدیف در حالی که گروهی از سران بنی امیه نزد ابوالعباس سفاح بودند برای او قصیده بی خواند و چنین گفت: (ای پسر عمومی پیامبر، تو پرتوی هستی که ما یقین آشکار را با تو روشن تر می بینیم.) و چون در همین قصیده به این گفتار خود رسید که: (شمشیر را برهنه ساز و عفو را از میانه بردار تا بر پشت زمین یک اموی را هم نبینی که آنان از دیرباز کینه ورزیدند و این کینه در دل‌های ایشان استوار شده است.) و این قصیده طولانی است. ابوالعباس سفاح به او گفت: ای سدیف! (انسان از شتاب آفریده شده است) (۴۹۰) و سپس به این بیت تمثل جست: (پدران و نیاکان در گذشته ما کینه‌ها را زنده کردند و این کینه‌ها در حالی که آن پدران را پسرانی است، هرگز کهنه نمی شود.) و سپس فرمان داد همه کسانی را که پیش او بودند کشتند. همچنین ابوالفرج، از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی، از پدرش از قول عموهای خود نقل می کند که می گفته اند: آنان در بصره نزد سلیمان بن علی بودند و گروهی از بنی امیه هم در حالی که جامه‌های گرانقیمت رنگارنگ بر تن داشتند پیش او حضور داشتند. یکی از دو راوی یاد شده می گوید: گویی هم اکنون به یکی از ایشان می نگرم که موهای سپید صورت خود را با مشگ و غالیه سیاه کرده بود. سلیمان بن علی فرمان داد. آنان را کشتند و پاهای ایشان را گرفتند و کشان کشان بیرون بردند و در حالی که همچنان جامه‌های گرانقدرشان بر تن آنان بود سگ‌ها پاهایشان را به نیش گرفته و این سو و آن سو می کشیدند. ابوالفرج اصفهانی همچنین از طارق بن مبارک، از پدرش نقل می کند که می گفته است: فرستاده عمرو بن معاویه بن عبثه بن ابی سفیان پیش من آمد و گفت: عمرو به تو پیغام داده و می گوید: این دولت (بنی عباس) به هنگامی فرا رسید که من هنوز جوان هستم و عیالوار و اموال من هم پراکنده است. در هر قبیله که می روم شناخته و مشهور می شو. تصمیم گرفته‌ام از این حالت پوشیده زیستن بیرون آیم و زنان و حرم خود را با فدیة جانم از این وضع بیرون آورم و من اینک به درگاه امیر سلیمان بن علی می روم؛ اگر ممکن است پیش بیا. من پیش او رفتم. دیدم طلیسان سپیده بسیار زیبا و شلوار بلند گرانقدر بر تن دارد. گفتم: سبحان الله! که جوانی چه می کند. آیا می خواهی با این جامه‌ها با این قوم آن هم برای این کار که تو داری ملاقات کنی! گفت: نه به خدا سوگند، می دانم که درست نیست ولی هر جامه‌یی که دارم از این یکی که می بینی بهتر است. من طلیسان خویش را به او دادم و طلیسان او را گرفتم و پاچه‌های شلوارش را هم تا زانوهایش تا کردم. او پیش سلیمان بن علی رفت و شادان بیرون آمد. گفتم: برای من، گفتم خداوند کار امیر را قرین به صلاح دارد، سرزمینها مرا به سوی تو کشانده و فضل تو مرا به به سوی تو راه نموده است. اینکه یا مرا بکش یا به سلامت امانم بده. تو کیستی، بگو تا بشناسم نسب خود را برای او گفتم. گفت: خوش آمدی، بنشین و در کمال امن و سلامت سخن بگو. سپس روی به من کرد و گفت: ای برادرزاده، نیاز تو چیست؟ گفتم: زنانی که همراه ما هستند، و تو از همگان به ایشان نزدیکتر و سزاوارتری، به